

چرخ

niceroman.ir

نویسنده: ریحانه محتاج

روبروی پنجره بزرگ اتاقش نشست، روی صندلی
 چوبی، سیاهی بر
 آسمان رخت پهن کرده بود و چون پرندهای بزرگ با بال
 هایی گشوده
 بر همه جا سایه انداخته بود، آرام سیگار گران قیمتش که
 مارک دانهیل
 روی آن خودنمایی میکرد را روشن کرد، پک عمیقی به
 سیگارش زد و
 به فردا فکر کرد، فردایی که بی شک برای او از هر چیزی
 زیباتر و
 جذاب تر خواهد بود، از فکر فردا خنده ای روی لب هایش
 شکل گرفت و
 به دختری که قرار است پا درون عمارتش بگذارد فکر کرد،
 به کار هایی
 که می شود با آن دختر انجام داد، خندید، آرام و مردانه
 پک دیگری به سیگارش زد، آرام بود، قلبش با نهایت آرامش

کوبیده می

!شد، در رویایش پرسه می زد، خون

تمام رویایش را دربر گرفته بود، صدای در زدن او را از

رویای همیشگی

اش بیرون آورد، با صدای محکمی گفت

بیا تودقایقی بعد وقتی شاهین سر خم کرده بود گفت -

آقا بابت مزاحتمم عذر میخوام الان خبر-

4

دژخیم

دادن که موحد رفته خونش

هووم خوبه عالییه حاضر باشید-

چشم-

شاهین از اتاق خارج شد، از جایش بلند شد، سیگارش را

خاموش کرد و

به سمت تخت خوابش رفت، تنها

به کلمه انتقام فکر کرد، انتقامی که کل وجودش را گرفته بود

و او را به

!دیوی سیاه تبدیل کرده بود، دیوی قوی و پر غرور و تکبر

...دکمه های پیراهنش را باز کرد، تک به تک

شلوار راحتی به تن زد و روی تخت دراز کش شد، دستانش

را باز کرد و
 ...دم عمیقی گرفت، آماده شد برای خواب، برای کابوس هایش
 صبح زود مانند همیشه خدمتگزار مهربانش طوبی او را از
 خواب
 بیدار کرد-آی قربان قد و بالاتون بشم بلند شید ساعت شیش
 صبح
 با چشمانی نیمه باز و صدایی خسته لب زد
 بیدارم بیدارم طوبی دیگه میتونی بری-

5

دژخیم
 با اجازه تون-
 طوبی که رفت بعد از چند دقیقه بلند شد
 پوف بلندی کشید، لبه تخت نشست و سرش را میان دستانش
 گرفت، از
 لبه تخت بلند شد و روبروی عکس مادرش ایستاد خندید، تلخ
 صحبت
 کرد
 «دلم برات تنگ شده.....خبر داری؟»
 تلفنش زنگ خورد، جواب داد
 آقا ما حاضر هستیم، یک ساعت دیگه دختره میاد بیرون و -

میره سمت

مدرسه

هووومم عالیه منتظرم بیارینش-

تلفن را قطع کرد و نیشخندی زد و با خود گفت چه شود، تیترا
اول

روزنامه ها دختر تاجر بزرگ جناب آقای موحد آب شده
است و رفته

زیر زمین از تصورش به قهقه افتاد و لبخند تمسخر آمیزی
زد، آرام به

سمت حمام حرکت کرد، بی صبرانه منتظر آهوی کوچکش
بود، بعد از

6

دژخیم

سالها نقشه کشیدن به اینجا رسیده بود، جایی که در کودکی
قسم

خورده بود

میرسد و ناصر موحد را نابود می کند

به سمت حمام حرکت کرد و درون وان نشست، طوبی از قبل
آب را

گرم کرده بود،

سیگاری روشن کرد،
 بخار حمام و دود سیگار جلوی دیدش را گرفته بود، بوی تند
 نیکوتین
 را دوست داشت،
 روی هوا کلمه نیلو موحد را بارها
 نوشت و در آخر سیگار را خاموش کرد
 حوله تن پوشش را به تن کرد و از حمام
 خارج شد، طوبی لباس هایش را روی
 تخت گذاشته بود، موهایش را سشوار
 کشید و لباس به تن زد، از اتاقش خارج

7

دژخیم

شد و پا به راه روی طویل گذاشت، از
 پله ها که پایین می رفت با شاهین تماس
 گرفت تا حال و هوایی از طعمهاش گیرد
 سلام آقا همین الان رفت داخل مدرسه-
 خوبه حواستون رو جمع کنیدی هیچ خداحافظی قطع کرد،-
 عادت است دیگر،
 گاهی سلام ندادن عادت می شود،
 ...گاهی خداحافظی و گاهی زندگی نکردن

به انتهای پله های عمارتش که رسید
 خدمتگزارانش سلامی کردند،
 محکم و استوار قدم بر میداشت،
 او خود غرور و تکبر بود، تک پسر
 جاوید خان اقتدار، باید هم با غرور راه
 میرفت.

8

دژخیم

طوبی صبحانه حاضره؟-
 بله آقا گیان (جان) حاضره تشریف بیارید-
 تصدقتون بشم آرام روی صندلی نشست و شروع کرد
 به خوردن صبحانه اش، بعد از اتمام صبحانه
 از جا بلند شد و به پذیرایی رفت، روی
 مبل شاهانه همیشگی اش که با پوست
 مار بود نشست، فندکی زیر سیگارش
 گرفت و طوبی فهمید باید زیر سیگاری
 اش را ببرد .
 تا ساعت دو بعداز ظهر همانجا نشست و
 سیگار کشید به گذشته ها فکر کرد به
 خانه قدیمی شان به آن روز نحس روزی

که انتقام در سینه اش حکم فرمانی اش
را آغاز کرد،

9

دژخیم

به فریاد ها و جیغ های دلخراش،
افتادنش روی زمین، با حرص سیگار می کشید،
تنش داغ بود، کوره آتش پزی،
وجودش به بند کشیده شده بود،
ناگهان در عمارت باز شد و دختری با
لباس فرم خاکستری وارد شد
آه دستمو ول کن هوووش چته حیوون-
ولم کن روانی آخ چرا اینطوری میکنی؟
بفرمایید آقا اینم امانتی شما-
سیگارش را خاموش کرد و زل زد به
دختر یکی یک دانه ناصر موحد، ناصری
که روزی هزاران بار آرزوی مرگش را
داشت،

10

دژخیم

با نیشخند از جایش برخواست،- از اون چیزی هم که فکرش
 رو می‌کردم
 زیبا تری دختر کوچولو ناصر
 چی می‌گی تو مرتیکه الاغ من بره چی-
 اینجام ها؟؟؟

هیچکس تا کنون با او به این صراحت
 حرف نزده بود، خشم در چشمانش زبانه
 کشید و دخترک ترسیده قدمی به عقب
 برداشت اما چشمان ترسیده اش از پشت
 موهای چتری اش خودنمایی می‌کرد
 رستاک هم همین را می‌خواست
 ...ترس، ترس از رستاک اقتدار منفرد
 با اخم نگاهش کرد
 چه زری زدی دختر ناصر-
 هیه... هیچ... هیچی... نه... نگفتم-

11

دژخیم

چرا لکنت میگیری ته تغاری؟ زبونت-

مشکل داره؟

لحنش، آخ امان از لحنش که تحقیر در آن لانه کرده بود،
زبانش نیش دار بود و تلخ،
عقرب خود او بود، به یکباره تن دختر یخ بست و زبانش به
راه افتاد

مشکل رو تو داری که معلوم نیست بره-

چی منو آوردی تو این گورستون

چشم های رستاک باریک شد،

گستاخیش را به رخ می کشید؟

به رخ مرد مقابلش؟

خنده دار بود، دختر ناصر با آن جثه ریز،

تمام زور و قدرتش را درون تکه گوشتی

جمع کرده بود و با حرف قصد کوبیدن

12

دژخیم

رستاک را داشت

اسم اینجا رو هر جهنم درهای که دوست-

داری میتونی بزاری دختر ناصر موحدولی اینجا بهت خوش

میگذره.....قراره بازی کنیم....تو از بازی خوشت میاد؟
 با تفریح نیلو را نگاه می کرد، نیلو هم
 فهمیده بود که مرد مقابلش او را دست انداخته، اما چه می
 توانست کند
 وقتی در دلش رختشور خانه بود،
 رستاک خیره در مردمک های لرزان نیلو گفت
 باید بترسی دختر ناصر.....از من، از-
اینجا، از آینده باید بترسی
 عقب گرد کرد و رو به صدف محکم و
 بلند گفت-ببرش توی اتاق طبقه بالا، باید
 استراحت کنه مطمئناً خسته شده، مگه
 نه دختر ناصر؟

13

دژخیم

لحنش بوی تمسخر داشت و همین باعث
 شد نیلو تند و پشت هم صحبت کنم
 نه من همینجا راحتم اتاق میخوام چیکار؟ خسته هم نیستم-
 اخمی پیشانی رستاک را پوشاند و با لحنی ترسناک گفت
 تو خسته ای، مطمئنم شاهین خوب-
 باهات برخورد نکرده پس برو واستراحت کن چون باهات

خیلی خیلی
 کار دارم عزیزم
 کلمه آخر را کشار ادا کرد یا دخترک اینگونه شنید؟ دخترک
 سیخ

سرجایش ایستاده بود و تکان نمی خورد، شاهین
 قصد گرفتن بازویش را داشت که با بالا
 آمدن دست رستاک عقب کشید
 پیشنهادی در کار نیست این دستوریه-
 دختر ناصر پس برو بتمرگ تو اتاق
 نیلو قدمی به جلو آمد و دستی به چتری

14

دژخیم
 هایش کشید،نگاهی به رستاک کرد و در آخر با
 شجاعت گفت
 اون لحظه که این غول بیابونی منو از-
 دم مدرسه کشون کشون آورد این
 قبرستون فکر کردم از این بیابونی
 وحشی تر وجود نداره ولی نمیدونستم
 یه ارباب دیو صفت داره که حالا جلوم
 وایساده، هه

همین جمله کافی بود تا رستاک دیوانه
شود، اگر کسی این حرف هارا به او می
زد بی شک شب را مهمان آخرت بود اما
...نه

نیلو هرکسی نبود،
نیلو طعمه‌اش بود، مسیر رسیدن به اهدافش بود،

15

دژخیم

پس با خشم کنترل شده‌های حرف زد
طوبی دست این خانم جوان رو بگیر و ببر به اتاقش-
غرضی که کرد باعث شد نیلو به خود بلرزد و مسخ رگه های
سرخ

چشمان مرد مقابلش شود،
طوبی خودش را به دخترک رساند و
دستش را گرفت و با خودش کشید
دویهت (دختر) بهتره با آقا رستاک گیان-
اینطوری حرف نزنید ایشون همیشه
انقدر آروم نیستن- رستاک کدوم خریه؟
عه و اا خدا مرگ نصیبم کنه خر دیگه-
چه صیغه ای؟ همون آقایی که گفتن

شمارو بیارم اتاق
 آها فهمیدم همون مرتیکه اسکل-
 طوبی دیگر چیزی نگفت، بحث با نیلو

16

دژخیم

بی فایده بود، از پله ها بالا رفتند و از
 سالن گذشتند، طوبی مقابل در قهوهای
 رنگ ایستاد و بازش کرد
 اینجا استراحت کنید دویهت گیان نیلو داخل اتاق شد، سر -
 درگم بود
 نمیدانست اینجا کجاست و آن مرد جذاب
 . اما ترسناک کیست؟ نگران بود
 حتماً خانواده اش فهمیده بودند او دزدیده
 شده، با هزار غم و غصه روی تخت
 نشست و نگاهی به اتاق انداخت،
 دیوار پشت تخت نسکافه ای بود و مابقی
 دیوار ها سفید، پنجره سرتاسری بزرگ
 که حصارهایش چوبی بود و به ایوان راه
 داشت،
 پرده های حریر سفید که دو طرف پنجره

17

دژخیم

بودند و گلدان بزرگ سفید و گلدان
کوچک قهوه‌های سوخته که کنار تخت
بودند، تابلوهای ناموزون خاص، همه
چیز زیبا و در عین حال ساده بود،
بغضش داشت و دلش گرفت،
نرم نرمک اشک ریخت، اما در طبقه پایین رستاک به افتخار
این

برد عظیمش با نوشیدنی مهمانی گرفته بود
و سیگار میکشید و قهقهه می زد
پرویز یکی دیگر از کارکنانش آرام
نزدیکش رفت
آقا حالتون خوب نیست بهتره برید-
استراحت کنید-نه نه پرویز امشب از همی شه
بهترم ان گار تازه به دنیا اومدم
تمام کلمات را کشدارو با سسکه ادا

18

دژخیم

کرد،

پرویز زیر بقلش را گرفت و به شاهین

اشاره کرد به کمکش بیاید،

شاهین و پرویز او را تا اتاقش بردند

رستاک را روی تخت گذاشتند، شاهین

نفس عمیقی کشید

هوف، کمرم تا شد آقا پرویز،-

پرویز مردانه با صدای آرامی خندید-آدمی که انقدر ورزش

می کنه

همینقدر

سنگین میشه

والا منم ورزش میکنم ولی انقدر وزن-

ندارم

آقا رستاک از اول همین بود.. همون-

موقع ها هم هیکلی بود.... شاهین بیا بریم

19

دژخیم

بزار آقا تنها باشه

چشم بریم بریم-

روی تخت غلطی زد و تلیپی روی زمین
افتاد،
چشمانش با وحشت باز شدند، از روی زمین به آرامی بلند
شد، تنش
خیس شده بود قطره های ریز و درشت
عرق روی پوستش خودنمایی می کردند،
دستی به سرش کشید، نمی دانست درد
سرش از افتادن است
! یا پرخوری در نوشیدنی
غرید
لعنت بهت..... الان چه وقت سردرد-
! گرفتن بود آخه
قرصی از داخل کشوی میز کنار تخت

20

دژخیم
برداشت و با لیوان آبی که طوبی هرشب
برایش می گذاشت خورد، به دنبال پاکت
سیگارش گشت اما پیدا نکرد- آه حتما پایین جا گذاشتم تف به
ذاتت
روی تخت دراز کشید و ساعد دستش را

روی چشمانش گذاشت تا بلکه آرام
شود، ساعت ها فکر کرد و فکر کرد تا
. اینکه خوابش گرفت

صبح زود بود که صدف در اتاق نیلو را
زد اما جواب نشنید باز هم در زد اما
صدایی نیامد، آرام در اتاق را باز کرد و
در عین حال دید نیلوی بیچاره با همان
لباس فرم خاکستری و با مقنعه بخواب رفته، آرام جلو رفت و
کمی نیلو
را تکان داد

21

دژخیم

خانوم خانوم بیدار شید-

نه بی فایده بود نیلو در خواب عمیقی
فرو رفته بود، سرعت تکان هایش بیشتر
شد.

خانم بلند شید خانم خانم-

نیلو هوم کشداری از دهانش خارج شد
هوف خانم بلند شید دیگه نیلو سریع بلند شد، گویا تازه -

فهمیده بود
 کجاست! با ترس پرسید
 چی؟ چی چیشده؟-
 صدف لبخندی به مظلومیت صدای نیلو
 زد و همانطور که ملحفه را جمع می کرد
 آرام جوابش را داد
 نترسید، آقا گفتن برای صبحانه-
 بیدارتون کنم ولی قبلش لباس هاتون رو

22

دژخیم

با لباس راحتی داخل کمد عوض کنید
 لطفاً!-من با همین لباسی که اومدم با همینم
 میرم خونمون قرار نیست اون بی
 صاحبایی رو تن بزنم که معلوم نیست به
 تن چندتا از دوستاش خورده
 صدف لبخندی زد
 اشتباه می کنید این لباس ها رو پریروز-
 آقا پرویز خریدن، هنوز اتیک روشن
 هست کسی تن نکرده
 خب تن نکرده باشه دوست ندارم بپوشم-

بعد از اتمام حرفش به سمت سرویس
 بهداشتی رفت و صورتش را شست،
 بیرون که آمد صدف را ندید، در اتاقشرا باز کرد و از پله ها
 به پایین
 رفت. به

23

دژخیم

اواسط پله ها که رسید رستاک را پشت
 میز شاهانه ای دید،
 اخم هایش درهم رفت و در دلش آشوبی
 به پاشد، به پایین که رسید سلام بلندی
 داد طوری که رستاک سرش را بلند کرد
 و نگاهش به
 ته تغاری ناصر افتاد، موهای مشکی اش
 با آن چهره سفید و مقنعه افتاده روی
 شان هایش او را شبیه خرگوش کوچکی
 کرده بود که راه خانه را گم کرده است،
 چشم هایش سرخ سرخ بود، این نوید
 گریه کردن طولانی را می داد
 رستاک سرد و خشک رو به طوبی گفت-طوبی برای این

خانم هم چای
بریز حتماً

24

دژخیم

گرسنه است

نیلو کمی معذب شد و در دل با خودش
حرف زد، این دیو جذاب مهربان است یا
بد اخلاق؟

مهمان نواز است یا مهمان فراری؟
بشین دختر ناصر چرا سرپا و ایسادی؟-
بشین نوتلا میل کن شنیدم دخترای
کوچیک نوتلا دوست دارن
نیلو اخم در هم کشید و دندان قروچه ای
کرد،

به والله که این مرد تک تک حرف هایش
منظور دار بود-چی شد دختر ناصر؟
من اسم دارم انقد نگو دختر ناصر-
مگه تو نیلو موحد دختر ناصر موحد-

25

دژخیم

تاجر بزرگ چرم بین الملل ایران نیستی؟
 هستم هستم هستم ولی اسم من نیلوعه-
 کسی حق نداشت بر سر او فریاد بکشد،
 بزور خوددش را کنترل کرد تا دندان
 های ردیف دختر گستاخ را خورد نکند
 ...بهتره صبحانت رو بخوری دختر نا-
 آخ آخ آخ ببخشید منظورم نیلو بود
 کلامش نیش دار بود، نیلو هم فهمید او را
 مسخره کرده است، چیزی نگفت و با
 حرص روی دورترین صندلی از دیو
 نشست،

چشمانش روی مرد نشست،
 بافت مشکی آستین داری پوشیده بود که
 به زیبایی در تنش نشسته بود و یقه‌اش

26

دژخیم

هفتی کوتاه بود و بازوهایش به خوبی
 خودنمایی می کردند، ساعت چرم
 قهوه‌های سوخته‌های در دست راستش
 انداخته بود،
 نگاهش روی دست‌های رستاک
 نشست، رگ‌هایش هویدا بود، رستاک چای را به
 دهانش نزدیک کرد
 چیزی شده ته تغاری؟-
 هین، نه چیزی نشده-
 پس چرا زوم من بودی؟-
 نیلو اخمی کرد و از جواب دادن به سوال
 رستاک امتناع کرد، شروع کرد به
 خوردن صبحانه اما حواسش به رستاک
 بود که چه می خورد! چه می کند

27

دژخیم

دقایق کوتاهی گذشت که رستاک از جا
 بلند شد،
 نیلو تند به حرف آمد- آقای ارباب بی زحمت به این غول
 بیابونی هات بگو منو برسونن خونمون

متاسفم سرکار خانم شما حالا حالا ها-
 مهمون رستاک اقتدار هستی پس برو تو
 اتاقت و لباس هات رو تعویض کن منم
 شب میام و قول میدم از بابات برات خبر
 بیارم
 یعنی چی؟ من میخوام برم خونمون خدا-
 میدونه چقدر نگرانم شدن، داداشام اگه
 پیدات کنن تیکه بزرگت گوشته آقای
 رستاک اقتدار

28

دژخیم
 کسی به گوش هایش باور نداشت، نه طوبی، نه ساحل و نه
 صدف، و نه
 حتی خود رستاک، امکان نداشت کسی با او اینطور صحبت
 کند، رستاک قدمی به دختر نزدیک شد،
 یکبار دیگه حرفت رو تکرار کن خوشگلم-
 !لحنش
 آخ امان از لحن مرموزش که مو بر تن سیخ می کرد و بند
 دل را پاره
 می کرد.

نیلو چتری هایش را مرتب کرد و شمرده
شمرده گفت-تیکه بزرگت گوشته عزیزم
و ثانیه ای بعد صدای سیلی رستاک بود
که در عمارت پیچید،

دختر ناصر پرت زمین شد و خون از
بینی اش چون رود سر ازیر شد، باورش
نشده بود که مرد غریبه‌ای بر صورتش

29

دژخیم

بکوبد رستاک نفس نفس می زد،
تنش کورّه آتش بود،

انگشت تهدیدش را بلند کرد

این رو زدم که یادت باشه دیگه-

هیچوقت اسم اون داداشای بی غیرتت رو نیاری در ضمن
یادت باشه با

من چطور باید صحبت کنی اگه تو خونه ناصر

موحد کسی بهت ادب یاد نداده من تو

همین جهنم بهت یاد میدم فهمیدی؟

صدای فریادش گوش های دختر ناصر را

آزرد و ترس را مهمان وجودش کرد
 آ آر رهه آره فهمیدم-
 خوبه آفرین دختر ناصر حالا هم گمشو-
 برو تو اتاق و لباس هات رو عوض کن
 خوشم نیماه همسر آیندم با فرم مدرسه

30

دژخیم

تو خونم بگرده به گوش هایش اعتماد نداشت او چه
 گفت؟ گفت همسر آینده؟
 نه، نه مسخره بود، او تازه به سن
 قانونی رسیده بود، این حرف ها دیگر
 چه بود؟
 پدرش این موضوع را می دانست؟ نکند
 یک شوخی بود؟ یا تهدید؟
 دروغ است اگر بگویم وحشت نکرد،
 به خودش که آمد رستاک رفته بود و او
 هنوز روی زمین پخش بود، گوشه لبش
 میسوخت، هیچوقت کسی او را اینطور
 کتک نزده بود، اصلا کسی او را تا به
 حال به عمد نزده بود،

با گریه بلند شد

31

دژخیم

طوبی به کمکش رفت و زیر بغلش را
گرفت

خانوم گیان بیا بریم بالا بیا باوانم بیا-
تصدقت بشم کورم (پسرم) او قدر بد اخلاق
نیست فقط یکم عصبی میشه، های ساحل
دستمال بیار

ساحل دستمال کاغذی آورد و تعدادی
روی بینی نیلو گذاشت تا خورش بند آید،
نیلو سکوت کرده بود چیزی نمی گفت،
فکرش درگیر مردی بود که بی رحمانه
بر صورتش کوبید، زخم لبش می
سوخت، او که بود؟
از پدرش چه میخواست؟ به دنبال چه
بود؟

32

دژخیم

به سختی و با کمک طوبی از پله ها بالا

رفت

و وارد اتاق شدند، طوبی مقنعه نیلو را

از سرش بیرون کشید و دکمه هایش را

باز کرد

نکن-

صدایش خسته و بیحال بود

دویهت گیان خون ریخته روش شوگون-

نیره طوبی مانتو را از تنش بیرون آورد، نیلو

را روی تخت دراز کش کرد و خودش از

اتاق بیرون رفت،

شب شده بود و همه در عمارت چشم

انتظار آمدن رستاک بودند، حتی نیلو هم

33

دژخیم

منتظر آمدن دیو جذاب بود،

دلش می خواست بداند پدرش در چه

وضعیتی است، در دلش پایکوبی می

کردند، نگران بود، کمی بعد پرسید
 شما همیشه منتظر آقاتون می مونید یا-
 امشب فقط اینطوریه؟ طوبی لبخندی به حرص کلام نیلو زد و
 با

خنده گفت

بله باوانم (عزیزم) ما همیشه منتظر میمونیم به هر حال او -
 آقای این

عمارت زشته وقتی میاد ما خواب باشیم

هوف نمی دونم این دیو یه سر چی داره-

که شما همتون با لبخند نگاهش می کنید

ماه، ای وای دیو یعنی چی؟ این کور خودم بزرگش کردم -

هیچوقت بی

احترامی نکرده

بی احترامی نکرده؟ آره کاملاً معلومه،-

34

دژخیم

شما بودی صبح به من گفتی گمشو تو

اتاق و یدونه زدی تو گوشم

نه باوان دلم، آقا فقط عصبی شدنی نمی-

دونه چیکار کنه

نیلو تا خواست لب به اعتراض باز کند
 در عمارت باز شد و صدای کفش های
 رستاک به تنش چنگ انداخت، حتی از
 صدای کفش هایش هم غرور میباید،
 نگاه رستاک فقط چهره نیلو را نشانه
 گرفته بود، نیشخندی زد و پالتوی
 نسکافه ای رنگش را به دستان صدف
 سپرد، با اشاره سر رستاک ساحل متوجه شد
 باید شام را گرم کند و بیاورد،
 پر غرور با همان لباس بیرونی اش،

35

دژخیم

درست روبروی نیلوی گستاخ نشست،
 چتری های سیاه دخترک نیمی از
 چشمانش را پوشانده بود،
 نگاهش روی نیلو نشست، بافت آستین
 سه ربع فیروزهای رنگی که زیبایی اش
 را چند برابر می کرد زیادی به دختر
 ناصر می آمد،
 در همین مدت ساحل و صدف میز را

چیدندو به همراه طوبی پشت میز نشستند،
 رستاک خیره در چشمان سرخ دختر گفت
 می تونی شروع کنی-
 هه انگار منتظر اجازه جناب عالی بودم-
 تا غذا بخورم
 اگه نبودی قبل اومدن من میخوردی-

36

دژخیم

میل نداشتم اصلاً میدونی چیه دوست-
 ندارم تو خونه ای غذا بخورم که بهم
 احترام نمیزارن
 مثل اینکه فراموش کردی صبح بهت-
 چی گفتم دختر ناصر نیلو از جایش بلند شو و با حرص
 دستش را روی میز کوبید
 من اسم دارم مثل اینکه تو اسم من-
 رو فراموش کردی ولی ایراد نداره می
 تونی روی دستت بنویسی تا هر وقت اون
 مغز معیوبت یادش رفت به دستت نگاه
 کنی و بفهمی اسم چیه هر چند دیگه به
 کارت نمیداد چون من قرار نیست اینجا

بمونم
رستاک بیآنکه از جایش بلند شود

37

دژخیم

مقداری گوشت در دهانش گذاشت و
باخونسردی گفت-دختر ناصر خیلی بهت میاد انگار
آفریده شدی تا بهت بگن دختر ناصر،
من همین صبح بهت گفتم حالا حالا ها
مهمون رستاک اقتدار هستی به همین
زودی یادت رفت؟ آخی مثل اینکه تو
!فراموشی داری ته تغاری
من مهمون نواز خوبی ام فکر کنم بهت
ثابت شده؟
با تفریح نگاهی به نیلو انداخت،
نیلو از عصبانیت سرخ شده بود، با
بغض گفت
میخوام از اینجا برم تو داری آزارم-
میدی داری اذیتم می کنی.....از جون من

38

دژخیم

چی میخوای؟ فکر کردی ازت می ترسمنه جناب اشتباه فکر
 کردی من
 از تو نمیتروسم
 اتفاقاً این یه مورد رو فکر نکردم، تو-
 شجاع تر از اون داداشات و بابای بزدلت
 هستی اما تو هم باید بترسی ولی خب
 هنوز زوده
 راجب خانوادم درست صحبت کن-
 رستاک با خشم و دستی که مشت شده
 بود غرید
 از همین الان خانواده تو منم من دخترک متعجب شد و با -
 چشمانی
 درشت
 به رستاک نگاه کرد،
 منظورت چیه؟ تو خانواده منی؟ جوک-
 میگی؟

39

دژخیم

رستاک از پشت میز. بلند شد و قدم قدم
 خودش را به دختر قاتل آرزوهایش
 نزدیک کرد،
 مقابلش ایستاد و نیشخند زد و اشاره کرد
 به صورت سرخ دختر
 از این زاویه شبیه گوجه میمونی ته-
 تغاری موحد
 و بعد نیشخندی زهرآگین زد
 دخترک عقب گرد کرد و خواست به
 سمت پله ها برود که شانه اش اسیر
 دستان رستاک شد
 بهت اجازه دادم بری نیلو خانم؟ آره؟-
 ولم کن میخوام برم بتمرگم تو اتاق-
 نه نه نه هنوز زوده برای تمرگیدن، می-

40

دژخیم

دونی من انقد مهربون هستم که فردا بابا
 ناصرت رو میبینی گفتم که من مهربونم
 و مهمونم برام ارزش داره نیشخندی زد و ناگهان شانه نیلو
 را رها
 کرد،

از کنار دختر ناصر گذشت و به سمت پله
 ها رفت، نیلو هنوز در بهت حرف های
 او بود، یعنی فردا پدرش را خواهد دید و
 همه چیز تمام می شود؟
 خوشحال شد و بلند پرسید
 راست میگی؟-

رستاک از همان بالای پله ها بدون اینکه
 برگردد گفت

آره دختر کوچولو آره دختر ناصر اما نیلو آنقدر خوشحال -
 بود که یادش
 رفت رستاک او را دختر ناصر صدا زد،

41

دژخیم

خوشحال که شوی دیگر اهمیت ندارد چه
 می گویند حرف مردم برایت بیارزش می

شود مهم تنها خرمی دل است،
 رستاک در حین بالارفتن از پله دست در
 جیب کرد و پاکت سیگارش را درآورد،
 یک نخ میان لب هایش گذاشت و به
 افکار آهوییش فکر کرد چقدر احمق بود
 که فکر می کرد فردا به خانه اش بر می
 گردد، در دل گفت
 «آخ آهو تو چقدر احمقی»
 وارد اتاقش شد و روبه عکس پدر و
 مادرش ایستاد لبخندی زد، لبخندی که تمام در هایش را حمل
 می
 کرد، لبخندی که تنها انحنای لب هایش بود

42

دژخیم

داره تموم میشه همه چیز.... دارم میرسم، دارم قاتل «
 آرزو هام رو ذره
 ذره نابود می کنم
 دستی روی عکس کشید، دلش برای
 نوازش گیس های طلایی رنگ مادرش
 ...تنگ شده بود، اما حیف

به سمت تخت خوابش رفت و خود را
 برای فردا آماده کرد، فردایی که جهنم
 واقعی را نشان ناصر خواهد داد، فردایی
 که ناصر جدایی از ناموس را با بند بند
 وجودش خواهد فهمید، نیلو شامش را با اشتهای زیاد خورد،
 صدف نگاهی به لب های پر شده اش انداخت
 بازم براتون بریزم خانم؟-
 نه خوشگلم دیگه سیر شدم عزیزم-
 نوش جونتون گوشت بشه به تنتون-

43

دژخیم

آم راستی اسمت چی بود؟-

صدف-

خیلی بهت میاد خیلی زیبا و نمکی-

هستی صدف جان-شما هم خیلی تودل برو هستی

نیلو چشمکی زد و لبخند پهنی روی

صورتش جا داد، صدف هم متقابلاً لبخند

زد و بشقاب را از مقابل نیلو برداشت که

نیلو خفیف جیغ کشید

وای عزیزکم من خودم بر میدارم شما-

اچرا اینکارو می کنی
 نه شما بشین خودم بر میدارم-
 عا عا پس بزار کمکت کنم خانومی صدف نمکین خندید -
 و اجازه
 داد نیلو هم
 کمک کند.

44

دژخیم

صبح زود نیلو از خواب بیدار شد، از
 خوشحالی در پوست خود نمی گنجید
 قرار بود از این اسارت یک روزه آزاد
 شود و به خانهاش برگردد،
 سریع مانتوی فرم و مقنعه اش را
 پوشید،
 وارد سرویس بهداشتی شد و دست و
 صورتش را شست، آرام در اتاق را باز
 کرد، با خوشحالی از پله ها پایین رفت و
 وارد آشپزخانه شد، طوبی را دید که مشغول درست کردن
 تخم مرغ با سوسیس بود.
 سلام صبح بخیر -

هییین وای ترسیدم دویهت (دختر) صبح-
 تو هم بخیر لباس مدرسه چرا پوشیدی؟

45

دژخیم

اوم دیشب اقاتون گفت که امروز میرم-
 خونمون

طوبی لبخندی زد و بعد از آماده شدن
 صبحانه رو به نیلو گفت

باوانم برو بشین پشت میز تا من برم آقا-
 گیان رو حاضر کنم نیلو سری تکان داد و از آشپزخانه خارج
 شد،

طوبی سریع به سمت پله ها رفت تا
 رستاک را از خواب بیدار کند، پشت در
 اتاق ایستاد و چند تقه به در زد و زمانی
 که مطمئن شد کسی پاسخگو نیست در
 اتاق را باز کرد، طبق معمول رستاک
 بدون پیراهن با شلوارکی روی تخت ولو
 شده بود، طوبی برای بار هزارم در دل

46

دژخیم

اعتراف کرد که این پسر سزاوار ستایش
است

آقا آقا بلند شید صبح شده صدایی از رستاک نیامد و طوبی -
دوباره

اورا صدازد

کور گیان بیدار شید نیلو خانم پایین-

حاضره

به آنی چشم های رستاک باز شد و یاد

قرارش با آهوی وحشی اش افتاد،

با صدایی دورگه گفت

تو برو طوبی منم یه دوش بگیرم میام-

طوبی وارد حمام شد و وان را حاضر

کرد و بعد از اتاق خارج شد،

رستاک بعد از چند دقیقه از رخت خواب

47

دژخیم

بلند شد، به سمت حمام حرکت کرد، لباس هایش را در آورد و
 درون
 وان خوابید،
 یک ساعت بعد از حمام خارج شد و
 موهایش را بشوید، کشید، خودش را
 خشک کرد و کت و شلوار سرمهای
 رنگی به تن زد، از داخل کمد پالتوی
 مشکی اش را درآورد، دستش را ساعت
 بست و حی حاضر از پله ها پایین رفت
 ساعتی بعد وقتی نیلو در اوج کلافگی به
 سر می برد رستاک با قدم هایی استوار
 از پله ها پایین آمد و نگاه نیلو قفل آن
 چهره شرور شد
 چه عجب شما تشریف آوردید زود-

48

دژخیم

عالیجناب باش منو ببر پیش بابام دیگه-هنوز زوده عزیزم باید

صبر

کنیم من

هنوز صبحانه نخوردم

بعد از جمله اش نیشخندی زد که نیلو آب
 دهانش را به سختی قورت داد و فکر
 کرد نکند رستاک دروغ گفته است
 نترس من آدم دروغگو یا بد قولی-
 نیستم تو امروز هم پدرت و هم برادرات
 رو میبینی الان هم نیاز نیست انقد
 بترسی
 نیلو متعجب نگاهی به رستاک انداخت که
 چطور ذهنش را خواند-نه من نمیترسم فقط مشکوکم
 هوم خوبه سعی کن هیچوقت اعتماد-
 نکنی

49

دژخیم

بعد پشت میز نشست و پالتویش را روی
 صندلی کناری گذاشت، صبحانه خوردنش
 را طولانی مدت کرد و زیرچشمی
 حواسش به چهره درهم نیلو هم بود که
 با حرص و کلافگی نگاهش می کرد،
 صبحانه اش که تمام شد سریع با پرویز
 تماس گرفت

امر کنید آقا-من ساعت ده حرکت میکنم-
 آقا از همین الان ناصر و پسرش دم در-
 محضر بست نشستن
 خوبه-

و بی هیچ خداحافظی قطع کرد، نیلو
 نگاهش کرد و گفت
 الان ساعت نه و نیم خب پاشو حرکت-

50

دژخیم
 کنیم دیگه چرا ساعت ده؟
 من تشخیص میدم ساعت چند حرکت-
 کنیم پس تو حق اعتراض نداری-یعنی چی؟ منظورت از این
 کارات
 چیه؟

تو اصلا کی هستی؟
 اون سیلی که خوردی یادت رفته که-
 اینجوری بلبل زبونی می کنی؟ تو که نمی
 خوای بازم بدونه بزخم تو گوشت؟
 نیلو دندان قروچه کرد و رویش را به
 سمت دیگری برگرداند، رستاک سری

تکان داد و سعی کرد حال ناصر را درک
 ...کند، انتظار
 آخ که انتظار چه بلاهایی که بر سر
 آدمی

51

دژخیم

نمی آورد، گاهی عمری در انتظار تمام
 می شود، انتظار مویی را سپید می کند،
 زنده ای را می میراند،
 جوانی را پیر می کند،
 ...انتظار بیرحم است، می کشد
 عقربه ها می گذشتند و کم کم نزدیک ده
 می شدند، راس ده که شد رستاک از
 جایش بلند شد و نیلو هم با هول بلند شد
 داریم میریم؟-
 او هوم داریم میریم پیش ناصر...طوبی-
 ناهار از اندازه یک نفر اضافه بزار
 مهمون داریم نیلو کمی دودل نگاهش کرد که رستاک
 به حرف آمد
 نگران نباش تو امروز حتما پدرت رو-

52

دژخیم

می بینی

دخترک لبخندی زد که ردیف دندان هایش
معلوم شد، قلب رستاک مچاله شد و تیره
کمرش تیری کشید، اما خم به ابرو
نیامورد .

رستاک در سالن را باز کرد و پا به حیاط
گذاشت، نیلو هم پشتش قدم به قدم راه
می آمد تا اینکه نزدیک ماشین مشکی
رنگی شدند-شاهین تو هم بیا، مرصاد بشین پشت
رول
هر دو باهم چشم بلندی گفتند و دستور را
انجام دادند، شاهین اول در را باز کرد تا
رستاک و نیلو بنشینند و بعد خودش
نشست،

53

دژخیم

مرصاد حرکت کرد و از عمارت دور شدند،
 دقایق گذشت تا اینکه مرصاد در کوچه ای پارک کرد و از آینه نگاهی به رستاک انداخت که با باز و بسته کردن چشمانش فهماند تا قفل مرکزی را بزند، نیلو از شنیدن صدای تق بسته شدن در ها وحشت کرد-چرا در و قفل می کنی؟
 روبرو رو نگاه کن نیلو-
 نیلو مستقیم را نگاه کرد که دید که پدرش و برادرانش داد و هوار راه انداخته اند و دو مرد تنومند مقابلشان قد علم کرده اند، دید که برادرانش فریاد می زنند، دید و خرد شد، صدای نیلو گفتن های

54

دژخیم
 نیما را شنید و شکسته شد، قطره اشکی از چشم چکید و به سمت رستاک نگاه کرد
 می بینی بابات و داداشای خوش غیرتت-

چجوری رگ پاره میکنن؟-یعنی چی؟ منو آوردی اینجا که
 بابام رو
 از دور ببینم؟ تو یه روانی یه مریضی و
 !که نمی دونم چرا اینکارا رو می کنی
 تک به تک حروف را با جیغ ادا کرده
 بود و گلویش می سوخت، رستاک
 گردنش را گرفت
 و غضبناک غرش کرد
 روانی بابات فهمیدی یا نه؟-
 با سیلی که بعد از حرفش به او زد، نیلو
 دیوانه شد و به مرز جنون رسید، دیگر

55

دژخیم

حرکاتش دست خودش نبود، جیغ می
 کشید گریه می کرد، خودش را می زد
 رستاک را می زد و گاهی موهای مرصادرا می کشید، بارها
 به سر و
 صورت
 رستاک چنگ انداخت
 ازت بدم میاد ازت متنفرم آشغال چی از-

جونم میخوای؟ بمیر لعنتی بزار برم بزار
 برم برم
 گریه هایش دل سنگ را آب می کرد اما
 رستاک با لذت به ناله های دختر ناصر
 گوش می داد، صدای جیغ هایش تنها
 کمی گوش خراش بود، بی توجه به دختر
 ناصر رو به مرصاد گفت
 دیگه کافیه بیش از اندازه باباش رو دید-

56

دژخیم

برو عمارت-چشم آقا
 نیلو جیغ کشید
 احمق نرو نرو-
 خفه شو-

فریادش در ماشین پیچید و نیلو سکوت
 کرد و به هق هق افتاد
 نیلو آنقدر گریه کرده بود که دیگر جانی
 در تنش نمانده بود، بی حس تکیه بر صندلی داده بود و
 بیرون را نگاه می کرد، اشک هایش نرم
 نرم می ریختند و رستاک با نهایت لذت تماشایش می کرد،

دقایقی بعد
 به عمارت
 رسیدند و وارد حیاط شدند که رستاک به
 حرف آمد
 شاهین تو مرصاد رو ببر پزشک تا-

57

دژخیم
 چشمش بدتر نشده
 نه آقا خالم خوبه نیازی نیست-
 مرصاد میری در مانگاه متوجه شدی؟-
 بله آقا-
 رستاک در سمت خودش را باز کرد و
 شاهین در سمت نیلو را، دختر پیاده شد
 و رو به دیو گفت-ازت بدم میاد مرتیکه آشغال
 دل به دل راه داره ته تغاری ناصر موحد-
 عوضی-

حرفش را زد و با فین فین به سمت در
 ورودی سالن رفت، رستاک هم پشت
 سر دختر ناصر حرکت کرد،
 ثانیه ای بعد گوشی اش زنگ خورد

پرویز بود بی شک از ناصر موحد خبر

58

دژخیم
داشت،

چیه پرویز؟- آقا این مرتیکه مارو اذیت کرد-

عماد و بهروز بزور جلو پسر اشو

رو گرفتن اما خودش از بس التماس کرد

مجبور شدم به شما زنگ بزnm الانم

میخواد با شما حرف بزنه

رستاک خندید و منتظر شد تا صدای

التماس های ناصر را بشنود، صدایی که

سالها کابوس شب هایش بود

گوشی رو بده بهش پرویز-

چشم آقا-

لحظهای گذشت و صدای نالان ناصر در

گوش هایش به در و دیوار چنگ انداخت- آقا آقا توروخدا

بزار دخترم رو

ببینم من

59

دژخیم

به قولم عمل کردم به پلیس هیچی نگفتم
 ولی بزار دخترم رو ببینم
 بیشتر التماس کن بیشتر گریه کن-
 من هرکاری بگی میکنم فقط بزار دخترم-
 رو ببینم توروخدا
 صدای هق هق هایش نیروی زیادی را
 به تن رستاک وارد می کرد، اما از طرفی
 جانش را هم می مکید، روزی صدای
 ناصر لالایی شبهایش بود. شنیدن صدای یک قاتل به تنهایی
 عذاب
 آور است، حال فکر کن او قاتل روحت
 ! هم باشد
 اگه میخوای دخترت رو ببینی برو تو-
 اون محضر کوفتی و امضای رضایت
 ازدواج دخترت رو بده وگرنه هیچوقت،

60

دژخیم

هیچوقت دخترت رو نمیبینی حتی
 جنازشم نمی بینی دست بجنبون احمق
 چشم الان الان میرم-
 رستاک تلفن را قطع کرد و نفس عمیقی
 کشید،

توان نفس کشیدن نداشت، کسی دست دور گلویش انداخته بود
 و

راه تنفسش را سد کرده بود،
 سینه‌اش تیر کشید و دستی را که
 میخواست به سمت سینه اش بیاورد
 مشت کرد،

دم عمیقی گرفت و با درد بیرون فرستاد،
 بارها این روند را تکرار کرد، پوست
 تنش می سوخت،
 غرید

61

دژخیم

«لعنت بهت ناصر لعنت بهت بی همه چیز»
 به سمت عمارت حرکت کرد و وارد شد، ساحل را دید که

کتاب به دست
 راه میرفت
 دختره کو؟-
 هین یا علی.....! آقا ترسیدم ببخشید-
 بره چی باید بترسی فندق؟-
 آخه یهو اومدین و یهو سوال پرسیدین-
 رستاک لبخند بی جانی زد و موهای زیر
 شال ساحل را با دستانش بهم ریخت
 الانم یهو یی موها ت خراب شد ساحل سرخ شد و خنده -
 نمکینی روی
 لب هایش جا گرفت
 نیلو خانم رفتن تو اتاق-
 رستاک سری تکان داد و بی هیچ حرفی
 به سوی بار خانگی ته سالن رفت،

62

دژخیم

خوشحال از اتفاقی که در حال رخ دادن
 بود و برای پرویز نوشت
 «فردا عاقد رو بیار خونه»
 لیوان نوشیدنیش را تکانی داد و

سرخوش خندید و به نیلویی فکر کرد بی هیچ فاصلهای در
خانهایش

اسیر است، حال هیچ چیز نمیتوانست حال خوبش را
خراب کند، حتی اتفاقات گذشته،

دلش برای پدر و مادرش تنگ شده بود،

دلش هوای غزل بانو و جاوید خان را

کرده بود.

کجایی که ببینی دارم بدبختشون میکنم»

«جاوید خان»

63

دژخیم

صبح زود ساحل در اتاق نیلو را زد،

دخترک تمام شب را بیدار بود و به گناه

ناکردهاش فکر می کرد.

بیا تو -

سلام خانم -

نیلو سلام آرامی داد باز بیتوجه

چشمانش را بست تا ادامه لعنت هایش را

نثار هیولای روزهایش کند
 ساحل باز نیلو را صدا زد-خانم میشه بلند شید؟
 نیلو چشمانش را باز کرد و روی تخت
 نشست
 و بعد به ساحل نگاه کرد، ساحل از چهره
 نیلو ترسید، زیر چشم هایش کبود و

64

دژخیم
 رگهای قرمز چشمانش و بینی سرخش
 نوید شب بیداری و اشک و زاری را
 میداد
 خانم گریه کردی؟-
 نه.....برای چی اومدی؟-دورتون بگردم من، آقا طراح -
 آورده
 این لباس هارو گفتن بپوشین ببینین کدوم
 بهتره
 پوزخندی زد و با صدایی خش دار
 جوابش را داد
 آقاتون غلط کرده همچین غلطی رو-
 فرستاده که تنم کنم

خانم صداتون میره پایین-
به درک سیاه بزار بره مرتیکه یابو فکر-

65

دژخیم

کرده چی هسته که اینو برام فرستاده-تور و خدا لج نکنین به
خدا آقا

عصبی بشه بدجور عصبی میشه
هه همتون برید به جهنم، اون آقاتون-
زودتر بره، برو همین لباس هارو بکوب
تو صورتش تا خودم نیومدم
خانم جان عزیز دلم خواهش میکنم-
فریاد کشید

من این رو تن نمی زنم-
اشکهایش شروع به باریدن کردند،
دقیقهای بعد در باشتاب باز شد و قامت
رستاک معلوم شد، ساحل ترسیده سریع
از اتاق خارج شد، رستاک در را بست و
با چشمانی ریز شده دختر ناصر را تماشا
کرد که هق هق می کرد

66

دژخیم

ته تغاری.....باتوام دختر پاشو به-
 انتخاب خودت یکی از اینا رو تن بزن
 چرا.....چرا....دس....دست...از سر...م-
 برنم...داری؟
 نیلو بهتره پاشی خودت رو جمع کنی تا-
 به زور تنت نکردم پس به انتخاب خودت
 لباس خودت رو انتخاب کن نیلو از جایش بلند شد و مقابلش
 ایستاد

رستاک خیره کبودی زیر چشمان دختر
 شد، خیره رگه های خون چشمش، این
 حال نیلو را دیده بود، سالها پیش دیده
 بود، در نگاه مادرش دیده بود،
 من واقعا نمی...دو...نم-
 چ...مشک...کلی داری...ولی
 من...هیچ...هیچ بدی نکردم...در...ح...قت

67

دژخیم

هیش، الان دیگه اشک و زاری هیچ-
 فایده‌های نداره دختر ناصر من گناه پدر و
 مادر هارو به پای بچه هاشون می نویسم
 چون یه بی همه چیز گناه خودش رو پای پدر و مادر و
 خواهرم نوشت

پس پاشو و

یه کوفت از اون کوفت هارو بیوش
 حرفش را زد و عقب گرد کرد،
 در اتاق را باز کرد و خارج شد،
 دستانش را روی نرده های سالن بالا
 گذاشت

و پایین را تماشا کرد،

هرگز فکرش را نمی کرد روزی داماد
 شود،

آن هم داماد موقت، داماد ناصر، همسر

68

دژخیم

دختر ناصر، اما انتقام چه کارها که با
 آدمی نمی کند.

***** از نیلو بود، صبح شده بود، جایش

بلند شد، تنفر، خشم، حرص و... همه و همه در
تنش جمع شده بودند
تنش آشکارا می لرزید،
هوای درونش سرد بود،
یک شب برفی،
...یک کویر یخ زده

به سمت کمد رفت و بازش کرد پیراهن
سفید کوتاه که پف داشت را از کاور
خارج کرد، دستی روی حریر آستین
هایش کشید و گیپور سینه هایش را
لمس کرد، لطافت پارچه حس خوبی را

69

دژخیم

به تنش منتقل کرد اما وقتی فهمید برای
چه باید این تکه پارچه را بپوشید پر شد
از نفرت،

پشت هم اشک می ریخت، اما باید لباس
را به تن می کرد، لباس شخصی ست سفیدگیپور را پوشید و

لباس

سفیدی که برای عروس ها بود را تن کرد، مقابل آینه
 ...قدی ایستاد و زل زد به دختر روبرو
 پیراهن تا زانویش بود، پف دار و
 عروسکی، شاید اگر روز دیگری بود از
 پوشیدن این پیراهن ذوق مرگ می شد
 ...اما حال

در اتاق باز شد و در
 چهار چوب در طوبی را دید
 قربان قد و بالاتون بشم من دویه ت-

70

دژخیم

باوانم ماشالله، آقا گفت این حریر رو
 وصل کنم به پاهاتون مثل اینکه یادشون
 رفته بود بزارن تو مشمبا
 بده خودم وصلش کنم-
 لحن محزونش دل طوبی را ریش کرد،
 قدمی جلو رفت و حریر را به دستان دختر سپرد، نیلو روی
 صندلی
 نشست و

دامنش را کمی بالا زد و حریر را به گیره
ها گره زد،
کفش های بند دار سفید هم به پا زد، بند
های کفش تا کمی پایین تر از زانویش
بود،
لباس عروس زیبایی بود اما به او نمی
آمد،

71

دژخیم

حال بلندی لباس روی پاهایش را هم
پوشانده بود،
طوبی شال ابریشمی روی موهای نیلو
انداخت و بوسهای روی سرش زد
خوشبخت بشی مادر-
مسخرم می کنید؟ پیرزن خیره بغض چشمان نیلو شد-
منم روز عروسیم اشک ریختم، تو منو-
یاد اون روز انداختی دتر گیان (دختر
جان)
پس باید بفهمید چقدر از اون مردی که-
قراره اسمش بیاد تو شناسنامم متنفرم؟

مرز بین عشق و نفرت به نفسی بنده-
حرفش را زد و از اتاق خارج شد، نیلو
باز خودش را نگاه کرد، نه یکبار نه

72

دژخیم

...دوبار بلکه صدها بار
نگون بختی شاخ و دم نداشت، کاش بختش هم به اندازه پوست
تنش
سفید بود.

رستاک در طبقه پایین با کت و شلوار
مشکی رنگی نشسته بود و به نصیحت
های عاقد پیر گوش میداد و دردل بارها
و بارها هامون را مورد عنایت فحش
هایش قرار داد، سرش را بلند کرد و با
نگاهی غضبناک خیره شد به هامون، در
نگاهش تهدید های فراوانی بود که باعث
شد هامون به حرف بیاید
میگم آقاسید شما بهتره نصیحت نکنی-
این آقا رستاک ما آدم بشو نیست شما
خودت رو خسته نکن- آقا هامون جان هر پسری موقع

73

دژخیم

دامادیش متین و باوقار میشه آقا رستاک
 هم مثل بقیه
 اون که صد در صد اما به قول خودتون-
 هر پسری نه هر مردی
 رستاک پررویی زیر لب گفت و با اخم به
 هامون نگاه کرد، عاقد رنگش پرید و با
 هول پرسید
 آقای اقتدار پسر نیستن؟-
 والا حاج آقا منم نمی دونم باید از-
 خودشون بپرسیم، میگم رستاک جان
 شما-هامون میبندی یا برات ببندم؟
 هامون لبخند مضحکی زد و سرش را
 تکان داد
 نه داداش قربون دستت خودم می-

74

دژخیم

بندمش

اینبار باز هامون و عاقد صحبت کردند و
 رستاک به حرف های احمقانه هامون که
 سر و ته نداشت گوش داد و در آخر رو به
 طوبی اعتراض کرد-طوبی برو دنبالش فکر کنم یادش رفته
 باید از اتاقش بیاد بیرون
 طوبی تا خواست از جا بلند شود صدای
 کفش هایی در عمارت پیچید، همه حتی
 رستاک هم از جا بلند شد، نیلو زیر نگاه
 خیره مرد مشکی پوش در حال جان دادن
 بود، رستاک زیر لب زمزمه کرد
 تو روحت ناصر چه دختری ساختی»
 «لعنتی
 نیلو با چشم هایی لبالب از اشک که با

75

دژخیم

آرایش پنهان شده بود و لباس عروسیکه او را شبیه فرشته
 قصه های

کودکی رستاک کرده بود،
 حال قرار بود همسرش شود.

دختر سفید پوشی که از او فاصله داشت
زیبا بود، تاکید میکنم زیبا، نه زیبای
خالی، بلکه افسونگر، اغواگر و هزاران
... جادوی دیگر
نیلو نزدیک و نزدیکتر می شد، آرام زیر
لب سلامی داد که هامون با بهت و تعجب
گفت

سه سلام عروس خانوم-

و آرام زیر لبش زمزمه کرد

برگام ریخت عجب چیزیه این بی پدر «اما این حرف
هامون از گوش
های

76

دژخیم

رستاک دور نماند و همین باعث شد
قدمی به سمت نیلو بردارد و در حین راه
تنهای به هامون بزند،
دست دختر را محکم فشرد و دنبال
خودش کشید تا روی مبل بنشینند،
کمی بعد رستاک کنار گوش نیلو غرید

مثل اینکه از این ازدواج خیلی-
 خوشحالی که چشمت رو هزار رنگ
 کردی
 هه آره حتماً؛ احمق کور اون چشمای-
 چپت رو صاف کن اونوقت می فهمی چشم رو هزار رنگ
 نکردم بلکه
 سایه
 سیاه زدم سیاه سیاه تکرار کن سیاه
 آدمت میکنم دختر ناصر حالا ببین-

77

دژخیم
 هیچ غلطی نمی تونی کنی هیچ غلطی-
 آقای دزد، من دیگه هیچی برای از دست
 دادن ندارم
 عاقد با نام خدا کارش را شروع
 کرد و در آخر گفت
 برای بار آخر میپرسم آیا وکیلیم شمارا به-
 عقد دائم رستاک اقتدار منفرد فرزند امیر
 مصطفی اقتدار منفرد با مقدار مهریه
 تعیین شده در بیاورم؟

نیلو نفس عمیقی گرفت و قطره اشکی بر
 گونه اش چکید حواسش در این مجلس
 نبود اما با فشار دست رستاک به خود
 آمد-بله رو بگو دیگه علافمون کردی
 کمی تعلل کرد و در آخر گفت

78

دژخیم
 بله-

صدای دست زدن در خانه پیچید و چند
 ثانیه بعد صدای محکم بله گفتن رستاک
 گوش هایش را آزار داد. تمام اسناد را
 امضا کردند، هر چیزی که نیلو را زن
 شرعی و قانونی رستاک می نامید،
 پرویز و هامون شاهد عقد بودند، بعد از تمام شدن کارها عاقد
 خداحافظی کرد و رفت،
 ازدواج کرد، به همین آسانی، بدون پدر
 و مادر حتی بدون رقص و آهنگ، بدون
 دوستانش
 و برادرانش، بدون تالار و هر چیز دیگر
 ...که رویایش بود

رستاک در حال در آوردن کتش بود و

79

دژخیم

هامون و هیوا با خنده برای نیلو آرزوی
خوشبختی می کردند
نیلو خانم خوشبخت بشی انشالله این-
داداش رستاک ما کله خر هست ولی خب
میشه اوکی کنیش در تمام جواب حرف های هامون لبخند
زد،

هیوا محکم در آغوشش گرفت
واقعا خوشحالم براتون عزیز دلم چقدر-
تو خوشگلی
و باز هم لبخند، هامون نزدیک رستاک
شد و دست روی شانه اش گذاشت
داداش طلا تو خونت داری طلا، قدرش-
رو بدون خیلی خوبه برگام ریخت

80

دژخیم

رستاک چینی به ابروهای سیاهش داد-آه خیل خب تو ام با این
اخم

باشه

فهمیدم غیرت داری، مرده شورت رو
ببرن رستاک، دختره هیکل و قیافه‌اش
بیسته به من چه مربوطه؟ مگه من گفتم
این شکلی باشه؟ انگار من گفتم انقدر
جذاب باشه

هامون داری بیشتر از کپنت حرف می-
زنی زیپ دهن و ا موندت رو بکش تا یکم
استراحت کنم
آخ گفتی داداش این عاقد مغزم رو خورد-
لعنتی یه بند داشت حرف می زد گاه
نصیحت میکرد گاه شغلت رو میپرسید
گاه از مزایای ازدواج و بچه داری

81

دژخیم

میگفت گاه...-آه بسته دیگه چقدر حرف می زنی
خب باشه بیا لال شدم-
خداکنه-

عه داداش یعنی چی؟-
 هامون دهنټو ببند تا برات نبستمش-
 چون واقعا رو مود نیستم
 والا من از وقتی یادمه تو رو مود-
 نیستی گفتی این دختره رو بگیرم بهتر
 می شم خب چرا نشدی؟-هامون لطفاً خفشو
 باشه باشه ولی بعداً باید حرف بزنینم-
 رستاک سری تکان داد و خیره شد به
 نیلو که با لبخند مضحکی به حرف های
 هیوا گوش می داد، نیلو کلافه و مضطرب
 بود و این را رستاک هم فهمیده بود

82

دژخیم

رو به هامون کرد و گفت
 هامون بهتره دست خواهرت رو بگیری-
 و ما رو با رفتنتون خوشحال کنید-داری رسماً میگی گم شید
 بیرون
 دیگه
 دقیقاً؛ چقدر خوبه که منظورم رو زود-
 میگیری

رستاک زبونت رو مار نیش بزنه تو-
 روز عروسیت هم دست از این اخلاق
 گندت بر نمیداری
 آرزو های خوشبختی خواهرت داره کم-
 کم نیلو رو میترسونه
 خب آرزوهای خوشبختی و این گونه-
 چرت و پرت ها توی هر عروسی هست اینم
 یه جور رسم دیگه-هامون فقط دست خواهرت رو بگیر و

83

دژخیم

بیر

هیوا جان خواهر پاشو بریم-
 اومدم؛ خدا نگهدارت نیلو جون مراقب-
 خودت باش، رستاک خدا نگهدارتون به
 پای هم پیر بشید-ممنون هیوا جان تو هم خواهشاً به
 مادرت بگو روی تربیت هامون بیشتر
 کار کنه
 ول کن رستاک، هامون درست بشو-
 نیست ما هم قطع امید کردیم
 رستاک لبخندی زد و با نهایت احترام

خواهر و برادر را، راه انداخت
 رنگ از رخ دخترک پریده بود، رستاک
 مقابلش ایستاد، طوری که نیلو برای
 نگاه کردنش باید سربالا می گرفت، آب

84

دژخیم

دهانش را به سختی قورت داد،
 مزه گس مرگ می داد، مزه زهر مار،
 رستاک با تفریح نگاهش کرد-می بینم ترسیدی سرکار خانم
 نه، از چی باید بترسم از تو؟-
 نه خوشم اومد زبونت درازه اما تو-
 نگران نباش خودم بادم چطوری افسارت
 رو بکشم تا یه وقت رم نکنی
 درست صحبت کن بی فرهنگ بیشعور-
 درست حرف نزنم چه غلطی میخوای-
 بکنی هااان؟؟

جوابی از نیلو نشنید و رستاک با تمسخر
 ادامه داد-خوشم میاد هیچ غلطی نمیتونی بکنی
 ولی بازم زبونت غلاف همیشه تو دهنت
 تو خیلی بدی خیلی نامردی-

85

دژخیم

نامرد اون بابا توعه نه-
 من، تا همین جا شم خیلی معرفت به
 خرج دادم که زنده ای
 گمشو اون ور میخوام برم اتاقم-
 رستاک بلند بلند خندید- اتاقم؟ نه نه نه باید بگی میخوام برم
 .. اتاقت، تو اینجا هیچی نداری
 تو یه آدم نامردی که حتی نمی خوام-
 صداتو بشنوم عوضی
 بازوی نحیف نیلو را اسیر چنگال هایش
 کرد، فشار داد و از درد قطره اشکی
 روی گونه دختر چکید،
 ما باهم خیلی خیلی کار داریم عزیزم پس-
 نباید از شوهرت متنفر باشی بعد از اتمام حرفش بازوی نیلو
 را رها کرد
 و نیلو با اشک از ازو دور شد و با

86

دژخیم

دو از پله ها بالا رفت

صدف برو پیشش-

چشم آقا-

رستاک به سمت میز رفت و بطری سینه

سرخ را برداشت، از پله ها بالا رفت و

وارد اتاق خوابش شد،

تنها چیزی که آتش درونش را کمی

مهار می کرد حمام و نوشیدنی بود،

وارد حمام شد و لباس هایش را در

آورد، پا به درون وان گذاشت بعد از دقیقه ای

که نوشیدنیش را سرکشید،

سیگار دانهیل را کنج لبش گذاشت،

اتفاقات را مرور کرد، لیوان دیگری

نوشید

87

دژخیم

و سرش را به زیر آب برد،

اما آتش انتقامش خاموش نشد،

بلکه شعله ورتتر شد و به نقشه های

شوم دیگری فکر کرد،
 پکی سیگار می کشید و قلبی نوشیدنی
 می نوشید،
 از حمام که بیرون آمد شلوارکی پوشید
 به سمت گرامافون رفت، صفحه ای از
 بیلی هالیدی گذاشت، روی صندلی روبروی عکس پدر و
 مادرش نشست و مصمم تر شد تا زندگی
 ناصر را به آتش بکشد
 تقاضش رو پس میده هنوز آروم نشدم»
 باید بدتر از اینا سرش بیاد باید تقاص
 روزهایی که بدون شما بزرگ شدم رو

88

دژخیم

«پس بده باید پس بده
 چشمانش را بست و سرش را روی
 پشتی صندلی گذاشت، به صدای خواننده
 زن گوش سپرد،
 نیلو از بس گریه کرده بود دیگر توانی
 نداشت، بی حال روی پاهای صدف حق
 می زد، با لباس عروس زار می زد و نفرین می

کرد،
لباس سفیدش کفنی شد که آرزوها و
رویایها و اهداف و روحش را در خود
پیچیده بود،
صدف موهایش را نوازش می کرد و با
جان
و دل به حرف هایش گوش می داد

89

دژخیم

ازش بدم میاد متنفرم ازش اون....اون-
یه آشغال کثیف.....یه حیوون تمام
عیاره یه سگ صفت شغال
هیش خانوم آروم باشید زشته آدم که-
پشت سر شوهرش این حرف هارو
نمیرنه پاشیدببرمتون حموم یکم سر حال بیاید
نه نمیخوام، میخوام بمیرم میخوام فقط-

بمیرم

خانوم جون پاشید عزیزکم-
نیلو سرش را بلند کرد و به صدف نگاه
کرد

صدف لبخندی زد
 آرایشتون پخش شده، ریملتون ریخته-
 برام مهم نیست دیگه هیچی برام مهم-

90

دژخیم

نیست فقط آرزو دارم که اون مرد بمیره
 باید بمیره
 همانطور که ناله و نفرین می کرد صدف
 او را از جا بلند کرد و داخل حمام برد،
 شیر آب را باز کرد و از پهلو زیپ
 لباسش را پایین کشید، با تمام ظرافت
 لباس را از تنش خارج کرد و کفش ها
 راهم در آورد، دخترک را با لباس شخصی
 سفید درون وان نشانده و به نیلو کمک
 کرد تا حمام کند، لیف را روی تنش می
 کشید که صدای نیلو بلند شد
 تو دیگه برو من خودم حموم می کنم-ولی آخ-
 برو....ازت خواهش میکنم-
 صدف سری تکان داد و از حمام خارج

91

دژخیم
شد،

اما تا صدای زجه نیلو را شنید بی معطلی
وارد شد و کنار نیلو نشست، شانه هایش
را گرفت
آخه بره چی انقدر گریه میکنی عزیزم؟-
همیشه فکر میکردم جشن..... عروسی-
باشکوهی.....میگ.....یرم یه
جشنی.....که مهمون از در و
دیوار.....تالار.....بریزه رو سرمون نمیدونس.....تم انقدر
قراره خار و
بدبخت بشم که حتی... حتی مامانم هم تو
روز عروسی من نباشه
صدف شروع کرد به دلداری دادن،
اما نیلو هنوز غرق در اتفاقی بود که
باورش نداشت، چه کسی فکرش را می

92

دژخیم

کرد! نیلو موحد دختر تاجر چرم اینطور
 بیرحمانه به عقد مردی دربیاید، بدون
 هیچ تجملاتی، حتی عاری از یک لباس
 عروس رویایی،
 به هزار و یک زحمت حمام کرد و خارج
 شد،

حال تنها بود، حتی صدف هم نبود،
 ساعت ها بود که با حوله روی تخت
 خواب نشسته بود و به دیوار زل زده
 بود، بعد از این چه خواهد شد؟
 مدرسه اش چه می شود؟
 دوستانش؟
 معلمانش؟

او قرار بود خانم دکتر آینده باشد،

93

دژخیم

قرار بود برای آینده اش بجنگد،
 اما حالا در سن هجده سالگی ازدواج
 کرده بود،

حس دختر یتیمی را داشت که در روز
 تولدش هیچکس برای او شعر نخوانده،
 حس کودک گلفروش چهار راه که گل
 هایش را کسی نخریده،
 حالش عجیب شده بود،
 بدنش درد می کرد، چشم هایش میسوخت، آب از موهای
 بلندش چکه می کرد، اما او همچنان
 نشسته بود،
 ناگهان صدای گریه اش بلند شد، سر
 روی زانو هایش گذاشت و به اندازه یک
 عمر گریه کرد،

94

دژخیم

فریاد کشید

از همتون بدم میاد ازت بدم بیاد، خدا-
 خداجونم گناه من چیه من مگه چیکار
 کردم خدا من مامانم رو می خوام
 صدایش تا اتاق رستاک هم میرفت و او
 را کلافه اش کرده بود، تا به حال در این عمارت کسی به این
 بلندی حق نکرده بود و همین

اعصاب رستاک را متشنج می کرد،
 « دختره زر زرو آه، بسته دیگه خفشو »
 با غر از جایش بلند شد و از اتاق خارج
 شد،

از کنار در اتاق نیلو که رد شد حس
 خوبی را بدست آورد، او دقیقاً همین را
 می خواست،

95

دژخیم

زجه ها، اشک ها، فریاد ها، اما در
 سکوت،

... دق مرگ

تعریف کاملی است از خواسته رستاک
 به سمت سالن پایین حرکت کرد و با اخم
 هایش درهم خرید

یکی بره اونو ساکتش کنه مغزم رفت-

چشم آقا الان خودم میرم-

طوبی با آن قد کوتاه و هیکل تپل سریع
 به سمت پله ها دوید تا نیلو را آرام کند، در
 اتاق نیلورا باز کرد و در عین حال دید

دختر با حوله روی تخت نشسته و گریه
می کند- ای خدا چرا اینطوری میکنی خانومم؟
خدا قهرش میداد اینطوری نکن، های

96

دژخیم

دوت چرا اینطور میکنی؟ (دختر چرا
(اینطوری میکنی
آروم باش توکل کن به خدا شوهر بدی
نصیبت نشده
میشه میشه بغلتون کنم؟ آخه مامانم-
اینجا نیست
چند ثانیه بعد نیلو در آغوش گرم طوبی
آنقدر زجه زد که طوبی مجبور شد
برایش لالایی بخواند
/ روله ی خوشه ویست بینایی چاوم-
فرزند دوست داشتنی ام، نور چشمانم
هیزی نه ژنوم و هیوای ژیانم / توان
زانوهایم و امید زندگیام
هه تا دیپته وه هه ر چاوه ریتم / تا

97

دژخیم

برگردی چشم به راهت هستم
 / هه لورکی منالیت هه ر راده ژه نم
 گهواره بچگیات را همین طور تکان
 میدهم

طوبی به خودش که آمد دید صورتش از
 اشک خیس شده است و نیلو با همان
 حوله در این سرما خوابیده
 از جایش بلند شد و به سراغ کمد لباس
 ها رفت یک دست لباس گرم برای نیلو
 پوشاند و آرام از اتاق خارج شد
 به سمت آشپز خانه حرکت کرد تا برای
 رستاک قهوه تلخی درست کند، طوبی
 خوب می دانست وقتی رستاک ساعت ها

98

دژخیم

در اتاق مینشیند، حال خوبی ندارد و این
یعنی باز هم یاد خاطرات گذشته افتاده
است.

طوبی نگاهی به دختر هایش می اندازد
و در آخر صدف به حرف می آید-مامان به نظرت آقا چرا
همش اشک
این

دختر بیچاره رو درمیاره؟
آهای دوت مراقب باش راجب آقا چی-
میگی اون بی دلیل کاری نمی کنه الان
برید درس بخونید تا من برای آقا قهوه
درست کنم

دختر ها رفتند و طوبی مشغول درست
کردن قهوه شد، به گذشته ها سفر کرد،
به روزهایی که رستاک در این عمارت

99

دژخیم

می دوید و بازی می کرد و در آخر با سر
و صورت گلی به خانه می آمد و از همان
جا داد می زد

طوبی گلی بیا منو تمیز کن-طوبی گلی دورت بگرده الان -

میام

عزیزم

یادش بخیر چه روزهای خوبی بود،
یاد روزهای افتاد که آقا بزرگ مهمانی
های شاهانه می گرفت و رستاک را کنار
دست خود می نشاند تا همه بدانند بعد از
امیر مصطفی خان اقتدار رستاک نوه
بزرگترش جای او را می گیرد.
قهوه حاضر شده بود و طوبی قصد رفتن
به اتاق رستاک را کرد،
به پشت در که رسید صدای رستاک را

100

دژخیم

شنید

دلم براتون تنگ شده-

آرام چند تقه به در زد و بی اجازه وارد
شد

آقا گیان براتون قهوه آوردم-

مرسی طوبی ولی زیاد پله هارو بالا و-

پایین نرو زانو هات درد میگیره به
 صدف یا ساحل کارات رو بگو
 نه خودم دوست دارم براتون بیارم طوبی عقب گرد کرد که -
 برود اما با
 سوال
 رستاک لبخندی روی لبهایش شکل
 گرفت
 حالش چطوره؟-
 از بس گریه کرد خوابش برد-

101

دژخیم

هه زود واسه گریه کردن-
 طوبی بی هیچ حرفی از اتاق خارج شد

 شب شده بود و رستاک پشت میز نشسته***
 بود تا نیلو بیاید،
 دست خودش نبود غزل بانو به او یاد
 داده بود تا همه اعضا خانواده دور میز
 جمع نشدند لب به غذا نزنند،
 دقیقه ای بعد نیلو با صورتی رنگ پریده

و چشم های سرخ سر میز حاضر شد،
 اما در دورترین نقطه از رستاک نشست،
 اخم هایش در هم تنیده شد و نسبتاً غرید
 جات اینجاست، کنار من نه روبروی من -
 اون ور میز

102

دژخیم

من هر جا دلم بخواد میشینم - اعصاب منو داغون نکن گمشو -
 بیا

بتمبرگ رو صندلی کناری من
 دلم نمی خواد -
 دلت غلط کرده -

فریادش در تمام عمارت پژواک شد
 رستاک از جایش بلند شد و با قدم های
 بلند خودرا به نیلو نزدیک کرد، از بازوی
 دختر گرفت و بلندش کرد، صندلی با
 صدای بدی به عقب رفت
 وقتی اون زبون کوفتیت رو پیش عاقد -
 تکون دادی و گفتمی بله یعنی هرچی من
 میگم باید بگی چشم گفتم بیا میگی چشم گفتم نرو میگی چشم

گفتم

بمیر میگی چشم
چانه دختر را فشرده

103

دژخیم

بگو چشم؛ زودباش عزیزم-
از سر اجبار گفتم بله چون ساحل گفت-
چه حیوونی هستی و بهش گفته بودی
بهم بگه یا بله میگم یا مرگ خانوادم رو
می بینم
خیلی خوبه خوشگلم که فهمیدی من چه-
حیوونی ام
حالم ازت بهم میخوره ازت متنفرم-خیلی -
خوبه.....همینطور از من
متنفر باش
چون حوصله عشق و عاشقی دختری
رو ندارم که خون اون ناصر همه چیز تو
رگاش جریان داره
راجب خانواده من درست صحبت کن-
!هه تو هم مگه خانواده داری-

104

دژخیم

کثیف حیوون-

آدمت میکنم یه جوری افسارت رو-

میکشم که دیگه دهنهت هرز نره حالا حالا

ها باهم کار داریم دختر نا آخ آخ ببخشیدیدام رفته بود تو دیگه

دختر

ناصر نیستی

تو دیگه مال رستاکی تو جزوی از اموال

منی درست مثل ماشینم مثل خونم یا مثل

لباسام

من مال هیچکس نیستم گاو-

چرا هستی تا دیروز دختر ناصر موحد-

بودی ولی از امروز زن رستاک اقتداری

چرت و پرت نگو من هنوزم دختر بابامم-

نیلو اشک میریخت و رستاک جسورتر

میشد-دیگه هیچ پدری وجود نداره هیچ برادر

105

دژخیم

یا مادری نداری تمام خانواده تو منم تو
هیچی جز من نداری تو یه آدم ناتوان و
بی پناهی که من بهت پناه دادم
نفس نیلو رفت و بازگشتش را حس
نکرد،

تیره کمرش تیر کشید،

دیو مقابلش که بود که اینگونه بر سرش
فریاد می کشید؟

چرا پدرش به دادش نمی رسید؟

برادرانش کجا بودند که کلاهشان را بالا

ببندازند و ببینید که ته تغاریشان در حال

جان دادنست؟! -چیشد؟ چرا لال شدی؟ حرف حق زهر

مار مگه نه؟

سیلی که نیلو به صورت رستاک زد همه

106

دژخیم

را حتی خودش راهم حیرت زده کرد،
باورش نمیشد این دیو را زده باشد، اما
رستاک به یکباره باروتی شد در سرمای

زمستان،
 دندان هایش را برهم فشرد و بازوی نیلو
 را رها کرد
 طوبی این آهوی هار رو ببر تو اتاقش-
 گرسنه نیست
 من من چیزه نمیخواستم-هیچس هیچی نگو بعداً میدونم -

چی
 کارت کنم اما الان برو تو اتاقت خانم
 اقتدار
 اقتدار را از قصد گفت تا نیلو بفهمد به
 رستاک متعلق است نه هیچکس دیگر،
 طوبی نزدیک آمد و دست نیلو را به

107

دژخیم
 دنبالش کشید اما میانه های راه صدای
 رستاک در آمد
 صدف برایش کیک عروسیش رو ببر تا-
 آخرش باید بخوره...یه مقدارش رو جز
 توی معدش جای دیگه ای ببینم حساب
 همه تون با کرم الکاتبین

چ... چشم آقانیلو بانفرت رستاک را نگاه کرد و چیزی-
 نگفت، همراه طوبی از پله ها بالا رفت،
 وارد اتاق شد
 طوبی خانم شما دیگه برو خودم میتونم-
 از پس خودم بر پیام
 خانم گیان میخوای بمونم پیشت؟-
 نه ممنون.....میخوام تنها باشم-
 طوبی عقب گرد کرد که برود اما صدای

108

دژخیم

در زدن بلند شد
 صدف داخل شد و بشقاب کیکی را روی
 میز توالت گذاشت،-آقا رستاک گفت شیرینی عروسیتون رو
 خودم شنیدم چی زر زر کرد مرتیکه-
 الاغ خرماى عذاش رو بخورم عوضی
 طوبی هین بلندی کشید و چنگ به
 صورتش انداخت
 های دتر ایی دفه چیزی نگفتم دی یه-
 نشنوم اینو گفتیا
 هوف.....شما همتون پشت اون هیولای-

بدترکیبین این زهر مار رو نشخوار
می کنم ببینم دیگه بهونش چیه طوبی و صدف از اتاق رفتند
و نیلو
ماند و تنهایی
صبح زود از خواب بیدار شد و بدون

109

دژخیم

خوردن صبحانه از خانه خارج شد
به همراه مرصاد به سمت شرکتش
حرکت کرد، وارد که شد همه به او سلام
کردند و او فقط سر تکان داد،
مستقیم به روبرو نگاه می کرد،
هر روز همینطور بود،
هیچکس تابه حال ندیده بود رستاک با
کسی گرم بگیرد یا با کارمندی خوش و
بش کند، سرد و نجسب اما او برای تک به تک
کارمندانش ارزش قائل بود
وارد اتاقش شد و سریع به خانه ناصر
زنگ زد
صدای پسر کوچکتر ناصر در گوشی

پیچید

110

دژخیم

بله بفرمائید-

گوشی رو بده به بزرگتر-

شما؟-

گفتم گوشی رو بده به بزرگتر-

گفتم شما؟-نه خوشم اومد همتون بی ادب هستید-

فکر کردم فقط خواهرت تربیت نداره

فک نیما سفت شد و غرید

حرف دهننت رو بفهم بی همه چیز-

رستاک نعره ای کشید که باعث شد،

همه با تعجب به اتاق رستاک نگاه کنند،

از آن ور خط ناصر فریاد میزد

نیما گوشی رو بده ببینمسلام آقا-

خوب هستید؟ دخترم خوبه؟-به به سلام ناصر موحد، دخترت

زیاد

خوب نیست به هر حال نمیتونه این خفت

111

دژخیم

رو تحمل کنه که پدر و مادرش تو روز
ازدواجش نباشن راستی ناصر به پسر ت
خوب ادب یاد ندادی بهش گفتی
بی همه چیز اونه نه من
خواهرش اسیر دست شماسه اونم-
تحمل نداره
گستاخ شدی ناصر خیلی گستاخ-
حال نیلو خوبه؟-
نیلو..... هوم خوبه فقط یکم زیادی-
ناراحت-چ... چرا؟
اون مهم نیست ناصر..... به پسر ت ادب-
یاد بده وگرنه هر توهین بچه هات
مصادف میشه با تخلیه روی زخم
نگران خواهرش وگرنه منظوری نداره-

112

دژخیم

غلط میکنن کاری کنن که شما عزیزکم
رو ناراحت کنی

تو نمی تونی تایین کنی من ناراحتش-
کنم یا نه

حق باشماست-ببینم ناصر نمیخوای اسم دامادت رو-
بدونی؟

چرا میخوام بدونم-

هووم خوبه چون دخترت زن رستاک-

اقتدار شده، رستاک اقتدار، اوووم به

نظرم تو خوب یادت بیاد این فامیلی رو

ناصر توان حرف زدن نداشت زبانش

سنگین شده بودبه یکباره دستش را روی قلبش گذاشت،

تلفن از دستش رها شد و رستاک باز هم

بدون خداحافظی قطع کرد

113

دژخیم

حال ناصر خوب نبود گرشا پسر بزرگ

ناصر به اورژانس زنگ زده بود و

باخود عهد بست که خواهرش را از

دست آن مرد دیوانه نجات دهد. اورژانس

ناصر را برد و شاهین با رستاک تماس
گرفت
آقا همین الان بردنش بیمارستان-
به افتخار این خبر خوش شب اومدی-
شیرینی بخر
مهلتی به شاهین نداد و قطع کردگیسو نگران حال ناصر بود
و مدام
گریه
میکرد گرشا و نیما هرکدام در ذهنشان
نقشه قتل رستاک را میکشیدند، چه
خوش خیال بودند،

114

دژخیم

... نقشه قتل
... امکان نداشت
بالاخره پزشک از اتاق بیرون آمد
آقا آقای دکتر چیشده حال همسر-
چطوره؟
خوشبختانه سگته رو رد کردن باید خدا-
رو شکر کنید ولی حال مساعدی ندارن

صدای هق هق های گیسو چنگ برتن
 گرشا می انداخت و کلافه اش می کرد، گرشا از بیمارستان
 خارج شد و
 به سمت

خانه حرکت کرد و دنبال موبایل پدرش
 گشت، بعد از جست و جو کوتاهی شماره
 رستاک را پیدا کرد و با عصبانیت تماس
 گرفت، رستاک شماره ناصر را ریجکت

115

دژخیم

کرد اما گرشا باز هم تماس گرفت آنقدر
 تماس گرفت که رستاک گوشی اش را
 خاموش کرد و با خنده حال و احوال
 ناصر و خانواده اش را تجسم کرد،
 بعد از تعطیلی شرکت باحالی سرخوش
 به سمت عمارت رفت، آنطرف تر از
 عمارت رستاک در بیمارستان ناصر و
 گیسو حال خوبی نداشتند
 ناصر اون پسر چی گفت؟-گیسو گیسو اون پسر پسر جاوید-
 منظو منظورت ک که جاوید اقا اقتدار-

نیست؟؟

صدای گریه ناصر مهر تاییدی شد برای
حرفش و گیسو همانجا روی زمین
نشست

116

دژخیم

می دونستم می دونستم آتیش اون اتفاق-
دیر یا زود زندگی مون رو می سوزونه
خدا لعنتت کنه ناصر خدا ازت نگذره
خودمون با دستای خودمون نیلو رو
فرستادیم جهنم خداایاااا-گیسو قلبم قلبم داره می ترکه من که
توبه کردم من که گفتم غلط کردم چرا چرا
!اینطوری شد

می پرسی چرا؟ تو تو ناصر زندگی-
جاوید و غزل رو نابود کردی تو کاری
کردی که غزل روزی هزاربار خودش رو
لعنت کنه تو زندگی یه بچه هفت ساله رو
زیر پاهات له کردی وای ناصر خدا
تورو ببخشه خدا ببخشه
گیسو زنگ بزن بهش بگو به نیلو-

117

دژخیم

هیچی از گذشته نگه نیما پسر ناصر پشت در فال گوش
ایستاده بود که ناگهان وارد اتاق شد

و پرسید

تو گذشته چی بوده؟ هاان؟ چی بوده که-

زندگی خواهرم رو سوزوندی؟

فریادش تمام دکتر ها و پرستارها را به

اتاق رساند

هییس آقا اینجا بیمارستان چرا داد-

میزنی

بابا یه چیزی بگووو دیگه- آقا برو بیرون، سریع ببریدش -

بیرون به

مریض اکسیژن وصل کن زود باش دکتر

رستگاری رو صدا کن

حال ناصر باز بد شده بود، فشار گذشته

پایش را روی گلویش گذاشته بود و هی

118

دژخیم

می فشرد،

طنابی آغشته به اسید شده بود که هم می

سوزاند و هم نفس را قطع می کرد،

دکتر ها شک می دادند و اشک های

گیسو می چکید،

...آخ ناصر

...آخ نیلو...آخ رستاک

. امان از گذشته، امان از خاطرات

هیچ چیز نمی توانست عذاب وجدان

ناصر را کم کند،

او زندگی تعداد نفرات زیادی را نابود

کرده بود و به دست خاکستر آتش سپرده

بود،

او نه تنها زندگی رستاک بلکه دنیای

119

دژخیم

. رستاک را از او گرفته بود

روپاهایش را،

...آرزوها و اهداف رنگینش را

نیما با گرشا تماس گرفت تا خود را به
بیمارستان برساند و تمام حرف های پدر
و مادرش را به گرشا گفت
گرشا نگاهی به مادرش انداخت و غرید-مامان نمیخواهی بگی
تو اون
گذشته

کوفته چه اتفاقی افتاده که الان چوبش
رو نیلو داره میخوره
گرشاجان مامان بهتره گذشته رو شخم-
نزنی چون چیزای خوبی توش پیدا نمی
کنی بزار گذشته مثل یه راز تو سینه
پدرت و من بمونه

120

دژخیم
مامان می فهمی چی میگویی؟! خدامی-
دونه اون مرتیکه الدنگ تا الان چه
بلایی سر نیلو آورده اصلاً معلوم نیست
زنده است یا مرده-زنده است مطمئنم زنده است کسی که
خون جاوید تو بدنش باشه نمیتونه قاتل
بشه

ماماااان جاوید کیه هان کیه؟-
 نیما اخطار گونه گرشا را صدا زد
 گرشا داد نزن-
 چی میگی تو نیما؟ برا چی داد نزنم نمی-
 دونم زندگی خواهرم با چه گهی پیوند
 خورده، تو اصلاً غیرت داری؟ چرا رگ
 جر نمیدی برا خواهرت؟ خدا میدونه
 مرتیکه چه بلاهایی سرش آورده-ببند دهنش رو گرشا همه
 می دونن تا

121

دژخیم

وقتی نیلو تو خونه بود تو یه روز خوش
 بهش نشون ندادی الان داری واسه کی
 ان قد خودتو جر میدی؟ بلا آورده باشه با
 من طرفه
 نیما می زنم بچسبی به دیوار طوری که-
 صدسال دیگه به عنوان فسیل دنبالت
 بگردن
 باصدای اعتراض گیسو پسر ها ساکت
 شدند و با نگاهشان برای هم خط و نشان

کشیدند اما گیسو نگران حال یکی یکدانه
 اش بود،
 دور تر از بیمارستان،
 دورتر از حوالی ناصر و خانوادهاش رستاک آنقدر خوشحال
 بود که
 موزیک

122

دژخیم
 زیبایی را برای رقص فراهم کرد، و
 صدف را به دنبال آهوی وحشیاش
 فرستاد،
 شاهین شیرینی مورد علاقه رستاک را
 خریده بود،
 طوبی فسنجان بار گذاشته بود،
 مرصاد شیشلیک سیخ زده بود
 بعد از سالها برای اولین بار بزمی
 گرفته بود و همه خوشحال بودند حتی
 باغبان هم خوشحال بود که صاحبکارش
 شاد است.
 رستاک روبروی پنجره بزرگ سالن

نشسته بود و شیشه حاوی نوشیدنی را
دستش گرفته بو،

123

دژخیم

به اتفاقات اخیر لبخند می زد
حتی نیلو را وادار کرده بود کنارش روی
صندلی چرمی بغل بنشیند،
می نوشید و سیگار می کشید، قلبش را
کسی نوازش می کرد و میان نوازش
.هایش چنگ می انداخت
...کسی به نام آرامش اما با ذره انتقام
حال خوشی داشت و سرگیج بود،
کمی بعد صدای نیلو را شنید،
مرتیکه گاو یه سره گیج-
چیزی گفتی نیلو اقتدار؟ رنگ از رخ نیلو پرید و با ترس -
سری به
طرفین تکان داد
نه من من که چیزی نگفتم-
آفریننن آهوی رام من-

124

دژخیم

به یکباره گوش های نیلو سوت کشید و
 از عصبانیت سرخ شد همین کافی بود تا
 خنده رستاک به هوا رود
 وای وای وای نیلو شبیه گوجه میشی-
 خیلی بامزه میشی ای خدایااا این ته
 تغاری ناصر چقدر بانمک و اسکل-زهر مار به خودت بخند
 رستاک می خندید و طوبی با خنده
 نگاهش می کرد،
 اما نیلو اخم هایش درهم بود و با حرص
 زیر لب فحش می داد، رستاک دستش را
 وسط ابرو نیلو گذاشت
 باز کن اینارو خانوم اقتدار تو حق اخم-
 کردن نداری
 !نکنه فقط تو حق اخم کردن داری-

125

دژخیم

هووم آره عزیزم، من فقط حق دارم تو-
 هم اگه می خوای اخم کنی باید از من،
 یعنی از صاحببت اجازه بگیری-من حیوون تو نیستم که ازت
 اجازه
 بگیرم

چرا هستی تو آهوی هار منی-
 و بعد خندید خنده ترسناکی که حال نیلو
 را بهم زد و بغض گلوییش را چنگ زد
 چرا انقدر بدی؟-

رستاک با چهره ای درهم زل زد به
 صورت نیلو

یه روزی می فهمی بابات روی هرچی-
 بدی هست رو کم کرده-چرا از بابام متنفری؟
 اینارو بی خیال خانوم اقتدار الان میخوام-
 یه خبر توپ بهت بدم من که از شنیدن

126

دژخیم

این خبر خیلی خوشحال شدم
 نیلو می دانست خبر خوبی در پیش
 نیست اما کنجکاو بود بداند چه چیزی

حال رستاک را تا این حد خوش کرده
 است؟
 رستاک سرخوش لیوانش را نوشید با
 لحن سردی گفت
 یادت میاد گفتم بابات بزدل؟ یه ترسو-
 تمام عیاره-خب که چی؟
 امروز تا فهمید من رستاک اقتدار هستم-
 سخته کرد رفت بیمارستان
 حرفش را بی تفاوت زد و به نوشیدنش
 ادامه داد، اما نیلو دیگر هیچ صدایی نمی
 شنید،

127

دژخیم
 فقط چهره رستاک را می دید که کم کم
 تار می شد و در آخر چشم هایش بسته
 شد.
 رستاک هول شد،
 لیوان از دستش افتاد طوبی و
 دختر هایش سریع به سمت آنها آمدند،
 رستاک با عجله نیلو را روی دستهایش بلند کرد و به یکی از

اتاق های
 طبقه پایین برد،
 صدف زنگ بزن اورژانس-
 نعره اش پژواک شد
 صدف با اورژانس تماس گرفت و چند
 دقیقه بعد دکتر بالای سر نیلو ایستاده بود
 و مدام او را معاینه می کرد،
 رستاک متوجه نگاه های اضافه دکتر

128

دژخیم
 شده بود و گاهی حس کرد دستش هرز
 می رود، دست چپش را درون جیب شلوارش فرو
 برد،
 دکتر بهتره سریع بری بیرون چون تا-
 چند دقیقه دیگه خودتم سرم لازم
 میشی.... حواست پی دستات نیست مثل
 اینکه
 جمله اش را خونسرد گفت اما رنگ از
 رخ مرد پرید و به لکنت افتاد
 ج جنا بب من من منظوری ندارم-

داارم کارم رو می کنم فقط-چرا ترمز می گیری دکتر؟ من یه
 هشدار
 دادم که امکان داره تا چند دقیقه دیگه
 عملی بشه
 مرد بیرون رفت و رستاک خیره شد به

129

دژخیم

دختر مظلوم و زیبای روبرویش، دختر
 رنگ پریده‌ای که تا فهمید پدرش سخته
 کرده است از هوش رفت، دروغ که
 حناق نیست،
 چه فرقی دارد سخته را رد کنی یا رد
 نکنی، مهم اصل مطلب بود
 ناصر باید تاوان میداد،
 گوشی اش را از جیبش بیرون آورد و
 شروع کرد به عکس انداختن از نیلو،
 دلش میخواست کمی با غیرت گرشا
 موحد بازی کند مگر چه ایرادی داشت؟ مگر وقتی غیرت
 پدرش را به
 بازی

گرفتند ایراد داشت که حالا ایراد داشته
باشد؟

130

دژخیم

عکس هارا که گرفت و برای هامون
فرستاد و زیر عکس ها نوشت
فتوشاپ زخم روی صورت و بازوهاش»
«بزن هامون گند بزنی خونت حلاله
گوشی اش را خاموش کرد و روی تخت
کنار نیلو نشست،
کمی نگاهش کرد
هنوز زوده واسه غش کردن.....کارم-
باهات تموم نشده ته تغاری... آهو کوچولو بهتره از خواب
بیدار شی حالا
حالاها بهت نیاز دارم
از جایش بلند شد و بی هیچ حرف
دیگری به سمت اتاق خودش رفت
به طوبی سپرد تا فردا سوپ بپزد طوبی
هم فقط سر تکان داد

131

دژخیم

موقع خواب طوبی می خندید و سر تکان
 میداد که صدف طاقت نیاورد
 مامان چرا میخندی؟؟-
 ساحل هم به تایید گفت
 مامان صدف راست میگه از وقتی دراز-
 کشیدیم تو هی داری می خندی-والا چی بگم؟
 بگو دیگه-
 آقا فکر میکنه نیلو گیان سرما خورده-
 بهم گفت سوپ بپزم
 و بعد صدای خنده هر سه نفرشان بلند
 شد، ساحل بریده بریده گفت
 وای خدا وای عجب عجب آدمی این آقا-
 رستاک
 ساحلم آقا از کجا باید بدونه اینارو پشت-

132

دژخیم

سر پسر م درست حرف بزنیو با خنده خوابیدند
صبح زود قبل از اذان صبح طوبی بلند
شد و به اتاق نیلو رفت، دید نیلو هنوز
خواب است، آرام از اتاق خارج شد و به
سمت آشپزخانه رفت تا صبحانه بخورد و
نمازش را بخواند.

ساعت ده صبح صدف نیلو را از خواب
بیدار کرد تا کمی غذا بخورد و فشارش
تنظیم شود، اما نیلو آنقدر گریه کرد و
زاری کرد که دل همه برایش کباب شد-رستاک خدا ذلیلت
کنه آشغال
لجن دیو،

دیو هیولای بد ترکیب، احمق هار
مدام ناسزا می گفت تا آرام شود اما
هرچه میگذشت بدتر و بدتر می شد،

133

دژخیم

طوبی طاقت نیاورد و به رستاک زنگ زد
جانم طوبی-

کورم بهتره بیای خونه تا نیلو رو ببری-

دیدن پدرش، حالش اصلاً خوب نی‌یه
اینطوری دق میکنه گناه داره
طوبی برام مهم نیست بزار انقد گریه-
کنه که جونش درآد فعلاً باید برم
خداحافظ-مراقب خودت باش روله جان
و بعد قطع کرد
هامون عکس هارا برای رستاک
فرستاد،
همان چیزی بود که میخواست
و برایش نوشت
«اینم تقدیم شما شاه پسر»

134

دژخیم

«خوبه»

همین؟ فقط خوبه؟ حاجی دهنم به... رفت تا درست «
کنم» رستاک با
دیدن پیام هامون خنده ای کرد
و فحشی زیر لب داد و نوشت
زیادی بهت رو دادم برام یه گریمور پیدا«
«کن همین امروز لازمش دارم

غلام بی مایه که میگن منظور شون»
«منه

خندید و از صفحه چت هامون بیرون آمد
ساعتی بعد رستاک به همراه دختر
جوانی راهی عمارت شد،
هرچه با خودش کلنجا رفت تا نیلو را
به دیدن پدرش نبرد نشد، هرچه نباشد

135

دژخیم

خون جاوید خان اقتدار در رگ هایش بود جاوید، مردی که
در مهربانی
زبان زد
بود،

رستاک هم پسر همان پدر بود
در عمارت باز شد و دید نیلو بی حال
روی مبل دراز کشیده و صدف او را باد
می زند،

طوبی اولین بارش بود که می دید
رستاک دختری به عمارت بیاورد تا آنجا
که یادش بود، خط قرمز رستاک دختر

بازی بود،
کاری که از آن بیزار بود،
نیلو با دیدن رستاک پوزخندی زد و با بی
حالی لب زد

136

دژخیم

راحت شدی جیگرت خنک شد رستاک-
اقتدار؟-پاشو خودت رو جمع کن ببرمت دیدن
ناصر
نقشه جدیدت آره؟ میخوای بشینم تو-
ماشین و فقط نمای بیمارستان رو ببینم
رستاک خنده آرامی کرد و برای سادگی
نیلو تاسف خورد
نه اینبار جدی میبرمت دلم نمیاد بابات-
ناکام از این دنیا بره فقط قبلش با این
خانم برو تو اتاق تا گریمت کنهنیلو سریع بلند شد و با آن
دختر جوان
همراه شد، روی صندلی روبروی میز
توالت نشست
آقای اقتدار یه عکس به من نشون دادن-

باید شبیه اون بکنم شمارو

137

دژخیم

هرکاری میکنی زود باش فقط-
 ساعتی بعد نیلو حاضر و آماده بود، اما
 با دیدن خودش در آینه مات ماند،
 این دیگر چه بود؟ چرا روی صورتش
 جای زخم بود؟ در علامت سوال بزرگی غرق بود که
 رستاک وارد شد.
 نگاه رستاک قفل چهره نیلو شد و با
 تمسخر خندید
 میخوای نریم؟! به نظرم اگه بابا جونت-
 تو رو اینطوری ببینه راهی قبرستون
 میشه
 حرف دهنتم رو بفهم، این آرایش-
 مسخره چیه؟
 نیلو به خدا اگه اونجا زر بزنی بگی اینا-

138

دژخیم

گیریم ادمت میکنم

نمی تونم دروغ بگم خواست از کنار رستاک رد شود که-

بازویش در دستان رستاک گیر کرد

جرئت داری بگو اینا گیریم اون وقت-

مستقیم میبرمت سر قبر داداشت، نیما

رو میگم همونی که باهاش خیلی جور

بودی

نامرد-

زود عذر خواهی کن وگرنه خودت رو-

هلاکم کنی نمی برمت تا نمای بیمارستان

رو ببینی چه برسه به ناصر

نیلو بغض کرد و با عصبانیت گفت-ببخشید.....حالا راضی

شدی

هوووم الان قابل تحمل تری ولی راضی-

نشدم یه بار دیگه

139

دژخیم

رستاک-

عذر خواهی کن دختر ناصر-

نیلو به هزار زور لب زد

ببخشید-

بقیش رو هم بگو، آقا رستاک رو جا-

انداختی-ببخشید آقا رستاک

آفرین آهو کوچولو-

خورد شدن دختر ناصر را حس کرد و

لذت غیر قابل وصفی در رگ هایش جاری

شد،

لبخندش را پنهان کرد و دست نیلو را

قفل

در دستانش کرد،

140

دژخیم

پا به بیمارستان گذاشت، مرصاد و شاهین پشت سرش حرکت

میکردند و همه با تعجب نگاهشان می کردند،

مردی که با دو مرد سیاه پوش روی

زمین بیمارستان قدم بر می دارد کیست؟

گرشا از دور قامت بلندی دید، کمی که

دقت کرد عامل بدبختی هایشان را به

همراه خواهرش دید،
 خواهری که صورتش با عکس هایی که
 برایش پست کرده بودند برابری می کرد،
 تا خواست به سمت رستاک هجوم ببرد
 مادرش اجازه نداد
 به خش روی اون پسر بیوفته خودتون-
 می دونید-نکنه انتظار داری راست راست جلوم
 بچرخه منم هار هار بخندم مادر من

141

دژخیم
 گیسو تا خواست جوابی دهد صدای گریه
 نیلو اجازه نداد،
 گیسو دلش برای دخترش تنگ شده بود،
 ...تک دخترش، یکی یک دانه اش
 مادر دریایی از مهربانی هاست
 نیلو عاجزانه روبه رستاک گفت
 رستاک تو رو خدا دستم رو ول کن بزار-
 برم پیششون رستاک تو رو خدا صدای التماس های نیلو،
 گرشا و نیلورا به مرز جنون رساند اما،
 گیسو را به گذشته پرت کرد،

به صدای غزل،
ناصر ناصر تو رو خدا ناصر این کارو-
نکن
رستاک نگاهش را از چشم های سرخ

142

دژخیم
نیما گرفت و کنار گوش نیلو لب زد
به خدا قسم بری سمت داداشات بیچارشون می کنم فقط -
میری پیش
مامانت
با... باشه-شاهین باهاتش برو-
چشم-
نیلو دوید و خودش را در آغوش مادرش
پرت کرد
مامان مامانم دلم براتون تنگ شد شده-
بود
دورت بگردم دخترم خوبی ماماان جان-
حالت خوبه؟
من... من خوبم مامان نیما تا خواست نزدیک شود شاهین-
اجازه نداد

متاسفم نمیتونید برید سمت خانم-

143

دژخیم

و از آنطرف زودتر از نیما، گرشا خرید
مرتیکه هریی برو اونور بینم آبجیمو -
گرشا از عصبانیت رو به انفجار بود یقه
شاهین را که گرفت صدای رستاک بلند
شد- هوووش دستت رو بکش پایین... زنم رو
نیاردم شمارو ببینه آوردم باباش رو
ببینه بعدم والسلام
چه بلایی سر خواهرم آوردی مرتیکه-
خر؟

دهنت هنوز بو شیر میده کوچولو بهتره-
بزاری مادرت حرف بزنه و گرنه تضمین
نمی کنم فردا رو ببینی
گیسو با صدای بلند گفت
آقا رستاک ممنونم که نیلو رو آوردید-

144

دژخیم

گرشا با تعجب گفت- ممنونی؟ مادر من زده صورت این
 دختره رو داغون کرده
 نیما در بهت بود و کلمهای حرف نمی زد
 رستاک با حرص مشهودی غرید
 این دختر اسم داره فهمیدی یا حالیت-
 کنم؟؟

نیلو لحظه ای با تعجب رستاک را نگاه
 کرد و به این باور رسید این پسر یک
 دیوانه تمام عیار است، خودش او را
 دختر ناصر صدا می زند، اما حال رگ
 نمایان شده گردن و پیشانیاش چیز
 دیگری می گوید او دیگر کیست؟
 رستاک دست نیلو را گرفت و لبخندی به
 گیسو زد،

145

دژخیم

زنی که در کودکی روزهای زیادی را با
 رستاک سپری کرده است،
 گیسو خانم من بیرون منتظرم، نیلو رو-

به شما می سپارم لطفاً سریع ملاقات رو
تموم کنید
باشه-

رستاک نگاهی به گرشا انداخت پسری
که هیچ یک از خاطر اتش با رستاک را
به یاد ندارد، اما رستاک یادش است چطور اسباب
بازی هایش را به گرشا می داد تا گریه
نکند.

شاهین همانجا ماند اما مرصاد به دنبال
رستاک رفت،
به حیاط بیمارستان که رسید سریع

146

دژخیم

سیگاری روشن کرد،
کام عمیقی از سیگارش گرفت،
در دلش زلزله به پا بود،
رنگ نفرت را در چشمان گرشا دیده بود،
انگار نه انگار گرشا همان پسر بچه
دیروزی بود
که دنبال رستاک تمام خانه را می دوید، فکرش درگیر بود و

نمی

دانست برای

!چه نیلو را اینجا آورده است

اصلاً چرا وقتی گیسو را دید با مهربانی

حرف زد؟

مگر قرار بر این نبود وقتی گیسو را دید

!جوابش را ندهد؟

عصبانی از افکار و عمل های ضد و

147

دژخیم

نقیضی

که انجام میداد شد،

دود غلیظی از نیکوتین را بیرون فرستاد

میدونی مرصاد...اون آدمایی که تو اون-

بیمارستانن یه روز بهترین آدمای زندگیم

بودن مرصاد تنها لبخندی زد و سکوت کرد،

اولین باری بود که رستاک حرف دلش را

به زبان می آورد، سیگار را زمین

انداخت و زحمت له کردنش را مرصاد

کشید، رستاک سریع به سمت بوفه

بیمارستان حرکت کرد تا چیزی بخرد،
 نیلو با اشک به پدرش نگاه می کرد و
 مدام قربان صدقه پدرش میرفت
 بابا بابا جونم خوبی بابا دورت بگردم-

148

دژخیم

ببین دخترت اومده ببین نیلو کوچولو
 اومده بابا یه چیزی بگو
 ناصر کلمه ای حرف نمی زد و فقط زخم
 های صورتش را نگاه می کرد، خودش را لعنت می کرد که
 چرا با دست
 های

خودش روزگار دخترش را سیاه کرد
 خوبم بابا جان تو خوبی؟؟-
 من خوبم بابا جونم؛ چرا اینطوری شدی-
 بابا؟ رستاک کیه؟ چی از جون ما میخواد؟
هیچی نیست باباجان نترس فقط-
 فقط.... هر حرفی رستاک بهت زد قول
 !بده منو فراموش نکنی، قول بده
 بابا چی میگی چرا درست توضیح-

149

دژخیم

نمیدی این حرفا که میزنی یعنی چی؟ ناصر تا لب به سخن باز
 کرد در
 اتاق زده
 شد و شاهین بی اجازه وارد شد
 آقا گفتن بیاید بیرون-
 نیلو جان دخترم برو نزار رستاک-
 عصبی بشه
 میخوام پیشت بمونم-
 برو دخترم برو خوشگل بابا-
 نیلو با اشک از جایش بلند شد و زمانی
 که میخواست از اتاق خارج شود ناصر با
 بغض گفت-بابا خیلی دوست داره عزیز دلم
 نیلو تحمل ماندن در آنجا را نداشت
 نفسش بند آمده بود و له له می زد تا
 هوای تازه ای را ببلعد، گیسو خواست

150

دژخیم

نزدیک دخترش شود اما شاهین با عذر
خواهی از گیسو این اجازه را نداد
رستاک در ماشین نشسته بود و منتظر
بود تا نیلو بیاید،
کمی بعد نیلو را دید که بازویش در
دستان شاهین است و یک دستش روی
سرش نشسته، اخم های رستاک از این
صحنه ای که دید درهم رفت و این را
مرصاد از آینه ماشین دید و نگران حال
شاهین شد،

نیلو دشمن خونی رستاک بود اما زن
شرعی و قانونی اش بود، هیچکس حتی شاهین
حق لمسش را نداشت
کمی بعد شاهین در عقب را بازکرد و

151

دژخیم

نیلو را به رستاک سپرد،
رستاک آبمیوه ای به سمت نیلو گرفت
نمی خورم-

باید بخوری من حوصله ندارم بازم غش-
 و ضعف کنی
 نترس کم کم دارم پوست کلفت میشم-
 رستاک نی را بزور وارد دهن نیلو کرد و
 دختر بیچاره مجبور شد آبمیوه را بخورد
 دیگه نمی تونم بخورم-
 بخور غر نزن-
 بابا نمی تونم چرا نمی فهمی؟-
 فشارت افتاده بخور حالت بهتر بشه-
 خبریه؟ نگران شدی-
 خیالت تخت رستاک دلش بره هیچ-

152

دژخیم
 احدالناسی نمی سوزهنیلو عصبانی شد و با خشم آشکاری
 گفت
 چقدر تو بیشعوری همش میخوای آدم-
 رو خرد کنی
 رستاک خندید و سه بار روی دماغ نیلو
 زد
 زبونت رو غلاف کن تا تخریب-

شخصیتی نشی خوشگلم
نیلو با حرص و عصبانیت گفت
خوشگل عمته همین حرف باعث شد خنده رستاک به-
هوا شلیک شود،
رستاک از خنده سرخ شده بود و شاهین
و مرصاد به زور تحمل می کردند تا
نخندند نیلو با تعجب نگاه می کرد
چرا می خندی؟ مگه جوک گفتیم؟-

153

دژخیم

خوبه خودتم میدونی خوشگل نیستی-
نیلو تازه فهمید چه سوتی داده است
آنقدر عصبانی بود که جیغ کشید
نه خیرم همه میدونن من خوشگلم-
آره عزیزم همه میدونن تو خوشگلی نیلو زود رنج شده بود، -
خودش هم
نمی

دانست چرا اما در آن لحظه از لحن
رستاک که بوی تمسخر می داد دلگیر
شد و بغض کرد

خدا لعنتت کنه-

فعلا که بابات رو لعنت کرده و افتاده رو-

تخت بیمارستان

دخترک ساکت شد و هیچ نگفت، دلش

گلستان آتشی بود که کبریتش را مرد

154

دژخیم

کنار دستی اش کشیده بود، بغ کرد، نرم

نرمک اشک ریخت حال پدرش خوب نبود، ابداء حال

مساعدی

نداشت و قلب نیلو را به درد می آورد که

.چرا کنارش نیست

به عمارت که رسیدند نیلو سریع پیاده

شد و طوبی را دید که دم در ایستاده تا

اورا در آغوش بگیرد،

رستاک همانجا ایستاد و شاهین را صدا

زد

-شاهین-

-بله آقا-

دنبالم بیاشاهین نگاهی به مرصاد انداخت و-

مرصاد انگشت شصتش را زیر گلویش
کشید تا شاهین بفهمد کارش تمام است،

155

دژخیم

شاهین سردرگم بود و نمی دانست چه
خطایی کرده است،
رستاک به سمت استخر حیاط رفت و
روی صندلی نشست،
شاهین کنارش ایستاد
کمی بعد به حرف آمد
بله آقا بفرمائید- تو چی کاره ای؟-
کارمند شما-
آفرین خوبه، اگه کارمند منی دستت چرا-
بازوی زن منو گرفته بود؟
آقا باور کنید نیلو خانم-
هیس اسمش رو نیار-
چشم ببخشید منظورم اینه خانم حالشون-
خوب نبود داشتن میافتادن که من

156

دژخیم

بازوشون رو گرفتم تا بلایی سرشون نیاد
 و گرنه من غلط کنم بخوام برخلاف
 خواسته شما کاری کنم-دیگه توضیح نده
 رستاک از جایش بلند شد و روبروی
 شاهین ایستاد، ادامه داد
 خودتم خوب میدونی که اگه خدایی-
 نکرده چشمت رو یکی از اموال رستاک
 اقتدار بره چی میشه؟؟
 بله آقا میدونم-
 شاهین اگه بهت اعتماد نداشتم یه دقیقه-
 هم زنده نمی موندی حرفش را زد و به سمت در ورودی
 سالن عمارت حرکت کرد،
 داخل شد نیلو را دید که روی میز گریه
 می کند و طوبی دلداری اش می دهد

157

دژخیم

خسته نشدی؟ من جای تو خسته شدم-
 اون
 از تو راه که یه بند زر زدی و گریه
 کردی اینم
 از الان که داری مغز طوبی را میخوری
 تو چی می فهمی بابات رو تخت-
 بیمارستان باشه یعنی چی تو چه میدونی
 مامانت دلش خون باشه یعنی چی؟
 رستاک نعره بلندی زد-می فهمم بابات این یه مورد
 رو لطف کرد و بهم فهموند بابات کاری
 کرد هزار بار آرزوی مرگ کنم هزار بار
 آرزو کنم کاش هیچوقت دنیا نمی
 اومدم، بابات کاری کرد از همه حالم بهم
 بخوره

158

دژخیم
 رگ گردنش متورم شده بود و چهره اش
 به کبودی می رفت، نیلو از ترس زبانش
 بند آمده، طوبی مدام قربان صدقه
 رستاک میرفت تا آرام شود اما فایده‌ای

نداشت.

درون وجودش هیولایی زنجیر پاره کرده
بود، رگ های بدنش تک به تک متورم شده
بودند،

شقیقه هایش نبض می زدند

فریاد دیگری کشید

فهمیدی؟؟ بابای تو بابای بی صفت تو-

باعث شد من الان نتونم..... هوف تو

هیچ می فهمی من کله خر چی می گم؟ نه

نمی فهمی چون ته ته بدبختیت این بوده

159

دژخیم

که بابات سرما بخوره و دکتر سرم تجویز کنه

نیلو آنقدر ترسیده بود که زبانش بند آمده

بود هرچه تلاش می کرد چیزی بگوید به

تته پته می افتاد، در آخر جیغ زد و

خودش را کتک زد رستاک مات شده نیلو

را نگاه میکرد، تند خودش را به دختر رساند

هیشش آروم باش دختر تند نرو من فقط-

حقیقت هارو گفتم حقیقت هایی که اگه

بفهمی تف هم تو صورت بابات نمیندازی-چرا.....این....ارو
 م...یگی؟ چرا
 اذیت...م میکنی؟
 آروم باش نیلو آروم باش-
 مکت طولانی کرد و ادامه داد
 من اذیت می کنم چون اذیت شدم-
 صدف به پهلو ساحل زد و گفت

160

دژخیم
 نگاه کن چقدر بانمکن-
 آره خیلی بهم میان-
 رستاک در همان حالت نیلو را تا اتاقش
 در طبقه بالا همراهی کرد
 نمیخوای لباسم رو ول کنی؟ کندیش-
 نیلو با خجالت و صدایی که می لرزید
 جواب داد-آخ ببخشید من من ظور بدی نداشتم
 رستاک هیچی نگفت و دخترک را رها
 کرد و به سمت اتاق خودش رفت نیلو
 عصبانی شد چشم هایش را درکاسه
 چرخاند

گاو بی احساس-
و بعد وارد اتاقش شد، روی تخت دراز
کشید

161

دژخیم
و نفس عمیقی کشید،
به تمام حرف های رستاک فکر کرد،
مگر پدرش چه کرده بود که رستاک را
به این حال انداخته بود؟ از فکر پدرش لبخندی زد و چشم
هایش
را بست آنقدر خسته بود که سریع به
خواب رفت.
اما در اتاق کناری رستاک باز هم به
عکس خانواده اش زل زده بود،
بی هیچ حرفی،
حتی سیگار را هم مهمان لب هایش
نکرده بود، خسته بود، روحش درد می
کرد،
تنش لمس دستان مادرش را می
خواست، دلش میخواست جاوید کنارش

162

دژخیم

بود

تا به خاطر کارهای بدی که انجام داده
بود دعوایش کند، سرش پر شده بود از خاطرات گذشته،
خاطراتی که ناصر و گیسو در تمام آنها
حضور داشتند،

قلبش در مرز انفجار بود،
در این سالها یک قطره اشک هم نریخته
بود،

اما انگار امروز با دیدن گیسو تمام آن
خاطرات زنده شده بودند و در اتاقش
میرقصیدند،

سیبک گلویش بالا پایین شد، چیزی به
اندازه
یک گردو راه مجاری نفسش را سد کرده

163

دژخیم

بود،
 بلند بلند شروع کرد به نفس کشیدن،
 عمیق و پر صدا، عکس پدر و مادرش را روی میز توالت
 گذاشت،
 سینه اش می سوخت،
 گداخته آتشی روی تنش همچون رود
 سرازیر
 بود که اینگونه تنش می سوخت،
 پیراهنش را از سر کشید و وارد حمام
 شد،
 دوش را باز کرد،
 آب سرد روی سر و تنش ریخت و مردی
 مانند
 مردگی درخت خشک شده‌ای، شروع کرد

164

دژخیم

تند

تند نفس کشیدن،
 ضربه محکمی به دیوار کوبید و چندبار
 همروی قلبی کوبید که تیر می کشید،

تموم میشه.... می کشمش.... فقط آرام»
«باش پسر

در دلش به خودش نهیب زد تا آرام شود
نیلو آنقدر خسته بود که تا بعد از ظهر
خوابید اما با صدا زدن های ساحل دست
از خواب کشید،
از جایش بلند شد و به سمت دستشویی
رفت و بعد به طبقه پایین رفت تا صبحانه
اش را بخورد. -سلام
سلام خانوم جان-

165

دژخیم

طوبی خانوم بی زحمت صبحانه من رو -
میدی؟

های دویه ت (دختر) الان وقته ناهار بیا -
یه لیوان چایی بخور بعد ناهارت رو
بیارم

ممنون طوبی خانم -

خواهش میکنم دویه ت جانم بعد از آنکه ناهارش را خورد -
به سمت

تلفن خانه رفت و وقتی مطمئن شد طوبی
 در حیاط است و دخترها مشغول درس
 خواندن هستند تلفن را برداشت و کنار
 گوشش گذاشت،
 به گوشی برادرش زنگ زد و منتظر ماند
 تا جواب دهد.
 چند ثانیه بعد صدای خسته نیما

166

دژخیم
 درگوشی پیچید
 بله؟-
 ال الو داداش-
 نیلو تویی؟ گریه امانش نمی داد اما حرف زد-
 آره خودمم-
 وای دختر میدونی چقدر نگرانتم بودم-
 هیچ می دونی ما بدون تو چی داریم
 !می کشیم؟
 داداش تورو خدا آروم باش زنگ زدم-
 حال بابا رو بپرسم
 بابا هم خوبه فقط زیادی بیتابی میکنه-

بره چی؟-آخه نگران توعه همش میترسه اون-
 لندهور بلایی سرت بیاره
 من اینجا حالم خیلی خوبه داداش-

167

دژخیم

نیلو چرا چرت و پرت می بافی برام هاان؟-
 صدای فریاد برادرش در گوش هایش
 بود که
 ناگهان صدای رستاک خون را در تنش
 منجمد کرد،
 آفرین خوشم اومد-
 دادا داداش خدافظ سریع تلفن را قطع کرد، با ترس خیره-
 شد به رستاک که با نگاهی شرورانه به
 او خیره شده بود
 من من چیزه یعنی می خواستم-
 رستاک انگشت اشاره اش را روی بینی
 اش گذاشت و پچ زد
 هیش هیچی نگو نیلو اقتدار هیچی-
 نگو

168

دژخیم

هر قدم که نیلو به عقب بر می داشت،
 رستاک دو قدم نزدیکتر می شد،
 ترس را در تمام صورت نیلو می دید، و همین باعث
 خوشحالی اش بود
 همه
 باید

...از او میترسیدند، حتی شیطان
 معذرت می خواااااا م-
 بیشتر عذر خواهی کن بیشتر-
 بیبی بیخ شیبید-
 نه اینارو نگو-

چی بگم؟؟- بگو غلط اضافه کردم به-
 داداشم زنگ زدم بگو به من رحم
 کن رستاک اقتدار..... بگو زود باش
 نیلو به نشانه نه سرش را به طرفین

169

دژخیم

تکان داد و زبانش را حرکت داد
 من کالار بدی نکررردم فقط به-
 خانوادم زرززنگ زرززدم
 مگه بهت نگفتم تنها خانواده تو منم؟-
 مگه بهت نگفتم تنها دارایی تو منم؟
 نیلو سرش را تکان داد-چچچرااا گففففتی
 پس چرا به حرفم گوش ندادی آهو-
 !سرکش

رستاک اجازه گفتن هیچ حرفی را به نیلو
 نداد و سریع موهای نیلو را دور دستش
 پیچاند

آخخخخ موهامو کندییی ولم کن-
 روانیی
 زر زر نکن واسه من اون وقت که-

170

دژخیم

داشتی با داداش جونت حرف می زدی
 باید به این موضوع فکر می کردی که آگه شوهرت بفهمه چه
 خونی راه

غل غلط کر ددم ببخ شششید دیگه تک-
 تکرار نمی کننم
 نه، نه دیگه فایده نداره آهوی هار من-
 رستاک کمر بند را به دور دستش پیچاند
 و اولین ضربه را زد
 نیلو جیغی کشید که باعث شد ساحل
 گوش هایش را بگیرد
 نیلو فکر دیگری کرده بود، اما رستاک

172

دژخیم
 کار دیگری انجام داده بود، ضربه ها پشت سر هم بر تن نیلو
 کوفته
 می شد
 دخترک آنقدر جیغ و داد کرده بود که
 دیگر توان ناله کردن را هم نداشت چه
 . برسد به فریاد
 رستاک اما سعی می کرد فشار ضربات
 را کمتر بزند، باهر جیغ کشیدن نیلو
 خودش هم درد می کشید، نه به خاطر
 اینکه نیلو گریه می کند به خاطر اینکه

اگر جاوید در کنارش بود بی شک اورا
 تنبیه می کرد رستاک،
 با هر ضربه خودرا سرزنش می کرد،
 زیرا بدقولی کرده بود و حرف غزل بانو
 را پشت گوش انداخته بود، لعنت به خاطرات که باز هم اورا به

173

دژخیم
 گذشته برد به آن روزی که مشغول بازی
 با دختر همسایه بود،
 «فلش بک»
 رستاک طناز را هل داد،
 غزل سریع دعوایش کرد،
 رستاک مامان جان این چه کار بدی بود-
 انجام دادی آدم مگه یه دختر رو می زنه؟
 نه نمی زنه، هیچکس نباید دخترا رو
 ..بزنه-آخه
 آخه نداره که پسر خوشگلم دیگه این-
 کارو نکن
 باشه-
 قول میدی؟-

قول میدم-

174

دژخیم

آخرین ضربه را که زد نعره بلندی
کشید،

از گذشته پرت شد به زمان حال، تنش آشکارا می لرزید،
سینه‌اش

پرشتاب بالا و پایین می شد، همچون
خرس خرناسه می کشید، کمر بند را روی
زمین پرت کرد و از اتاق خارج شد
به سمت اتاق طوبی رفت و بدون هیچ
اجازهای در اتاق را باز کرد
طوبی برو پیشش ببرش حموم-
چچچشتم آق آقا-

رستاک قدمی به طوبی نزدیک شد،
اما طوبی عقب رفت، رستاک باحیرت
لبزد-از من می ترسی؟ از کسی که خودت
بزرگش کردی؟

175

دژخیم

چشم های طوبی پر اشک شد و به
 رستاک نزدیک شد اما اینبار رستاک
 سرش را به طرفین تکان داد و عقب
 عقب رفت

نه نه طوبی دیگه جلو نیا-

از اتاق طوبی خارج شد و سریع به
 سمت اتاق خودش رفت، در را بست و
 پشت در نشست،

خودش را سرزنش کرد،

به خاطر تمام کارهایی که نباید می کرد

اما تک تک شان را انجام داده بود، خودش را لعنت کرد چون
 به حرف

پدر

و مادرش بی توجه بود،

چون طوبی گلی را ترسانده بود،

176

دژخیم

چون دست روی همسرش بلند کرده
 بود،
 افکارش او را احاطه کرده بودند و اجازه
 هیچ کاری را نمی دادند، صدای جیغ ها و
 خواهش
 های نیلو در سرش پژواک می شد،
 صدای ضربات کمر بند را در مغزش حس
 می کرد، با هزار زحمت از جایش بلند
 شد،

پیراهنش را در آورد و به سمت بالکن
 حرکت کرد، تنش عرق کرده بود، باد
 پاییزی وزید که باعث شد به خودش کمی
 بلرزد، شروع کرد به نفس کشیدن،
 ... یک بار، دو بار، سه بار، صدها بار

177

دژخیم

طوبی با هزار درد نیلو را به حمام برد
 و با کمک صدف آرام تن نحیف و
 زخمی اش را شست و شو داد،

نیلو را از حمام در آورد و روی تخت خواباند، دخترش را از اتاق بیرون کرد و همراه اینکه تن نیلو را با روغن ماساژ می داد تا درد بدنش کم شود، شروع کرد به تعریف کردن خاطرات جوانی اش در کردستان.

های دوت گیانم اون زمان که من هم- سن و سال تو بودوم ی ه پسر دوساله داشتم خیلی خوشگل بود حالا اینو بعدا می گم من شانزده ساله که بودم هژوار رو دیدم پدر صدف و ساحل رو می گم

178

دژخیم

ماشالله خیلی خوش چهره بود پسر م به او رفته بود

بگذریم، هژوار هشت سال از من بزرگتر بود زنش یک سال بود که فوت شده بود همیشه لباس محلی تنش بود من هیچ زمان از خونه بیرون نمی رفتم آخه دا همیشه میگفت دوت جان بشین تو خونه

تا خواستگار بیاد
 یه روز بی اجازه رفتم تا سر چشمه و تو
 راه برگشت هژوار دیدم که داشت تو
 کوچه با بچه ها بازی میکرد خیلی
 اخلاقش خوب بود با همه مهربان بود آدمم که رد شم سنگ
 شان افتاد
 جلوی
 پیام خواستم برم اما هژوار گفت

179

دژخیم

او سنگ رو بنداز اییور-
 خم شدم و سنگ رو انداختم جلو پای
 هژوار بعدم دویدم سمت خانه
 چند روز بعد یکی از برآر* هام یاالله گفت
 آمد خانه، دا سریع گفت
 خدا مرگم بده طوبی برو تو اتاق میه-
 نمی بینی مهمان داریم و نامحرم آمده
 بیا
 برو هر وقت گفتمن هم سریع دست شیرین خواهر بزرگم
 را گرفتم و دویدم داخل اتاق درم بستم و

چفتش هم انداختم شیرین خندید گفت
 های طوبی دیوانه شدی پس کی چایی-
 می بره؟؟
 من نمی دانم من چایی نمی برم-

180

دژخیم

های طوبی خو میدانی دا نمیزاره من-
 برم کار خودت هس
 با فحش و بد و بیراه و صدا زدن های دا
 بالاخره چای را بردم اما دیدم آی وای
 روله جان هژوار اینجا نشسته چرا؟ خم شدم چای رو گرفتم
 جلوش و
 سریع
 رفتم پیش خواهر هایم
 نیلو آرام پرسید
 طوبی خانوم چندتا خواهر داری؟-
 شیرین روژان روژین و خودم-
 چرا اسم شما فرق داره-
 های دویهت زرنگی هستی، دا جانم که-
 مرا آبستن بود حاج بابام سفر حج رفته

بود اوجا یه زن عرب دخترش را طوبی

181

دژخیم

صدا میزنه حاج بابام هم عاشق اون اسم
میشه به دا جانم میگه اسم این زارو* راطوبی میزارم روژان
و روژین هم

دوقلو

هستن

خلاصه دوت جانم بعد چند روز مادر
هژوار آمد گفت هژوار طوبی را میخوااد،
دا و حاج بابا راضی بودن اما شاهو برآر
کوچکم راضی به این وصلت نبود
خلاصه اونم راضی شد اما با دعوا،
قشنگ یا دمه یه کتک مفصل از کاووس
برار بزرگم خوردم،
خودم راضی به وصلت نبودم،
شب عروسی از غصه از بس گریه کردم
که مادر هژوار کنارم خوابید.

182

دژخیم

خلاصه دوسال بعد یه پسر خدا بهم داد
 خیلی خوش چهره بود سبزه بود، اما
 خوب بود پسر م که دوساله شدا تو رود
 افتاد مرد حالم خیلی خراب بود مدام گریه
 می کردم هژوار خیلی هوامو داشت امامادر هژوار ه
 ِای

میگفت زیاد گریه کنم برا
 هژوار زن می گیره

منم لال میشدم آخه هژوار رو خیلی
 دوست داشتم او هم مثل من بود طاقت
 دوری منو نداشت مدام قربان صدقه ام
 میرفت و میگفت خدا باز هم زارو میده
 نگران نباش اما دیگه بچه دار نشدیم

183

دژخیم

بر آر * برادر
 زارو * نوزاد/بچه
 طوبی تن نیلو را آرام آرام ماساژ میداد تا
 دردش کمتر شود، خون مردگی های
 تنش زیاد بود، ضرب دست رستاک
 سنگین بود و این را طوبی میدانست،
 شروع کرد به تعریف کردن
 مدام به هژوار می گفتم برو زن بگیر اما
 او دعوایم میکرد میگفت
 طوبی جان هژوار تورا برا خاطر خودت-
 میخواد نه زارو
 مادر هژوار همش سرکوفت میزد که
 زارو نداری و اجاقت کور شده اما چند

184

دژخیم
 سال بعد وقتی هم سن و سال آقا بودم خداصدف رو بهم داد
 سال
 بعدشم ساحل رو
 بهم داد هژوار او قدر خوشحال بود که

سه شب جشن گرفت بچه ها بزرگ شدن
 که ما هم آمدیم تهران،
 هژوار تو مغازه جاوید خان کار می کرد
 جاوید پدر آقا هست
 یه مدت گذشت تا اینکه صدف یازده ساله
 شد و ما فهمیدیم هژوار مریض است
 قلبش ضعیف بود بعد هم سرطان ریه
 گرفت خلاصه بعد سه سال مارا ول کرد
 و رفت
 حاج مصطفی مارا زیر پر و بالش گرفت
 و کمکمان کرد، حاج مصطفی پدر آقا

185

دژخیم

جاوید بود

طوبی خواست ادامه دهد اما دید نیلو آرام
 خوابیده است، بوسه ای روی پیشانی نیلو زد و پتو را روی
 تنش

کشید و آرام از اتاق بیرون رفت.

ناراحت بود چون پسرش را آزرده بود،

بنابر این تصمیم گرفت به سمت اتاق

رستاک برود
 چند تقه درزد اما صدایی نیامد، طوبی
 اینبار تصمیم گرفت بی اجازه وارد شود،
 رستاک در بالکن ایستاده بود و حیاط
 عمارتش را نگاه می کرد،
 حیاطی که از برگ های پاییزی پر شده
 بود،
 طوبی پشت به رستاک در هوای آزاد و

186

دژخیم

سرد ایستاد
 لباس گرم بپوشید سرما میخوردید-
 اینطوری-نه خوبه
 صدای رستاک پر از دلخوری بود و
 طوبی تا خواست از دلش دربیآورد
 رستاک دستش را به نشانه سکوت بالا
 گرفت
 الآن وقتش نیست بزار برای بعد-
 باشه کور گیانم-
 طوبی-

گیانم؟- حالش خوبه؟-

نه-

غذاش رو ببر بخوره-

خوابیده-

187

دژخیم

باشه-

آقا باساکم غذا نمیخوری؟-

نه... به اندازه کافی سیر شدم-

ثانیه ای بعد صدای بسته شدن در خبر از رفتن طوبی میداد، چشمانش را با مکت باز و بسته کرد و

گوشی اش را از جیبش در آورد،

برای پرویز نوشت،

میخوام پسر کوچیکه ناصر رو یکم»

«ادب کنی

گوشی اش را خاموش کرد و به سمت

تخت حرکت کرد اما امشب از آن شب

هایی بود که همچون جغد باید مینشست،

سرش از صدای جیغ ها و التماس های

نیلو پر بود،

188

دژخیم

اما ته قلبش شیطان نشسته بود و
 تشویقش میکرد،
 گاه از کارش پشیمان بود و گاه
 خوشحال، خودش را درک نمی کرد
 مدتی بعد با هزاران حس مبهم دراز کشید
 و منتظر شد تا شب شود، به ساعت روی
 دیوار نگاه کرد،
 تا شب زمان زیادی داشت،
 ساعدش را روی چشمانش گذاشت و
 سعی کرد کمی بخوابد
 فردا صبح زمان ناهار بود که نیلو با سر
 و صدا هایی از خواب بیدار شد
 ساحل بدش من اون بی صاحب رو-
 نوووچچچچ-ساااااااحلل-

189

دژخیم

ها چته دویه ت؟ (دختر)-
 مامان ساحل لباسم رو نمیده-
 ها آره ساحل گیان؟(ساحل جان)-
 میدم فقط گفتم الان که میخوام برم-
 بیرون اینو بپوشم همین
 صدف با تاتی ات مهربان-
 باش(خواهرت)
 ماماااان-هیس آرام ، خانم گیان خوابه-
 نیلو توان بلند شدن را نداشت تمام تنش
 کبود بود و درد می کرد، حالا فهمید چرا
 وقتی پدرش نام رستاک اقتدار را شنید
 راهی بیمارستان شد،
 از فکر دیشب قطره اشکی روی
 صورتش چکید و ناله کنان طوبی را

190

دژخیم

صدازد،

طوبی خانوم-

اما طوبی نمی شنید،

طوبی خانوم نیلو ملحفه را به دورش پیچید و آرام-

سمت

در حرکت کرد، اما با هر حرکت گریه می
کرد

و فحش بود که نثار رستاک می شد
خدا لعنتت کنه آی خداااا مردم بری زیر-
ماشین ایشالا بمیری مرتیکه آشغال
آرام آرام به سمت پله هایی که در انتهای
سالن بود حرکت کرد تا از آنها پایین
رود، اما تازه فهمید لباس تنش نیست و
فقط ملحفه کرم رنگی را به خود پیچیده

191

دژخیم

است، نگاهی به راهی که آمده بود کرد و با
شدت گریه کرد،

کلافه بود و نمیدانست چه می خواهد،
تنش درد می کرد گویا سلاخیاش کرده
بودند،

با صدای هق هق هایش طوبی و دخترها
سریع به سمت پله ها دویدند و طوبی در
همان حین فریاد کشید

گیانم گیانم (جانم، جانم) آمدم دویه ت-
 باساکم (اومدم دختر عزیزم)
 طوبی که رسید و وضعیت نیلو را دید به
 صورتش چنگ انداخت و صدف را به
 دنبال روغن فرستاد تا بیاورد-های ساحل دویه ت جان برو
 یک دست
 لباس گشاد بیار

192

دژخیم
 ساحل به سمت اتاق نیلو پاتند کرد و
 طوبی آرام آرام نیلو را به سمت اتاق
 برد،
 نیلو هم با هق هق حرف میزد،
 طوبی طوبی بدنم بدنم درد میکنه-
 من فداشم باساکم من بمیرم-
 به اتاق که رسیدند ساحل گفت
 مامان نیلو خانم لباس گشاد نداره که-
 همش یا تنگ یا کوتاه-دویه ت گیان برو از لباس های آقا بیار
 صدای زجه نیلو بلند شد
 نه نه طوبی لباس اون هیولا رو تن من-

نکن طوبی تورو خدا این کارو نکن
 آرام باش دخترم آرام باش عزیز جانم-
 لباس هارو تازه شستم

193

دژخیم

طوبی-

نیلو تا خواست جمله اش را ادامه دهد
 طوبی اجازه نداد و به ساحل گفت برود
 به اتاق رستاک و لباس بیاورد، نیلو هم
 ناچار قبول کرد،

صدف با روغن آمد و با طوبی شروع
 کردند به ماساژ دادن بدن نیلو، هر بار که
 دستش روی تن دخترک کشیده میشد
 صدای دردناک ناله هایش بلند میشد و
 چنگ بر پوست طوبی و دخترها می
 انداخت.

ساعت ها گذشت اما طوبی و صدف
 مشغول آرام کردن نیلو بودند، بالا خره
 نیلو تی شرت مشکی رنگ رستاک را

194

دژخیم

پوشید

ها ساحل لباس رنگ دیه نبود؟-مامان آقا جز سیاه مگه -
 رنگ دیگه ای
 می پوشه؟
 راست میگی دویه ت جانم اون کور که-
 همش سیاه می پوشه
 نیلو ناله کنان گفت
 ایشالا چند روز دیگه سفید میپوشه-
 ساحل و صدف به حرف نیلو خندیدند اما
 طوبی سردرگم نگاه می کرد
 چرا می خندید؟-مامان منظور خانوم این بود خدایی-
 نکرده چند روز دیگه آقا می میره
 طوبی روی دستش کوبید،
 خدا مرگم بده ایی چه حرفی بود؟-
 طوبی روزگار منو نگاه کن ببین چه-

195

دژخیم

بلایی سرم او مده؟ من تا وقتی خونه بابام
 بودم هیچکس از گل نازکتر بهم نگفته
 بود اما تو این جهنم این بلا سرم او مده
 بعد انتظار داری برایش دعای سلامتی و
 عافیت کنم!

طوبی لب گزید و دیگر هیچ نگفت- ساحل میشه منو ببری تو
 بالکن؟

آره آره خانوم چرا که نه-
 ممنونم-

خواهش میکنم-

پرویز به شرکت رستاک رفت تا با او
 صحبت کند، بعد از اینکه منشی حضور
 پرویز را اطلاع داد پرویز در زد و بعد

196

دژخیم

وارد شد، رستاک روبروی پنجره اتاقش
 ایستاده بود و قهوه می نوشید، اگر الاندر اتاق خودش بود

حتماً سیگار

میکشید

اما اینجا محل کار بود و دوست نداشت
در اتاقش بوی سیگار بیچد
بگو-

رفتیم سراغش و کردیمش تو ماشین-

بعدم پشت یه کوچه تو مولوی نگه
داشتیم بردیمش تو خونه ای که شاهین
هماهنگ کرده بود بعدم تا می خورد

زدیم

صورتش-

خیالتون راحت نذاشتم یه خش رو-

صورتش بیوفته به بچه ها هم گفتم یهجوری بزنی که قفسه
سینه اش و

197

دژخیم

صورت نحسش آسیب نبینه

رستاک دم عمیقی گرفت

کار خوبی کردی حالا میتونی بری-

فقط چیزه-

رستاک به سمت پرویز برگشت و با شک
 پرسید
 چیزی شده؟-مثل اینکه نقشه هایی تو سرشون دارن-
 چطور؟-
 یه بند میگفت بالاخره خواهرم رو از-
 دست آقا نجات میدم
 رستاک به حرف پرویز لبخندی زد و
 پرسید
 گفت آقا یا نه فحش داد؟؟-
 پرویز دودل ماند و سکوت کرد سرش را

198

دژخیم
 پایین انداخت و رستاک لبخندی به این
 وفاداری زد اما سریع گفت-پرویز کاملش رو بگو
 من گه بخورم حرف اون تخم جن رو-
 بزخم
 بگو-
 آقا-

نزار زیاد تکرار کنم زودباش-
 گفت از دست اون بی همه چیز اما آقا-

خدارو شاهد میگیرم یه جوری بعد این
حرف زدمش که به غلط کردن افتاد رستاک هنوز در آن کلمه
گیر کرده
بود و

دیگر هیچی نمی شنید اما باید خودش
یک درس حسابی به این پسر میداد
آمارش رو برام دربیار-

199

دژخیم

آقا آمارش رو در آوردم شما جون-
بخواه من عکس سونوگرافیش هم
بر اتون می چینم رو میز
خوبه تعریف کن-

یه دخترست که باهم هستن اسمش صبا-
هم سن و سال خود این پسرست بیست و
پنج سالشه دانشجوی رشته عکاسی بچه اصفهانه اما تهران تو
قلهک
زندگی
میکنه

باباش بازنشسته شرکت نفت اما تو

خیابون آفریقا دو دهنه مغازه داره که
 داده اجاره
 یه برادر کوچیکم داره که بیست سالشه
 دختره تو عکاسی یکی از دوستاش کار

200

دژخیم

میکنه که توی تهرانسر تا جایی هم که
 فهمیدم قصدشون ازدواج
 رستاک دردل برای بارها پرویز را
 تشویق کرد
 خوبه، کارت درسته پرویز بعد هم دسته چکی به مبلغ صد -
 میلیون
 کشید و به سمت پرویز گرفت
 بگیر-
 نیازی نیست-
 پرویز میدونم که آخر هفته قراره بری-
 شمال پیش مادرت اینم بگیر اونجا
 خرجش کن
 زیاده-
 بگیرش نزار بزور بکنم توی جیبِت-

چشم آقا دستتون درد نکنه رستاک چندبار روی شانه پرویز -
زد و

201

دژخیم

بالبخذ اورا به سمت در راهنمایی کرد
پشت میز کارش نشست و به روزی فکر
کرد که پرویز را در خیابان همایون کرج
دید،

پسری قد بلند و چهار شانه که رستاک را
از دعوا نجات داد و بر موتورش سوار
کرد و در رفت.

پرویز بلند پرسید

چرا داشتی دعوا میکردی داداش؟ رستاک به خاطر بادی که -
می زد

کنار

گوش پرویز فریاد زد

من که دعوا نمی کردم اشتباهی افتادم-

تو دعوا

چی؟؟ چی میگگی؟-

202

دژخیم

میگم من دعوا نمی‌کردم-

پس چیکار میکردی؟-

داشتم رد میشدم-

و ایسا نگه دارم بعد تعریف کن نمی-

شنوم چی میگی پرویز کنار یک ساندویچی در میدان شاه

عباسی نگه داشت تا رستاک حرف بزند

خب حالا بیا بریم هم یه ساندویچ بزنیم-

و تو تعریف کن تو اون دعوا چیکار

میکردی؟

بریم-

سلام مشتی-

به آقا پرویز گل-

مخلصم داداش-ما بیشتر-

بی زحمت دوتا فلافل بزن بیار،خب پسر-

203

دژخیم

بیا بشین تعریف کن
 من دعوا نمی کردم داشتم از اونجا رد-
 می
 شدم که یکی شون خورد به من منم چون
 اعصاب نداشتم درگیر شدم
 پرویز ناگهان فریاد زد
 مشتی فلافلش پر و پیمون باشه-
 چشم پرویز پرویز رو کرد به رستاک و گفت-
 چند سالتَه؟-
 بیست و چهار سالمه تو چطور؟-
 منم بیست شیش سالمه اسمم پرویز بچه-
 برغانم تو چی؟
 رستاک-
 رستاک کجاست؟ خارج؟-

204

دژخیم
 رستاک خندید و گفت
 نه منظورم اینه اسمم رستاک- اوه داداش شرمندم من چون -
 از این اسم
 باکلاسا نشنیدم فکر کردم یه شهره

نه من بچه تهرانم سمت شمیرانات-
 رفتم البته برا دعوا رفتم اونجا-
 رستاک لبخندی زد و خیره شد به پسری
 که اورا نجات داده است، شماره یکدیگر
 را گرفتند
 در طی چند ملاقات رستاک متوجه شد
 برادر بزرگتر پرویز بدهی بالا آورده و
 در زندان است، رستاک به جبران کار
 پرویز بدهی شاپور برادر بزرگ پرویز را
 داد، و از همان روز پرویز و خانواده اش خود را مدیون
 رستاک
 می دانند

205

دژخیم
 باصدای خداحافظی منشی فهمید ساعت
 ها است که روی صندلی نشسته، از
 جایش بلند شد و به همراه مرصاد به
 عمارت رفت
 این هفته پرویز میخواد بره شمال پیش-
 خانواده اش-بله آقا خبر دارم گفت خانجانش مریض

قراره مادرش رو از کرج برداره بیره
شمال
این ماشین رو بهش بده-
پس خودمون چی آقا؟-
پشت حیاط یه ماشین هست اونو بردار-
اون لندکروز بعد اون تصادف داغون-
شده
پس بفروشش-

206

دژخیم
روچشمم ولی خودمون چی سوار بشیم؟- فردا میریم نمایشگاه-
چشم-

دیگر هیچکدامشان هیچ چیزی نگفتند،
مرصاد را زیاد نمی شناخت اما میدانست
پسر سر به زیر و با ادبی است که
نامزدش در شیراز زندگی می کند،
همین هارا هم از پرویز شنیده بود، آدم
فضولی نبود و پرویز هرکس را تایید می
کرد رستاک استخدامش می کرد هرچه
نبود شش سال بود که پرویز را

میشناخت، از چشم هایش بیشتر به
 پرویز اعتماد داشت
 نزدیک عمارت که شدند رستاک گفت-شب بیا تو عمارت
 باهات کار
 دارم

207

دژخیم

چشم-

توی فرهنگ لغت کلمه ای جز چشم-
 نیست؟

چرا هست-

از اونا هم استفاده کن-

چشم-

هر دو ایشان خندیدند و رستاک جونوری
 نثار مرصاد کرد و از ماشین پیاده شد. به سمت در سالن

حرکت کرد

صدف در

را باز کرد

سلام آقا-

سرش را به نشانه سلام تکان داد و کتش

را به دستان منتظر صدف سپرد،
کمی که حرکت کرد متوجه بوی لذیذ

208

دژخیم

فسنجان شد

طوبی کجاست؟-

بالا هستتبه سمت پله ها حرکت کرد تا به اتاقش-

برود از کنار اتاق نیلو که رد شد صدای

طوبی را شنید

من فدات شم ایشالا پاشو بریم پایین شام-

بخور

به خدا نمیتونم طوبی-

پاشو دویه ت گیان-

طوبی بدنم درد میکنه نمیتونم تکون-

بخورم

اینطوری که همیشه زخم بستر می گیریهای دختر جان پاشو -

آروم

آروم بریم شام

بخور

209

دژخیم

طوبی قول میدم از فردا بیام ولی امشب-
 نه یه امشب رو بیخیال
 چرا نمیای پایین؟-
 نمی خوام ببینمش-
 کیو میگی تو دویه ت باساکم-
 همون دیگه-

کی؟؟- رستاک رو میگم-

ایه حرف دیگه نزن زشته، اون-

کور(اون پسر) شوهرته هنوز مونده تا

بیاد فعلا سرکار

رستاک نایستاد تا ادامه حرف هایشان را

بشنود به اتاقش رفت و لباس هایش را

عوض کرد،

از پله ها که پایین رفت نیلو را پشت میز

210

دژخیم

مشغول غذا خوردن دید، همانطور که
 پایین
 می رفت صدای طوبی را شنید،-پس چرا آقا نمیاد؟
 وای مامان ببخشید یادم رفت بگم آقا-
 خیلی وقته اومده
 غذا در گلوی نیلو پرید، طوبی تا خواست
 پشتش بکوبد رستاک پاتند کرد و خودش
 کوبید،
 مگه تا حالا غذا نخوردی ته تغاری؟-
 رنگ از چهره نیلو پرید و به تته پته
 افتاد
 طوبی منو ببر-کجا؟ حالا تشریف داشتی همسر عزیزم-
 نیلو بغضش گرفته بود، اما رستاک بی
 توجه به نیلو صندلی کناری اش را کشید

211

دژخیم
 و نشست و با خنده گفت
 ترسیدی؟-
 صدف میخواست نیلو را به سمت پله ها ببرد که رستاک
 اجازه

نداد

خوادم میبیرم-

صدف به خدا منو به دست این بسپاری-

دیگه باهات حرف نمیزنم

نیلو این بچه بازیات رو بس کن صدف-

نمی تونه تو رو از این پله ها بالا ببره

آروم بیا بالا سعی کن زیاد به خودت-

سنگینی وارد نکنی بیشتر سعی کن

وزنت رو روی من بندازی

نیلو کلافه سرش را تکان داد

آه چقدر حرف میزنی-

212

دژخیم

اصلاً به من چه هرطور دلت میخواد راه-

برو

رستاک تا خواست دستش را از شانه

نیلو بردارد نیلو دستش را روی دست

رستاک گذاشت و خیره در چشم های

رستاک لب زد-تنهایی نمیتونم

پس انقدر غلط نکن بزار ببرمت تو اتاق-

دخترک دندان روی هم فشرد و غرید
 باشه-
 نیلو را تا اتاق همراهی کرد و آرام
 دخترک
 را روی تخت خواباند
 یکم استراحت کن سعی کن خوب-
 بخوابی چون فردا صبح میخوام یه خبر

213

دژخیم

خوب بهت بدم و بعد با لبخند وهم
 انگیزی نیلو را تنها کرد برق اتاق را
 خاموش کرد و پیچ زد
 خوب بخوابی خواهر نیما موحدنیلو از ترس فردا حتی -
 نمیتوانست
 بخوابد بعد رستاک از او انتظار داشت
 خوب بخوابد؟
 خنده دار بود،
 شاید الان هر زمان دیگری بود نیلو می
 خندید اما الان نه،
 می ترسید بلایی سر نیما آورده باشد،

215

دژخیم

رستاک از جایش بلند شد و در اتاق قدم
 زد، طوبی مشغول آرام کردن نیلو بود و
 برایش لالایی می خواند و رستاک در
 خاطرانش پارو می زد
 طوبی گلی خوابم میاد-
 باشه کور باساکم الان میام-
 طوبی گلی اینی که گفتی یعنی چی؟؟-
 یعنی باشه پسر عزیزم-طوبی گلی منو بیشتر دوست داری یا-
 گرشا رو؟؟
 بخواب زارو گیان(بخواب بچه جان)-
 تا نگی نمیخوابم-
 هر دو تون رو-
 ولی منو بیشتر-
 های پسر جان تورو بیشتر دوست دارم-

216

دژخیم

حالا بخواب

باشه الان میخوابم ولی برام لالایی-

*****بخون

آقا آقا-

هاا بله؟-

چند بار صداتون زدم ولی نشنیدید-

حواسم نبود جانم چی شده؟-

هیچی فقط خواستم بگم خانوم خوابید-

رستاک از روی صندلی بلند شد و نگاهی

به نیلو انداخت، کلافه شده بود از این

همه خستگی که در تنش جاری بود- هوف بریم بخوابیم دیگه

از اتاق خارج شدند و هرکدام به سمت

اتاق خوابشان رفتند،

رستاک تا خواست کمی بخوابد صدای

217

دژخیم

پیام گوشی اش بلند شد، هامون بود

داداش اون شماره ای که دادی تا هک»

«کنم»

«خب»

فردا تو کافه لاله زار قرار داره ساعت»
 «هشت صبح» «ممنون
 «انتظار دیگه ای ازت نمیرفت»
 «منظور؟»
 «هیچی بیخیال حاجی»
 رستاک متوجه شد هامون ناراحت شده
 پس سریع نوشت
 «ممنون که پیشم هستی داداش»
 و بعد با سیل عظیمی از پیام های محبت
 آمیز هامون روبرو شد که با هر

218

دژخیم

کدامشان کمی می خندید، و در آخر با خداحافظی کوتاهی
 خوابید

صبح زود بیدار شد و بعد از حمام به
 سراغ طبقه پایین رفت، تا صبحانه
 بخورد که ساحل را سینی بدست دید
 کجا؟؟-

سلام آقا صبحتون بخیر-

سلام-

دارم برای خانم صبحانه می برم رستاک نگاهی به سینی -

صبحانه

انداخت

وبا چشمانی ریز شده گفت

آب پرتغال-

آب پرتغال چی؟-

آب پرتغال هم ببر-

چشم الان می برم-

219

دژخیم

رستاک از کنار ساحل عبور کرد و به

سمت میز رفت بعد از اینکه صبحانه اش

را خورد پیامی برای توکلی فرستاد تا

اورا از آمدنش به نمایشگاه مطلع کند، از جایش بلند شد و به

سمت

حیاط رفت

و با سلام های زیادی روبرو شد، در

جواب تمامشان فقط یک حرکت تکراری

انجام داد،

بالا و پایین کردن سرش

شاهین یه آدرس بهت میدم با موتور-
 دنبالش کن راس هشت دم کافه لاله زار باش
 رو چشمام-
 پرویز برو بیمارستان ببین اون بی همه-
 چیز در چه حال

220

دژخیم

چشم در ماشین را باز کرد و رو به-
 مرصاد گفت
 میریم نمایشگاه آخ یادم رفت راستی-
 پرویز
 جانم آقا-
 اون ماشین پشت حیاط رو امروز-
 بفروشش مونده اونجا خاک خورده
 ... پولش هم بفرست به همون
 بغض نگذاشت ادامه دهد و پرویز حرفش
 را کامل کرد-میدونم پول رو کجا ببرم چشم می برم
 همونجا
 نمی خواد حتما بری شیر خوارگاه،-

فقط واریزش کن
باشه حتماً، خیالتون راحت باشه-

221

دژخیم

در ماشین نشست و در را بست، سرش
را به پشت صندلی تکیه داد، چشم هایش
را بست،

مرصاد از آینه نگاهی به مرد خسته و
درمانده پشت سرش انداخت که تا به حال

هیچ

خانواده ای را کنار او ندیده بود-آقا رسیدیم
رستاک بی هیچ حرفی پیاده شد و دکمه
کتش را باز کرد مرصاد پشت سر
رستاک وارد نمایشگاه شد
سلام آقای اقتدار صفا آوردید خوش-

اومدید

سلام آقای توکلی-

بفرمائید بشینید بگم براتون چایی بیارن-

222

دژخیم

نه ممنون او مدم یه ماشین انتخاب کنم-
 و سریع برم- شما هم که شدی ستاره سهیل
 رستاک تنها لبخندی زد و دردل این مرد
 وراج
 را زیر فشار فحش هایش له کرد تا انقدر
 چاپلوسی نکند
 این ماشین ها تو سرعت حرف ندارن-
 این یکی یه عالمه آپشن داره که مختص
 شماست برازنده خودتون
 مرصاد که کلافگی رستاک را فهمید
 سریع گفت- لطفاً فقط بنز ها رو معرفی کنید
 ای به چشم -
 رستاک کلافه بود و اجازه نداد تا توکلی
 حرف دیگری بزند

223

دژخیم

آقای توکلی قبلاً هم عرض کرده بودم-
MERCEDES-BENZ S-CLASS بنده
MAYBACH میخوام

بله بله گفتید ولی خب ما نداریم-
 تیر خلاص زده شد، رستاک عصبانی بود و بدتر هم شد رگ
 گردنش متورم شد و تا خواست چیزی
 بگوید صدای مرصاد بلند شد
 خسته نباشی جناب توکلی مارو علاف-
 کردی؟ خب از همون اول میگفتی که ما
 از اون ور شهر نکوبیم تو این
 ترافیک پیام اینور شهر، شما که
 میدونی آقا هرچی تا الان از شما خریده
 از این برند بوده بره چی انقدر... هالل اکبر
 من معذرت میخوام واقعاً عذر میخوام-

224

دژخیم

دیشب آقا رستاک برند و مدل مد
 نظرشون رو اعلام کردن ولی بنده گفتم
 شاید حضوری به توافق برسیم رستاک چیزی نگفت و با
 عصبانیت از

نمایشگاه خارج شد و به التماس های
 توکلی اعتنایی نکرد و همین که در
 ماشین نشست صدای غر غر های
 مرصاد بلند شد
 مرتیکه ابو قراضه یه بند عین این خاله-
 زنک های پای سبزی و راجی می کرد بعد
 تازه یادش افتاده اون مدل رو تو مغازه
 فکستنیش نداره
 د آخه مردک پُف... بیوز
 صدای رستاک به نشانه اعتراض بلند
 شد- مرصاد چرا عین این دختر های لوس

225

دژخیم
 ننه من غریبم بازی در میاری؟ تو که از
 توکلی بدتری
 اخه مغزم درد گرفت-
 رستاک لبخندی زد و هیچی نگفت
 مرصاد هم عذر خواهی کرد و زمان پیاده
 شدن از ماشین گفت
 مرصاد من که میرم شرکت تو برو این-

مدل رو پیدا کن خودت میدونی باید چه
 رنگی باشه
 بله میدونم-خوبه-
 پیاده شد و پا به شرکت گذاشت دوباره
 همان اتفاق ها و همان آدم ها با همان
 دیالوگ های تکراری را دید
 امروز یک جلسه مهم با افرادی که از

226

دژخیم

ایتالیا آمده بودند داشت و این معامله اگر
 جور شود بی شک یک برد بزرگ است،
 بردی که سالهاست برایش تلاش می کند
 در اتاقش نشسته بود که کسی در زد
 داخل شو-

سلام آقا رستاک خسته نباشید-

سلام چطوری فواد؟ رسیدن بخیر-شکر خدا خوبم ممنون -
 شما

چطوری؟ در نبود من خوش گذشت؟

بیا بشین اونجا و اینستا-

فواد معاون شرکتش بود

فواد روبروی رئیسش نشست
 خب تعریف کن ببینم مسافرت خوب بود-
 بچه ها چطورن؟-خودت بهتر میدونی برای تفریح نرفته
 بودم رفتم برای کارای شرکت و چرم و

227

دژخیم

اینجور چیزا

می دونم ولی بازم تعریف کن-

فواد هم گاهی از رستاک می ترسید،

حدود پنج سال بود که معاون رستاک

بود

اما هنوز آنقدر صمیمی نبودند،

یعنی رستاک تمام راه های ارتباطی اش

را

قطع کرده بود و به دورش حصار بلندی

کشیده بود، فواد از تحکم صدای رستاک خوشش

می آمد، رئیس سی ساله که همه را

روی انگشت کوچکش می چرخاند

هیچی دیگه اون چرم هارو فروختیم که-

حدوداً بخوام بگم سود خالص چقدر شد

228

دژخیم

می تو نم بگم نزدیک به ده یا
 بیست میلیارد که البته نصفش رو باید
 بفرستیم تبریز تا دوباره کار کنن
 خوبه بازم بگ-
 همین بود فقط مدارک رو برات میارم که-
 خودت چک کنی
 منتظرم با صدای در زدن، فواد حرفش را خورد-
 بیا تو-

منشی اش بود

ببخشید مزاحم شدم ولی نیم ساعت-
 دیگه جلسه شروع میشه و اینکه آقایان
 منتظر شما هستن
 رستاک و فواد هر دو از جا بلند شدند تا
 قبل از شروع این جلسه سرنوشت ساز

229

دژخیم

جملاتشان را آماده کنند ساعت ها در آن اتاق نود متری با
تعداد

زیادی آدم حرف زدند تا بالا خره معامله
جوش خورد و به افتخار این برد
شکوهمند،

فواد مهمانی گرفت چون میدانست
رستاک هرگز راضی به گرفتن مهمانی
در خانه اش
نمی شود.

مرصاد به دنبالش آمده بود تا او را به
عمارت بازگرداند،
در تمام مسیر کلمات
سالامبور،
کراست،

وت بلور جلوی چشمان خسته اش

230

دژخیم

رژه میرفتند و مغزش هنوز درگیر
معادلات چرم و صادرات و واردات بود، یعنی می شود ناصر
را در این

زمینه

زمین زد؟

به عمارت که رسید یادش افتاد قرار بود
دیشب را با مرصاد حرف بزند اما
فراموش کرده بود

مرصاد قرار بود دیشب حرف بزنم نشد-
با من بیا تو خونه تا حرفام رو بزنم
چشم آقا-

هر دو پیاده شدند و به سمت در ورودی
سالن رفتند، داخل که شدند طوبی و

دخترها سلام کردند، رستاک جوابشان را با بالا پایین کردن
سر داد

231

دژخیم

طوبی؟ نیلو کجاست؟-

طوبی به رستاک نزدیک شد و آرام

طوری که مرصاد نشنود گفت

از حمام آمده داره لباس تن میکنه-

باشه خوبه-

رستاک به سمت پله ها حرکت کرد که از

همان جا گفت-راستی طوبی
 گیانم؟-
 شام نیلو رو ببر تو اتاقش بعد هم قهوه-
 دم کن
 بانی چائو (به روی چشم)-
 همراه مرصاد به اتاق کارش رفت،
 کتتش را در آورد و به جالباسی آویزان
 کرد، روبروی مرصاد روی صندلی

232

دژخیم

نشست

پا روی پا انداخت-خب مرصاد چه خبرا؟
 سلامتی خبر خاصی ندارم-
 از نامزدت و پدر زنت چه خبر؟-
 شکر خدا اونا هم خوبن-
 چقدر هم عالی...قصدم از حرف های-
 امشب اینه که می خواستم بهت بگم به
 پول نیاز داشتی بهم بگو
 نه نیاز ندارم-
 اگه نیاز نداری پس چرا دست نامزدت-

رو نمیگیری ببری زیر یه سقف؟-باباش گفته باید خونه و
ماشین داشته
باشم
!پس به پول نیاز داری-
نه اقا-

233

دژخیم
از دروغ متنفرم....دیگه میتونی ببری-
..ولی-
برو...فقط برو مرصاد-
مرصاد با پشیمانی از اتاق خارج شد و
رستاک باخود فکر کرد، سر فرصت بایدکاری برای مرصاد
انجام دهد تا
هرچه
سریعتر صاحب زن و بچه شود،
...بچه
چشمانش با درد بسته شد و صدای گریه
های
نوزاد سرتاسر وجودش را در برگرفت،
شاهرگ گردنش شروع کرد به نبض

زدن،

قلبش تیر عمیقی کشید که باعث شد

234

دژخیم

دست رویش بگذارد و بفشارد،

نفس عمیقی کشید و ناگهان چشمانش را

باز کرد،

نیکوتین، حال فقط نیاز به سیگار داشت

دستش را دراز کرد و از روی میز پاکت

سیگارش را برداشت، فندک را روشن کرد و پک

عمیقی

به نخ سیگار میان لب هایش زد،

دود را درون ریه هایش به مدت سی

ثانیه نگه داشت تا آرام شود.

سیگارش را در جا سیگاری خاموش

کرد و از اتاق کارش خارج شد،

به سمت اتاق خوابش حرکت کرد،

لباس های رسمی اش را با یک دست

235

دژخیم

تی شرت و شلوار اسلش تعویض کرد،
 وارد سرویس شد، صورتش را شست و
 دستی به ریش هایش کشید،
 خود را در آینه نگاه کرد،
 لابه لایه موهایش تارهای سفیدی را می
 دید که در سیلی از موهای بورتیر هاش پنهان شده بودند، مو
 های بهم
 ریخته و ریش های بلند،
 لبخند تلخی زد،
 از دستشویی که بیرون آمد حرکت کرد به
 سمت طبقه پایین تا شام بخورد،
 در هنگام غذا خوردن سوالاتش را از
 طوبی پرسید
 حالش چگونه؟-
 بهتره-

236

دژخیم

درد که نداره؟-چرا یکم داره ولی خوب میشه-
به دکتر نیاز هست؟-
نه گیانم-

هر روز حمام ببرش تا بدنش از-
کوفتگی دربیاد

بانی چائو کور باساکم-

شامش را تمام کرد و خطاب به صدف
گفت

دوتا قهوه بیار اتاق نیلو-چشم-

به سمت اتاق همسرش حرکت کرد تا

همسرش را از بلایی که بر سر نیما آمده
مطلع کند،

بی اجازه در را باز کرد که باز هم نیلو را
بالباس خودش دید،

237

دژخیم

تی شرت دیروزی تنش بود، نیلو بی
توجه رویش را برگرداند که رستاک گفت
سلام بلد نیستی؟-

از کی تا حالا به حیوون جماعت سلام-
میدن؟ رستاک نزدیکش شد و با تمسخر
نگاهش کرد و به کبودی های تن نیلو
اشاره کرد

هنوز جای کتک های قبلی خوب نشده-
نیشست از جاش در رفته
برو بابا دیوونه-

صدای درآمد و صدف وارد شد، سینی را
روی میز توالت گذاشت و آرام بیرون
رفت

بخور میخوام یه خبر توپ بهت بدم-

238

دژخیم
بگو-

بخور زود باش-

دوست ندارم-

رستاک روی تشک کنار نیلو نشست و

خیره شد به چشمان دختر، لب زد-قهوه ات رو بخور زود

باش

باشه-

حال داداش کوچیکت اوکی نیست نیلو ترسیده پرسید-
چرا؟-

گوشمالی دادمش تا یادش بمونه از این-
به بعد شوهر خواهرش رو ناراحت نکنه
چیکارش کردی؟-
کتک-

قطره اشکی روی گونه نیلو چکید و لب
زد

239

دژخیم

خیلی نامردی تو اصلاً قلب نداری رستاک موی نیلو را -
پشت گوشش
زد و

کنار گوش نیلو پیچ زد
مگه بابات برام قلبی گذاشته؟ نداشتی-
دختر ناصر.....داداش حروم لقمه رو
ادب کردم امیدوارم درس گرفته باشه
قطره های شبنم پشت هم روی صورت
نیلو

می چکید و صورت خندان نیما مقابل

چشمانش رژه می رفت،
 بعد از دقایقی سکوت رستاک از جایش
 بلند شد
 و بدون هیچ حرفی از اتاق خارج شد،
 نیلو قهوه را روی زمین ریخت و جیغ

240

دژخیم

کشید، رستاک با لذت لبخندی زد و برای هامون
 نوشت

«فردا هیوا رو بفرست خونه ما»

«جووون چه خبره؟؟»

«هیچی کارش دارم»

«تاباشه از این کارها»

احمق گوسفند اون خواهرته اینجوری»

«حرف نزن

میشه به جا آبجیم خودم پیام پیشت که»

کارتو کنی؟» «اصلاً آدم نیستی که باهات عین آدم

«حرف زد

خب حالا تو عم تا بهت میگن برو»

اونور سریع دریچه های آنورت اخلاقت

«میگیره

241

دژخیم

«هیوا رو بفرست»

«باشه بابا فهمیدم»

«میخوام لباس انتخاب کنه شبت خوش»

اوکی داداش شب تو هم پر از»

*****زیبایی

صبح ساعت نه تصمیم گرفت صبحانه را

در حیاط بخورد،

روی صندلی نشسته بود و مشغول

خوردن چای با سه بادیگاردش بود

شاهین-

جانم آقا-

از دیروز بگو-دیروز طبق خواستتون رفتم اونجا و-

منتظر موندم اون دختری که پرویز

242

دژخیم

عکسش رو فرستاد بیاد که دیدم از
ماشین پیاده شد پلاک ماشین رو برداشتم
فهمیدم اسنپ، حدوداً یک ربع بعدش سر
و کله نیما پیدا شد که اونم رفت داخل منم
چون لباس شخصی تنم بود و کلاه
گذاشته بودم رفتم دقیقاً پشت پسره
نشستم

خوبه.... آفرین-

رستاک قلپ دیگری از چای سبز نوشید
و منتظر ماند تا شاهین ادامه دهد
شاهین ادامه داد

یکم که گذشت فهمیدم دختره میخواد-
برای ماه بعد بره تالار تا از اون جا فیلم
بگیره و تبلیغ کنه جالب این جاست که

243

دژخیم

دختره وقتی پرسید چرا اینطوری شدی
گفت دزد ها جیبم رو زدن بعدشم کتک
کاری کردیم از ازدواج شما و خانم هم

چیزی نگفت اما سگته پدرش رو اطلاع داد

خوبه شاهین، تو چی پرویز؟ ماشین رو-
چیکار کردی؟- فردا قراره بفروشمش اونم به یه پیری
باشه گفتم ماشین مشکل داره گفت
ایرادی نیست درستش میشکته
هوم خوبه-

چایش را نوشید و به همراه مرصاد
راهی شرکت شد

بالاخره روز مهمانی فواد فرا رسید،

244

دژخیم

مهمانی که رستاک از آن بسیار خوش
حال بود به هر حال توانسته بود چرم
زیادی بفروشد و این یعنی گسترش و توسعه شرکتی
که یادگار جاوید است،

به عمارت که رسید مستقیم با همان کت
و شلوار سرمه ای رنگ سر میز حاضر
شد و درست کنار دستش دختری نشست

که این روزها همسرش بود،
نگاهی به به صورت نیلو انداخت که دید
جای کبودی ها کم رنگ شده،
کبودی تنت خوب شده؟-
نیلو چشم غره ای رفت
بله به لطف طوبی جون-
خوبه پس میتونی بیای-اونوقت کجا؟-

245

دژخیم

خونه پسر شجاع-

نمکدون-

مهمونی-

هاااا؟؟؟-

میگم برای مهمونی یه نر میخوام که تو-

باهام میای

برو بابا من بابام تو مهمونی ها بوده یا-

مامانم که پاشم باتو الک و دولک برم مهمونی بعد هرکی

پرسید

نسبتتون؟ بگم

عشقمه

خسته نشدی؟-

از چی؟-

از اینکه همش فکت می جنبه-

نیلو از جایش بلند شد و رستاک مچ

246

دژخیم

دستش را گرفت

هنوز حرف تموم نشده خانم اقتدار پس-

بتمرگ سر جات-ولی بره من شده ارباب زورگوی بد

دهن

شنیدن کلمه ارباب به تنهایی کافی بود تا

چهره رستاک درهم شود،

هرگز از این نوع کلمات خوشش نمی

آمد،

ارباب و قربان و هزاران مترادف کوفتی

دیگر.

رستاک غرید-تو اصلاً خودت مهم نیستی چه برسه

به حرفات که بخواد تموم هم بشه الان

هم میشینی خوب به حرفام گوش میدی

نیلو به اجبار نشست

247

دژخیم

چیه؟-

آدمت میکنم-

از وقتی اوادم همینو میگی یه جمله-

جدید بگو

رستاک سیلی آرامی به نیلو زد که باعث

شد نیلو ساکت شود-حالا شد، تا دهنش رو نبندم ساکت

نمیشی،

اول اینکه من ارباب یا قربان نیستم دوم

اینکه من فردا شب مهمونی دعوتم و تو

با من میای اون هم به عنوان یه دوست

معمولی دوست ندارم کسی بفهمه تو زن

منی

چرا؟ دوستات میپرن؟-

آره-

248

دژخیم

نیلو دندان هایش را برهم فشرد
 رستاک لبخند کوچکی به نیلو زد
 و ادامه داد
 اون روز که هیوا اومد رو یادته؟-
 خب-

لباس آورد؟-هوم آورد-

انتخابی هم کردی؟-

یه چندتایی آره-

یکی از اونا رو فردا بیوش ساعت نه-

حاضر باش باهم میریم

دختر با تلخی جواب داد

باشه-

رستاک دست نیلو را رها کرد و اجازه

داد تا به طبقه بالا پناه ببرد، بی صبرانه منتظر

249

دژخیم

بود خبر قرار دادش به گوش های ناصر

برسد

...آخ که چه لذتی دارد

آخر شب بود که خودش را به اتاقش
 رساند و با همان لباس ها خوابید، گیج
 نبود اما خسته، چرا بود،
 با شلور پارچهای و پیراهن آستین بلند
 ...مشکی
 صبح نیلو از جایش بلند شد و به حمام
 رفت،
 با خودش عهد کرده بود امشب تمام
 چشم
 هارا به خود بدوزد، بلایی به سر رستاک
 بیاورد که باورش نشود، پشیمان شد اما به خودش نهیب زد

250

دژخیم

«نه نه نباید پشیمون بشی»
 دیروز به صدف التماس کرد تا این لباس
 را از مزون شبنم تحویل گیرد و دخترک
 بیچاره را به مزون فرستاده بود،
 قصد دیوانه کردن مردی را داشت که از
 آوردن دوست هایش گفته بود،
 در اتاق را بازکرد و از پله ها پایین رفت،

رستاک را دید که جلیقه طوسی تیره ای
 با پیراهن سفید پوشیده است، رستاک با صدای کفش های
 زنانه ای
 به سمت نیلو برگشت،
 لحظه ای مات زیبایی نیلو ماند،
 نفسش در سینه حبس شد و خیره لباس دختر شد، خیره
 چشمانی که
 خط چشم آن هارا درشت تر کرده بود،
 به خودش آمد و چشم بست روی زیبایی

251

دژخیم

های همسرش،
 از خشم روبه انفجار بود تمام سعیش را
 کردتا چیزی نگوید، اما مرد بود و این دختر
 دست روی نقطه ضعفش گذاشته بود،
 رستاک متعصب بود اما این دختر پایش
 را از حریم های او بیرون انداخته بود،
 دست روی غیرتش گذاشته بود و با
 ناخن رویش خط می کشید
 نیلو لبخندی زد و گفت

آآم پس کت نمی پوشی؟-
صدای خش دار و سرد رستاک درسرش
پیچید
نه، ساحل مانتو رو بیار-
مانتو؟-تاحالا نشنیدی نه؟-

252

دژخیم
مانتو بره چی؟-
توکه قصد نداری تو ماشین با این لباس-
بشیننی؟
آره راست میگی-
رستاک جلوتر حرکت کرد و نیلو پشت
سرش
دخترک غر زد
یکم آروم برو من بهت برسم-میتونی اون کفش های -
مزخرف تق
تقیق رو در بیاری اونوقت از منم جلو
میزنی
فکرشم نکن-
پس بدو تا بررسی ته تغاری-

میرسم-

رستاک شانه ای بالا انداخت و سوار

253

دژخیم

ماشین شد چندی بعد نیلو هم کنارش

نشست

مهمانی در یک تالار بود و شاهین به

سمت شمال تهران می راند،

دقایقی طولانی گذشت تا اینکه رسیدند،

هر دو پیاده شدند،

رستاک آرنج دستش را به سمت نیلو

گرفت

بله؟؟-

خنک دستم رو بگیر-

آها باشه-

مارو باش با کی اومدیم مهمونی نیلو ادایش را در آورد-

میدونستی وقتی اینجوری دهنتم رو کج-

میکنی شبیه سگته ای ها میشه تا

254

دژخیم

بانمک

نیلو پای رستاک را لگد کرد
بیشعوور -

رستاک حرصی نگاهش کرد
بیشعوور رو تو خونه بهت نشون میدم -
خوشگلم

به در ورودی که رسیدند نگهبان کارت
دعوترا خواست و رستاک آن را به دستان
نگهبان سپرد

وارد که شدند فواد و همسرش از دور
سریع آمدند اما هر دو متعجب بودند،
رستاک تا به حال با هیچ زنی در هیچ
مهمانی دیده نشده
سلام رستاک جان خوش اومدی -

255

دژخیم

سلام فواد ممنون، سلام خانم-
 سلام جناب اقتدار خوش اومدید معرفی-
 نمی کنید این خانم زیبارو؟
 دوستم هستن، یک دوست قدیمی نیلو دستش را در دست -
 پروا
 گذاشت
 سلام نیلو هستم، از آشنایی خرسندم-
 خوشبختم عزیزم، پروا هستم همسر-
 فواد
 نیلو دستش را در دست فواد گذاشت و
 چشمان رستاک قفل دست ظریف نیلو شد
 و لبخند فواد
 خوش اومدید نیلو خانم-
 ممنون جناب-تا به حال بانویی رو همراه رستاک جان-
 ندیده بودم

256

دژخیم

نیلو با ناز لبخندی زد
 من اصرار کردم که باهش پیام-
 رستاک اخم هایش را درهم کشید و برای

این لبخند دخترک تنبیه در نظر
گرفت
فواد با لبخند گفت
بفرمائید طبقه بالا لباس هاتون رو-
تعویض کنید رستاک جان شما هم با من
بیا تا با آقایون یه گپی بزنینم رستاک نگاهی به نیلو کرد و
آرام گفت
اگه می خواب من همینجا وایستم تا بری-
بیای
نه ممنون خودم میرم بچه که نیستم-
باشه-
و بعد بر خلاف انتظار نیلو، همراه فواد

257

دژخیم

رفت

با شرکای جدیدش دست داد و دوستانش
را هم دید در حال گپ و گفت بودند که
صدای سامیار او را متوجه خودش کرد
به به این حوری از کجا اومد؟-
رستاک به عقب برگشت و نیلو را دید که

همراه پروا به سمت آنها می آیند فواد
 ترسیده گفت
 سامیار اون خانم همراه رستاک-
 همه متعجب بودند و باورشون نمیشد
 سلام صدای ظریف نیلو بود که جمع مردانه را-
 ساکت کرد و بعد همگی به او سلام دادند
 اما رستاک با چشمانی سرخ نیلو را نگاه
 کرد

258

دژخیم

رستاک داداش نمیخوای توضیح بدی؟-
 سامی میدونی که از فضول جماعت-
 بیزارم
 کوروش با خنده گفت
 بعد این همه سال یه دختر کنارت دیدیم-
 نکنه انتظار داری فضولی نکنیم؟ یه بانوی جذاب که این
 رنگ تیره
 جذابترش کرده
 اخم های رستاک درهم گره خورد
 اینبار نیلو جواب داد

من دوست خانوادگی رستاک جان هستم-
 سامیار دستش را دراز کرد و نیلو با
 دست و دلبازی دستش را در دست
 سامیار گذاشت بالای پلک رستاک پرید و
 این اتفاق از چشمان فواد دور نماند

259

دژخیم

سامیار گفت-خیلی خوشبختم لیدی جذاب
 همچنین موسیو-
 رستاک دست چپش را
 روی شانه دخترک گذاشت و کنار گوش
 راست نیلو پیچ زد
 حواست به کارات باشه خانم اقتدار-
 لبخند لوندی زد و با ناز گفت
 آقا سامیار شما تنها اومدید؟-
 سامیار صدام کنی راحت ترم لیدی-
 رستاک شانه نیلو را فشرد و محکم گفت-سامیار تنها اومده
 اما اینجا
 طعمه شو پیدا میکنه.....مگه نه سامی؟
 صدای خنده جمع بلند شد و سامیار

نوشیدنی اش را روی میز گذاشت و با
خنده گفت

260

دژخیم

خوب منو شناختی داداش، دقیقا همینه-
که گفتی

و باز صدای خنده ها بالا رفت

ساعتی بعد همه در حال رقص بودند، نیلو

و رستاک کنار هم ایستاده بودند و زن و

مرد ها را نگاه می کردند

رستاک نیشخندی زد

نیازی نبود همه شغل شریفیت رو-

بشناسن

چی میگی واسه خودت؟-

رستاک با خشم غرید

ناصر دختر تحویل جامعه نداده بلکه یه به خدا اگه اون -

کلمه رو

بیاری روی

زبونت خیلی آدم پستی هستی

261

دژخیم

کاش نمیاوردمت-

من که گفتم دوستت رو بیار-

خیلی گاوی نیلو-

آها اونوقت چرا!؟-

همین الان بچه ها گفتن تاحالا با هیچ-

دختری مهمونی نرفتم

مهمونی نرفتی خونه که رفتی-دقیقا-

سرش را تکان داد و رو به نیلو لب زد

همه مثل داداش نیمای تو نیستن که یه-

صبا تو زندگیشون باشه

تو تووو صبااا رو از کجا میددونی؟-

باز که تو زبونت گیر کرد-

جواب منو بده-

262

دژخیم

بده خواستم با عروس ناصر آشنات -

کنم؟! هر چند که مطمئنم تو قبلاً زن
 داداش خوشگلت رو دیدی
 منظورت چیه؟-
 منظورم واضحه نیلو-
 درست حرف بزن بفهم منظورت از-
 خوشگل چیه؟
 به نظرت اگه صبا زنداداش تو نشه چه-
 اتفاقی برای داداشت میوفته؟- تو این کارو نمی کنی
 اون که معلومه، من هیچوقت این کارو-
 نمیکنم اما هزار نفر هستن واسه پول
 هرکاری میکنن
 رستاک-
 رستاک انگشت اشاره اش را روی لب

263

دژخیم
 نیلو گذاشت
 هیش-

نیلو خواست چیزی بگوید که صدای
 کوروش اجازه نداد- اوووووو چه خبره اونجا؟
 رستاک از نیلو فاصله گرفت و روبه

کوروش گفت

نترس اینجا از اون خبرا نیست-

نیلو سرش را کنار گوش رستاک برد و گفت
میشه بریم؟ خسته شدم-

هنوز زوده میخوام یکم خوش بگذرونم-

رستاک روبه کوروش گفت

برام یه نوشیدنی بیار-

ای به چشم داش گلم-

کوروش از آنها دور شد و نیلو با

264

دژخیم

حرص

در چشمان رستاک زل زد-من حوصله ندارم گیج کنی بعد
خودتو

لش کنی رو من

نترس بدگیج نیستم-

من فقط نگران خودمم که آخر شب-

قراره یه بشکه رو با خودم حمل کنم

رستاک خندید و درمیان خنده هایش گفت

نترس شاهین هست-

بیچاره شاهین-
 آقا شاهین-چی؟-
 آقاش رو یادت رفت خانم اقتدار-
 نیلو هه بلد بالایی نثار رستاک کرد که
 دست رستاک مشت شد
 کوروش با دو لیوان به سمت رستاک و

265

دژخیم

دخترک حرکت کرد و خیره به نیلو
 زیر لب گفت
 عوضی آدم رو با چشماش می کشه -
 با خنده لیوان رستاک را به دستش داد و
 لیوان دیگری را به نیلو تعارف کرد-بفرما خانوم خوشگله
 رستاک با تحکم جواب داد
 نیلو نمیخوره-
 اچرا نمیخوره؟ -
 ممنون آقا کوروش من نوشیدنی خور-
 نیستم

باشه عزیزم خودم می خورم ولی این از-
 دستت رفت خانومی نیلو لبخندی زد و هیچ نگفت اما رستاک

چندبار کلمه عزیزم را زیر لب تکرار کرد
و خیره در چشمان کوروش رام را

266

دژخیم

نوشید

داداش چرا اینطوری نگاه میکنی؟ زهر-
مارم شد

میتونی اون ور رو نگاه کنی که زهر-
مارت نشه

حاجی ناسلامتی ما به خاطر تو اومدیم-
وگرنه من فواد رو از کجا میشناسم؟

نیلو متوجه لحن ناراحت کوروش شد و

سریع دستش را دور بازوی رستاک حلقه کرد و با لبخندی
رو به

کوروش گفت

منظور رستاک این نبود کوروش جان؟-

اتفاقاً رستاک خیلی خوشحال که شما و

بقیه دوستانش اومدن ولی یکم خستس

رستاک با لبخند مرموزی جواب داد

267

دژخیم

هوم حق با نیلو من فقط یکم خستم-
 کوروش جان کلمه آخر را طوری ادا کرد که نیلو
 متوجه شد رستاک مسخره اش کرده
 کوروش با خنده گفت
 ماشالاہ چه دختر فهمیده ای هستی منم-
 آدم کینه ای نیستم اما خب یه آقا رستاک
 بیشتر نداریم که ولی خب خانوم خوشگله
 هرچی شما بگی درسته
 کوروش نمی خوای من و نیلو رو تنها-
 بزاری و بری پیش دوست خودت
 سلین نیومد امشب-
 خب برو یکی دیگه رو پیدا کن-
 کوروش چشمکی زد و گفت
 خب بگو با نیلو جان کار داری و-

268

دژخیم

میخواهی برم پی نخود سیاه
 آفرین کوروش دقیقا همینه کوروش قهقه زد و دور شد-
 رستاک با خشم رو به نیلو خرید
 این کوفتی که پوشیدی رو وقتی برسیم-
 خونه تیکه تیکه میکنم
 تو این کارو نمی کنی-
 تو غلط کردی اینو پوشیدی؟-
 هیوا غلط کرد این لباس رو آورد
 دقایقی بعد موسیقی آرامی مخصوص
 رقص تانگو پخش شد که سامیار از دور
 خودش را به جمع رساند و با چشمانی
 پر شرارت رو به رستاک گفت
 بی زحمت این بانو رو یه چند دقیقه من-
 با خودم میبرم نیلو سردرگم گفت

269

دژخیم

کجا؟-

برای رقص دیگه-

ببرش به نظرم خودش هم رقص دوست-

داشته باشه

نیلو خانوم زودباش دیگه عجله دارم-

عسلم

با باشه میام-

سامیار دستش را به سمت نیلو دراز کرد

و نیلو این پسر شرور را تا پیست رقص

همراهی کرد

سامیار دستش را به سمت نیلو دراز کرد

و نیلو این پسر شرور را تا پیست رقص

همراهی کرد

فکر نمی کردم رستاک دوستی به این-

270

دژخیم

زیبایی داشته باشه

ممنون-

جای تشکر نیست حقیقت رو گفتم واقعاً-

باعث افتخار که تو پیشنهاد رقصم رو

قبول کردی واقعا چشمات جادو می کنه

آقا سامیار فقط قرار بود برقصیم-

نیلو سعی داشت خودش را از کنار سامیار بیرون بکشد اما

سامیار

نمیگذاشت

چرا در میری نیلو؟-

ولم کنید لطفاً-هنوز که موزیک تموم نشده عزیزم،-

مطمئن باش رقص با من لذت بخشه

ولم کن میخوام برم ولم کن لعنتی-

به یکباره با تمام توان سامیار را به عقب هل داد و با

صدایی لرزان غرید-آشغال لجن گمشو اون ور مرده شور

271

دژخیم

رقصت رو ببرم مرتیکه الاغ

سریع از پیست رقص خارج شد و با

صورتی سرخ به سمت رستاک رفت

رستاک در حال نوشیدن بود و از

اتفاقات بین سامیار و نیلو بی خبر بود

ناگهان دست نیلو بر شانه اش کوبیده شد

رستاک رستاک برگشت و به صورت نیلو خیره-

شد

میشه بریم یه جا یکم هوا بخورم دارم-

خفه میشم

رستاک با لیوانی که در دستش بود بلند

شد و به سمت خروج حرکت کرد نیلو هم
به دنبالش رفت
شانه به شانه هم روی برگ های پاییزی

272

دژخیم

قدم میزدند و رستاک بی هیچ حرفی
سیگار میکشید-میشه انقدر اون کوفتی رو نکشی نفسم
تنگ اومد
خدا کنه-

نیلو هرچه توان داشت با مشت بر بازوی
تتومند رستاک کوبید و رستاک غرید
رستاک با خشم غرید
چرا اینطوری میکنی کم داری؟-
تاحالا کسی بهت گفته خیلی بی فرهنگی-
؟-اره این بار دومی که اینو به روم میاری
پس روت خیلی زیاده که بازم به بی-
فرهنگیت ادامه میدی
چرا به رقص ادامه ندادی جا اینکه مغز-
من رو بخوری؟

273

دژخیم

نیلو آنقدر حواسش پرت بود که نمی
 دانست نباید هر حرفی را پیش این مرد
 متعصب بگوید و شروع کرد با عصبانیت
 به تعریف کردن ماجرا
 پسره گاو بیشعور برگشته هرچی که-
 لایقه دوستاشه به من میگه فکر
 کرده دوسه تا حرف بزنه من سریع میگم وای
 چه جنتلمنی، کتافط، خر، حالم رو با
 حرفاش بهم زد چه رفیقای بی شخصیتی
 داری عین هو خودتن دقیقا
 خون در رگ های رستاک منجمد شد و
 انگشت هایش فریاد کشیدند تا سر شانه
 سامیار را خورد کنند اما نباید طوری
 رفتار میکرد که متوجه شوند نیلو همسر

274

دژخیم

اوست
 تو هم که بدت نمیاد-
 چی میگی برا خودت مگه من لنگ-
 اونم؟!- آره هستی چون اگه نبودی با این لباس
 مزخرف با این آرایش گند با اون ادا و
 اصولایی که شغل شریفی رو به نمایش
 میزاره راست راست تو این مهمونی راه
 نمی رفتی و هی کوروش جان راه نمینداختی، اصلا
 نمیدونم چرا موهات رو فر کردی،
 خواستی دلبری کنی؟
 نفس عمیقی کشید و ادامه نداد
 الان من مقصرم؟! من گفتم رفیق عقده-
 ای تو بیاد به من پیشنهاد رقص بده؟!- کرم از خود درخت
 آهوی وحشی
 من

275

دژخیم

درخت خودتی وحشی ام خودتی-
 و با عصبانیت از راهی که آمده بود
 برگشت و به سمت در ورودی حرکت

کرد و در دل خود را لعنت کرد چرا به این
 مهمانی آمده،
 رستاک لیوانش را پرتاب کرد و فریاد
 کشید
 لعنتی لعنتی لعنتی-

و پشت سر نیلو حرکت کردمستقیم به سمت نیلو رفت و از
 بازویش
 گرفت او را به عقب برگرداند
 برو بالا لباسای بی صاحبیت رو تن کن-
 بعدم گمشو بیا بریم
 حیوون ول کن الان میرم-
 رستاک به سمت فواد و پروا حرکت کرد

276

دژخیم

من دیگه باید برم فواد-

هنوز که زوده-

نه باید برم، نیلو یکم سردرد داره-

خیلی خوشحال شدم دیدمتون-

بچه هات رو ندیدم نیاوردیشون؟! -نه اون هارو که همیشه تو -

این جور

جاها آورد
 آره حق با تو-
 نیلو از پشت سر رستاک آمد و در
 کنارش ایستاد
 نیلو جان واقعاً ممنون که همراه آقای-
 اقتدار اومدی
 خواهش میکنم پروا خانوم-
 بریم نیلولحنش سوالی نبود بلکه دستوری بود-
 بریم-

277

دژخیم

رستاک با فواد دست داد و از یکدیگر
 خداخافظی کردند اما تا خواستند از در
 خارج شوند سامیار رستاک را صدا زد
 رستاک رستاک-
 رستاک ایستاد و دست نیلو را گرفت تا
 سامیار حدش را بداند
 بله؟-
 داداش داری میری؟- آره باید برم نیلو سردرد داره-
 خب پس بی زحمت منم باهاتون میام-

چون ماشین نیاوردم با کوروش و آرتین
 او مدم
 نیلو اخم کرده بود و بانفرت سامیار را
 ..نگاه می کرد
 رستاک خوب می دانست سامیار برای

278

دژخیم

چه با آنها می آید پسرک نادان فکر
 میکرد با این روش می تواند آدرس خانه
 نیلو را بدست آورد زهی خیال باطل
 رستاک پوزخندی زد و گفت
 بیا چه ایرادی داره هر سه باهم هم قدم شدند-
 دربین راه سامیار با خنده و خوشحالی
 گفت
 راستی بهت بابت این معامله بزرگت-
 تبریک میگم
 ممنون سامیار-
 به ماشین رسیدند،

ماشین جدیدی که رستاک از داشتنش
 خوشحال بود او همیشه عاشق این برند

بود،

279

دژخیم

شاهین در عقب را باز کرد تا بنشینند، اما
رستاک نیلو را به صندلی جلو هدایت کرد و همین موضوع
باعث شد

سامیار لعنتی

زیر لب بگوید

رستاک نیشخندی زد و گفت

سامی چیزی گفتی؟-

نه داداش چیزی نگفتم-

خوبه-

اما رستاک شنید سامیار احمق چه گفت،

هر دو پشت نشستند و رستاک به شاهین

گفت-اول سامیار رو برسون

سامیار با لودگی و خنده گفت

نه داداش خانوما مقدم ترن بزار نیلو-

خانوم رو برسونن سردرد هم دارن

280

دژخیم

خونه نیلو خیلی دور اول تورو می-

رسونیم

جمله اش را کمی کشدار گفت تا سامیار
متوجه لحن خطرناکش باشد، اما سامیار
در آن لحظه فقط روی نیلو تمرکز کرده
بود

آخه اینجوری که همیشه، نیلو جان-

سردرد داره

سامی تورو می رسونیم اول-

سامیار به اجبار لب زد

اوکی داداش حرفی نیست-

نباید باشه-

اینطوری که حرف میزنی یاد مافیا های-

باند قاچاق میوفتم

281

دژخیم

خوبه دقایقی بعد شاهین دم خانه سامیار نگه-
داشت

خب دیگه منم برم ممنون از همتون خدا-
نگهدارت باشه رستاک
همچنین-

خداحافظ نیلوی عزیزم-

نیلو با اخم و جدیت جوابش را داد

اولن که نیلو خانم دومن خداحافظ-

اوه چه مادمازل خشنی رستاک جوابش را داد-

بهتره دیگه بری نوشیدنی عقلت رو-

ازکار انداخته

سامیار دست تکان داد و شاهین حرکت

کرد

پرویز کی میاد؟-

282

دژخیم

آقا والا پرویز گفت همون داداشش که-

از زندان آزاد شده

خب ادامش-بچه سومش هفته بعد دنیا میاد اونو-

ببینه برمیگرده تهران

مگه برادرش کرج نمیشینه؟-
چرا ولی خانومش می خواد چند ماه-
گیلان بمونه و اونجا زایمان کنه
او هوم-
به عمارت که رسیدند نیلو زودتر پیاده
شد و رستاک به شاهین گفت- فردا شرکت نمیرم نیازی نیست
لباس
رسمی بیوشی قراره به چندتا املاکی سر
بزنم میتونی تا بعد از ظهر استراحت کنی
اما به مرصاد چیزی نگو
روچشمام-

283

دژخیم
از ماشین پیاده شد و به سمت در ورودی
حرکت کرد گوشی اش را از جیب
شلوارش بیرون کشید و برای هامون
نوشت
«منتظرت بودم»
«واقعاً؟؟ عجیبه ههههههههههههه» «چرا نیومدی؟»
عمه و عمو های گرام طبق معمول»

تشریف فرما شدند خونه ما منم که
 پایبندم به صله رحم موندم تا واجبات رو
 «به جا آورده باشم
 «ببند لطفا»

در توالت و اتاق ها پنجره ها و بقیه در
 «ها بستست دقیقاً چيو ببندم؟
 دهند رو ببند منظورم این «

284

دژخیم

«بود»

«ازدواج بهت ساخته ها بانمک شدی» «گمشو»
 «نوچ نمیشم»

«پس خدافظ عوضی»

گوشی اش را خاموش کرد و لبخندی به
 کنف شدن هامون زد

وارد خانه شد و طوبی را دید که برا نیلو
 شام می ریزد،
 سلام طوبی-

سلام کور باساکم پس چرا شام-

نخوردید؟- نیلو عجله داشت

دروغ می‌گه خودش گفت پاشو بریم-

من گفتم؟-

نه پس من گفتم-

285

دژخیم

معلومه که تو گفتی، برگشتی گفتی-

خستم بریم

نه خیر تو بودی از دروغ گفتی نیلو-

سردرد داره طوبی لبخندی به کل کل های این زن و

شوهر زد

هااای سُرْم رفت بس است دیه شامتان-

رو بخورید برید خوابید

طوبی برا من برنج زیاد بریز-

گاو-

چیزی گفتی نیلو؟-

نه-

رستاک نگاه مشکوکی انداخت و بعد

سرش گرم غذا شد بعد از صرف شام به طرف اتاق هایشان

رفتند، رستاک راحت خوابید اما نیلو

286

دژخیم

نگران حال صبا بود،

دختری که نیما عاشقش بود و سر

بیشتر

قرار هایش نیلو را با خود برده بود

نمی دانست در سر رستاک چه می گذرد،

نگران

بود بلایی سر صبا بیاورد طوری که نیما

و عشقی که در قلبش می تپد خورد

شود،

تا وقتی خوابش ببرد هزار افکار مهمان

سرش شدند و رفتند.

صبح زود با صدای خنده های بلندی از

جایش بلند شد و با همان تاپ و شلوارک

سفید تنش

287

دژخیم

از اتاق خارج شد، دید هامون و هیوا در
 سالن بالا نشسته اند و با رستاک حرف
 می زنند،
 هامون با تعجب نگاهش می کرد و
 رستاک با خشم، تنها کسی که به او
 لبخند زده بود هیوا بود، نیلو کمی سرش
 را خاراند و متوجه وضعیتش شد و بی
 معطلی به سمت اتاقش برگشت
 آه آه لعنتی الان باید این پسره اینجا بود-
 وایی دستانش را داخل موهایش کرد و کلافه
 به سمت کمد لباس رفت تا لباس مناسبی
 پیدا کند که موفق هم شد
 هامون با تعجب به سمت رستاک
 برگشت

288

دژخیم

و خنده اش به هوا شلیک شد
 نگو نگو که اتاقتون جدا؟-
 هامون لطفاً در اون غار رو ببند مگس-
 نره توش

جون رستاک نگو از هم جدا می خوابید-هامون تاحالا بهت -
گفته بودم
از فضول
جماعت بدم میاد؟
گفته بودی ولی نه به این وضوح-
پس حالا با این وضوح بدون-
صدای هیوا بحث آن دونفر را خاتمه داد
هامون دخالت نکن-
چشم من تسلیم ولی دختره هنگ کرد ما-
رو دید
هرکی تورو ببینه هنگ میکنه داداش-

289

دژخیم

خوشگلم-از بس که من نازم
هیوا خندید و جواب هامون را داد
منظورم این بود هرکی تورو با این قیافه-
داغون اونم اول صبح ببینه هنگ می کنه
اینبار نوبت رستاک بود تا بخندد
هار هار هار خندیدم تو مثلاً آبجی منی-
وبعد هر سه نفرشان خندیدند

بعد از انجام تمام کار هایش در اتاق را
 بازکرد و خیلی مودبانه خارج شد، هیوا و هامون به احترام
 بلند شدند و
 نیلو
 با صورتی که از خجالت سرخ شده بود
 حرف زد
 سلام صبحتون بخیر-
 سلام نیلو خانوم صبح شما هم بخیر-

290

دژخیم

سلام عزیزم بیا پیش من بشین بزار-
 مردا حرفاشونو بزنن ما هم غیبت کنیم
 بعد از حال و احوال پرسسی هر چهار نفر
 گرم صحبت شدند
 هامون رو به رستاک آرام گفت-واقعاً از ته قلبم برات
 خوشحالم رستاک
 امیدوارم این موفقیت باعث بشه که
 رستاک حرفش را قطع کرد
 هامون لطفاً اون بحث رو ادامه نده-
 هی خیلی خب باشه-

ممنون که تو تمام لحظات کنارم بودی-
 این چه حرفیه پسر، یه رفیق قدیمی-
 بیشتر ندارم که اونم از شانس گند من
 افتاد به اسم تو-لیاقت نداری باهات درست حرف زد که
 لیاقت رو تو داری بسته-

291

دژخیم

هامون امروز چند جا کار دارم هستی؟-
 آره هستم-

نمیخوای بدونی چه کاریه؟-
 نه داداش-

شاید میخوام برم باچندتا پسر بریزم-
 روهم-ایراد نداره منم میام یه چندتا چیز یادم
 میگیرم تج ر بَم بالا میره
 رستاک با کف دست بر سر هامون
 کوبید

خاک بر سرت کنم خاک-

هامون با لحنی خنده دار جوابش را داد
 کدوم خاک؟-

رستاک کوسن را به سمتش پرت کرد

گمشو بریم تا دختر ها نفهمیدن چقدر-

292

دژخیم

رفیق مثبتی دارم هامون و رستاک هر دو از جایشان بلند شدند و نگاه هیوا به سمت هامون

چرخید

کجا به سلامتی؟؟-

هیچی رستاک قراره با چندتا پسر-

رستاک با حالتی عجیب جلوی دهان

هامون را گرفت تا دوست احمقش بیشتر

از این خرابکاری نکند،

هیوا غر زد

عه رستاک بزار بگه دیگه-داره چرت و پرت میگه-

هامون در اثر خفگی رنگش کبود شده

بود که رستاک دستش را برداشت،

هامون چند نفس عمیق پشت سر هم

کشید

293

دژخیم

کثافت داشتم خفه می شدم-

زر اضافه نزن تا سالم بمونی-

خودت گفתי میخوای بری با چند-

هامووووون-خب باشه نمیگم-

همه به حرص خوردن رستاک خندیدند،

حتی نیلو هم خندید و رستاک خیره خیره

نگاهش کرد که صدای هامون اجازه

پیشروی افکارش به جاهای باریک را

نداد

داداش چرا عین این احمقا نگاه میکنی؟-

هان؟-

هیچی بابا بیا بریم-

هیوا ابرویی بالا انداخت و موشکافانه

پسر هارا نگاه کرد

294

دژخیم

خوش بگذره آقایون-

ممنون خواهرگلم-

بعد از رفتن پسرها هیوا چشمکی به نیلو

زد و لباسش را در آورد
دیگه داشتم از گرما می مردما، خب چه-
خبرا؟ چه میکنی با زندگی متاهلی؟
کار خاصی نمیکنم-
مدرسه نمیری؟-انقدر همچی تو هم هست که رفتن به-
مدرسه اصلاً یادم نبود
هیوا کمی مکث کرد و به حرف آمد
نیلو من می دونم تو از این ازدواج-
ناراضی هستی
نه اینطوری نیست به هیچ وجه-
دختر چرا میترسی؟-

295

دژخیم

نه من نمیترسم هیوا لبخندی زد و دستش را روی دست-
نیلو گذاشت
سعی کن با رستاک کنار بیای می دونم-
زندگی کردن با رستاک واقعاً سخت و
طاقةت فرسا است هرچی نباشه من چند
سال هست که میشناسمش
از کی رستاک رو میشناسی؟؟-

از وقتی شونزده سالش بود-
 وای چقدر زیاد-
 آره دیگه به هر حال منی که الان جلوت-
 نشستم جای مادر آقا رستاک هستم نیلو خندید و به داستان
 آشنایی
 هامون و
 رستاک گوش داد
 سال اول دبیرستان هامون بود که ما از-

296

دژخیم
 دار آباد رفتیم فرشته
 قشنگ یادم سال تحصیلی تازه داشت
 شروع میشد منم چون از هامون بزرگترم
 واقعاً؟؟؟-
 آره بهم نمیخوره؟-
 نه اصلاً-
 بهم امید دادی دختر-آخه جدی گفتم-
 هیوا خنده ای کرد و ادامه داد
 داشتم میگفتم من پنج سال از هامون-
 بزرگترم

اووووووووه-

هیوا و نیلو هر دو خندیدند و هیوا ادامه

داد

آره خلاصه چون من از هامون بزرگترم-

297

دژخیم

قرار شد من تا دم مدرسه جدید

همراهیش کنم خودش که خیلی استرس

داشت اما من مطمئن بودم میتونه

خودش رو تو دل بچه ها جا کنه

وقتی رسیدیم دم مدرسه یه پسر بود که-

نسبت به بقیه هیکلی تر و بزرگتر بود

البته از لحاظ جسمی، پسره داشت با یه

پیر مرد

خداحافظی می کرد من همونجا وایسام

و به هامون گفتم

برو دیگه چرا وایسادی؟

بعد هامون دست کشید به موهاشو گفت آخه استرس دارم

بعد من گفتم که

هامون اندازه موهای سر من ریش رو

298

دژخیم

صورتت اونوقت استرس داری؟
 داشتم با هامون بحث می کردم که دیدم
 اون پسر همینطور داره نگاهمون میکنه
 آخرم گفت
 تازه اومدین؟
 هامون با سر جوابش رو داد که پسر
 گفت

بیا با من بریم تو
 هامون نگاهی به من انداخت و با
 خداحافظی از من جدا شد بعد از ظهر که
 اومد خونه خیلی خوشحال بود و مدام
 میگفت رستاک رستاک رستاکبرگشتم گفتم که چیشده کبکت
 خروس
 میخونه؟؟
 با ذوق گفت

299

دژخیم

اون پسره که صبح منو دنبال خودش برد
 رو یادته؟ اسمش رستاک خیلی پسر
 خوبیه تازه باهم همکلاسی هم هستیم
 ولی چون قدش از من بلند تر صندلی ته
 میشنه خیلی خوبه امروز هوامو داشت و
 با همه آشنام کرد

واقعا خوشحال شدم و گفتم دیدی الکی
 استرس داشتی

بعد هامون ادامه دادوای هیوا باورت همیشه چقدر خونگرم
 خونه شون چند کوچه اون ور تر از
 مدرسه

خلاصه اینطوری شد که هامون و
 رستاک آشنا شدن و باهم رفتن دانشگاه،
 رستاک همیشه یه برادر بزرگ بود و

300

دژخیم

هست خیلی کمکمون کرد،
 وقتی پدرم مرد رستاک تمام هزینه ها
 رو گردن گرفت هرچقدر عموم و پدر

بزرگم

بد بودن رستاک جاشون رو پرکرد
برامون یه خونه خرید و هامون رو برد
پیش خودش تا کارکنه
عجیبه-چی عجیبه؟-

رستاک و مهربونی اصلاً بهم نمیان به-
نظرم رستاک یه آدم گند اخلاق و ظالم
نه اینطوری نیست اون برای دخترم-
خیلی زحمت کشید

تو مگه بچه هم داری؟ وای همش دارم-
سوپرایز میشم

301

دژخیم

هیوا لبخندی زد

پس چی فکر کردی، ترشیدم موندم تو-
خونه؟ نیلو خنده بلندی سر داد و با شادی گفت
همش دارم سوپرایز میشم باورم-
نمیشه

آره ولی خب در حال حاضر آقامون-
مأموریت تشریف داره

حال بهم زن-
 و اااا اقامون دیگه-
 نیلو ادای بالا آوردن را در آورد و عق
 زد
 نکن اینطوری کثافت راجب امیر من-
 درست حرکت انجام بده
 هیوا جان حالم دیگه داره از این اداهات-

302

دژخیم
 دگرگون میشه
 ایش گمشو مگه همه مثل تو هستن که-
 شوهر بدبختشون رو آدم حساب نکنن
 هر دو خندیدند و برای خوردن نهار به
 طبقه پایین رفتند

جناب اقتدار همون طور که-
 ملاحظه

میکنید این آمان همه چی تموم و
 همینطور از لحاظ محل قرارگیری جای
 خیلی ساکت و بی هیاهویی هست
 هامون رو به رستاک گفت

رستاک داداش نظرت چیه؟-
 هوم جای خوبیه و همینطور بزرگ و-
 خیلی زیبا هست

303

دژخیم

رستاک برای فرهادی بسیار قابل احترام
 بود و همیشه بهترین موردهای خانه رابه او پیشنهاد می کرد
 فرهادی

رستاک را

مانند پسرش دوست داشت

آقای فرهادی من همین واحد رو میخوام-

فقط یه زحمتی دارم

جانم شما امر بفرما-

این آمان هدیه است میخوام که هیچ-

مشکلی از هر لحاظی نداشته باشه

شما خیالت راحت باشه-

ممنون پس بریم معامله رو انجام بدیم-آقای اقتدار چه عجله -

ای هست

حالا شما

هر وقت خواستی پول رو بیار

رستاک لبخندی زد

304

دژخیم

نه ممنون-

رستاک جان گفتم که هر وقت خواستی-

پول رو پرداخت کن منم سعی می کنم

تخفیف بگیرم از فروشنده

نه ابدان نیازی به این کار نیست-

هر طور خودت صلاح میدونی-

هر سه باهم به سمت املاک راه افتادند هامون و رستاک از

املاک خارج

شدند

و به سمت ماشین حرکت کردند

شاهین تا خواست در را باز کند هامون

اجازه نداد

شاهین جان نیازی نیست خودم باز-

میکنم

چشم هر جور راحتید-

305

دژخیم

هامون نگاه عاقل اندر سفیه ای به
 شاهین انداخت-صدبار گفتم اینطوری با من حرف نزن
 حس این پیرمرد های خرفت که گنده
 دماغن میاد سراغم
 رستاک گفت
 منظورت اینه من پیرمرد خرفتم که-
 !شاهین باهام اونجوری حرف میزنه؟
 نه داداش جان من منظور تو نبودی-
 هامون بشین دیگه کم کم اون روی-
 خرفت من رو بالا نیار
 هامون خندید و تعظیمی کرد و بعد سوار
 ماشین شدند،-راستی نمیخوای بگی اون دختری که
 هکش کردم کی بود؟
 نه-

306

دژخیم

رستاک به نظر زیادی داری سخت می-
 گیری یه اتفاقی تو گذشته توافتاده که منم
 بی خبرم ولی تو خیمه زدی روش
 خیمه رو جای دیگه میزنن-
 هامون با شیطننت جوابش را داد
 اون که بعله اما من منظور چیز دیگه-
 ای بود-هامون من به اندازه کافی مخم از این
 حرفا پره تو دیگه نرین خواهشاً
 خود دانی ولی قرار نیست نیلو به-
 تنهایی تاوان زندگی تورو بده
 همشون باید تاوان بدن تک تکشون-
 قراره با این چرم ها چیکار کنی؟-
 میخوای بزنی رو دست ناصر؟
 هومم ، جدیداً زرننگ شدیا-

307

دژخیم

از بس پیش تو موندم-همون یه شرکتی هم که داره صدقه -

سر

بابای من ولی نگران نباش اونم از

دماغش در میارم

تو چيڪار ڪردي؟

چيو؟-

صدف رو؟-

رنگ از رخ هامون پريد و با تعجب به

رستاک نگاه کرد

کمی بعد به حرف آمد

چی ميگي منظورت رو نميفهمم-

هامون بهتره کابل رو نگیری-کابل چيه داداش؟ واقعاً نمی -

فهمم چی

ميگي

باشه خودت رو بزن به اون راه ولی-

اينو بدون ديگه حق نداری وقتی صدف

308

دڙخيم

خونست بيای خونه من

يعنی چی؟ چرا زرت و پرت اضافه-

ميکنی؟

همين که گفتم-

رستاک داداش منو نگاه کنرستاک دستش را به نشانه برو -

بابا تکان

داد اما هامون ادامه داد
 رستاک به خدا اونطور که تو فکر-
 میکنی نیست به پیر به پیغمبر من
 نمیخوام از صدف سو استفاده کنم
 من همچین حرفی زدم؟-
 رستاک، رستاک جوابمو بده با تو-
 اماااااا
 چیه؟-

هامون سرش را پایین انداخت و با

309

دژخیم

.انگشتانش ور رفت

بعد از مکث طولانی به حرف آمد
 دوشش دارم-

چی؟-

میگم دوشش دارم-

سرت رو بالا بگیر و درست حرفتو بزن-
 هامون نفسی گرفت و آرام سرش را بلند
 کرد

با قاطعیت تمام حرفش را تکرار کرد-دوشش دارم من هامون

پایور

عاشق

صدف شدم حالا راحت شدی؟

خب احمق نصف عقل چرا نمی ری-

خواستگاری؟

هه خواستگاری؟ برو بابا، خانم برگشته-

310

دژخیم

میگه از آقا اجازه بگیر

راست میگه-

رستاک تا کی میخوای اونا رو مدیون-

خودت نگه داری؟ تاکی دقیقاً؟ اخم های رستاک در هم رفت و

لحظه

ای

با خود فکر کرد مگر چه کاری درحق

صدف کرده است که باید اجازه ازدواجش

را بدهد؟

او فقط در کودکی برای صدف همبازی

بوده

و بعد ها معلم خانگی اش، او پشت

طوبی و دختر هایش بود اما هرگز منت
نگذاشته بود
با تاخیر به حرف آمد

311

دژخیم

بیا خواستگاری-

نمیام-

بیا-هر وقت طوبی اجازه بده میام-
اصلاً تا حالا به طوبی گفتی؟-

نه-

امشب نظر طوبی رو راجب تو می پرسم-
اجازه خواستگاری رو هم می گیرم
ول کن تورو به امام-

هامون برای خواسته هات بجنگ چون-
اگه این کارو نکنی خودم صدف رو میدم
به هم دانشگاهیش- غلط میکنی
چی گفتی؟-

هیچی گفتم کار غلطی انجام میدی-
خوبه، فکر کردم چیز دیگه ای گفتی-

312

دژخیم

نه داداش تو پیش ما خیلی احترام داری-
 هامون عجب جون ور آشغالی هستی تو-
 هر دو خندیدند و بعد از دقایق کوتاهی به
 عمارت رسیدند، از ماشین پیاده شدند که
 هامون گفت

من دیگه تو نمیام بگو هیوا بیاد بریم تا-
 همین الانش هم تمین مامانم رو خیلی
 اذیت کرده

خاله زهرا چطوره؟-

بد نیست فقط این روزا یکم قلبش درد-
 میکنه

ببرش دکتر تا دیر نشده-

باشه-پولی چیزی-

هامون اجازه پیشروی نداد

313

دژخیم

وجفت دستش را بالا گرفت
 استپ کن خودت خوب میدونی لازم-
 باشه میگم ولی تازه یک هفته ست که
 حقوقم رو گرفتم
 باشه هر جور راحتی ولی اینو بدون در-
 جیب من به روت بازه
 مرسی جناب دست و دل باز تو در جیبیت-
 رو
 رو به زنت باز بزار رستاک هشدار گونه صدایش زد
 هامون-
 باشه فهمیدم که به من مربوط نیست-
 حالا برو خواهر منو صدا بزن
 رستاک به سمت در سالن رفت و به هیوا
 گفت که هامون بیرون منتظر است

314

دژخیم

هیوا نیلو را در آغوش گرفت
 خب دیگه خدا حافظ نیلو جونم-خدا نگهدارت باشه عزیزم -
 فقط ایندفعه
 همین هم با خودت بیار دوست دارم

ببینمش

ایندفعه شما بیا-

نیلو چشمکی زد

ایشالا هر وقت آقاتون اومد میام-

عجب کثافتی هستی-

بسته دیگه برو-

هیوا رفت و رستاک رو به نیلو گفت-خوش گذشت؟

به تو باید بیشتر گذشته باشه به هر حال-

دور دور تو خیابون های تهران به چیز

دیگست

مزه نریز-

315

دژخیم

کو؟ کجا ریختم؟-

از بس تو خونه موندی دیونه شدی-

ببر بیرون تا عقم بیاد سر جاش در-

ضمن

من میخوام برم مدرسه-شما غلط میکنی

من میخوام درس بخونم -

زن شوهر دار چه به درس-

عقب مونده-

جلو رفته-

آه رستاک جدی گفتم-

خیلی خب خودم بهت درس میدم-

مگه بلدی؟؟؟-

طوبی صدایش در آمد-کورم معلم صدف و ساحل بوده ماشا

هالل

استادیه واسه خودش

316

دژخیم

نه بابا؟؟؟-

نیلو متعجب گفت

نه بابا؟-

ببند دهننت رو اندازه غار بازش کردی-

الان مگسا حمله ور می شن-مگسا به ... حمله ور میشن نه

من،

پس بی زحمت از فردا بهم ریاضی و

شیمی و زیست و عربی و محیط زیست

و بقیه رو یاد بده

هوی هوی هوی و ایسا بینم من فقط-

ریاضی و شیمی و فیزیک بهت درس
 میدم وقت نمی کنم
 پس بقیش رو چیکار کنم؟-
 معلم میگیرم تازه هیوا مترجمی خونده-
 نیلو بی حوصله گفت

317

دژخیم

انگلیسی بلام- عربی منظورم بود
 امتحانات رو چیکار کنم؟-
 میری میدی؟؟ شام داریم؟؟-
 طوبی آرام جواب داد
 هنوز ساعت هشت نشده-
 باشه... فقط طوبی بیا طبقه بالا کارت-
 دارم

.طوبی و رستاک باهم از پله ها بالا رفتند
 به طبقه بالا که رسیدند روی مبل
 نشستند،

رستاک سیگارش را از جیبش در آورد
 قصد کشیدنش را داشت اما به احترام
 سن طوبی آن را به جیبش برگرداند، شاید هم تنها سنش نبود

بلکه نمی
خواست

318

دژخیم

مرز های احترام بین خودش و طوبی
شکسته

شود.

پرتغالی از روی میز برداشت
طوبی صدف چند سالشه؟-

بیست و چهار-

اوم بیست و چهار....خب تا کی میخوای-

تو خونه نهگش داری؟

یعنی چی؟-قصد ازدواج نداره؟-

یعنی زاوا* دار بشم؟-

آره چراکه نه ماشالا دختر خانم-

باکمالاتی هست دیگه وقت متاهل شدنشه

خودش میدانه، آخه بزرگ شده دیگه-

بچه نی یه که زورش کنم

319

دژخیم

درسته طوبی گلی ولی نظرت راجب-

هامون چیه؟

وای نه خدا نکنه-

اونوقت چرا؟- آقا هامون کجا صدف من کجا هفت قرآن-

بینشون فاصلست

بهتر نیست نظر صدف رو بررسی؟-

والا کور گیانم صدف هیچی نمیگه آقا-

هامون هم تو مردونگی و معرفت کم

نداره اما ما به آنها نمیخوریم

دوست داری هامون دامادت باشه یا نه؟-

کی دوست نداره اما...- اما و اگر نداره امروز هامون به من-

گفت از صدف خوشش میاد و منتظر


اجازه تو

ای وای خدا مرگم بده-

320

دژخیم

زاوا در زبان کردی به معنای داماد

هست 

رستاک پوفی کشید-طوبی اون پسر سی سالشه تا الان هم
 معطل صدف مونده بهتره اگه راضی
 هستی بهم بگی چون هامون چندسال
 دخترت رو میخواد
 مهم خود صدف اما خب ما کجا اونا کجا-
 طوبی جانم، هامون همون پسر شونزده-
 سالهای که میومد اینجا تا غذاهای
 تورو بخوره و سربه سر ساحل بزاره
 تا اشکش دربیاد
 و اینکه روز خواستگاری معلوم میشه
 صدف هم راضی هست یا نه

321

دژخیم

والا چی بگم-یک کلام آره یا نه؟-

بگو بیان مادر-

باشه من به هامون خبر میدم، دیگه-

میتونی بری طوبی گلی
 با اجازه کور باساکم-
 به پرتغال در دستش خیره شد و به سمت
 بینی اش برد،
 چشم هایش را بست با تمام وجودش
 بوی
 پرتغال را استشمام کرد،
 زیر لب زمزمه کرد-بوی حیاط آقاجون رو میدی
 چشم هایش را باز کرد و پرتغال را سر
 جایش گذاشت سیگارش را روشن کرد و
 خودش را همسفر خاطرات کرد،

322

دژخیم

سوار ماشین خاطرات شد
 و پوست ِه گذشتهاش را شکافت
 رستاک جان قربونت بشم بیا تو-
 نه آقاجون میخوام یکم بدووم-
 حواست باشه-
 هست-پرتغال هارو هم نکن-

آقا جوون از کجا فهمیدی؟-
 حاج مصطفی دستانش را باز کرد و
 رستاک با دو خودش را در آغوش
 پدر بزرگش انداخت حاج مصطفی بوسه
 ای روی سر نوه اش کاشت و او را در
 هوا چرخاند
 آقا جون فدات شه پسر م، بزار میگم-
 خانوم بزرگ برات مر با پرتغال درست

323

دژخیم

کنه اینجوری هیچی از اون درختای
 بیچاره نمی مونه-آخ جوووون
 دورت بگرده مصطفی-
 با صدای پاهای کسی سریع چشمانش را
 باز کرد،
 دخترک را دید که بدون توجه به اطرافش
 راه
 می رود.
 سیگار گران قیمتش را خاموش کرد،
 سرفه کوتاهی کرد که نیلو جیغ خفیفی

کشید-هیمن تو اینجایی؟
پوزخند زد
انتظار داشتی کجا باشم؟
فکر کردم تو اتاقت بودی-

324

دژخیم

از این فکرا نکن-
میخواستم باهات حرف بزنم-
من حوصله ندارم زر زر های تورو-
گوش کنم-منم خوشم نمیاد دهن به دهن آدم گاوی
مثل تو بزارم اما مجبورم چون جون
خانوادم
در میون
رستاک از جایش بلند شد و خودش را به
نیلو
رساند
مگه نگفتم خانواده تو فقط یه نفره اونم-
منم
تو که انتظار نداری قاتل بابام رو-
خانواده خودم بدونم داری؟؟

325

دژخیم

هر وقت بابای پیر سگت مرد اونموقع-
 صفتی که لایقش هست رو بچسبون تنگ
 اسم من

پیر سگ خودتی-

باز که تو دم در آوردی؟-

حرف دهننت رو بفهم-

هه کی به کی میگه حرف دهننت رو-

د آخه نفهم الاغ تو اگه اندازه پشگل گاو! بفهم

عقل

تو کلت بود که تا الان فهمیده بودی

بابات

چه گندی زده به زندگی من،

ولی خب چون از ناحیه فکری علیل

هستی

326

دژخیم

نمی فهمی
 بگو منو بدونم اگه چیزی هست بگو-
 بدونم دیگه، فکر من خوب کار میکنه
 مردک فقط کافیه بگی
 من حوصله ندارم یه جنازه بیوفته رو-
 دستم اونم نه هر جنازه ای.....جنازه ی
 دختر ناصر.....همینم مونده بشم عین هو بابای پست
 فطرت تو، که ناموس سرش نمیشه
 ازت متنفرم رستاک اقتدار-
 یه بار بهت گفتم ولی بازم میگم من-
 خیلی خوشحالم که تو از من حالت بهم
 میخوره
 چون عقم میگیره اگه کسی عاشقم بشه
 که خون ناصر تو رگاشه پس هر وقت

327

دژخیم

حس کردی نیمچه احساسی که اسمش
 هم عشق هست و نسبت به من داری
 گورت رو گم کن و
 برو تا خودم چالت نکردم وسط شهر

نیلو را رها کرد و با خشم به سمت
 اتاقش رفت اما درست نزدیک به در اتاق
 ایستاد بدون اینکه برگردد از همانجا گفت
 راستی منتظر باش تا یه خبر دیگه از-
 صبا بهت بدم
 و بعد وارد شد
 تن نیلو شروع به لرزیدن کرد و اشک
 هایش جاری شد،
 با قدم هایی لرزان خودش را به اتاق
 رساند،

328

دژخیم

به سمت حمام حرکت کرد تا آب تمام
 غم و غصه هایش را بشوید و باخود
 ببرد، اما گاهی آب اسیدی می شود که روی
 زخم های
 عمیق می ریزد، می سوزاند و زخمش
 را تازه
 می کند.
 از حمام که بیرون آمد حوله صورتی

رنگش
 را به دورش پیچید و نم موهایش را
 گرفت،
 در آینه خیره دختری شد که چشمانش
 پف کرده بود و چهره‌اش دلگیر،
 نفسش را پرشتاب بیرون فرستاد و روی

329

دژخیم
 تخت نشست، رستاک در تراس روی صندلی نشسته
 بود و مرصاد و شاهین را نگاه می کرد
 که با یکدیگر حرف میزنند،
 فکرش در حوالی روزهایش می گذشت،
 روزهایی که با یک دختر در حال گذر
 بود،
 دختری از ریشه موحد ها که ریشه اش
 را
 سوزاندند.
 پکی به سیگارش زد که صورت مرصاد
 بالا آمد
 و سریع به سمت پایین سرش را خم

کرد، رستاک متعجب شد مگر مرصاد چه دیده بود؟

330

دژخیم

فکری که در سرش می چرخید دیوانه‌اش کرد، اتاق کناری تنها مربوط به یک نفر است.

...یک دختر زیبا

سیگارش را با شدت پرتاب کرد از جایش بلند

شد و به سمت اتاق نیلو پا تند کرد، ناگهان در را باز کرد و نیلو را دید که با تکه پارچه ای در بالکن ایستاده است، دستانش از خشم مشت شد و دلیل حرکت مرصاد را فهمید.

قدم قدم به نیلو نزدیک شد و نیلو با هول در تراس را بست و به پنجره تراس تکیه داد-سلام خوبی؟ شبت بخیر کاری داشتی؟

331

دژخیم

تو با این وضع تو اون بالکن کوفتی چه-
 غلطی میکردی؟
 به خدا حواسم نبود-

به مقدسات قسم نخور نیلو اقتدار....قسم-
 نخور که قسم به تو و جد و آبادت نمیداد
 با اشک به سمت رستاک برگشت

به خدا فکر کردم مثل اون روز کسی تو-
 حیاط نیست واسه همین رفتم
 رستاک فهمید آهوی هارش اینکار را قبل
 هم انجام داده است.
 دندان هایش را برهم سایید
 کدوم روز؟-

همون روزی که تی شرت تورو پوشیدم-
 قلب رستاک لرزید و در بهت فرو رفت

332

دژخیم

تو با اون لباس گم شدی رفتی تو-

بالکن؟

به خدا حال خوب نبود خواستم یکم-

بهتر شم

الآن که حالت خوبه الان چرا این غلط-

رو کردی؟ هان؟

رستاک-

هیــــــــس ببند فقط ببند و انقدر دهند-

رو با اسم من م زین نکن الانم گمشو

لباسات رو بپوش خجالت نکشیدی

مرصاد تورو با این وضعیت دید؟ خدا

لعنتت کنه دختر ناصر که اینجا هم دست

از شغل شرافتمندان نمی کشی

رس-

333

دژخیم

خفشوووو من میرم بیرون تو هم-

لباسات رو میپوشی تا ببینم این کارت رو

چطور میشه جبران کرد رستاک از اتاق خارج شد و به سمت

اتاق خودش رفت روی تخت دراز کشید

تا کمی اعصاب متشنج شده اش آرام
 شود، اما مدام تصویر نیلو مقابل
 چشمانش جان می‌گرفت
 کمی قرص خواب خورد تا از شر افکار
 سرش راحت شود

وقتی از خواب بیدار شد گوشی اش را
 چک کرد و در عین ناباوری دید یک
 شماره ناشناس پیامی فرستاده «نمیزارم بیشتر از این کند بزنی
 به

زندگی مون بالاخره خواهرم رو نجات

334

دژخیم

«میدم به روز میام بالا سر قبر واموندت
 تشخیص اینکه فرستنده پیام یکی از
 پسران ناصر بود کار دشواری نبود،
 اما به چه جرئتی به رستاک اقتدار این
 پیام

بی ادبانه را فرستاده؟

تهدید بود دیگر، نبود؟

چرا بود، تهدید به مرگ بود،
 رستاک پوزخندی زد و شماره را برای
 هامون فرستاد و برایش نوشت
 صاحب این خط رو پیدا کن برام یا گرشا»
 یا نیما، دقیق شناساییش کن»گوشی اش را خاموش کرد و از
 جا بلند
 شد،
 به سرویس رفت و آبی به صورتش زد،

335

دژخیم
 به سمت طبقه پایین حرکت کرد،
 از کنار اتاق نیلو که گذشت باز هم
 تصویر
 دیشب جلوی چشمانش نمایان شد و
 با حرص زیر لب غرید
 !لعنتی، می مردی حوله نمی پوشیدی-
 تف به این شانس
 به طبقه پایین که رسید سر میز نشست
 طوبی برو نیلو رو صدا بزن-های کور گیان او دتر(پسر -
 جان اون

(دختر)
 از تو زرنگ تره صبح زود باشد صبحانه
 خودر رفت تو حیاط
 حیاط؟-
 آره دیگه-

336

دژخیم
 رستاک با عصبانیت از جایش بلند شد با
 عصبانیت روی میز کوبید طوری که
 چاییاش ریخت روی میز و صدای هین
 ترسان ساحل بلند شد
 با خشم غرش کرد
 ازکی اجازه گرفت هان؟ مگه از-
 شوهرش اجازه گرفته که گورش رو گم
 کرده رفته حیاط؟ اصلا چرا رفته؟ دختره
 احمق گوساله، نباید میزاشتی بره
 اجازه نداد طوبی حرفی بزند و با قدم
 هایی بلند به سمت حیاط رفت، هر قدم که
 برمی داشت شعله خشم در دلش شعله
 ور تر می شد

به حیاط رسید و شاهین و مرصاد را دید

337

دژخیم

که با کت و شلوار هایی مشکی کنار
ماشین ایستاده بودند- نیلو کجاست؟

شاهین هول جواب داد

رفتن ته حیاط ما هرچقدر گفتیم آقا-

عصبی میشن گوش ندادن

باشه هیچی نگو شاهین هیچی-

سریع به سمت ته حیاط دوید و دردل دعا

کرد تا این قارچ سمی گیر رت و رابت

افتاده باشد

و کمی ادب شود

دختره احمق کودن گوسفندبه نیلو که رسید ایستاد آهوی -

یاغیاش

را با مانتو و شال دید که از دور رت و

رابت را نگاه می کند،

سگ ها با دیدن صاحب شان شروع سر

338

دژخیم

و صدا کردند و نیلو به سمت رستاک

برگشت

سلام-

سلام و درد سلام و زهر مار سلام و مار-

گزیدگی

چته چرا فحش میدی؟ اول صبحی خوب-

نیستی ارستاک بازوی نیلو را گرفت و او را به

سمت خودش کشید

اون از دیشبت اینم از امروز صحبت-

خدا

تا آخر شب بهم رحم کنه

مگه چیکار کردم؟-

نکنه من بودم حوله صورتی پوشیدم-

رفتم تو بالکن بعدشم صبح خروس خون

339

دژخیم

او مدم حیاط؟ آره من بودم؟
 نیلو خندید و اشک از چشمانش سرازیر
 شد مدام به رستاک فکر می کرد که آن
 حوله کوتاه را به تن کرده-خدا نکشتت رستاک
 ببند در گاله رو-
 وایی خدا فکر کن تو با این هیبت حوله-
 منو بپوشی
 نیلو من دارم جدی حرف میزنم-
 خب تقصیر من چیه تو خنده دار حرف-
 میزنی؟
 آدمت میکنم دختره چشم سفیدپوز خندی زد و دخترک را -
 همراه
 خودش کرد،
 آخ... رستاک-
 و تمام شد، دیوانه وار فریاد کشید-خفشو

340

دژخیم

نگاه متعجب شاهین و مرصاد روی
 رستاک نشستند و نیلو گنگ نگاهش
 کرد، دیگر درد مچ دستش را حس نمی

کرد، رستاک نزدیکش شد و خرید
 فقط دهننت رو ببند و دنبالم راه بیا-
 تو.... تو حق نداری.... سرم داد بکشی-
 هه من حق ندارم؟ من حتی حق اینو-
 دارم که زنده زنده دفنت کنم و هیچکس
 هم نمی تونه چیزی بگه پس حق و حقوق من رو خودم و
 خودم و خودم
 تاّیین می کنم نه هر خره دیگه ای
 نفس نفس می زد و حرف هایش را پشت
 هم ادا کرده بود، نیلو با خشم گفت
 تو خیلی پستی خیلی آشغالی-
 آره من پستم من آشغالم من هارم من هر-

341

دژخیم

کثافتی که فکرشو کنی هستم اما
 بیغیرت و بی وجود و ببو نیستم
 رستاک مچ نیلو را فشرد و به دنبال
 خودش تا میز صبحانه کشاند، بالای سر
 دخترک نشسته بود تا صبحانه اش را

تمام و کمال بخورد
 ساعتی بعد به همراه شاهین لباس هایی
 را که مخصوص موتور سواری بود
 پوشیدند و سوار موتور مشکی شد،
 شاهین هم به دنبالش سوار بر موتور
 دیگری شد،
 شاهین به دنبال گرشا رفت و رستاک به
 دنبال مهره جدیدش
 از طریق بیسیم وصل شده به گوشش با

342

دژخیم

شاهین حرف زد
 شاهین حواست جمع باشه-
 چشم آقا حواسم شیش دونگ جمع جمع-حله پس-
 حله آقا-

ساعت ها بود که پایین یک عکاسی در
 تهرانسر منتظر بود،
 منتظر دختری که مهره کاری بازی به
 حساب
 می آمد،

بالاخره انتظار به سر آمد و مهره طلایی
 رنگش با خنده گیجانه ای از ساختمان
 بیرون آمد
 صدایشان را از فاصله میشنید-وای خدا نکش تورو سما مردم
 از خنده
 حالا دو دقیقه زنده بمون بزار نیما بیاد-

343

دژخیم

بعد برو بمیر
 دورش بگردم این روزها همش درگیر-
 جوووووون به این شدت علاقه ولی به-
 نظر من این پسر خواستگاری نمیاد
 چرا میاد فقط منتظره خواهرش از-
 نیویورک برگرده
 رستاک نیشخندی زد و فکر کرد نکند
 منظورش از نیویورک خانه خودشهست؟ همانجایی که نیلو
 الان در آن
 اقامت دارد، از این دروغ نیما لبخندی زد
 و دردل باز هم به ذات پلید ناصر تبریک
 گفت

دقایقی بعد نیما با آن ماشین شاسی
بلندش رسید و صبا سوار شد،
به دنبال ماشین نیما افتاد و درست پشت

344

دژخیم

چراغ قرمز کنار نیما ایستاد و کلاش را
در آورد و چند تقه به پنجره ماشین زد،
نیما پنجره را پایین دادچهره‌اش از ترس
یا خشم در بهت فرو رفت
چطوری برادر زن؟... زبونت چرا بند-
اومده پسر ناصر؟ قهقهه بلندی زد و بعد از جمله اش از
چراغ قرمز رد شد طوری که فقط دود
موتورش را برای ماشین های دیگر
گذاشت،

نیما از دیدن ناگهانی رستاک زبانش بند
آمده بود و از پاسخ دادن به سوالات صبا
عاجز بود

چی شده؟ چرا حرف نمی زنی؟ نیما؟-
نیما جان؟ اون آقا کی بود؟ چرا اون

345

دژخیم

حرف رو زد؟ کی بود؟

صبا یه لحظه خفشو-

نعره کشیده بود-بامن بودی؟ با من؟

آره آره آره با تو بودم یه لحظه هیچی-

نگو و دهننت رو ببند بزار بفهمم این یارو

اینجا چیکار می کرد

نیما-

صباااا بس کن دیگه ساکت شو هی-

پشت هم ور ور میکنی

صبا در ماشین را باز کرد-برو گمشو من دیگه یه ثانیه هم تو

طیاره تو نمی مونم

برو بشین تو بنز بابات طیاره من ارزش-

نداره

خیلی بیشعوری ازت انتظار نداشتم-

346

دژخیم

از همه انتظار داشته باش حتی من-
 واقعا که تاسف برانگیزه-
 برو پایین الان حوصله ندارم نمیخوام-
 گند بخوره تو رابطمون-دیگه هیچ رابطه ای نیست که بخواد
 گند

بخوره توش
 به سرعت از ماشین پیاده شد و تفی کنار
 ماشین نیما انداخت،
 نیما فریاد بلندی کشید
 خدا لعنتت کنه رستاک اقتدار آشغال-

عوضی بی همه چیز بی همه چیز
 استارت زد و به سمت خانه حرکت کرد،
 بارها در طول مسیر روی فرمان ماشین
 کوبید و هرچه فحش بود نثار رستاک
 کرد، به شمارهای زنگ زد که چند روز

347

دژخیم
 پیش نیلو تماس گرفته بود، بوق اول، بوق دوم، و کسی تلفن
 را برداشت،

صدای ظریفی در گوش های نیما نشست

بله؟-

نیلو اونجاست؟-

شما کی باشی؟-

گفتم نیلو اونجاست؟-

صداتو بالا نبره جناب به تو هم ربطی-

نداره کی هست یا کی نیست اینجا

ساحل تلفن را قطع کرد و سریع به سمت

حیاط دوید و مرصاد را صدا زد-آقا مرصاد آقا مرصاد

بله-

ساحل دوان دوان خودش را به مرصاد

رسانده بود و کمی نفس نفس می زد

یه آقایی زنگ زد گفت نیلو اونجاست-

348

دژخیم

لعنت بهش....شمارش افتاده رو تلفن؟-

نه تلفن خونه از اون چرخشی هاست-

شماره نمی افته-باشه خودم حلتش می کنم فقط هیچکس

جز آقا نباید از این موضوع باخبر

بشه....متوجه ای؟

بله خودم میدونم-

ساحل عقب گرد کرد و از مرصاد دور
 شد، مرصاد سوار ماشین شد و به قصد
 رفتن به مخابرات حرکت کرد.
 نیما وارد خانه شد، به خانه نگاه کرد،
 تازه این روزها متوجه شده بود که نیلو
 این خانه را زنده نگه داشته بود و با
 شلوغ کاری هایش رنگ و لعاب به خانه بخشیده بود، عجیب
 این سکوت
 جای

349

دژخیم

خالی خواهر یکی یکدانه اش را به رخ
 همه می کشید
 به سمت آشپز خانه رفت و دید مادرش
 روی صورت گرشا یخ گذاشته است
 :با تعجب پرسید
 سلام چیشده؟-
 آخ... سلام هیچی بابا-
 بگو ببینم چی شده داداش؟-
 نشسته بودم تو ماشین یه موتوری-

شیشه رو زد بعد که شیشه رو کشیدم پایین با آرنج زد تو
صورتم سریع

در

رفت.... آخ... نا کس خیلی بد زد
پلاکش رو برداشتی؟-

نه بابا نتونستم تو اون موقعیت فقط-

350

دژخیم

حواسم پی کله ریده شدم بود

امروزم اون مرتیکه لندهور رستاک-

اومد سراغ من

گیسو با شنیدن نام رستاک هول کرد

چی میگفت؟-

هیچی-نیماجان مادر بگو چی گفت؟-

اونم سوار موتور بود شیشه رو دادم-

پاین لبخند زد برگشت گفت چطوری

برادر زن بعدشم گازشو گرفت و رفت

مرتیکه عوضی

گرشا با عصبانیت گفت

باید یه کاری کنیم این بی همه چیز از نیلو-

دست بکشه
گیسو با خشم روبه پسرانش با تهدید

351

دژخیم

گفت-یه بار دیگه راجب اون پسر اینطوری
حرف بزنیید میرم به پاش میوقتم تا منم
تو خونش راه بده
رگ های پیشانی گرشا از خشم بیرون
زده بود و مادرش را نگاه میکرد،
مادری که از مردی بی رحم دفاع میکرد
چراااااااا؟ چراااا ازش دفاع میکنی؟ مگه-
جز اینکه تر زده به زندگی ما چیکار
کرده؟ شوهرت رو که به سخته داده
دخترتم که عین برده ها اسیر بگو از چی
اون خونه خراب کن حمایت میکنی؟؟
ازش متشکری که دخترت رو به بند
گرفته و اینجا تو خونه ما فتنه آتیش روانداخته؟ ازش ممنونی
بهخاطر
شب هایی

352

دژخیم

که تا صبح اشک میریزی؟ آره مامان؟
گرشا-

صدای ناصر بود که در خانه حکمفرما
شد،

همه به سوی او برگشتند

ناصر لب به حرف زدن باز کرد

دیگه نمیخوام این بحث رو تو خونه باز-

کنید اگه پاش بکشه به پای رستاک

میوفتم تا دخترم رو طلاق بده-اما بابا

اما بابا نداره همین که گفتم، سر مادرت-

هم داد نزن گرشا، اون ازت بزرگتره

بلافاصله بعد از گفتن حرف هایش به

سمت اتاق رفت، آلبوم قدیمی اش را

بازکرد و زل زد به تک تک عکس هایش

353

دژخیم

با جاوید
 هی کجایی جاوید که ببینی پسر ت زندگی-
 رو داره نابود میکنه کجایی رفیق قدیمی؟
 و شروع کرد به اشک ریختن و زار زار
 به خاطر از دست دادن رفیقش گریه کردن، یاد گذشته ها افتاد
 یاد

زمانی که
 پدر جاوید؛ حاج امیر مصطفی خان اقتدار
 منفرد به جنگ رفته بود
 جاوید بابات کی میاد؟-
 نمیدونم ولی فکر نکنم به این زودی ها-

بیاد
 بابام میگفت هر کی بره جنگ شهید-
 میشه
 نمیدونم ناصر ولی خانجونم میگه شهدا-

354

دژخیم
 همیشه زندن-یعنی بابای تو هیچوقت نمی میره؟
 نه دیگه نمی میره چون اونا همیشه-
 زندن

آ چه باحال-

حالا اینارو بیخیال بیا بریم تو حیاط ما-

تیله بازی کنیم

دونفری که همیشه بازی کرد-

خب می‌گیم بقیه هم بیان-

باشه بریم فقط من با اون پسره که خیلی-

چاق خوب نیستم-باشه ناصر چقدر غر میزنی

یاد روزی که باگیسو قرار داشت افتاد

روزی که جاوید سر کوچه ایستاد و

اجازه نداد کسی وارد کوچه شود و وقتی

پدر ناصر را دید آنقدر خوش و بش کرد

355

دژخیم

که گیسو و ناصر از پشت بام خانه ها

فرار کردند، حتی یادآوری آن روز هم

باعث خندیدنش می شود

روز خواستگاری مهلقا خواهر جاوید

بود و پدر خواستگار علت حضور ناصر

را پرسید و حاج مصطفی با ابهت گفت-برادره عروس، دختر

من دوتا

برادر

داره

در آن لحظه آنقدر خوشحال و ذوق زده
 شد که حتی نمی توان وصفش کرد
 آنقدر از خودش و از آن گذشته کوفتی دل
 چرکین بود که آرزو داشت بمیرد اما نه
 نمیشد، باید زنده می ماند و تکرار تاریخ
 را تماشایی کرد، بعد از گذشت بیست و

356

دژخیم

سه سال، زمان درحال تکرار بود
 رستاک همان ناصر است و نیلو، نه نه
 نیلو غزل نیست نباید باشد، نمی تواند
 باشد
 رستاک چنین کاری را نمی کند رستاک
 قاتل نیست، هست؟ چشمانش را بست و لحظهای به یاد نگاه
 پر نفرت و
 زهر آگین
 رستاک افتاد،
 از نگاهش قتل و اسارت و وحشی گری

چکه می کرد، انتقام کورش کرده بود،
انتقامی که نیلو تاوانش را خواهد داد
با صدای در از افکارش جدا شد، گیسو
وارد شد و کنارش روی تخت نشست
ناصر داری گریه می کنی؟-

357

دژخیم

خستم گیسو جان درمونده شدم، از-
بیست و سه سال پیش مدام صدای زجه
های غزل تو گوشمه صدای داد و فریاد
جاوید سرخاک تو گوشمه و تصویر چشم
های سبز رنگ اون دختر بچه تو سرمجولان میده، من توبه
کردم، غلط
کردم،

...حج رفتم تا اون گناهام شسته بشه اما
ناصر خیلی خوش خیالی، واقعا فکر-
کردی اون کارهایی که در حق جاوید و
خانوادش کردی بخشیده میشه؟ حال این
روزای ما تاوان اون کاری که تو مرتکب
شدی ناصر تو، اگه من نمی دونم دخترم

تو چه حالیه تقصیر توعه، زخم های
روی صورت نیلو همش کار توعه،

358

دژخیم

رستاک همون جهنمی که یه عمر تو
کتابا از شون حرف می زدن
گیسو سکوت کرد و اینبار با بغض ادامه
داد-رستاک جهنم زندگی توعه ناصر ولی
من و بچه هامم داریم تو آتیش گناهاات
می سوزیم

حرف های گیسو بنزینی بود که روی
آتش کوچک وجود ناصر ریخته شد و
کوه آتشی به پا کرد، از جایش بلند شد و
نزدیک در رفت، برنگشت و از همانجا
گفت

بهش التماس کن ناصر به پاش بیوفت در را باز کرد و -
خارج شد، ناصر
ماند و

کولهباری از گذشته که روی شانههایش

359

دژخیم

سنگینی می کرد،

مرصاد با اسم و رسم و آدم هایی که
داشت توانست بفهمد کسی که با عمارت
تماس گرفته بود کسی نبود جز نیما، با
رستاک تماس گرفت
بگو مرصاد-

آقا یه موضوع مهمی هست که باید-

بدونید

منتظرم مرصاد زود باش-امروز باز پسر ناصر به عمارت-
زنگ زده بوده و خبر همسرتون رو
گرفته

کدومش مرصاد؟-

اون توله کوچیکه-

ازت میخوام فرش بدی طوری که بفهمه-

360

دژخیم

دیگه نباید به خونه دامادشون زنگ بزنه
چشم آقا فقط.....میخواستم باهاتون-
صحبت کنم
کارت رو انجام بده مرصاد...حرف-
میزنیم ولی الان نه-چشم آقا خدانگهدارتون
باز هم رستاک بدون خداحافظی تماس را
قطع کرد، عادتش بود دیگر کسی را به
خدا نسپارد،
مرصاد نفسش را پرشتاب بیرون فرستاد
و سوار ماشین شد، تلفنش را بیرون
کشید و با کسی تماس گرفت
سلام ابرام-
خوبم، برات یه کاری دارم خوب گوش-.....
کن چی میگم، یکی هست که باید تو

361

دژخیم
گونی کنیش

.....

نه سالم میخوامش ارگانیک و بدون-
خط و خش، یه خط اضافه ببینم بد

کلامون میره تو هم برات مشخصات
میفرستم.....یا علی
تماس را قطع کرد و سرش را روی
فرمان گذاشت
ساعت از نه شب گذشته بود و رستاک
همچنان در حال نوشیدن بود، لیوان تکیلا
را به لبش نزدیک کرد و چند قلب
نوشید، با اشاره دست به شاهین فهماند
که حرف بزند
کنار ماشینش نگه داشتم و با آرنج-

362

دژخیم

کوبیدم تو پیشونیش همونطور که گفتید
دماغش رو فابریک نگه داشتم
خب-
تا دم خونه تعقیبش کردم و مطمئن شدم-
که پیشونیش بد جور داغون شده-هوووووم....خوب کردی
شاهین.....دنبالش باش
حتما. آقا-
با اشاره دست فهماند که وقت رفتن

است

با اجازه تون-

رستاک گیج بود حالش کوک کوک،
هیچ چیز نمیتوانست حالش را خراب
کند، سرش گیج میرفت و تنش شل شده
بود،

363

دژخیم

دلش یک حمام پر از یخ میخواست، طوری که منجمد شود و
سالها
بخوابد،

از روی صندلی اش بلند شد،
قصد حمام داشت، آرام دکمه های
پیراهن مشکیش را باز کرد، جلوی
آئینه ایستاد و از دیدن ریخت و هیکلش
قهقه سر داد شروع کرد با خودش حرف
زدن

هی پسر چرا انقدر جذابی؟..... هیکلو-

برم لعنتی

قهقه می زند و دستش را روی صورتش

که در انعکاس آینه افتاده بود می کشد
 چه ریش هایی داری آقای اقتدارجامش را سر می کشد، -
 عقب گرد می
 کند که به حمام برود اما،

364

دژخیم

امان از این اما ها،
 یادش می آید همسری دارد که از هر
 زنی زیباتر است،
 از حمام کردن پشیمان میشود و به
 سمت دخترک یاغی اش حرکت می کند
 بی اجازه در را باز می کند و نیلو را می
 بیند که با بافت گشاد آستین دار طوسی
 رنگی و شلوارک مشکی روی تخت
 نشسته و مشغول بافتن موهایش است
 نیلو به آنی سرش بالا آمد-وااای ترسیدم
 چرا آهوی من؟-
 تلو تلو به نیلو نزدیک شد و نیلو از روی
 تخت بلند شد و مشکوک رستاک را نگاه
 کرد،

365

دژخیم

مرد مقابلش بوی گند نوشیدنی میدهد
 صورت مرد عرق کرده بود و کمی از
 موهایش به پیشانی چسبیده، نگاهش
 گیج روی آهوی هارش چرخید
 داشتی می خوابیدی همسر عزیزم؟-
 نیلو قدمی از رستاک فاصله گرفت و به زور لب زد
 خوبی؟-

خوب؟ خوب؟..... اوم خوب؟-

قهقه بلندی سر می دهد

...خوب واسه یه ثانیه ام امشب عالی عالی ام-

رستاک برو بیرون توروخدا برو بیرون-

حالت خوب نیست یه کاری نکن بعداً

پشیمون بشی

رستاک اقتدار هیچوقت پشیمون نمیشه-

366

دژخیم

اینو یادت بمونه

ازت ازت بدم میاد-میدونی من اصوًلا لذت میبرم وقتی این-
حرف رو بهم میزنی حس میکنم تازه به دنیا اومدم
کثافت بی شخصیت-

از اتاق خارج شد، دخترک روی زمین سقوط کرد و بلند بلند
هق زد، از زور خفت گریه کرد و دردل بارها نام
خدارا صدازد، دلش گرفته بود از همه،
حتی پدر و مادرش، مگر او چند سال
داشت که باید اسیر مردی میشد که تعادل روحی و روانی
ندارد،

جیغ کشید

ازت متنفرم لعنتی-

باز هم صدای هق هقش بلند شد آنقدر فکر کرد و اشک ریخت
که

همانجا

روی زمین کنار تخت خوابش برد

367

دژخیم

رستاک روی تخت دراز کشید و چشم

هایش را بست

صدای پیامک گوشیش بلند شد، مرصاد
بود

«آقا الان وقت دارید؟»

«راجب چه موضوعی هست مرصاد؟»

مرصاد با مکث طولانی جوابش را داد

«راجب اتفاق دیشب»

همسرتون «سینه رستاک به گزگز افتاد، مرصاد»

هنوز هم به فکر دیشب بود...گوشی در دستش فشرده شد،

خشم به آنی تمامش را در آغوش کشید،

گرمش شد، پیراهنش را از تن درآورد و

نفس عمیق کشید، تلفنش زنگ خورد،

نام مرصاد چون خاری درون چشمش

368

دژخیم

فرو رفت

چیه مرصاد؟-

شبتون بخیر آقا.... من نامزد دارم... نمی-

خوام فکر کنید چشمم هرز می پره یا

خیلی از افکار دیگه که توان تحملش روندارید و ندارم، روز

اول که با

شاهین
 اومدیم به عمارت شما، آقا پرویز گفت که
 خط قرمز و حیاتی زندگیتون ناموس
 هست....اگه...اگه فکر می کنید که
 حضور من لازم نیست من آماده اخراج
 شدن هستم
 تو چی دیدی مرصاد؟-
 من یادم نیست-
 بهم بگو چی دیدی؟-

369

دژخیم
 من فقط.....یه پارچه-
 صورتی.....صورتی رنگ دیدم
 با...هوف
 بگو مرصاد من منتظرم-
 من پاهاشون رو ندیدم چون سنگ های-
 تراس جلوش رو گرفته بود فقط
 موهاشون رو با سرشونشون رو دیدم
 همین ولی حاضرم قسم بخورم حتی
 یکبار هم به تصویر همسرتون فکر نکردم، همسر شما فقط

همسر

شماست قربان

فراموشش می کنی.....هرچی که بوده یا-
 نبوده...به خاطر کارهایی که تو این
 چندسال کردی چیزی نمی گم اما این دلیل
 بر این نیست که حواسم بهت نیست

370

دژخیم

متوجه ام آقا-بخواب مرصاد.....من به اندازه کافی-

خستم...نمی خوام راجبش حرف بزنم
 مرصاد شب بخیر گفت و تماس را قطع
 کرد،

رستاک به فکر تعویض اتاق نیلو افتاد،

پنجره اتاق دخترک باید پشت عمارت

باشد اما پشت عمارت هم نگهبان دارد،

اصلا کاش پنجره نداشته باشد، این فکر

بهتری بود، تنش کوره آجر پزی بود،

موهایش خیس عرق بود

مرصاد وارد سوییت نگهبانی شد و به

سراغ کشو رفت تا قرص سردردی بخورد، شاهین با

ریزبینی نگاهش

می

کرد، مرصاد کلافه بود، گردنش عرق

371

دژخیم

کرده بود و رگ شقیقه چپش نمایان بود،
نفس بلندی کشید و رو کرد سمت شاهین
تو نمیدونی جعبه قرص ها کجاست؟-
چته دمغی؟-

سردردم-

بشین برات چایی بریزم بلکه رو مود-

اومدی

مرصاد سری تکان داد و روی تختش
نشست، شاهین چای ساز را روشن کرد
میخوای یه سر حموم برو عرق کردی-
شاهین فقط برام چایی بریز حالم زیاده-

اوکی نیست

شاهین سرش را تکان داد

اوکی گاز بگیر منو-

372

دژخیم

شاهین ببند-

شاهین تک خندهای زد و مقابل مرصاد
روی صندلی نشست، حال مرصاد خوب
نبود، حس خفگی داشت، دلش میخواست از بلندای کوه
خودش را پرت
زمین کند و

به این درد خاتمه دهد، حرف رستاک
بارها در گوشش تکرار شد
فراموش کند؟ او اصلا چیزی یادش نبود
که فراموش کند، او سوگند خورده بود
که تا آخرین نفس وفادار رستاک بماند،
حس خیانت و خنجر زدن داشت، نفس
عمیقی کشید که صدای شاهین بلند شد
مرصاد حالت خوش نیست پاشو بریم-
درمونگاه

373

دژخیم

خوبم.....خوبم-

شاهین از جایش بلند شد و بازو مرصاد
را گرفت- غلط نکن مرصاد فقط غلط نکن
احمق رنگت شده هم رنگ گچ بعد میگی خوبی! خدا
شفاتو بده پلشت

پزشک سر می برای مرصاد تجویز کرد و
رو به شاهین کرد

شوک روانی بهشون وارد شده میتونه-
خشم و اضطراب و ترس و این طور
هیجانان باشه که باعث شده اینطوری بی
حال بشن- جدی که نیست؟

هر مشکلی رو اگر بهش بی اهمیت شده-
حتما جدی میشه اگر حواسشون به
اعصاب و روانشون باشه دیگه مشکلی

374

دژخیم

پیش نمیداد

خیلی ممنون-

خواهش میکنم-

پرستار زن سرم را برای مرصاد زد و از
 اتاق خارج شد، شاهین مرموزانه خندید
 حیف نامزد داری وگرنه همین رو-
 برات جور می‌کردم مرصاد بی جان خندید
 خفشو شاهین بره خودت جورش کن-
 من صاحب دارم از من مایه نزار-
 مرصاد جون کشداری گفت که باعث
 خندیدن شاهین شد
 حالا کی هست این صاحب تو؟-
 فضولی؟ بچه پرو-شاهین جدی گفتی؟ یعنی تو با این سگ-
 اخلاقی صاحب داری البته که هر سگی

375

دژخیم

صاحب داره

خیلی پف...وزی مرصاد حالا من شدم-
 سگ بی وجود؟ وایسا مرخص شی یه
 سگی بهت نشون بدم که خودت پارس
 کنی
 جون داداش بگو که شوخی کردی-
 صاحب داری؟

چرا میخندی لعنتی؟ بهم نمیاد دل بدم دل-
 بگیرم؟ قهقهه مرصاد بلند شد که شاهین محکم
 روی ران پایش کوبید و صدای آخ
 مرصاد بلند شد
 نزن بی مغز-
 نخند پلشت-

هر دو نگاهی به یکدیگر کردند و بلند قهقهه زدند

376

دژخیم

صبح با صدای جیغ های زنانهای بیدار
 شد و تنها با شلوارکی که بر تن داشت
 کورمال کورمال از اتاق خارج شد و به سمت صدا رفت،
 وارد اتاق نیلو
 شد و
 خواست حرفی بزند که خمیازه اجازه نداد
 پیشده چه خبره؟-
 چرا داد و هوار راه انداختید اول صبحی؟
 آقا آقا این دختر رفته حموم-
 خب عییش چیه طوبی جان مادر من؟-
 آخه آخه-

بگو دیگه چرا نمیگی؟-
 ساحل سریع گفت-آخه داشت گریه میکرد مامان میترسه
 اتفاقی افتاده باشه
 بیاید اینور، برم تو ببینم چه خبره؟ این-

377

دژخیم

توله کلا در دسره
 ساحل و صدف و طوبی از جلوی در کنار
 رفتند و رستاک شروع کرد به کوبیدن در
 حمام
 نیلو.... نیلو درو بازکن نیلو-
 صدایی از نیلو نیامد، اما صدای دوش آب
 ثانیه ای قطع نشد-باز کن این رو با تو آم
 دیوونه این درو بازکن، نیلو کاری نکن این رو بشکنم پیام
 تو، من
 پیام تو
 بدبرات تموم میشه ها توله باز کن این رو
 خواست دوباره در بکوبد که نیلو در را
 باز کرد، لباس تنش بود و حوله سفیدی
 دور موهایش پیچیده بود،

دست رستاک رو هوا ماند اما سریع به

378

دژخیم

خودش آمد و با قدرت نیلو را به داخل
 هل داد، شانه دختر که با دیوار برخورد
 کرد درد بدی در شانهاش پیچید و آخی از
 میان لب هایش خارج شد، رستاک سرش
 را نزدیک گوش دخترک و برد و غرید-بره چی درو باز
 نمی کردی توله؟
 اگه

قصد خود کشی داری بگو خودم خلاصت
 کنم این ادا و اصولا چیه از خودت در
 میاری؟ یک کلام بگو میخوام بمیرم
 مطمئن باش من این موهبت رو ازت
 دریغ نمی کنم
 خوابم برده بود-

چی؟ خوابت برده بود؟ اونم تو حموم؟-
 اوسگل گیر آوردی بی صاحب؟

379

دژخیم

دخترک با گستاخی جوابش را داد
 آره تو وان خوابم برده بود-
 بعد نکنه صدای گریه هات برات لالایی-
 بود که داشتی سر صبحی اون تو زار
 میزدی؟! آره نیلو؟
 رستاک نامش را زیبا صدا کرد،
 ساده و کوتاه...-آرنجم خورد به دیوار و گرنه انقدر هم
 سست عنصر نیستم که جلوی گوریلی
 مثل تو کم بیارم و خودکشی کنم
 رستاک گیان بیا اییور انقدر اذیت نکن-
 باشه طوبی الان میام-
 بعد قدمی به نیلو نزدیک شد و آرام کنار
 گوشش پیچ زد
 از حال گرشا خبر داری؟-

380

دژخیم

نیلو سری به نشانه منفی تکان داد و
 رستاک بی هیچ حرفی از حمام بیرون
 زد.
 نیلو مدام کلمه گرشا در سرش چرخ می
 خورد، نگرانی همچون خوره به جانش
 افتاده بود و رهایش نمی کرد،-خب خانوم نمیخواید تشریف
 بیارید
 بیرون
 چشمانش را به نگاه شیطننت آمیز ساحل
 دوخت و پشت چشمی نازک کرد و با
 حرص گفت
 بی ادب-
 صدای خنده هایشان بالا رفت و نیلو
 باز هم رنگ عوض کرد اما طوبی دستی
 روی موهایش کشید

381

دژخیم
 خجالت نکش مادر جان اون شوهرت-آخه اصلاً چیزه یعنی -
 به خدا
 اونطوری

...که فکر میکنید نیست هیچ
 هیس دتر زندگی شخصیت رو داد نزن-
 زشته
 چشم-
 بیا پایین صبحانه بخور-
 طوبی جون-
 جان طوبی؟-
 ببخشید نگرانت کردم دست خودم نبود-
 یکم اعصابم خورد بود- ایراد نداره باساکم
 باهم از اتاق خارج شدند و به سمت میز
 حرکت کردند تا صبحانه بخورند
 پشت میز نشسته بودند که صدای پیامک

382

دژخیم
 گوشی رستاک بلند شد، هامون بود که
 نوشته بود
 داداش این داداش نیلو عجب پاچه»
 خواریه از دیشب یه بند داره به رلش پی
 ام میده که غلط کردم
 عصبی بودم به خدا دارم از خنده پاره

«میشم یعنی منهدم شدم
 «برایش نوشت» شات برام بفرست
 «اوکی داداش صدف خانوم»
 «مسخره بازی درنیارهامون»
 نیلو نگاهی به لبخند کمتر دیده شده
 رستاک انداخت که لب هایش را مزین
 کرده بود، نیشخندی زد و با طعنه گفت
 داری عکس دوستات رو نگاه-

383

دژخیم

میکنی که ملیح لبخند میزنی؟
 رستاک سرش را بالا آورد و با تفریح
 جوابش را داد
 از کجا فهمیدی بچه زرنگ؟-دیگه از قیافت معلومه آقای -
 اقتدار، حالا
 چه عکسی هست؟
 همیشه ببینی که بچه زرنگ، عکش-
 یکم ممیزی فقط خودم باید ببینم
 نیلو دندان قروچه ای کرد
 انقدر نگاه کن که چشمت کور شه هیز-

بدبخت

کاش دو دقیقه لال شی تا من بهتر بتونم-
 از این عکس لذت ببرم
 تو لذت نبری کی لذت ببره-
 دقایقی بعد رستاک از جایش بلند شد

384

دژخیم

طوبی-

بله کورم؟-

شاهین کجاست؟-

تو حیاط آقا کارش دارید؟-

آره کارش دارم بهش بگو بیاد داخل طوبی رو کرد به -

صدف و با اشاره

فهماند که برود و شاهین را صدا بزند،

صدف رفت،

رستاک به نیلو نگاهی کرد

نمی خوای گورت رو گم کنی یه چیزی-

تن بزنی و موهات رو بیچی؟

ناراحتی اینجوری نشستم؟-

مرصاد رو که خوب مستفیض کردی-

حالا نوبت شاهین؟
چرا چرت و پرت میگی؟ من اونشب-

385

دژخیم

نمی دونستم مرصاد تو حیاط وگرنه انقدر
بدبخت نیستم خودمو بهش نشون بدم-تو جرات نشون دادنم
نداری

چون اون

موقع سرتو می برم نیلو سرت رو، الانم
گمشو برو سرت یه چی بکش
نیلو با حرص از جایش بلند شد و از پله
ها بالا رفت

شاهین دقایقی بعد وارد سالن شد و رو
به رستاک تعظیم کرد

جانم آقا-میخوام بری یه نجاری بنایی نمی دونم-
یکی رو پیدا کنی که پنجره یکی از اتاق
هارو چوب بگیره حتی نمی خوام یه
روزنه نور بیاد داخل
چشم آقا فقط قبلش یه کاری دارم که باید-

386

دژخیم

انجامش بدم

پس بگو مرصاد بره سراغ چوب و -

نچار

مرصاد حالش خوب نیست خودم میرم -

حالش خوب نیست؟ -

نه دیشب درمونگاه بردمش - چرا خبرم نکردی -

شاهین؟..... مگه

نگفتم هرچی شد من باید بدونم؟ اینجا

عمارت من، و من بیخبرم از اتفاقات

نه قربان اینطور نیست -

ساکت شاهین فقط ساکت -

عذر میخوام -

سکوت طولانی حکم فرما شد، صدف و

ساحل هر دو به اتاق رفتند تا از داد و

هوار های رستاک در امان باشند، بعد از

387

دژخیم

سکوت طولانی صدای خش دار رستاک
بلند شد-حالش چطوره؟
بهتره-

بسیار خب بزار امروز استراحت کنه-
برو سراغ نجار و سریع بیا شاهین
چشم با اجازتون-

رستاک سری تکان داد و شاهین از
سالن خارج شد، رستاک از پله ها بالا
رفت و بیهوا در اتاق نیلو را باز کرد،
نیلو بیتوجه به رستاک شروع کرد به
شانه کردن موهایش-شب آماده باش
دستش متوقف شد
برا چی؟-

صدایش می لرزید و مردمک هایش

388

دژخیم

بیقرار بودند

هوا برت نداره منظورم اینه-
شب برای یادگرفتن درس آماده باش

دخترک آرام زیر لب اوسگل خودتی ریزی
گفت و بعد نفس راحتی کشید
آخیش-

رستاک مرموز نگاهش کرد
اونوقت چرا؟-چی چرا؟-
آخیش برا چی بود؟-
همینطوری-

اوکی باشه همینطوری....منتظر اتفاقات-
همینطوری باش نیلو
و بعد با لبخندی از اتاق خارج شد،
نیلو مسخ شده در بسته را تماشا می

389

دژخیم

کرد،

لبخندش.....آخ لبخندش آزار دهنده بود،بوی سیگار برگ
پدر بزرگش
وسط

گرمای تابستان کنار بیلاق شمال را
میداد، تند و تیز و تلخ،
...گس تر از زهر مار

شاهین به سمت کانکس رفت و وقتی
 بازش کرد با جای خالی مرصاد رو برو
 شد
 پف.....وز معلوم نی کدوم گورستون-
 رفته
 شماره مرصاد را گرفت که صدای خندان
 مرصاد بلند شد
 جaaaaاانم شاهین؟-جانم و زهر مار عوضی بی مغز، کدوم-

390

دژخیم

قبرستونی؟

قهقهه مرصاد بلند شد

ببند دهن تو مرصاد جوابمو بده-

یه کار ناتمام دارم....میرم تمومش کنم-

خب کجا میری پلشت؟-

مرصاد با شیطنت جواب داددیگه دیگه

مرصaaaaااد-

هیش فقط به آقا بگو کاری که-

میخواست امروز به زیباترین نحو انجام

میشه

مرصاد-

شاهین فعلا یا علی-

تماس را قطع کرد و شاهین در بهت
ماند،

391

دژخیم

چه کاری؟ منظور مرصاد دیگر چه بود؟

*****سری تکان داد

مرصاد به ساعتش نگاهی انداخت و رو

به ابرام خرید

چرا نیومدن مرتیکه؟-

الاناس که صدا لاستیکاشونو برسه-

روبه مرد خرید

اگه بفهمم سیابازی کردی و پول از من-

کش رفتی، از اون طرفم اون

رو واسه من قرار نیست بیاری یه جوری بیخ و بنت رو می

سوزونم که

نفهمی از

کجا خوردی

حاجی من میدونم تو افلاطون به فنا-

دادن ریشه این و اونی ولی من الله وکیلی

392

دژخیم

بیریف کردم که اون امروز

برسه اینجا تا از خجالتش در بیایم

نکنه از این آرنولد فشرده ها فرستادی-

تا تو گونی کننش؟

نه به جون نم، سه تا قلمچاق فرستادم-

دنبالش

امیدوارم کارت خشکه نشه چون-

اونموقع تورو تیکه پاره میکنم ابرام-حله حاجی منو تیکه کن

ثانیهای بعد صدای کشیدگی لاستیک

روی خاکی بلند شد و بعد صدای داد و

...فریاد های نیما

کشان کشان پسرک را تا گاوداری

کشانند و جلوی مرصاد انداختند،

مرصاد کفشش را روی دست نیما گذاشت

393

دژخیم

و فشاری وارد کرد

چه خبر نیما؟-

دستتو بردار بی وجود عوضی فریادش اخم های مرصاد را -
در هم تنید،

محکم تر فشار داد طوری که صدای

خورد شدن استخوان و غضروف های

نیما شنیده شد،

نکن بی وجود نکن آشغال سگ صفت-

خفشو توله.... کارت به جایی رسیده که-

آمار زن اقتدار رو میگیری و زنگ

میزنی؟

اون خواهرمه بی وجود .مرصاد پایش را کنار کشید و با -
اشاره

فهماند که مرصاد را از دستانش آویزان

کنند،

پیراهن مرصاد را از تنش درآوردند و از

394

دژخیم

طناب آویز به سقف آویزان کردند،

مرصاد سیگار آتش گرفته را از میان لب
 های ابرام برداشت و مقابل نیما گرفت
 تا حالا سوختی نیما؟-
 آقات یه کاری کرده هر ثانیه می سوزم-
 عوضی

تو آتیش دست و پا میزنم
 صدایش از خشم و درد خش دار شده
 ... بود، دست چپش درد می کرد، زیاد
 اما از درد قلبش بیشتر نبود، حس آزار و اذیت
 به حریمش را داشت، در این مدت
 هرکاری کرده بود تا بفهمد خواهرش
 ... کجاست اما نه
 معلومه ادبیات بیست می گرفتی! دوست-

395

دژخیم

داری آتیش واقعی رو نشونت بدم؟
 سوختن واقعی رو میخوای؟
 من رو اینجا به مرگ هم برسونی باز-
 برای نجات خواهرم تلاش می کنم یابو
 علفی.

صدای کشیده محکمی که مرصاد روی
 صورت نیما زد پژواک شد، طوری که
 چهره یکی از افراد ابرام درهم رفت،
 آگه میخوای خواهرت اذیت نشه بهتره-
 کاری نکنی نیما چون فکر نکنم خواهرت
 طاقت خورد شدن استخون یا سوختگی با
 سیگار رو داشته باشه، یعنی توان دست
 شوهرش رو داره؟
 خفشو بی وجود خفشو-

396

دژخیم

بغضش گرفته بود، دلش خواهرش را
 میخواست، صدایش میلرزید، حق خواهرش این نبود نه نبود،
 ناموسش
 کجا بود؟ کجای این شهر خراب شده
 به مرصاد نگاه کرد
 میخوام با رستاک حرف بزنم-
 آقای اقتدار-
 گفتم رستاک... میخوام با رستاک حرف-
 بزنم

سیلی دیگری روی صورتش نشست و
 مرصاد هم فریاد کشید
 گفتم آقای اقتدار بگو-هیچوقت این غلطو نمی کنم...من اون-
 ...بی همه چیز رو
 با مشتی که در فکش خورد ساکت شد و
 خون دهانش را تف کرد، لبخندی زد و به

397

دژخیم
 مرصاد نگاه کرد،
 گفتم بی همه چیز بهت بر خورد دایه-
 مهربانتر از مادر؟
 مرصاد محکم در بینی نیما کوبید که
 خون چون فواره شره کرد
 صدای آخ دردناک و بلند نیما
 در گوش همه نشست،
 خون روی زمین ریخته می شد، مرصاد نفس عمیقی کشید،
 نیما شروع
 کرد به
 بد و بیراه گفتن
آشغال بی پدر مادر-

بی وجود بی همه چیز
 کلمه آخر را عربده زد و کشیده گفت،
 مرصاد نفس دیگری کشید و رو به ابرام

398

دژخیم

کرد

از خجالتش در ا فقط زنی دنده شو-
 بشکنی آقا گفته اون یه قسمت سالم
 بمونه

حله حاجی جون....بچه ها وقت بازی مرصاد به دیوار -
 تیکه داد و شروع
 کرد

به فیلم گرفتن از تک تک لحظات زجر
 آور نیما،

مرد ها بیرحمانه نیما را کتک می زدند
 و نیما فقط تحمل می کرد، دقایق بیوقفه
 کتک خورد،

تنش کبود کبود بود، از بینی و دهانش
 خون زیادی رفته بود طوری که باعث
 شد رنگش به سفیدی بزند و تنش نرم

399

دژخیم

نرمک یخ کند،
 دیگر حتی نای ناله های ریز هم نداشت،
 بوی تند و تیز خون حلقش را به سوزش
 انداخته بود، حالت تهوع داشت و
 معده‌اش به سوزش افتاده بود، اسید به
 در دیوارش چنگ می انداخت،
 جمجمه‌اش تا مرز انفجار پیشرفت،
 تنش عرق کرد، طناب دستانش را به
 سوزش انداخته بود، دلش خواب
 میخواست،
 صدای نیلو را میخواست،
 شوخی‌ها و خنده‌ها را تمنا می کرد اما
 ...حیف
 بیحال سرش به عقب افتاد

400

دژخیم

صدای مرصاد همه را ساکت کرد
 یه سطل آب بریزید یکم به رو بیادمرد بلند قامتی سطل آب -
 یخ روی
 سر و
 تن نیما خالی کرد که صدای نفس بلند و
 هراسان نیما بلند شد، سرش را تکان داد
 و رو به مرصاد گفت
زنگ....بز....ن...به....ر...ستاک-
 لعن...تی
 یادبگیر دیگه هیچوقت رستاک صداش-
 نکنی
 همینکه.... حیوون... حیوون صدا..ش-
 نمی کنم... خیلی...خیلیه مرصاد نیشخندی زد و با اشاره فهمید
 مشت دیگری در شکمش بکوبند، بعد هم
 به رستاک زنگ زد

401

دژخیم

چییه مرصاد؟-

آقا... این مرتیکه میخواد باهاتون حرف-

بزنه

هووم.....بزن رو اسپیکر صداشو-

بشنومم

مرصاد نزدیک شد و گوشی را مقابل
مرصاد گرفت، صدای رستاک بلند شد

نیما؟ دارن اذیتت می کنن؟-به...به...تو...مربوط نیس-

کی میخوای آدم شی پسر موحد؟-

هر....هروق که...تو..دس...دست-

از.....خواهرم...بکشی من.....منم آدم

می.میشم

حق نداری راجب زنم حرف بزنی-

زن تو.....خواهر من..خون-

402

دژخیم

من....وجودمه...تا میخوای بگو

منو....منو...بزنن..بکشن

اما...اما نیلو رو اذیت...اذیت نکن-اسمشو نیار

خواهرم-

صدایش می لرزید و این را رستاک هم

از پشت خط متوجه شده بود، پسر ناصر

اشک می ریخت؟ باید از اشک و عجز

نیما خوشحال بود یا غمگین؟ حسی
 نداشت، خنثی بود،
 ...اما میدانست ناراحت نبود
 ...رستاک.... نیلو-
 اسمشو نیار نیما اسمشو نیار لعنتی-خواهرم..طاق...طاقت -
 نداره تنش
 زخم...بشه
اون.....اون ته تغاری

403

دژخیم

من...گرشا..بابام.....هرکس رو
 ...میخوای...بکش.....اون رو نه
 من وقت ندارم به وصیت تو گوش کنم-
 پسر ناصر.....دیگه به خونم زنگ نزن
 صدای بوق ممتد در محیط پیچید و نیما با
 نفس عمیقی از هوش رفت، ابرام
 نگاهی به مرصاد انداخت
 مرد؟-نه این جون سخت تر از-
 ایناست.....ابرام اینجارو تر و تمیز
 کن..اینم یه جوری بفرستیدش خونه

باشه بابا تو هم که از صبح سه پیچ-
 زدی رو من
 خفشو ابرام کم زر زر کن-
 باشه حاجی-

404

دژخیم

شاهین در راه برگشت به عمارت بود که
 تلفنش زنگ خورد، نگاهی به صفحه
 انداخت، برادرش بود، با لبخند جواب داد
 چه عجب یه زنگ زدی عوضی-
 عوض سلام کردنته داداش؟-
 چه خبر چیکار میکنی؟ حوری موری خبری -
 هست؟

صدای قهقهه شهریار بلند شد و شاهین
 هم لبخندی از صدای خنده های برادرش
 زد- اوف نگم برات ولی من انقدر چشم و دل
 پاکم که نگاه نمی کنم
 یکی تو نگا نمی کنی یکی دوربین-
 شکاری
 داداش. یعنی من هیزم؟-

405

دژخیم

دور از جون هیز-

چه خبرا چیکار میکنی؟-من که هیچ ولی یه چی بگم پرات -

بریزه

شهریار

جان پیشده؟-

آقا زن گرفته-

چی؟-

صدای فریاد بلندش باعث شد شاهین اخم

کند

چته عربدی میکشی یابو؟ کر شدم-

ناموساً ازدواج کرده؟-

آخه چطوری؟ اون که خودش بهمن میگفت زن نگیر مجردی

زندگی

کن و از اینا

به دلایل خودش که هیچکس نمی دونه-

ازدواج کرده

406

دژخیم

خب لعنتی میگفتی پیام عروسی-

جشن نگرفت-

جشن نگرفت؟ شوخی میکنی؟ مگه-

میشه؟

من با توی بزمچه چه شوخی دارم-

پلشت کودن؟ چرا تر میزنی به اعصاب آدم؟ شهریار تر زدی

به حوصلم

بعدا زنگ

بزن

باشه بابا تو هم که باز سیمات اتصالی-

کرد فعلا

خدافظ-

نچار تراس اتاق را چوب زد تا در دیگر

باز نشود، فقط قسمت بالایی را چوب نزد

تا کور سوی نوری به اتاق بتابد، بعد از

407

دژخیم

رفتنش رستاک خندان اتاق را نگاه کرد، دلش میخواست دل

نیلو را

سیاه کند،

تیره، تیرهتر، پژمرده، شکسته

نیلو را صدا زد

نیلو بیا اتاقت رو ببین-

نیلو وارد اتاق شد و در تاریکی فرو

رفت

چرا اینجا تاریک؟ عین دخمه می مونه-

من ازش خوشم اومده لیاقتت اینه که-

نور رو نبینی توله موحد

توله موحد؟ هیچ میفهمی چی میگی؟-

بسه دیگه لعنتی چرا همش فوش کش میکنی؟ اینجا زندانیم

کردی که

چی بشه؟

دردت اون تراس لعنتی بود؟ خب به

408

دژخیم

جهنم دیگه ندارمش ولی از من بکش

بیرون عوضی، خسته شدم ازت
 میفهمی؟ نه میزاری بیرون برم نه
 میزاری به کسی زنگ بزنم، منو آوردی
 تو این خراب شده که حتی نمی دونم
 ! کجاست

نیلو با داد و فریاد حرف زده بود و
 رستاک با خونسردی نگاهش می کرد،
 دست در جیبش کرد و پاکت سیگار را
 بیرون آورد، یک نخ میان لب هایش
 گذاشت و بیتوجه از کنار نیلو گذشت اما
 در چهارچوب در ایستاد-تلاشت برای به رحم آوردن دلم
 خوب

بود اما متاسفانه جواب گو نیست راه
 دیگه ای رو انتخاب کن مثلا اشک بریز

409

دژخیم

خودزنی کن اعتصاب غذا کن یا خودکشی
 و چیزی ولی اینو بدون حتی اگه از غم
 دوری رو به قبله بودی من دلم برات
 اندازه پشگل خر نمی سوزه تازه اگه

بتونم کاری میکنم زودتر بری به جهنم
تا وقتی من از بیرون پیام تو همین دخمه
می مونی تا بفهمی اینجا نیومدی که
خوش بگذرونی، اومدی تا تاوان پس
بدی عروس اقتدارا
در اتاق را بست و قفل کرد، نیلومات
ماند،

حتی توان حرکت کردن هم نداشت؟ او ابدانمیخواست دل
رستاک به

رحم
بیاید،

410

دژخیم

شاید آخرین گزینه همین بود، به ستوه
آمده بود، اطرافش را نگاه کرد، همه چیز
تاریک بود،
حس بردگی داشت، مزه گس اسارت،
لبخند تلخی زد

بتازون رستاک تا میتونی افسارم رو-
بکش ولی من دختر ناصر موحدم اگه

قراره بسوزم تو هم با من می سوزی

**

با لبخندی از در خانه خارج شد-زود باش امروز خیلی

کاردارم

چشم آقا-

پرویز کجاست؟-

پرویز گفت فردا برمیگرده خیلی عذر-

411

دژخیم

خواهی کرد، راستی آقا اون ماشینی هم

که واسه مرصاد خواسته بودید رو

امروز میرم تحویل میگیرم

دوتا بود کدوم رو میگیری؟-

همون دنا نوک مدادی-خوبه-

به شرکت رسید، خواستند وارد پارکینگ

شوند اما ناصر را دید که دم در ایستاده

است،

اخم هایش در هم تنیده شد، شقیقه اش

شروع به نبض زدن کرد، گلوی خشک

شد و حس کشیدگی رگهای تنش باعث
 میشد فریاد بکشد،
 بارها نفس عمیق کشید، ناصر خرد شده
 بود،

412

دژخیم

...شکسته و فرتوت
 شاهین چهره سرخ رستاک را نگاه کرد
 و لحظه ای نگران حال پریشانش شد
 آقا میخواید خودم برم دکش کنم؟-
 نه این یه فقره رو خودم باید جمعش کنم-
 از ماشین پیاده شد، سرما تا مغز
 استخوانش رفت، نمیدانست تنش از
 سرمای پاییز یخ زده یا از حضور ناصر
 سلام-

اینجا چیکار داری؟-
 رست-بهره اسم من رو روی زبونت نیاری-
 من فقط برای تو آقای اقتدارم و لا غیر
 تمام حرف هایش را با متانت گفت
 او مدم بهت التماس کنم تا بزاری نیلو رو-

413

دژخیم

ببینم

اسم همسر من رو نیار روی زبونت-
اون دخترمه-

و البته همسر من شایدم چند روز دیگه-
بشه مادر بچه هام راستی ناصر بزرگ
کردن نوه حس خوبی داره.....اگه از گوشت و پوست من
مخصوصا
باشه.....از

دامادت، نظرت چیه دختر باشه؟
قصد عذاب دادن ناصر را داشت اما
خودش بیشتر عذاب کشید، یادآوری
گذشته فقط آزارش میداد، ناصر بغضش
گرفته بود، با رستاک هفت ساله چه کرده
بود؟

بر سرش چه بلایی آورده بود که اینگونه

414

دژخیم

جلویش قد علم کرده بود؟
 ازت خواهش میکنم تمومش کن-
 خواهش نکن ناصر چون تازه شروع-
 شده... اینهمه سال منتظر موندم که سی
 سالم بشه تا پیام سراغ خانوادت، دقیقاکاری که تو، توی سی
 سالگی
 انجام

دادی... او مدی سراغمون
 رستاک بهت التماس میکنم تمومش کن-
 تازه فهمیدم نیلو به کی رفته، نگو به تو-
 رفته که انقدر قفلی روی یه چی میزنه و
 ول کن نمیشه

حاضرم هرچی دارم بفروشم بدم بهت-
 به نظرت من احتیاجی به پول دارم؟ یه-
 نگا به من بنداز، پسر جاوید به پول

415

دژخیم

احتیاج داره؟
 نداره ولی بزار فقط ببینمش-پسرت زنگ زده -

بود... تاوانشو داد... تو
 میخوای ببینیش؟ چقدر تاوان میدی؟
 هان؟ حاضری نیلو رو ببینی اما بعدش اذیتش کنم؟
 به هزار زحمت لب زد
 اون ناموست، زنته-هه جوک میگی ناصر؟ تو مگه-
 ناموس حالیده؟ دَن دیگه حالیت نیست
 اشک های ناصر می چکید و رستاک
 غرور خورد شده مرد مقابلش را با لذت
 تماشا می کرد،
 می دانست شکستن غرور چه دردی
 دارد،
 آرام لب زد
 ناصر..... تو تازه سخته کردی بهتره-

416

دژخیم

بری خونه هوا سردهو بی توجه به صدا زدن های ناصر
 وارد
 شرکت شد تا همینجا هم زیادی نگرانش
 شده بود، سریع برای شاهین نوشت
 «نزار زیاد دم شرکت بمونه»

دستی به گردنش کشید و کلافه نفسی
 بیرون فرستاد با خود گفت
 به خدا قسم اگه بخوای باز تو خاطرات»
 غرق شی من میدونم و تو درسته دیدیش
 ولی بکش بیرون الان وقتش نیست اصلا
 هیچوقت وقت فکر کردن به ناصر
 «نیست»

لحظه ای با خود فکر کرد اگر جاوید بودو رفیق چندین ساله
 اش را در
 این وضع
 می

417

دژخیم

دید چه می شد؟
 آیا باز هم تلاش میکرد تا ناصر را از
 منجلاب نجات دهد؟
 یا می گذاشت در باتلاق فرو رود؟
 هیچی نمی دانست، از خودش بیزار بود،
 حس تنفر داشت، دلش میخواست پیش
 مادرش باشد، غزل دستش را

درون موهای پسر کوچکش ببرد و
نوازش کند، برایش لالایی بخواند و
جاوید با لیوانی شیر او را بدرقه خواب
کند،

دلش میخواست هیچ کینه ای در وجودش
نبود، دلش میخواست کاش از همان اول وجود
نداشت،

418

دژخیم

بدنیا نمی آمد و قبل از هفت سالگی می
مرد.

گوشی اش را درآورد و برای هامون نوشت
برای فردا شب بچه ها رو دعوت کن»
همراه نر هاشون منتهی مهمونی درکار
نیست تعداد بره بالای ده شب باید از
«آرژانتین تا همت رو بدویی

» چشم حواسم به تعداد هست»

گوشی اش را خاموش کرد و روی صندلی نشست، به مهره
جدیدش

فکر کرد، به صبایی که نیما دیوانه وار او را

می خواهد

شب که به عمارت رسید به سمت اتاق
نیلو رفت و از پشت در صدای ضعیفش
را شنید که آوازی می خواند

419

دژخیم

من پشت این پنجره میشینم-

بارونو تو چشم تو میبینم

عیبی نداره چشمتو وا کن

عیبی نداره باز غمگینم

بازی نکن با قلب داغونم

من آخر بازی رو میدونم

حیفه بخوایم از هم جدا باشیم ناگهان کلید را چرخاند و در را
باز کرد،

نیلو به سمتش برگشت و با چشمان گشاد

نگاهش کرد،

صدای داغونی داری نیلو، بهتره دیگه-

ازش استفاده نکنی

کسی از تو نظر نخواست-

مثل اینکه انزوا باعث شده هارتر بشی-

برو بابا-تا دو می شمرم اگه از اتاق رفتی بیرون-

420

دژخیم

که رفتی اما اگه نرفتی من باز درو قفل
میکنم سوپیتی.....یک

نیلو سریع دوید و خارج شد، رستاک
لبخندی زد و سری تکان داد، به اتاق
خودش رفت و لباس هایش را عوض
کرد،

به پایین پله ها رسید، نیلو را دید که
شامش را خورده اما هنوز روی صندلی
پشت میز نشسته است
منتظر شوهرت بودی؟-
به هیچ وجه-

بی ادب من کجا چمپاته -پس برا چی اینجا چمپاته زدی؟-
زدم؟ من
عین

خانوم هایی که منتظر معلم گند دماغشون

421

دژخیم

هستم آروم و ساکت نشستم
 آها پس بگو منتظر معلمت بودی؟-
 پس من الان چی گفتم؟-
 رستاک بی حال خندید و نیلو متوجه شد
 این گرگ زخمی امشب نایی ندارد گویا
 توان از تنش فرار کرده است چرا که
 واکنشی به کلمه گند دماغ هم نشان نداد، کمی از اینکه در اتاق
 زندانی
 شد ناراحت
 بود اما دلش برای رستاک به رحم آمد
 اگه خسته ای بیخیال-
 نه بزار شام بخورم بهت درس میدم-
 زیادم واجب نیست امشب درس بدی-
 بزار غدام رو بخورم میام بهت درس-
 میدم دختر، وا بده دیگه

422

دژخیم

پس من میرم حاضر شم-
 دخترک از پله ها بالا رفت، وارد اتاقش شد،
 کتاب هایش را از کیفش درآورد و
 موهایش را گوجه ای بالای سرش بست،
 روی تخت چهار زانو نشست
 ساعتی بعد رستاک وارد شد و نیلو کلافه
 گفت

هوووف چرا هیچوقت در نمیزنی؟-
 اتاق زنه دوست دارم یهویی بیام-
 مشکل کجاست؟؟-مشکل که خودتویی
 چشمم روشن خانوم کوچولو-
 رستاک-

بله؟-

کتاب زیست و دینی و زبان و سواد-

423

دژخیم

رسانه ای و بقیشو ندارم
 احمق چرا قصه میبافی انقدر؟ الان بگو-
 چه کتابی رو داری

خب حالا فحش نده رستاک دماغ نیلو را کشید-
 اینا فحش نیست-
 پس چیه؟-
 از بحث اصلی خارج نشو فکر نکن-
 نفهمیدم
 خب الان فیزیک و شیمی و عربی و-
 ادبیات همراه دارم
 فیزیک رو دربیار-
 بله؟؟- فیزیک را از کیف خارج کن و بگشای،-
 انقدر سخت بود؟
 باشه استاد نزن منو-

424

دژخیم

ساعت ها بود که در یک مسئله انتگرال
 گیر کرده بودند و توضیحات رستاک
 فایده ای نداشت، نیلو خوابش می آمد و
 گه گاهی خمیازه می کشید، اما رستاک
 بی رحمانه او را مجبور می کرد تا
 سوالات را حل کند-وای نیلو چقدر خنگی زبونم کلاه گیس
 در آورد

به من چه تو خوب درس نمیدی الان-
 اگه خانوم امیری بود عین آب خوردن
 بهم یاد داده بود منم فهمیده بودم
 تو انقدر خنگ هستی که حتی اگه-
 انیشتین از تو گور پاشه بیاد اینجا و بهت
 توضیح بده مدرک اونم می بری زیر
 سوال

425

دژخیم

حالا که انیشتین مرده و از قبر هم-
 نمیتونه بیاد بیرون به من درس بده
 نیلو دیوونم کردی چرا انقدر گیجی آخه؟-انقدر نگو گیج، -
 من می

فهمم چی میگی

فقط خستم

د آخه لاکردار از وقتی اوادم چهارتا -

مسئله بیشتر حل نکردیم می دونی چرا؟

نه نمی دونم چرا-

چون سرکار خانم بره هر سوال یک ربع-

وقت منو گرفته، مطمئن باش اینطوری

پیش بری به جا کنکور باید بچه پوشک
 کنی
 کی خواست بچه بیاره حالا- تو خیلی با استعدادی، استعدادت-
 ۰ گاگولیت فقط نمیدونم این ژن از کی به

426

دژخیم

تو رسیده؟ فک نمی کنم داداشات انقدر
 تو درس کودن و دست پا چلفتی باشن
 خیلی بیشعوری اصلاً میدونی چیه تو-
 هم ژن خرولیت داری
 یعنی چی اینی که گفتی؟-
 یعنی دی ان ای تو رو با مغز خر نابالغ-
 پرکردن
 دیگه زیادی داری حرف میزنی انتگرال-
 مغزت رو خالی کرده داری چرت و پرت
 میگی بگیر بتمرگ-چون خستم جوابتو نمی دم دلم لک زده
 بود واسه خوابیدن
 ولی به هر حال دستت درد نکنه همین یه
 ذره سوالا رو بهم یاد دادی
 باشه بگیر بخواب بزار منم برم دهنو-

427

دژخیم

صاف کردی آه

ازت تشکر کردم الان تو باید جوابم رو-

بدی

خب تو انجام وظیفه کردی چرا باید به-

خاطر تشکری که حقم بود بگم نه

خواهش می کنم؟ آخ ببخشید یادم نبود تورو ناصر تربیت

کرده

و یکی از صفات ثابت ناصر انتظار از

دیگران

زبونت خیلی تنده رستاک-

رستاک نیشخندی زد

چیه نکنه حقیقت سوزوندت؟-

تو لیاقت نداری باهات درست حرف-

بزخم-نکنه لیاقت رو داداش کوچیکت داره؟

428

دژخیم

من از نیما حرف نزدم که تو پای اونو-
 میکشی وسط
 به هر حال خواستم بدونی هر آدمی-
 لیاقت خودشو داره مثلا لیاقت نیما کتک
 خوردنه
 منظورت از این حرف هایی که میزنی-
 چیه؟
 بیخیال خانوم کوچولو تو فقط بدون-
 داداشت کتک خور خوبیه
 درست حرف بزن منم بفهمم چی میگی رستاک بی توجه به -
 نیلو از
 اتاق خارج
 شد و به سمت تراس سالن بالا حرکت
 کرد،
 نیلو کمی فکر کرد که چه بلایی بر سر

429

دژخیم

نیما آمده،

هیچ راه برای اینکه بفهمد وجود

نداشت،

فحش هایش را نثار رستاک کرد و روی
 تخت دراز کشید،
 رستاک دستانش را به نرده سنگی تکیه
 داد
 و سیگار دانهیل را کنج لبش گذاشت، کام
 عمیقی از سیگار گرفت، دلش می
 خواست دود آنقدر در ریه هایش بچرخد تا بلکه او را از پا در
 آورد و به
 دستان
 سرد مرگ بسپارد، اما زندگی بی رحم تر
 از آنهاست که رستاک را دو دستی تقدیم
 خاک کند.

430

دژخیم

چشمان ناصر را جلوی چشمانش دید،
 همان چشم هایی که در کودکی مدام او را
 دنبال می کرد تا مبادا زمین بخورد و
 زخمی شود،

همان چشمها امروز اشکی بود و این
 تسکینی برای یکی از دردهای رستاک

بود، اما چه دوايي درد های دیگر را
 درمان کند؟ درد پشت درد در زندگیش تلنبار شده
 بود،
 دقایق را در تراس سپری کرد و بالاخره
 به اتاقش رفت تا استراحت کند، روی
 تخت دراز کشید که ناگهان فکرش پرت
 چیزی شد،
 فردا قرار بود سامیار به خانه اش بیاید و

431

دژخیم

نیلو نباید جلوی آن بگردد، باید فکری کند
 سریع برای هامون نوشت
 فردا صبح زود هیوا رو بفرست خونه»
 «ما

«بعد از دقایقی جوابش آمد- «باشه داداش فقط برا چی؟؟؟»
 «کار واجب دارم»
 خودت زن داری پای خواهر منو وسط»
 «نکش
 هامون اعصاب ندارم کاری نکن وقتی»
 دیدمت یه جوری بزنت آرزوی پدر و

«پدر بزرگ شدن رو تو گور ببری
 باشه خب حالا تو خودت رو خفه نکن»
 میگم صبح بیاد «خنده بیجانی از شوخی هامون صورتش
 را پر کرد،

432

دژخیم

گوشی را روی زنگ گذاشت و آرام پلک
 هایش را بست

نیلو از پله ها پایین رفت و دید رستاک
 بدون اینکه مقداری از صبحانه اش را
 بخورد همانطور نشسته است،
 باخود گفت چرا رستاک تا به حال بدون
 او سر میز هیچ وعده غذایی را نخورده ؟
 این سوال را باید در فرصت مناسب

بپرسد

سلام-

رستاک سری تکان داد و شروع کرد به
 نوشیدن چای

صبح بخیر-چه مودب-

ناراحتی فوشت بدم؟-

433

دژخیم

مطمئناً فوش بدی فوش می خوری و -
 تحقیر میشی درس خون مملکت
 تیکه میندازی؟ -
 دقیقا، از کجا فهمیدی؟ -
 به قول خودت درس خونم دیگه -
 رستاک پوز خندی زد و بعد از چند دقیقه
 نیلو پرسید - چه خبرا؟
 عجیب شدی امروز -
 نه فقط حوصلم سر رفته گفتم حرف -
 بزنی بلکه سر جاش بیاد
 پس که اینطور.... اتفاق که زیاده دوست -
 داری کدومش رو بگم؟
 میشه انقدر ادبتم نکنی؟ -
 مجبورم یکی از زیباترین اتفاق های -

434

دژخیم

عمرت رو بگم اونم اینه که بابای عزیزت
 دیروز به پام افتاده بود و یه بند گریه می
 کرد، خانوم کوچولو تو تنها کسی هستی که از خونه ناصر
 اومدی و منو
 بدون

هیچ پسوندی رستاک صدا میزنی وگرنه
 بابات به من میگه آقای اقتدار وای نیلو
 بابات خیلی خوب بلده التماس کنه باید
 برات فیلم می گرفتم
 در تمام مدتی که حرف می زد لبخند
 تمسخر آمیزی روی لب هایش بود،
 حرف هایش آزار دهنده بود، آنهم برای
 دختری همچون نیلو که جانش وصله جان
 ناصر بود،
 بسه تمومش کن دیگه کشش نده-

435

دژخیم

نیلو از جایش بلند شد و رستاک
 پوزخندی زد، تن نیلو همچو زمستانی شده بود که با
 هیچ آتشی

برف هایش آب نمی شد،
 اشک هایش می بارید و رستاک با لذت
 نگاه
 می کرد، اما لحظه ای چهره غزل بانو
 را دید، غزلی
 که بعد از آن اتفاق مثل نیلو گریه
 می کرد، چشم هایش بیشباهت به غزل
 نبود،
 نباید گذشته را نبش قبر کند او تازه
 داشت
 لذت می برد، پس بگذار بیشتر لذت

436

دژخیم
 ببرد،
 چهره غزل را به پستوی ذهنش سپرد و
 از ثانیه های تحقیر نیلو لذت برد، حسمی کرد اشک های نیلو
 به تنش
 جان می
 دهد،
 نیلو عقب گرد کرد و قصد رفتن داشت که

صدای رستاک اجازه نداد
 داداش کوچیکت پاچه خوار خوبیه از-
 پریروز یه بند داره پاچه دختر مردم رو
 میخوره و ننه من غریبم بازی در میاره
 چشمان نیلو با درد بسته شد و جایی
 درون قلبش به اندازه یک حفره خالی
 شد،
 حقیر شدن که شاخ و دم ندارد،

437

دژخیم
 با قدم هایی سست به سمت طبقه بالا
 رفت . رستاک نیشخندی زد و منتظر ماند تا
 هیوا بیاید.
 انتظارش بعد از ساعت ها به سر آمد و
 در عمارت باز شد، صدای فریاد ثمین در
 سالن پیچید
 سلام داییی خوشگلم-
 رستاک ثمین را در آغوش گرفت و او را
 در هوا چرخاند
 سلام به ملکه خودم-دلم برات تنگ شده بود-

رستاک بوس ُه محکمی روی لپ های
 ثمین کاشت
 دل منم برات تنگ شده بود وروجک-
 هیوا با شکایت گفت

438

دژخیم

سلام عرض شد-

علیک سلام چرا اونجا وایسادی؟-

منتظر بودم دلتنگی شما و ثمین خانوم-

رفع بشه بعد پیام-حسودی نکن

به ریخت من می خوره حسودی کرده-

باشم؟

به ریخت تو همه چی می خوره-

بی مزه-

بابا، بامزه-

هیوا چشم قرهای رفت و با غیض پرسید

نیلو کجاست؟-

تو اتاقش ثمین با کنجاوی پرسید-

نیلو کیه؟ مامان نیلو کیه؟-

دخترم آروم بگیر الان میگم، نیلو زن-

439

دژخیم

دایی رستاک

دایی کی عروسی کردی؟-

عروسی نکردم فقط عروس آوردم-

خونمون

رستاک این حرف هارو بس کن الانم-

برو بگو نیلو حاضر بشه بریم بیرون

بازار میبندد-چته اعصاب نداری

از وقتی هامون گفته اون عجوزه قراره-

شب بیاد مهمونی گند خورده به اعصابم

رستاک چشمانش را ریز کرد و ثمین را

زمین گذاشت

کدوم عجوزه؟-

خاطر خوات رو میگم-

کی هست خاطر خوام؟-

440

دژخیم
 آه مارال رو میگم دیگه-آها...خب بیاد چیکارش داریم مگه؟-
 ازش خوشم نمیاد-
 منم خوشم نمیاد ولی بالا اجبار باید-
 تحملش کرد
 حالا برو بگو نیلو بیاد-
 صدف و ساحل که خونه نیستن طوبی-
 هم تو حیاط پشتی منم حوصله ندارم
 خودت برو بهش بگو
 خاک برسرت کنم با این اخلاقت-خاک تو سر امیر کن نه -
 من
 واقعا که بی شعوری-
 کشیدم به هامون-
 هیوا سری تکان داد و بحث را تمامش
 کرد،
 می دانست رستاک از توهین به

441

دژخیم
 شخصیتش
 بیزار است اما به قدری اعصابش خرد

بود با رستاک یکی به دو کرد،
هیوا از پله ها بالا رفت و در اتاق نیلو را
کوبید و صدای بغض آلودش را شنید-بیاتو
سلام عزیزم-

تویی؟ سلام ببخشید فکر دم یه شخص-
دیگه ای پشت در وایساده
نه گلم پاشو حاضر شو بریم بیرون-
بیرون واسه چی؟-

شب خونه شما دعوتیم پسر اهم هستن-
رستاک گفت لباس مناسب نداری بریم
خرید-نه لباس دارم نمیخواه
نیلو رو مخ من نرو من اعصاب ندارم-

442

دژخیم

یهو دیدی یه تو دهنی خوردی
تو منو بزنی منم پا میشم رستاک رو می-
زنم، اصلا اعصاب ندارم، آخه اون یابو
از کجا میدونه لباس دارم یا نه؟ آه
پاشو تا نزدنم دندونات خرد شه-
باشه الان حاضر میشم منو نزن-

نیلو مانتویی نداشت، مانتویی را پوشید
 که چند روز پیش برای رفتن به حیاط از
 ساحل قرض کرده بود. آماده شده بود و تنها رژ لبش را نزده
 بود که آن را به انتخاب هیوا صورتی
 براق انتخاب کرد،
 با سخاوت روی لب هایش کشید
 خب بریم-
 نیلو اینطوری با یدونه مانتو سرما می-

443

دژخیم

خوری هوا سرده شاید نم نم بارون هم
 بیاد
 برو یه سویشرتی چیزی تنت کن
 آها سویشرت دارم-
 از کجا؟-اونروزی که شاهین سرم رو کرد تو-
 گونی این سویشرت همراهم بود
 هیوا به لحن حرصی نیلو خندید
 وای نمیری تو نیلو...زود بپوش بریم-
 خب دروغ بگم؟ سرمو نکردن تو-
 گونی؟

هیوا متعجب نگاهش کرد
 سرتو کردن تو گونی؟-
 نیلو متوجه شد که هیوا موضوع دزدیده
 شدنش را نمی داند، لبخند مضحکی زد و

444

دژخیم

دست هیوا را کشید،
 با خنده گفت
 شوخی کردم بابا... واقعا کجای دنیا الان-
 سر بچه هارو تو گونی میکنن درسته از
 ازدواجم راضی نیستم اما دیگه سرم رو
 که تو گونی نکردن
 منم تعجب کردم آخه هامون گفته بود-
 پدرت با این ازدواج موافق نبوده و یکم مشکلات دارید برای
 همین بعد
 از
 خواستگاری گذاشتن رفتن استرالیا
 نیلو چشم هایش را گشاد کرد که هیوا
 پرسید
 چی شده؟-

دخترک به خودش آمد و سریع گفت

445

دژخیم

هیچی فقط تعجب کردم که تو اینارو از-

کجا میدونی

اوپس یادم رفته بود هامون گفته بود به-

کسی نگم واقعا متاسفم که از دهنم پرید-ایراد نداره عزیزم

چیز مهمی

نیست

هیوا جان

از پله ها پایین رفتند و با چهره های

متعجب رستاک و ثمین روبرو شدند

هیوا اون دخترته؟-

اره عزیزم-

چقدر خوشگله ماشالا-

به مامانش رفته دیگه-

آره کاملاً معلومه-مسخره میکنی منو نیلو؟-

نیلو خنده اش را مهار کرد، رستاک با

446

دژخیم

خنده گفت

نه چرا باید مسخره کنه؟ تو به این-

خوشگلی خانومی

نیلو خنده ای کرد و هیوا چشم

قرهای به هر دو رفت

رستاک نگاهش از بالا تا پایین همسرش

رصد کرد، به مانتو کوتاه مشکی با آن

شال که آزادانه روی موهایش است، و

آن رنگ رژ صورتی

پوزخندی می زند، ثمین با مهربانی سلام می دهد و نیلو

لپش

را می کشد

سلام جیگر خانوم شما ثمین هستی؟-

بله شما هم باید زن دایی رستاک باشید-

447

دژخیم

تیلہ های طوسی رنگ نیلو کدر می شود
و آرام جواب می دهد
آره عزیزم-
من تا حالا زندایی نداشتم-
رستاک جواب ثمین را در نگاه نیلو داد،-الان یدونه داری
منتهی ژن
خونش برا حاج ناصر
هیوا ا کشداری به معنای اعتراض گفت
خب رستاک جان من و نیلو دیگه داریم-
می ریم ثمین پیش تو بمونه در ضمن
هر حرفی رو نزن اون هنوز بچه است
ثمین پیش من بمونه؟ فکرشم نکن-
بزارم
با این تیپای زیادی محجبتون برید تو
خیابونا بچرخید و صلوات نثارتون کنن-چرا؟

448

دژخیم

ثمین هم می برید-

رستاک-

هیوا با من بحث نکن من اعصاب ندارم،-

حداقل این بچه رو ببر بفهمن نترشیدید و
 صاحب دارید
 باشه ثمین رو میبریم ولی کسی که-
 بخواد شماره بده تو هر شرایطی میده
 مخصوصا که نیلو هم داره میاد- غلط کرده کسی که بخواد به
 شما
 شماره بده
 اصلا نمی خوام برید
 داد و هوار راه ننداز ما دیگه داریم-
 میریم
 نیلو نمیاد-
 رستاک منو کشوندی اینجا و گفتی زنت-

449

دژخیم
 لباس نداره بپوشه بعد الان میگی نمی
 زاری بیاد؟
 تو دیگه کی هستی؟ من و نیلو می ریم
 رستاک دستی به پیشانیاش کشید و
 کلافه گفت- با مرصاد برید
 ماشین آوردم-

پس حواستون باشه یه وقت دیدی من-
 دقیقاً پشت سرتونم
 مسخره-
 هیوا حواستون باشه ها! هرهر و کرکر-
 راه نندازید
 اوف باشه ساعتی بعد به بازار رسیدند، چون هیوا-
 معتقد بود اجناس بازار زیباتر از پاساژ
 های مجلل است،

450

دژخیم
 هیوا الان چی می خوام بخرم دقیقاً؟-
 مانتو، کفش، شال و روسری و خرت و-
 پرت های دیگه
 نیلو مقداری از لباس هایش را از بازار
 خرید
 و تصمیم گرفتند به پاساژ هم سری
 بزنند،
 وارد مغازه ای شدند و هیوا برای خودش
 مانتو پاییزی انتخاب کرد- نیلو من میرم اینو پرو کنم
 باشه برو عزیزم-

فقط حواست به ثمین باشه گم نشه-
باشه عزیزم-
کمی بعد صدای مردانه ای را شنید
دخترته؟-

451

دژخیم
جانم؟-میگم این خانوم کوچولو دخترته؟-
اخم های نیلو در هم فرو رفت و به مرد
روبرویش که او را با لبخند نگاه می کرد
چشم دوخت
اره دخترمه به شما چه مربوطه؟-
ثمین سریع به حرف آمد
نه من دخترش نیستم، خاله نیلو زندایی-
من
چشم های مرد برقی زد و با لبخند
دندانمایی نیلو را نگاه کرد
به نظرم زیبایی زیادت کار دستت میده
خوشگل خانوم مخصوصاً این چتری
هات
مزاحم نشو مرتیکه وگرنه زنگ میزنم-

452

دژخیم

شوهرم میاد حسابت رو میرسه
 اوووووو کی میاد این همه راهو؟-
 وقتی این همه راهو اومد حالت می کنه-
 مرد کاغذی جلویش گرفته
 اسمم فرهاد، فرهاد پازوکی، می تونیم دوستای خوبی باشیم--

برو

گمشو مرتیکه خر دوست چه صیغهای
 و بعد به سمت اتاق پرو حرکت کرد
 زندایی اون آقا چی می گفت؟-
 یه مشت اراجیف-
 آها-

در زد و هیوا با گفتن وایسا او را منتظر
 گذاشت مرد باز هم به نیلو نزدیک شد
 بانوی جذاب-آقا دست از سرم بردار خجالت نمیکشی-
 تو روز روشن جلوی بچه دستت رو

453

دژخیم

دراز کردی بهم شماره بهم میدی
جرم که نکردم فقط میخوام بیشتر آشنا-

بشیم

اصلاً متوجهای شوهر دارم یا نه؟-

الان همه هم شوهر دارن هم بوی فرند-

هیوا با شنیدن حرف ها سریع در را باز

کرد و با اخم جواب مردی را که نیلو را

کلافه کرده بود داد-مگه نمی بینی شوهر داره گورت رو گم

کن برو دیگه

من دارم با ایشون حرف میزنم نه شما-

مرتیکه بیشخصیت حتماً باید بهت-

فحش بدم تا بری گم شی؟

نیلو دستش را روی بازوی هیوا گذاشت

و خواست او را عقب بکشد که مرد

454

دژخیم

زودتر دست به کار شد و هیوا را هل داد

همین موضوع باعث شد عصبانیت نیلو

پدیدار شود و یاد دعوا هایش در مدرسه

بیوفتد یاد روز هایی که با آنتا پسر هارا
کتک میزدند

سریع به مرد نزدیک شد و سیلی
محکمی به گوشش زد، سیلی که باعث
شد هرکس در آن مغازه بود به سمت آنها
برگردد و با بهت نیلو را نگاه کند،
مرتیکه الاغ بی خانواده دو ساعت گیر-
دادی به من که چی بشه؟ مگه چقدر باید
غرورت رو خرد کنم تا دست بکشی از
کارت؟ حالیت نیست شوهر دارم؟ خری
تو؟ مگه فهم و شعور نداری بی وجود؟

455

دژخیم

من زنگ بزnm شوهرم بیاد که همینجا
آبروت پرچم شده
هیوا نیلو را عقب کشید-ولش کن
نه بزار خودم رو خالی کنم بهش-
بفهمونم هر دختری مثل دوستای
علیش نیستن
بیا بریم زشته-

زشت اینه که این داره به من شماره-

میده

مرد کمی خیره نگاهشان کرد و دستی به

پشت سرش کشید،

هرکسی از آنجا رد می شد سری به

عنوان تاسف برای مرد تکان می داد و چند نفری هم فحشش

دادند،

فرهاد

456

دژخیم

نزدیک شد و گفت

عذر میخوام خانم چرا خودتو میکشی-

حالا؟

هیوا خرید

میری یا خودم همینجا بزنم خون بالا-

بیاری

فرهاد پوزخندی زد و از مغازه بیرون

رفت.

دقایقی بعد هیوا کشان کشان نیلو را بیرون برد و سوار ماشین

کرد، بی

هیچ

حرفی به سمت عمارت رستاک راند، در
طول مسیر عمارت نیلو متوجه شد
رستاک در نیاوران زندگی می کند، دلش
میخواست به هیوا بگوید

457

دژخیم

فرمان را بچرخاند و به سمت زعفرانیه
براند،

به سمت خانوادهاش اما نمی توانست،
زیر سنگ هم که برود رستاک پیدایش
می کند،

اگر به سراغ نیما رود؟ یا گرشا؟
اصلاً دروغش نزد هیوا هویدا خواهد
شد،

نیلو به فکر رفت آیا واقعاً رستاک به
خاطر یک مزاحم از کارش دست می
کشید تا بیاید و این مردک دوهزاری را
خورد و خاکشیر کند؟ قطعاً رستاک به خاطر دختر ناصر این
کار را

نمی‌کرد، مگر وقتی موضوع دوستش را فهمید چه کرد؟ هیچ،
تنها تهمت
! بود که نثار نیلو کرد

458

دژخیم

هیوا به ثمین سپرد تا حرفی را پیش
رستاک نزند،

به عمارت رسیدند و از ماشین پیاده
شدند اما نیلو همچنان در حال فحش دادن
بود.

هیوا با کلافگی غرید- نیلو بس کن الان اگه رستاک بفهمه
خون به پا میکنه

هیچ غلطی نمی‌کنه مگه وقتی فهمید-
رفیقش اذیت کرده چه گلی به سر رفیقش
زد که سر این یکی بزنه؟
هی وایسا ببینم جریان این اذیت کردن-
چیه؟

هیچی بابا رفتیم مهمونی اون پسره الاغ-
پیشنهاد رقص داد منم قبول کردم بعد

459

دژخیم

چرت

و پرت گفت

مگه نمیدونست تو زن رستاکی؟-نه خیر آقا فرمودند برایش -
افت داره

دوستاش بدونن من ز نشم

خب پس به چه عنوان رفتی؟-

دوست خانوادگی-

هه چه خوش غیرت-

ولش کن هیوا، واقعا اعصابم داغون شد-

امروز

باشه عزیزم داخل که شدند رستاک را دیدند که سیگار-

می کشد، رستاک با دیدن ثمین سیگارش

را خاموش کرد

سلام دایی جونی-

سلام ثمین جونی-

460

دژخیم

ثمین خواست در آغوش رستاک رود اما
 رستاک چشمکی به هیوا زد تا این اجازه
 را ندهد، هرگز دلش نمیخواست ثمین را
 غرق آغوشی کند که بوی نیکوتین می
 دهد،

ثمین مامان، دایی خستست بهتره نری-
 بغلش-آخه چرا؟
 خوشگل خانوم بزار برم حموم بعد تا-
 صبح تورو می گیرم بغلم
 باشه دایی-

رستاک نزدیک شد و پلاستیک های
 لباس را از دست هیوا و نیلو گرفت
 چیز بدرد بخوری خریدین؟-
 اره نگران نباش-

461

دژخیم

به همراه دخترها از پله ها بالا رفت،
 وارد اتاق شدند، رستاک پرسید
 ناهار خوردید؟-

آره پیترزا خوردیم-

باشه فقط من دارم میرم بیرون بچه ها-

ساعت نه میرسن هامون هم زنگ زد

گفت شیش میرسه

باشه برو-

از اتاق زنم منو میندازه بیرون-انقدر زنم زنم نکن-

رستاک چشمکی به هیوا زد و هیوا

پررویی زیر لب گفت،

رستاک نگاهی به نیلو کرد و دید بی

توجه به حضور او در حال در آوردن

لباس ها از نایلون است،

462

دژخیم

سپر دم بچه ها کتاب های درسیت و-

کمک درسیت رو بخرن

نیلو نگاه کوتاهی انداخت و آرام زیر لب

زمزمه کرد

ممنون-امشب که نشد ولی فردا بهت درس-

میدم

باشه-

راستی هیوا بی زحمت این چند روز رو -
 با نیلو عربی کار کن
 رو چشمم عشقم حالا برو بزار لباس -
 عوض کنیم
 اوکی رفتم -
 ثانیه ای بعد رستاک آنها را تنها گذاشت
 و به سمت شرکت رفت تا کارهایش را

463

دژخیم

انجام دهد. نیم ساعت ها بود که در کافه منتظر صبا
 نشسته بود، دستش را گچ گرفته بود،
 هنوز کوفتگی بدنش خوب نشده بود، بعد
 از کتک خوردنش در گاوداری او را در
 همان کوچهای که سوار ماشین کرده
 بودند پیاده کردند، خودش را به هزار
 زحمت به خیابان اصلی رسانده بود و از
 آنجا به بعد مردی کمکش کرد تا به
 نزدیک ترین بیمارستان مراجعه کند،
 کتک خوردنش را فقط گرشا می دانست
 و نه هیچکس دیگر،

گرشا هم مطمئناً ساکت نمی نشست،
 او زرنگ تر از این است که اجازه دهد
 رستاک هرکاری می خواهد بکند، نیما شاخه گل رز خریده
 بود تا بابت

464

دژخیم
 رفتار آن روزش از صبا عذر خواهی
 کند،
 عصر بود که صبا پا به کافه گذاشت و
 سر میز نشست
 سلام عزیزم-
 سلام چیکارم داری؟-
 این گل برای تو عصباً پوزخندی زد و گل را کنار دستش-
 روی میز قرار داد
 حرفت رو بزن-
 صبا من اونروز عصبی بودم یه چیزی-
 از دهنم پرید وگرنه منظوری نداشتم
 نیما من پشت تلفن هم بهت گفتم این-
 رابطه دیگه تمومه
 صبا من عاشقتم هیچ میفهمی چی-

465

دژخیم
میگی؟

این روزا عشق وجود نداره میدونی-
عشق برای مردم مثل جنازه گندیده حیوون می مونه که کسی
سمتش

نمیره

منم فکر می کردم تو با اونا فرق داری
اما اشتباه فکر می کردم
تو داری سر هیچ و پوچ منو از زندگیت-
خط میزنی

به نظرت حرف های تو هیچ و پوچ-
بود؟

روزی هزار نفر باهم دعوا میکنن بعد-
هم آشتی میکنن چون یه حس عمیقی
بینشون هست چون عاشق همدیگن
واسه همین چشم هاشون رو میبندن

466

دژخیم

روی تمام عیب های دوستشون اما تو
اون حس عمیق من رو نادیده گرفتی تو تمام لحظه هایی که
پیش هم
بودیم را
نادیده گرفتی داری خیلی راحت مهر
پایان رو میزنی به رابطمون
نه اونطوری نیست-

چرا هست صبا تو حتی وقتی منو دیدی-
متوجه صورت داغونم شدی؟ متاسفم
صبا

نیما از جایش بلند شد و شانه هایی افتاده
از کافه خارج شد و هرچه صبا صدایش
کرد نایستاد، دخترک آنقدر عصبی بود
که اصلا متوجه چهره نیما و دست
شکسته اش نشد، بغضش گرفت و هرچقدر به گوشی نیما

467

دژخیم

زنگ زد جوابی نگرفت
روبروی کافه آن دست خیابان مرصاد

رفتن نیما را تماشا کرد و منتظر ایستاد تا
 آدمی که به او پول داده بود بیرون بیاید
 ساعت شش شده بود و هامون به
 عمارت رستاک رسید اما یک کوچه
 پایین تر صدف را پیاده کرد تا کسی به
 آنها شک نکند البته این خواست صدف
 بود و هامون با قهر از صدف جدا شد
 از ماشین که پیاده شد پیامی که چند ثانیه
 پیش فرستاده شده بود را دید صدف بود
 قهر نکن دیگه من مجبورم» جوابش را نداد و به سمت در «
 حرکت
 کرد
 وقتی وارد شد نیلو را دید که موهای

468

دژخیم

بلندش را بافته و با تمین دنبال بازی می
 کند، سرش را پایین انداخت چون نیلو
 برای او ممنوعه بود او زن برادرش
 بود،

و دوست نداشت چشمانش را به دیدن

نیلو آلوده کند، خودش عاشق صدف بود
 و در تابوی هامون نگاه کردن به دیگری
 هم خیانت محسوب می شد. چیزی که
 رستاک بارها به او گفته بود، ناموس از
 ...خودت مهمتر است
 نزدیک شد و بلند گفت
 سلام-

ثمین از حرکت ایستاد و به سمت هامون
 دوید

469

دژخیم

سلام دایی هامون-

نیلو حتی سلام کردن را هم فراموش کرد
 و به سمت اتاق دوید تا شالی روی
 سرش بیاندازد، دوست نداشت هامون
 برداشت بد کند، با خودش بگوید از
 خانواده ببیند و باری است، در صورتی
 که گیسو سخت گیر ترین مادر
 در فامیل بود، شال حریر را روی سرش انداخت و آرام
 از

پله ها پایین رفت، سر به زیر گفت
 سلام آقا هامون خوش اومدید-
 سلام نیلو، هیوا کجاست؟-
 هیوا جون داره با تلفن صحبت میکنه-
 بفرمایید بشینید

470

دژخیم

چشم نیلو خانم-
 نیلو لبخندی زد
 دایی-جووونه دایی-
 حالا که دایی رستاک زن گرفته تو هم-
 زن بگیر
 نیلو و هامون هر دو خندیدند و هامون
 ثمین را در آغوش گرفت
 جیگرت رو بخورم من چشم زن می-
 گیرم
 زود بگیریااا-

باشه می ریم مغازه انتخابش می کنیم خنده نیلو به هوا رفت -
 و رو به
 هامون

گفت

کاش شوهر هم همینطوری انتخاب-

471

دژخیم

میشد

هامون قهقه زد

یعنی رستاک انقدر داغون؟-

از داغون چند درجه بالاتر، رستاک زیر-
خط دیگههر دو خندیدند و بعد از قطع شدن صدای
خنده هایشان نیلو گفت-گرسنه هستید؟
هی بگی نگی شکمم آرام و قرار نداره-
نیلو دستی به لباسش کشید و از جایش
بلند شدبه آشپز خانه که رسیدند هامون طوبی را
دید و از خجالت اینکه طوبی حسش را
نسبت به دخترش میداند سرش را پایین
انداخت، با صدایی که خودش هم بزور

472

دژخیم

شنید گفت

سلام طوبی خانم-سلام کور باساکم گرسنه ای؟-
یکم بله-

صدای باز شدن در سالن آمد و نیلو به
سمت سالن رفت
سلام صدف-

صدف با ناراحتی جواب داد
سلام نیلو جون-

خسته شدی بیا بشین یه چیزی بخور آقا-
هامون هم تازه رسیده-هامون؟ یعنی آقا هامون؟
نیلو چشمکی زد و آرام گفت
زبونت بند اومده چرا؟ چیزی هست بگو-
ماهم بدونیم
نه چیزی نیست باور کن-

473

دژخیم

باشه پس من به رستاک می‌گم تا خودش-
 پیگیری کنه
 نیلو نیلو می‌گم-
 بگو-الآن نه ولی قول میدم آخر شب بگم-
 باشه ولی اگه بیچونی حسابت با کرام-
 الرستاکین
 رستاکین؟-
 آره عزیزم اون می دونه چجوری از-
 زیر زبونت بکشه بیرون
 صدف خندید و روی بازوی نیلو کوبید
 باشه می‌گم فقط به آقا نگو-
 آقا چیه؟ بگو رستاکینهر دو خندیدند و باهم به سمت -
 آشپزخانه
 حرکت کردند، وارد که شدند صدف از
 دیدن هامون بغضش گرفت، مگر چه

474

دژخیم

خواسته بود جز اینکه کسی از حس
 میانش بویی نبرد و هامون چه راحت
 قهر کرد، چه بیرحمانه گفت که اینطور

پیش رود دیگر نمی خواهدش
 سرش را به زیر انداخت و آرام گفت
 سلام آقا هامونهامون نگاهی به صدف نکرد و سرد-
 جوابش را داد
 سلام-

چانه صدف لرزید، طوبی نگاهی به
 دخترش انداخت و بغضش را دید، اما
 نمیدانست برای چه اینطور شده، پاک
 فراموش کرده بود موضوع خواستگاری
 هامون را به صدف بگوید
 مامان گیان صدف چرا حالت خوب نی یه؟-

475

دژخیم

سر هامون با ضرب به سمت صدف
 برگشت و با نگرانی پرسید-چیشده؟
 نیلو و طوبی با تعجب به هامون نگاه
 کردند اما هامون فقط حواسش به نم
 نیمه

اشک چشمان قلبش بود، از جایش

بلند شد و مقابل صدف ایستاد
 صدف خوبی؟ چرا رنگت پریده؟-
 آقا هامون خوبم-
 لرزش صدایش دل هامون رو ریش
 کرد،
 خواست دستش را زیر چانه صدف
 بگذارد که نیلو این اجازه را نداد و سریع
 مچ دست هامون را گرفت، کشان کشان از آشپزخانه بیرون
 برد.

476

دژخیم
 نیلو چرا اینطوری میکنی؟ ولم کن بزار-
 ببینم چشه؟
 صداتو بیار پایین، ندیدی طوبی چطوری-
 نگات میکنه؟
 مگه چی گفتم؟-
 وای هامون رنگت با حرف طوبی پرید-
 بعدشم که گفتم صدف و خواستی دست
 بزنی بهش هامون روی پیشانی اش کوبید و خود را
 سرزنش کرد که چرا بی احتیاطی کرده

است.

لعنتی چرا حواسم نبود لعنتی-
حالا بیخیال خودت رو انقدر اذیت نکن-
نیلو دستش را روی بازوی هامون جابه
کرد

477

دژخیم

و او را دلداری داد،
دیگه تموم شده رفته فقط بعد از این گند-
نزن-هوف.....می دونه رو اشکاش حساسم
اینجوری می کنه
نیلو لبخندی زد و بازوی هامون را
فشرده.

ناگهان در عمارت باز شد و رستاک
بهترین رفیقش را به همراه همسرش
دید، چشمانش روی دست نیلو ثابت
ماند،

روی لبخند گرم هامون،
هامون با خنده سلام داد و جوابش تنها
تکان دادن سر رستاک بود.

هامون آرام خطاب به نیلو گفت- فکر کنم دستت رو برداری
اخماش باز

478

دژخیم

بشه وگر نه پاره ایم
آره فکر کنم-

نیلو ناشیانه دستش را پایین آورد و
لبخندی زد اما رستاک همچنان با قدم
های آرامی به آنها نزدیک شد.

به به می بینم که جمعتون جمع، گل می-
!گین گل می شنوین

نه بابا این چه حرفیه، نیلو داشت-

نصیحتم می کرد- واقعاً؟ این آهو کوچولو چه به پند دادن
!دیگران

داداش اگه نیلو نبود یه گندی بالا آورده-

بودم که اون سرش ناپیدا
جداً؟-

آره باورکن-

479

دژخیم

پس که اینطور-

هامون از روی قصد حرف هایش را زد
تا رستاک دچار سُو و تفاهم نشود، خودش

هم می دانست رستاک حرف هایش را
باور نکرده، نیلو مدام به تعیین حرف هامون سرش
را تکان می داد و رستاک موشکافانه
نگاهشان می کرد،
در آخر به حرف آمد
شالت نازکه برو عوضش کن-
نه خوشگله-

شالت حریر واسه همین سر می خوره-
منم خوش ندارم ببینم کسی موهای زخم
رو دید بزنه و تو هم بازوش رو ماساژ
بدی

480

دژخیم

هامون تک خندی زد-تیکه به من انداختی دیگه! یعنی یه ذره
اعتماد هم نداری رستاک؟ دستت طلا
آقای اقتدار
من فقط به خودم اعتماد دارم هامون،-
فک کنم چندباری بهت گفتم
هامون هه بلند بالایی نثار رستاک کرد،
رستاک بیتوجه به هامون رو به نیلو
گفت

عوضش کن نیلو-
اخه با لباس میاد-لباست پشمی اونوقت کجاش با شالت-
میاد
رنگش-
نه اصلاً-
هامون با غیض گفت

481

دژخیم
توکه انقدر بد سلیقه نبودی! ترکیب-
رنگش هارمونی قشنگی داره
اصلاً به من چه هر چیزی دوست داری-
بیوشو بعد به سمت ثمین حرکت کرد و سرش

را بوسید،
 هامون و نیلو مات یکدیگر را نگاه
 کردند، هامون شانهای بالا انداخت
 چشمه این؟-
 رفیق قاب شماست از من می پرسى؟-
 حتما ناراحت شده دستت رو بازوم بود-
 به درک-
 هامون نگاهی به نیلو انداخت بعد باهم به
 سمت رستاک رفتند، هیوا هم به جمعشان پیوست و دور هم
 نشستند تا مهمان های رستاک بیایند،

482

دژخیم
 ساعت ها گذشت و انتظار به سر آمد،
 بالاخره همگی دور هم جمع شدند و حرف
 زدند،
 مارال یکی از دخترانی که سالها تلاش
 کرد تا رستاک را بدست آورد با طعنه
 گفت
 تا جایی که یادم بود خوشت نمیود کسی-
 بهت بچسبه جریان چیه؟؟

نیلو خودش را به رستاک نزدیکتر کرد و
 با خونسردی گفت- عزیزم من هرکسی نیستم
 و بعد گیجانه خندید بقیه هم همراه او
 خندیدند، کوروش با خنده کوبید روی
 قلبش و گفت
 جات اینجاست نیلو-

483

دژخیم

رستاک عصبی شد و دستش را دور شانه نیلو انداخت
 کوروش با لودگی گفت
 جووونم رستاک رستاک اخی کرد که همه زیر -
 خنده

زدند و باورشان نشد رستاک دختری را به
 خود نزدیک کند، آن هم رستاک اقتدار،
 مردی که در هیچ جمعی باهیچ دختری
 دیدن نشده بود .

نیلو آرام کنار گوش رستاک گفت
 ولم کن به خدا خفه شدم-
 جات خوبه دختر-

باشه فقط بازومو فشار نده دردم گرفت-

صدای رامین در آمد
 اُاُاُ درگوشی نداشتیما-
 هیوا چشم های ثمین را گرفت و با خنده

484

دژخیم
 گفت

بچه اینجاست خواهشاً رعایت کنید-
 بابا مگه دارم چیکار میکنم فقط ز-
 نیلو اجازه نداد بقیه جمله را بگوید و
 ناشیانه از کنار رستاک خودش را
 بیرون کشید،
 با گونه هایی که سرخ شده بود گفت-من برم زود میام
 رستاک لبخند محوی زد و نیلو جمع را
 ترک کرد،
 نیلو زیاد فاصله نگرفته بود که سامیار
 به حرف آمد
 دختره خوبیه ازش خوشم میاد، ناموساً-
 اگه کارت باهاش تموم شد قلش بده
 طرف خودم که بد تو نخشم اصلاً خیلی

485

دژخیم

.ناز داره

نفس رستاک تنگ شد و چشمانش لحظه
 ای رفتن نیلو را تماشا کرد، دلش
 خواست بلند شود و بر سر پسرک جلب
 فریاد زند و بگوید آن دختری که راجبش
 حرف میزنی همسر من است،
 زن شرعی و قانونی رستاک اقتدار
 منفرد،

دستانش تمنا می کردند در صورت
 کوروش فرود آیند و پاهایش روی
 صورت سامی رد به جا گذارند،
 اما نمی توانست؛

چرا نمی توانست؟

خودش هم نمی دانست، سامیار بارها صدایش زد اما او
 همچنان

486

دژخیم

به جای خالی نیلو نگاه می کرد، آهویش

گریخته بود

داداش رستاک-

ها؟ بله؟-

سامیار با خنده رستاک را نگاه کرد و باز

صدایش در آمد

رستاک-

گوشم با توعه بگو-میگم دختر خوبیه کارش رو تموم کردی-

بسپارش به خودم البته فک نمی کنم

چیزی بینتون باشه چون خودت گفتی

دوست خانوادگی هستین

پلک رستاک پرید و این نوید خشمش را

می داد، دستش را مشت کرد و خواست هجوم

برد به سمت سامیار که حرف هامون

487

دژخیم

اجازه نداد، هامون با حرص جواب

سامیار را داد

سامی یه جوری میگی کارت تموم شد-

بدش به من انگار داری راجب نقل و
 نبات حرف میزنی اوّلا که رستاک آدم
 اینطور کارا نیست دوماً نیلو جز رستاک
 با هیچ پسری جور نمیشه فقط اخلاقش با
 رستاک می گیره و فقط دوست خانوادگی
 هستن

هامون خواست ادامه حرفش را بزند که
 سامی اجازه نداد-سوماً من این جماعت رو می شناسم،
 کافیه یکم نازشون رو بخری و هزینه
 های گداز کنی اونوقت بهت التماس
 میکنن.....

488

دژخیم

هیوا از جایش بلند شد
 سامیار بفهم چی میگی بچه اینجاست در-
 ضمن راجب دوستهات حرف
 نمیزنی داری راجب نیلو حرف میزنی
 پس بی زحمت دهننت رو آب بکش چون
 این دختر با زنایه دورت فرسنگ ها
 فرق داره

سامیار در جلد جدی اش فرو رفت-من چیز بدی نگفتم من
روز

مهمونی هم بهش گفتم خیلی جذابی منتهی خودش
جفتک انداخت و گفت

برو گمشو و فلان

رستاک با نفس بلندی از جایش بلند شد
و بی هیچ حرفی به سمت آشپز خانه
حرکت کرد، هیوا با اخم سامیار را نگاه

489

دژخیم

کرد

سامیار میدونی رستاک از این بحث ها-

متنفره از قصد داری میری رو مخش

سامیار شانه ای بالا انداخت-قصدی نیست من فقط قفلی زدم

رو این

گل نیلوفر

هیوا چشم غرهای رفت و ثمین را به

دست ساحل سپرد تا در حیاط کمی

سرگرمش کند،

وارد آشپزخانه شد و دید نیلو تک و تنها

روی صندلی نشسته و سرش را روی
میز گذاشته

خوبی؟-

نیلو مکث کرد و بعد جوابش را داد-می تونی باور نکنی،
برام مهم نیست

برات قرص پا درد میارم-

490

دژخیم

نمی خواد-

دخترک چرا نمی فهمید رستاک نگران
است؟

چرا حال مردش را درک نمی کرد؟
رستاک چشمانش را روی هم فشرد و
به

سختی گفت

باشه من دیگه میرم.... تو هم بیا-باشه-

رستاک از آشپز خانه خارج شد، قطره
اشکی از چشم نیلو چکید و قلبش با یاد
آوری حرف های سامیار و سکوت
رستاک به درد آمد،

چقدر احمق بود که امروز به آن مرد
گفت اگر شوهرش بفهمد حساب مرد را

491

دژخیم

می رسد،

اشک هایش آرام چکید و در دل به این
بخت سیاهش لعنت فرستاد، اما در آن
بالا بالا ها خدایی ایستاده بود و اشک
های مقدس نیلو را می شمرد، دانه دانه
اش را یادداشت می کرد،
دقایق کوتاهی گذشت و نیلو از آشپز
خانه دل کند، همین که پایش را در سالن اصلی گذاشت یکی
از
دخترها با طنازی گفت
نیلو جون تو آشپزخونه خبریه نمیای تو-
جمع ما؟
یاشار با خنده گفت
شایدیم از ما خوشش نمیاد-
نه اینطور نیست من فقط چون از صبح-

492

دژخیم

راه رفتم خستم

سامیار با شیطنت پرسید-کجا رفته بودی که انقدر خسته ای
بانو؟؟؟

نیلو به زور جواب سامیار را داد
با هیوا جان کار کوچیکی داشتیم-
خب کوچولو میگفتی من بیام-

برسونمتون

رستاک دیگر نتوانست تحمل کند و غرید

بهتره خفه شین دهناتونو ببندین خوشم-

نمیاد از خونم پرتتون کنم بیرون و تر

بزخم به رفاقتمون پس لطفاً نوشیدنی

هاتون رو کوفت کنید

سکوتی در سالن حکم فرما شد که با صدای خنده ی

هامون شکسته شد

493

دژخیم

الان همتون ترسیدین؟ جووون به این-
جذبه

بعد از اتمام حرفش همه زیر خنده زدند و
رستاک با نگاهش برای هامون خط و
نشان کشید که هامون دستش را روی
سینه گذاشت و شرمنده ای زیر لب گفت
و بعد باز هم خندید،

رستاک دندان سایید و هامون بریده
بریده گفت-داداش شرمنده ولی قیافه بچه ها خیلی
خنده دار بود اگه نمی خندیدم پاره می
شدم

رستاک لبخندی زد و با لحن خاص
خودش گفت

من بعدا بهت نشون میدم-

494

دژخیم

هامون جان

هامون خنده اش را کنترل کرد و هیچ
نگفت،

نیلو کنار رستاک جا گرفت و رستاک

دستش را دور شانه دختر انداخت
 مارال با چشمانش رستاک و نیلو را زیر
 نظر داشت، سنگینی نگاهش باعث شد
 صدای نیلو دربیاید
 عزیزم تو صورت من و رستاک-
 آینه ست؟
 یعنی چی؟-
 یه جوری خیره شدی گفتم شاید جای-
 چشم و دهن آینه تو صورتم هست صدای خنده ها بالا رفت،
 رستاک
 کنار گوش دخترک پچ زد

495

دژخیم

زبونت رو دوست دارم آهو-
 نیلو نیشخندی زد و آرام طوری که
 رستاک بشنود گفت
 برعکس من که کلا ازت هیچیت خوشم-
 نمیاد
 مارال چشم غرهای رفت و دهانش را باز
 کرد-نه فقط داشتم فکر می کردم که عجیبیه

رستاک با این فرهنگ و کلاس با تو
 دوست خانوادگی هست
 آم من همین سوال رو تو آشپزخونه از-
 رستاک جان پرسیدم، گفتم بین اون همه
 آدم چرا اون خانوم با لنزای آبی در
 !سطحتون نیست
 باز هم صدای خنده ها بلند شد و اینبار

496

دژخیم

دختر دیگری با حرص گفت
 مارال سطحش از همه بالاتر گلم-
 سامیار با لودگی گفت-جدی؟! چرا ما حس نکردیم طنز؟
 قرار
 نیست که رفیقته برای دفاع کردنش
 بلوف بزنی
 من بلوف نزدم سامی-
 چرا عزیزم بلوف زدی اونم بد-
 جوووووور
 مارال با خشم توپید
 سامی بس کن، رستاک فکر کنم دوست-

خانواده گیتون بهم توهین کرد! نمی
 خوای چیزی بگی؟ رستاک با سردترین حالت جوابش را داد
 دوست خانوادگیم اسم داره، می تونی-
 بهش بگی نیلو خانم

497

دژخیم

مارال پوزخندی زد
 هه نیلو خانم-
 میخوای برات هجی کنم مارال؟-
 مثلا مهمونتم-
 مهمون تا زمانی مهمون که احترامش-
 نگه دار بعد از اون دیگه مهمون نیست پیمان با خنده گفت
 بعدش میشه میمون-
 شلیک خنده ها باعث شد مارال دندان
 قروچه ای کند و با خشم به نیلو نگاه
 کند .

نیلو خونسرد رو به مارال گفت
 البته قصد توهین رو نداشتم-
 ولی من قصد توهین داشتم عزیزم-
 نیلو خندید و رستاک نگاه خیره

498

دژخیم

سامیار را دید، نیلو لبخندی زد-اون از بیشعوری خودته که

توهین

کردی

همه سکوت کرده بودند و مارال اینبار با

خشم جواب نیلو را داد

تو در حدی نیستی که بخوای -

شعور من رو تعیین کنی پس بهتره

سکوت کنی نیلو

دخترک خواست جواب دندان شکنی به

مارال بدهد اما رستاک سرش را مایل

کرد و پچ زد-هیش نیلو....هیچی نگو..بزار خودشو

نشون بده

نیلو چشمانش را باز و بسته کرد و هیچ

نگفت، به لبخند حرصی بسنده کرد

ساعت از نیمه گذشته بود و پسر ها به

499

دژخیم

جز رستاک مشغول بازی کردن حکم

بودند،

در گوشه ای از سالن، هیوا خاطراتش با

امیر

را برای دخترها تعریف می کرد. رستاک روی مبل

همیشگیاش نشسته

بود و لیوانش را می نوشید، به مهمان

هایش نگاه می کرد اما تمام حواسش پی

نیلویی بود که آرام و ساکت به حرف

های هیوا گوش می داد

در حال و هوای خودش بود که تمین

خودش را با دو به او رساند و روی

پایش نشست

دایی-جان دایی خوشگلم-

یه چیزی بگم به کسی نمی گی؟؟-

500

دژخیم

نه خوشگلم بگو-

قول بده-

ازم قول نخواه چون شاید زدم زیرش-
 آخه اگه بگی مامانم دعوا می‌کنه-
 من نمیزارم کسی از گل نازکتر به-
 خوشگل خانومم بگه-باشه میگم ولی این یه رازه
 باشه عزیزم-
 امروز که رفته بودیم بیرون-
 خب خوشگلم-
 رفتیم تویه مغازه بعدش مامانم رفت-
 لباس بپوشه منو زندایی و ایساده بودیم
 که یه آقا اومد
 رستاک پایش را از استرس و عصبانیت
 تکان داد و دستش را روی دهانش مشت

501

دژخیم

کرد،-بعدش خب

اون آقا-

ثمین زودباش بگو دیگه-

آقاعه شمارشو داد به زندایی ولی-

زندایی باهاش دعوا کرد همین

چجوری دعوا کرد؟-

حرف بد زد به آقاعه و هولش داد-
 اسم .. اسمش رو میدونی؟-
 آم بزار فکر کنم-
 ثمین دقایقی در فکر فرو رفت و رستاک
 منتظر نگاهش می کرد،
 ثمین بگو دیگه-
 اسمش فرهاد بود خیلی هم خوشگل بود-
 به زندایی گفت بانو

502

دژخیم

رستاک دیگر لبریز بود و توان حرف
 دیگری را نداشت، امشب به اندازه کافی
 سامیار روی اعصابش راه رفته بود و
 حالا حرف های دیگری نیز می شنید، کاش نیلو زشت ترین
 دختر دنیا
 بود تا

رستاک به این اندازه حرص نمی خورد،
 نه که عاشقش باشد نه، اما او زخم
 خورده ناموس بود، مار گزیده از
 ریسمان سیاه و سفید می ترسد مصداق

رستاک بود،
دیگه چی گفت؟-
یادم نیست ولی از زندایی که پرسیدم-
گفت اراجیف میگه
یکم فکر کن شاید یادت اومد-

503

دژخیم
یادم نمیاد خب-گندت بزنین تمین پاشو برو تر زدی به-
مغزم
دایی حرف بد نزن زشته-
بیحوصله و کلافه شده و بود، اخم کرد
برو پیش مامانت تمین زود باش-
تمین از پای رستاک پایین پرید و به
سمت مادرش حرکت کرد
رستاک حالش را درک نمی کرد و هنوز
حرف های سامیار را هضم نکرده بود
حرف های دیگری از مرد دیگری شنیده
بود، سامیار را به خوبی می شناخت، او از
خیر حیوان ماده هم نمی گذشت چه رسد
به دختر زیبایی چون نیلو،

حتی فکرش هم باعث خشم بود،

504

دژخیم

چه بسا برسد به حقیقت، اما خوب می
دانست حال این رفیق نابابش را چطور
بگیرد،

باید امشب مرصاد را مامور می کرد تا
سامیار را به خاطر کار و حرف های
پسندیده اش تشویق کند،

...تشویقی که تا ابد یادش بماند

از فکر اتفاقی که قرار بود برای سامیار
بیافتد لبخندی زد و باز یک لیوان دیگر
نوشید،

بیچاره سامیار... آخ سامیار... به این فکر کرد از فردا باید به
دنبال تمام

فرهاد ها بیافتد تا حرف های امروزش را
جبران کند،

رستاک اقتدار آدمی نیست که زیر دین

505

دژخیم

کسی بماند،

نام فرهاد را بارها و بارها با خودش

تکرار کرد، نیشخندی زد و به نوشیدن

لیوانش ادامه داد،

دقایق به کندی می گذشت که ناگه صدای

مارال او را از افکارش جدا کرد،

صورتش را به سمت صدا برگرداند و دید

مارال

کنارش ایستاده است.

مارال با ناز گفت

رستاک میشه یه جایی بشینی که منم-

بتونم بشینم؟

نه-

وای رستاک چرا همیشه ما میایم روی-

506

دژخیم

این مبل می شینی؟
 فضولی مارال؟-
 نه عزیزم خب جوابمو نده-
 و بعد خنده ای کرد و روی دسته
 مبل نشست، رستاک به سردی نگاهش کرد
 اجازه دادم روی مبلم بشینی؟-
 خب کنارت که نشستم رو دستش نشستم-
 رستاک جان
 رستاک کمی از لیوانش نوشید و بی
 حوصله گفت
 کارت چیه؟-
 اووووووم.....میخوام کنار تو بشینم-
 کاری ندارم
 مرد بیتوجه به زن کنارش مشغول

507

دژخیم
 روشن کردن فندک شد، سیگار دانهیلش
 را روشن کرد، این نوع سیگار را دوست داشت، تلخ و گران
 قیمت...گس
 ...و ارزشمند

رستاک-

هوم؟-

نیلو تاکی اینجاست؟-

قبلا انقدر فضول نبودی-

فقط سؤال پرسیدم همین-

نپرس مارال از من هرگز سوال نپرس-

من دیگه هیچوقت ازت سوال نمی پرسم-

خواست کام دیگری بگیرد که سیگار از

دستش کشیده شد، مارال ماهرانه کام عمیقی

گرفت.

سیگارت خیلی تلخ رستاک... درست-

508

دژخیم

مثل خودت... من عاشق طعم تلخ و گسم رستاک خیره

نگاهش کرد.

از تنبیه نمی ترسی مارال؟-

اگه جلادم تو باشی هرگز-

رستاک نیشخندی زد و سیگار را از

دست مارال گرفت، درون جا سیگاری

خاموش کرد

خوشم نمیاد برای من یاغی بازی-
 دربیاری،
 میدونی که چجوری بلام پر بچینم و
 شاخ بشکنم تا دیگه نتونی حتی توچشمام نگاه کنی چه برسه
 به اینکه
 جا شما بهم بگی تو
 رستاک نیشخندی زد و سیگار دیگری
 روشن کرد، کمی آنطرفتر ناگهان نگاه نیلو زوم
 رستاک و مارال شد، اخم هایش درهم

509

دژخیم

رفت و دمای بدنش به آبی به صد رسید،
 به آرامی از جایش بلند شد،
 قدم قدم نزدیک شد
 توجه رستاک به سمتش جلب شد که
 نیلو نیشخند تلخی زد،
 روبروی مردش ایستاد و خیره به مارال
 گفت
 فکر نمی کنی اون دسته تحمل وزن-
 تورو نداشته باشه؟

وااااا مگه من چند کیلو ام؟-بخوای با ژل لبت و گونه هات -
و زاویه فکت

و «

«اشاره‌های به اندامش کرد و ادامه داد
این هیکل حساب کنم حدود هشتاد رو -
هستی

510

دژخیم

خوبه مثل تو لاغر و پوست استخون-
باشم؟

عزیزم تو به هیکل من میگی پوست-
استخون؟ اوکی باشه چون هیکل رو فرم
ندیدی نمی دونی یعنی چی! مارال چشم قره ای رفت که نیلو
به آرامی
گفت

چشمات رو اینجوری کنی لذت می-
شکنه ها بعد لو میره که رنگ چشمات
سبز نیست اونوقت کیس های موردنظر
می پرن

مارال دستش را محکم روی شانه

رستاک فشار داد
تا حرصش را بر سر نیلو خالی نکند،
نیلو خیره دست مارال شد و پوزخندی

511

دژخیم

زد،

...تلخ

مارال لبخند زد و رو به نیلو گفت-اگه بری ممنون میشم،
داشتیم با
رستاک

جان پرایوت* صحبت می کردیم
نیازی نبود بگی چون داشتم می رفتم-
نیلو به آرامی نزدیک شد و کنار گوش
راست رستاک پچ زد
هر وقت حرف زدنت با دوستت تموم شد-
بیا بشین پیش رفیقات چون ازت
دلخورن و بعد عقب کشید
مارال نفس عمیقی کشید و خواست
حرف بزند
که رستاک از جایش بلند شد و مقابلش

512

دژخیم

ایستاد

دیگه هرگز سمت نیا حتی اگه داشتم-
 جون می دادم و تو تنها کسی بودی که میتونه کمکم
 کنه.... مارال کاری
 نکن که

یه جوری فرت بدم که نفهمی چجوری فر
 خوردی پس دکمتو بزن تا خودم نردم که
 اگه خودم بزنم خیلی بد تموم میشه
 تک تک کلمات را با نهایت خونسردی و
 آرامش ادا کرده بود، مارال از جایش بلند
 شد،

نیشخند تلخی زد

به نظر میاد این دوست قدیمی خیلی-

برات عزیز رستاک-هه، هیچکس برای من مهم نیست
 مارال... هیچکس... من به هیچکس هیچ

513

دژخیم

نیازی ندارم اینو یادت نره

یادم نمیره رفیق-

رستاک خنثی عقب کشید و مارال دندان

قروچه ای کرد

رستاک به سمت میزی حرکت کرد که

پسرها مشغول بازی کردن حکم بودند

هامون تا نگاهش به رستاک افتاد سوت

زد-جوووووووون استاد تشریف فرما

شدن

رستاک با اخم جوابش را داد

ببند دهنت رو-

پیمان التماس وار گفت

حاجی بیا بشین یه بازی کن من دو-

دست باختم

514

دژخیم

به کدوم خری؟-

به کوری-تو چه خری هستی که به گاوی مثل-

کورش باختی

صدای قهقه مردانه به هوا شلیک شد
 کوروش به حالت قهر گفت
 !داداش واقعا ممنونم ازت-
 خواهش میکنم اگه کم بود باز بگو؟-
 و باز هم صدای خنده ها بلند شد، رستاک لبخند محوی زد و
 روی یک
 . صندلی نشست
 شرط-

عماد لبخندی زد-سه شب با مخلفات تو کردان
 کوروش سری تکان داد و کمی بعد گفت
 اوکی حله-
 رستاک هم به نشانه تائید سر تکان داد

515

دژخیم

در جمع دخترانه هیوا با ذوق گفت
 واییییی دختر رستاک پشت میز نشست-
 پاشید بریم ببینیم چیکار می کنه
 دختر ها از جا بلند شدند، نیلو و هیوا
 شانه به شانه با یکدیگر حرکت کردند،
 حریف مقابل رستاک عماد و کوروش

بودند، عماد، پسری که در بازی ورق مهارت زیادی
داشت .

...شرط باز قهاری بود اما رستاک
نیلو دقیقا پشت هامون ایستاد که ردیف
مقابل
رستاک بود،

مرد خیره در چشمان آهویش شد و
نیشخندی زد، دستش را بالا آورد و

516

دژخیم

فندکش را به دست پیمان داد،

روشنش من- ای به چشم-

پیمان از پاکت سیگار خودش یک نخ

فاخر

در آورد و کنج لب رفیقش گذاشت و بعد

روشنش کرد،

صدای رستاک بلند شد،

شروع-

ورق ها تا حدودی پخش شدند که عماد

ناگهان گفت

حاکم-

رستاک پکی زد و منتظر چشم دوخت، عماد گفت
خشت-

هر کدامشان ورقی می آورند و ورقی را

517

دژخیم

پیروز می شدند، رستاک هر بار که

تعدادی ورق را از روی میز

بر میداشت به آهوی گستاخش نگاه می

کرد،

با هر نگاهش لرز در تن نیلو موج می

زد

، گویا میخواست چیزی را به او

بفهماند،

مثلا تو را هم شرط می کنم؟ تو را هم

برده ام؟

یا شرط کرده ام؟

دقایق زیادی گذشته بود که بازی تمام شد

و رستاک بی تفاوت گفت

I'M WIN

518

دژخیم

عماد و کوروش حرص خوردند و بقیه
افراد دست زدند و خندیدند،
هامون بلند گفت

خب پس شیش شب مهمونیم تو کردان-
سامیار اوم کشیده‌های زیر لب گفت و
کوروش نالید-دهنتونقراره کنگر بخورید
لنگر بندازید آه

رستاک پک عمیقی به سیگارش زد
وقتی شاخ میشی و پشت میز نشینی-
باید به این جاشم فک کنی کوری
بین همه همه شده بود که با لحن
مرموز رستاک ساکت شدند
نیلو نمی خوای بهم تبریک بگی؟-
هه مگه جایزه نوبل هوش سیاه رو-

519

دژخیم

بردی که بهت تبریک بگم رستاک؟! - اوم یعنی حتما باید اونو
 ببرم تا
 بهم تبریک بگی؟
 نمی دونم شاید-
 رستاک از جایش بلند شد با چشمانی
 باریک گفت
 تو که اول و آخر بهم تبریک می گی خب-
 پس الان بگو عزیزم
 کلمه کشیده عزیزم تن نیلو را لرزاند،
 طوری ادایش کرد که مطمئن شد
 برنامه ای در سر مرد مرموز و ترسناک
 مقابلش چرخ می خورد، صدای مارال بلند شد
 خب عوضش من بهت تبریک می گم-
 نیلو سریع به حرف آمد
 فکر کنم رستاک منتظر تبریک من، نه-

520

دژخیم
 تو گلم، خودم بهش تبریک این برد عظیم
 و مهم رو میگم

فاخر: یک نوع سیگار
صدای خنده جمع بلند شد و مارال دندان
قروچه ای کرد
نیلو قدم قدم نزدیک رستاک شد و روی
پنجه کفش هایش ایستاد، سرش را
نزدیک گوش رستاک برد و لب زد
بردت رو تبریک می گم دوست-
خانوادگی قدیمی امیدوارم تو بازی زندگی
هم بتونی برنده بشی
عقب کشید و نیشخندی زد که تا مغز
استخوان رستاک فرو رفت. سامیار با

521

دژخیم
لودگی گفت
ما نفهمیدیم در گوشش چی گفتی نیلو به-
نظرم تبریکت رو بلند بگونیلو نگاهی به چشمان شرور
سامیار
انداخت و لبخندی زد
فکر کنم تو دیدار قبلیمون بهت گفتم که-
نیلو نه و نیلو خانم.... درست نمی گم؟

صدای قهقه جمع بالا رفت اما سامیار
 دندان برهم سایید و در دل پوزخندی زد
 «بالاخره که رام میشی حیوون هار»
 نیلو اینبار بلند گفت-برد عظیمت در مسابقات بین المللی
 پاسور تبریک عرض می کنم جناب
 رستاک اقتدار
 باز هم صدای خنده ها بالا رفت اما
 رستاک بی توجه به هرکدام راه

522

دژخیم
 آشپزخانه را در پیش گرفت، کوروش به
 نیلو نگاه کرد و بریده بریده با خنده
 حرف زد
 فک کنم ناراحتش کردی دختر-
 نیلو ظاهراً چهره اش را نگران کرد
 نه رستاک از بچگی عادت نداشت از-
 دستم ناراحت بشه مارال با حرص گفت
 شما از بچگی همو می شناسید؟-
 چرا انقدر حرص می خوری تو حالا؟-
 آره از بچگی همبازی بودیم

من حرص نخوردم فقط دلم به حال-
 رستاک سوخت که از بچگی داره تو رو
 تحمل میکنه تا الان
 اتفاقا رستاک همیشه میگه داشتن یه-

523

دژخیم

آدمی مثل من تو زندگی سعادت که از
 بخت خوبش من به عنوان بهترین
 دوست وارد زندگیش شدم
 ساعتی بعد همه عزم رفتن کردند،
 اما چون ثمین خوابش برده بود هیوا
 ماند

و هامون به خانه رفت تا مادرش تنها
 نماند،

بعد از رفتن مهمان ها و خالی شدن
 عمارت
 نیلو گفت

آخیش دیگه داشتم خفه میشدم-

آره منم داشتم میپختم دیگه مگه میرفتن-

آخ چقدر از اون مارال عفریته بدم میاد-آخ گفتی خیلی رو

مغز بود

524

دژخیم

اگه هامون تو روش در نمی اومد الان-
 تو اتاق رستاک پلاس بود بعد داشت با
 اون لبای شتریش و گونه های نچرالش
 میگفت رستاک جان عزیزم
 نیلو از لحن و ادای هیوا خندید و رستاک
 به این فکر کرد که چقدر خنده به این
 آهوی زیبا می آید، سرش را تکان داد و
 در دل به خودش توپید
 چه غلطاً... خنده بهش میاد.. حواست»
 باشه به خودت لعنتی» هیوا ادامه داد
 من برم بخوابم پیش ثمین تا بیدار نشده-
 برو عزیزم منم الان میرم بخوابم ولی-
 همش استرس دارم خواب مارال رو ببینم
 هیوا خندید و از پله ها بالا رفت،

525

دژخیم

نیلو تا خواست از جایش بلند شود

صدای

بم رستاک اورا متوقف کرد

کارت دارم-

بزار برای فردا امشب واقعاً خستم نا-

ندارم-امروز برای خرید کجا رفتین؟

رستاک میگم خستم-

گفتم کجا رفتین-

نیلو کلافه جوابش را داد

بزار-

فقط؟-

یعنی چی؟ رستاک از جایش بلند شد و به چشمان-

طوسی رنگ همسرش نگاه کرد، برای

بار هزارم دردل اعتراف کرد نیلو زیباتر

526

دژخیم

از آن چیزی بود که تصویرش را می کرد،

ناز داشت،

...یک جور غمزه خدایی

نیلو زیر نگاه ذره بینی رستاک در حال له شدن بود و رستاک در عالم دیگری سیر می کرد،
 اعصابش روبه راه نبود چون نمی دانست آن مزاحم چه حرف هایی زده و چه کارهایی کرده،
 نیلو چندبار دستش را جلوی صورت رستاک تکان داد اما رستاک غرق شده بود و اصلاً نیلو را نمی دید
 رستاک رستااک رستاک-
 رستاک به خودش آمد و چندبار سرش

527

دژخیم

را تکان داد-بله بله؟؟
 کجایی؟ دو ساعته دارم صدات میزنم ولی-
 انگار نه انگار بابا گلوم درد گرفت
 نیلو-

چی؟ چرا انقدر مرموزی-
 تو سوال نمی پرسی نیلو اینجا من سوال-
 می پرسم

نیلو آب دهانش را به سختی قورت داد و
 رستاک کنار گوشش پیچ زد
 فرهاد می شناسی سوئیت هارت؟-
 نیلو به فکر رفت و هرچه تلاش کرد جز
 مردی که امروز مزاحمش شده بود
 فرهاد دیگری را نیافت، سرش را به چپ
 و راست تکان داد

528

دژخیم

نه چطور؟-
 مطمئنی فرهاد نمی شناسی؟-
 آره مطمئنم-
 دروغ گوی کوچولوی من-
 منظورت چیه؟-
 یکم فکر کن ببین هیچ فرهادی رو نمی-
 شناسی بعد جواب بده
 نیلو ترسید که مبادا ثمین چیزی گفته
 باشد .. اصلاً گفته باشد، مگر رستاک چه
 کاری میخواست بکند؟ پوزخندی در دل
 زد و یادش افتاد رستاک اقتدار برای

دختر ناصر غیرت به خرج نمی دهد،
با شجاعت تمام گفت-می شناسم
خوبه سوئیت هارت-

529

دژخیم

خب حالا ولم کن برم-
فرهاد کیه؟؟-

نیلو پوزخندی زد و آرام روی پنجه پا
بلند شد و خیره در چشمانش گفت
یکی مثل سامیار...یکی مثل کوروش-درست حرف بزن-
عزیزم جلم برات واضح نبود؟-
رو مخ من پاتیناژ نرو عین آدم بگو این-
فرهاد کیه که امروز مزاحمت
شده؟

مگه برات مهمه؟-

آره مهمه-

اگه برات مهم بود امروز وقتی رفیق-
آشغالت پشت سرم اون حرف های صد

530

دژخیم

من یه غاز رو زد بلند میشدی و یهجوری میزدی تو گوشش
که نتونه از
جاش بلند شه

حسابش رو میرسم تو نگران نباش-
تو اگه حسابرس بودی همون موقع که-
بهت گفتم رفیقت چیکار کرده حسابش رو می رسیدی البته
تقصیر

خودت نیست که، من دختر ناصرم کسی
که تو ازش متنفری و حالت بهم می خوره
میدونی وقتی اون یارو مزاحم شد-
بهش چی گفتم؟ نه تو نمی دونی! چون
این ازدواج رو قبول نداری چون برات
افت داره رفیقات بدونن من زنتم،
مرتیکه الاغ هرچی از دهنش در اومد
گفت اما وقتی بهش گفتم شوهرم میاد حسابت
رو می رسه مسخرم کرد گفت کی میاد

531

دژخیم

این همه راهو؟

راستم میگفت تو هیچوقت از کارت
 نمی زدی که بیای دختر ناصر رو نجات
 بدی چون تو رستاک اقتداری و من نیلو
 موحد،

من زن اجباریتم، من یه تحمیلیم که نمی
 دونم چرا اسمم تو شناسنامته؟

من هیچی نمی دونم،

ولی اینو خوب می دونم که تو و سامیار
 و اون مرتیکه فرهاد و هزارتا موجود نر
 دیگه همتون سر تا پا یه لجنید

رستاک با این دختر چه کرده بود که
 اینطور با هول و بغض حرف هایش را میزد؟
 تک تک کلماتش نیش داشت، تلخ بود،

532

دژخیم

...گزنده تر از نيش عقرب سياه
 رستاڪ اخم كرد و بي هيچ انعطافي گفت
 من هيچ دوستي ندارم نيلو... هيچ-
 دوستي
 برام مهم نيست چه زني تو زندگيت-
 هست فقط دست از سرم بردار
 مرتيڪه چي زر زر کرده تو رو انقدر-
 ريخته بهم؟-منو تو ريختي بهم وگرنه اون عددي
 نبود خودم خوب جوابش رو دادم و
 چلوندمش
 من هميشه انقدر ريلڪس جلوت-
 واينميستم
 تا تو حرفات رو بزني عين اين ببو ها
 نگات کنم، پس بگو چي گفت تا خودم

533

دڙخيم

بتونم بر اش جبران کنم
 نياز به جبران شما نيست جناب اقتدار-
 غريد
 چي گفت نيلو؟ چي گفت بهت؟ نيلو پوزخندي زد و در دل -

گفت

چرا نگم؟ بزار بگم یکم مرتیکه آدم»

«شه

یه مشت چرت و پرت-

رستاک قدم قدم نزدیک شد،

نیلو اما سرجایش خشک شده بود

بگو-

گفت می تونیم دوست باشیم-

تو چی گفتی؟-

اینبار نعره زد، نعره ای که طوبی و

دخترانش و هیوا را به سالن کشاند و

534

دژخیم

همه رستاکی را نگاه می کردند که بازوی

نیلو در چنگ دستانش بود و رگ

گردنش در حال انفجار، صدایش پژواک

شد، خشم از چشمان خونبارش چکه می

کرد،

نیلو وحشت زده بود-میگم تو چی گفتی؟

دادنزن-

دلعتی جواب منو بده نزار فکرکنم فقط -
 نگاش کردی..... نزار فکر کنم دختر
 ناصر فقط برای من زبون داره..... بگو
 به اون بی همه چیز بی ریشه چی گفتی؟
 بگو دختر ناصر
 نیلو با درد لب زدم

535

دژخیم

زدمش..... فحشش دادم... زدم تو گوشش رستاک نیلو را با -
 شدت رها
 کرد و دخترک با ضرب روی زمین سقوط کرد
 آخ دردم اومد روانی-
 قدم زد و نفسش را کلافه بیرون فرستاد،
 بارها کلمه شب در سرش پژواک شد،
 ...مغزش رو به انفجار بود
 سینه اش می سوخت،
 هیوا و ساحل به کمک نیلو رفتند و او را
 از جایش بلند کردند،
 رستاک طاقت نیاورد و صندلی را به
 طرف دیوار پرتاب کرد، هیوا ترسید و

بی طاقت به سمتش رفت-رستاک جان عزیزم ..من اونجا
بودم

خودمم جوابش رو دادم
برگشت و انگشت اشاره اش را به سمت

536

دژخیم

هیوا به حالت تهدید گرفت
مگه مگه من نگفتم با اون تیپ-
گورتون رو گم نکنید تو خیابونای این
شهر لعنتی؟ مگه نگفتم؟ نگفتم هیچ
بی همه چیزی حق نداره تیکه بندازه؟
گفتم با مرصاد برید
چرا گفتی ولی نیلو همون مانتو رو هم-
از صدف گرفته بود دیگه جز اون چی
بود که بپوشه؟-هیوا برا من داستان کرد شبستری
تعریف نکن

حوصله شعرات رو ندارم
داستان چیه؟ اصلاً وایسا ببینم امشب-
چرا جواب بچه هارو ندادی؟ چرا وقتی
کوروش کوکید رو قلبش پانشدی مچ

537

دژخیم

دستش رو قلم کنی؟ چرا نزدی تو دهن
 سامیار؟ چرا همون روز مهمونی مثل
 الان رگ جر ندادی؟ با تو ام جوابم رو
 بده.....چرا هی میری عقب؟
 هیوا من خودم می دونم چجوری دست-
 سامی رو بزارم تو حنا بهت قول میدم
 فردا جنازش رو ببرن دم خونشون-الکی زرت و پرت نکن
 تو خودت خوب میدونی من یه حرفی-
 بزخم پاش وایمیستم حالا بشین تماشا کن
 عاقبت نظر داشتن رو ناموس اقتدار
 ! یعنی چی
 هیوا از بلایی که قرار بود سر سامی
 بیاید ترسید، رستاک را می شناخت،
 ضرب دستش را بهتر...شب های که به

538

دژخیم

همراه هامون از مهمونی شبانه می
آمدند به یاد داشت،
نیلو و هیوا روی کاناپه نشسته بودند و
طوبی مشغول دم کردن گل گاوزبان بود
تا اعصاب متشنج شده رستاک آرام
شود،
رستاک روی مبل نشسته بود و خیره به
گوشهای از سالن سیگار می کشید،
فکرش درگیر بود،
نیلو ترسیده آرام زیر لب زمزمه کرد
هیوا الان چی میشه؟-
فقط خدا به داد سامیار برسه حتی نمی-
خوام تصور کنم چه بلایی ممکن سرش
بیاد

539

دژخیم

یعنی چی؟- تو اوج عصبانیت رستاک رو ندیدی نیلو-
برا همین گفتم جریان امروز لو نره
ولی من هیچی نگفتم-
ثمین دهن لق گفته-

صدای رستاک باعث شد نیلو از ترس
 تکانی بخورد،
 اسم و فامیلش و یه بار دیگه بگو-
 هیییین-
 بگو نیلو-فرهاد پازوکی-
 رستاک از جایش بلند شد و سیگارش را
 درون جا سیگاری خاموش کرد،
 برید بخوابید-
 بیتوجه از پله ها بالا رفت و خودش را
 روی تخت ولو کرد، چشمانش را بست و

540

دژخیم

شروع کرد به باز کردن دکمه های
 پیراهنش،
 مرصاد برایش پیامکی فرستاد
 شبتون خوش آقا، همین الان بچه ها»
 خبر دادن پسر کوچیکه ناصر رو بردن بیمارستان غلط نکنم
 دل و
 «رودش از کتک ها به خونریزی افتاده
 جواب مرصاد را نداد، رستاک بیرحم تر

شده بود، ظالم تر و سنگ تر، حتی
برایش مهم نبود چه بلایی بر سر نیما
آمده... دنبال راهی بود برای آزار دادن
نیلو، زمان زیادی نگذشته بود که
لبخندی روی لب هایش شکل گرفت،
بی شک سورپرایزش نیلو را شوکه
خواهد کرد،

541

دژخیم

دخترک هم باید تنبیه میشد، او هم باید
تاوان گناه کرده پدرش و زبان درازی
های خودش را
بدهد، پیراهن را از تنش درآورد و
شلوارکی به پا زد، سرش را روی بالشت گذاشت،
بدون هیچ عذاب وجدانی به خواب رفت
نیلو روی تخت دراز کشید، به حرف
هایی که در صورت رستاک فریاد زده
بود فکر کرد،
دل و جرات پیدا کرده بود که بدون ترس
حرف هایش را زد، لبخندی زد

اوف دختر تو کی وقت کردی انقدر -
شجاع بشی که جلو اون نره غول
وایسی؟

542

دژخیم

وای خدا ایول

خندهای سرداد و با خیال راحت سرش را
روی بالشت گذاشت، از اتفاقی که قرار بود برای سامیار
بیوفتد ناراحت

نه، اما خوشحال هم نبود، ولی ته ته وجودش
خوشحال بود که قرار است حسابی ادب
شود.

رستاک در شرکت نشسته بود و به حرف
های مرصاد گوش میداد

به یه پسره پول دادم تا بره جایی بشینه -
که نزدیک نیما باشه و صداشونو ضبط
کنه

اون مگه بیمارستان نبود؟ - بی پدر خیلی دوست کلفت، از -
چندتا

پرستار پرس و جو کردن بچه ها مثل

اینکه گیج کرده و گند زده به روده و

543

دژخیم

معدده

او هوم خب-

حدود ساعت چهار میره کافه، آدم من-

ساعت چهار و پنج میره داخل تا نزدیک

بشینه

آفرین دیگه برو مرصاد-

مرصاد بی هیچ حرفی از اتاق رستاک

خارج شد، رستاک با پرویز تماس گرفت-سلام آقا

سلام پرویز چطوری؟-

خوبم ممنون-

کجایی؟-

به خدا شرمندم-

دشمنت شرمنده باشه-

من کرجم او مدم خونه پسر خالم، یه-

544

دژخیم

چایی بدم بالا سه سوت تهرانم

عجله نکن-چشم-

زنت رو گذاشتی خونه مستقیم بیا-

شرکت کار واجب دارم

چشم-

فعلاً-

در پناه حق-

تماس را قطع کرد و فکر کرد، مگر

چندتا فرهاد در این شهر وجود دارد که

فامیلی اش پازوکی باشد؟ بلایی به سرش آورد که در

رویاهايش هم نمی

دید،

مردک احمق بی وجود،

با خودش عهد بسته بود ناصر را به

خاک سیاه بنشانند و هر روز به خواسته

545

دژخیم

اش نزدیک و نزدیکتر می شد،

قرار بود فردا کراست ها از تبریز برسند

و از تهران به میلان برود، این یعنی به
 غیر از ناصر کسی هست که قرار است
 نامش به عنوان تاجر بین الملل مطرح
 شود، اسم و رسمی که حقش بود، حق
 جاوید... اما حال ناصر کیفش را می کند،
 به زودی کارخانه های پدرش را که
 دست ناصر است پس می گیرد،
 بس است هرچه در این مدت ناصر نان
 حرام

به خانه برده است، دیگر زمان فرمانروایی دوباره اقتدارها
 رسیده بود،
 سی سالگی ناصر را خاری می کند

546

دژخیم

و در چشمش فرو می برد،
 کاری کند که هزاران بار خودش را لعنت
 کند.

ناصر و گیسو در اتاق مشترکشان روی
 تخت نشسته بودند، هرکدام در افکار

خودشان قدم می زدند، یکی به فکر
 دخترش و دیگری به فکر آتشی که
 سالها پیش به جان دوستش انداخت،
 ناصر بعد از دقایق رو به گیسو کرد-گیسو
 هوم؟-

گیسو.....خسته شدم به خدا دیگه نمی-
 کشم لبریزم از خودم....از همه...از
 گذشتهای که جز کثافت هیچی برام
 نداشت

547

دژخیم

اون زمان که داشتی اون بلا رو سر-
 جاوید میاوردی باید به اینا فکر می
 کردی اون زمان که جون تک تکشون
 رو گرفتی این روزها رو می دیدم
 ناصر..می دیدم چطوری بدبخت شدیم-می دونم گذشته لعنتی
 چقدر
 سنگینی

داره که هر روز شونه هام سنگین تر
 میشه، رو زمین کشیده می شم انگار...به

نیلو که فکر می کنم تنم درد می
گیره... حس خفگی بهم دست میده
خفگی! تو ازش خاطره خوبی داری-
من پشیمونم-
پشیمونیت رو بریز جلو سگ، ناصر-
کاش هیچوقت نمی رفتی پیش جاوید کار

548

دژخیم
کنی، هه ناصر کاش یکم شرف داشتی
-یکم
آخ گیسو..... قلبم سنگینه، سیاه
شده، مدام منتظرم رستاک زنگ بزنه و
خبر مرگ نیلو رو بده
نه... نه ناصر، رستاک همچین آدمی-
نیست،
من اونروز تو بیمارستان جاوید رو تو
چشمای
رستاک دیدم.... اونروز انگار رستاک
همون پسر بچه ای بود که من پا به پاش
می دویدم و میخندیدم... اونروز وقتی

نگاهش به گرشا افتاد چشماش خندید،

549

دژخیم

انگار باورش نمی شد همبازی بچگیش
جلوش قد علم کنه و بخواد تهدیدش کنه،
ولی چشماش ثانیهای گرم بود، حتی حرف زدنش با منم سرد
بود

ناصر..... تو چیکار کردی؟ تو همه رو
کشتی حتی منو... تو دخترت رو قربانی
کردی
گیسو-

گیسو بغض کرده بود و صدایش می
لرزید
بگو ناصر بگو-

چند روز پیش رفتم دیدن رستاک-
نگاه گیسو رنگ نگرانی و اضطراب را
به خود گرفت.- ناصر تو چیکار کردی؟
رفتم دیدن رستاک همین-

550

دژخیم

رفتى كه نفت بپاشى رو آتیش وجودش؟-
 رفتى كه قاتل خانوادش رو ببینه؟ چرا
 رفتى؟

...تو نمكى براش...نمك رو زخم
 من قاتل نیستم گیسو-

چرا هستى تو یه قاتل زنجیره اى هستى-
 یه قاتل كه حتى به رفیقش هم رحم نكرد
 یه قاتل بى وجودى...یه عمر به پات

سوختم...خاكستر شدم...فقط به خاطر بچم...فقط به خاطر اون
 عشقى كه

بهت

داشتم

گیسو-

....هیش هیچی نگو ناصر هیچی نگو تو-
 فقط بدون رستاك بهم گفت بزرگ كردن-

551

دژخیم

نوه چه حسی داره ناصر

خب این یعنی چی؟-

فکرکنم میخواد یه نوه بزاره تو دامنمون-

قدمش رو چشمام ناصر...یه عمر-

نگران این بودم که چه بلایی سر دخترم میاد، حالا خدا یه

جوری

گردونه رو

چرخونده که من هنوز نتونستم هضمش

کنم بعد تو فکر اینی که نیلو باردار میشه

یا نه؟ تو واقعا کی هستی؟

گیسو با عصبانیت از اتاق خارج شد،

دلش می خواست آن لحظه که رستاک را

دید در آغوش بگیرد تا باز هم بوی غزل

تمام وجودش را پرکند،

غزلی که مانند خواهرش بود و همیشه

552

دژخیم

هوایش را داشت، اما لعنت به ناصر،

لعنت به شوهری که برادری را در حق

جاوید تمام کرد و مردانگی را در حق
 غزل... پرویز به شرکت رسید و مستقیم بدون
 اتلاف وقت به سمت اتاق رستاک حرکت
 کرد،
 با هماهنگی منشی در زد
 داخل شو-
 سلام آقا رستاک-
 سلام پرویز رسیدن بخیر-
 ممنون-
 حال مادر بزرگت چطوره؟-شکر خدا بهتره-
 خدارو شکر-
 آقا کارم داشتید-

553

دژخیم
 بشین بگم قهوه بیارن-
 ممنون-
 رستاک گوشی را برداشت و در خواست
 دو فنجان اسپرسو کرد،
 خب پرویز برات یه ماموریت دارم-
 شما جون بخواه-سامیار اشراقی رو یادته؟-

بله آقا یادم.. همون پسره که مو هاش-
یکم فر و تیپ اگزوتیک میزنه
آره آفرین.....می خوام یکم ادبش کنی-
چشم فقط صورتش؟-
پرویز کاش می شد بهت بگم کورش-
کنی اما همیشه....دلم می خواد بگم
جیگرشو به سیخ بزنی و بدی سگا
بخورن ولی فکر پدر و مادرش که

554

دژخیم
میوفتم نمی تونم....هوف-شما بگو مشکل چیه خودم حلش می
کنم آقا رستاک
پرویز-
جانم؟-
پسره چشمش زیاد هرز میره-
پرویز متوجه شد سامی بیش از اندازه
نیلو را تماشا کرده و این یعنی گذشتن از
خط قرمز رستاک...-خودم می دونم چیکارش کنم شما خیالت
تخت
آخ پرویز نمیدونی وقتی میگی خیالت-

تخت انگار سنگینی یه کوه رو از شونم
 برمیدارن
 من نوکر شما هم هستم-
 ولی من هنوز اون پسری هستم که تو-

555

دژخیم

از دعوا فراریش دادی
 شما هم همیشه برای من اون بزرگ-
 مردی هستید که برادرم رو نجات داد-میدونی پرویز من
 خوشم نمیاد
 هی بهم
 یاد آوری کنی چیکار کردم
 برات..... راستی پرویز
 جان آقا-
 برام فرهاد پازوکی رو پیدا کن دونه به-
 دونه اتفاقات زندگی سگیشو میخوام
 چشم-
 پرویز لبخندی زد و آرام از اتاق رستاک
 خارج شد،
 سریع به دوستش فرامرز پیامی ارسال

کرد «فرامرز تو ساوه برام یه کارخونه

556

دژخیم

«متروکه یا خرابه پیدا کنه

«به رو چشمام داش پرویز»

گوشی اش را در جیبش گذاشت و به

سمت خزانه حرکت کرد تا به دوستان

قدیمی اش سری بزند و ظاهر سامی را

از نزدیک به آنها شرح دهد.

رستاک به عمارت بازگشت و وارد سالن

شد.

نیلو روی کاناپه نشسته بود و درحال حل

کردن سوالات درسی اش بود، رستاک

بالای سرش ایستاد. -سلام عرض شد سرکار خانوم

نیلو همانطور که سرش پایین بود جواب

داد

سلام-

557

دژخیم

بهت یاد ندادن چطور باید از شوهرت-

استقبال کنی

ول کن تورو خدا رستاک.....مگه-

نمیبینی دارم درس می نویسم؟

رستاک ابرویی بالا انداخت،-چه عجب من کتاب دست شما

دیدم

تیکه ننداز حوصله ندارم جوابت رو بدم-

زبونت رو عقرب نیش بزنه-

زبون خودتو عقرب نیش بزنه بیشعور-

نمی دونی وقتی کلمات رو می کشی-

چقدر شبیه این معتادای خیابونی میشی

رستاک خیلی بی ادبی واقعا متاسفم-

چته پاچه می گیری؟-رستاک دارم درس کوفتیم رو می -

نویسم

پس بزار بفهمم چی دارم می نویسم

باز هار شدی؟ آمپولت رو بزخم فک کنم-

558

دژخیم

اوکی شی

نیلو با بهت نگاهش کرد و نقطه‌های درون
سینه اش سوخت

رستاک کتتش را از تن درآورد و روی
کاناپه انداخت، نیلو دفتر کتابش را بست
و ایستاد،

آمیپول هاری؟ یعنی من سگم؟ سگ؟ رستاک مقابلش ایستاد و -
پوزخندی زد

دور از جون سگ نیلو....اون شرف-
داره، دست صاحبش رو گاز نمی گیره
خیلی.....خیلی آشغالی....ازت متنفرم-
رستاک

دل به دل راه داره سگ مصب، اونم-
مخصوصا دل ما دوتا که به خون هم

559

دژخیم

تشنه ایم

من علاوه بر تشنگی، له له میزنم برای-
...اینکه دیگه نفس نکشی اقتدار عوضی
جرات پیدا کردی ته تغاری....شربت-
شجاعت ریختی تو روده هات...نمی

ترسی بزخم دویست و شیش تا استخون
بدنت رو خورد کنم؟
ضرب دستم رو که یادته؟ اگه یادت نیس
بگو

یه پلان دیگه بیام برات!-تو بی رحمی، یه ظالم، تو از یزید
بدتری

عوضی

رستاک پقی خندید

هولی شت نیلو، تو یزید رو از کجا می-
شناسی؟ اوف نگو که بابات برا اولاد

560

دژخیم

پیغمبر اشک می ریزه؟ واقعا از امام ها
برات حرف زده؟

اعتقادات پدرم به تو ذرهای ارتباط-

نداره، همه مثل تو کافر نیستن، تو انقدر

شیطان و عوضی هستی که اگه ولت کنن

ادعای خدایی میکنی-خوبه که میدونی من حتی بندگی خدارم

نکردم، به خدات قسم نیلو.....کاری

میکنم بابات خون گریه کنه به خدات قسم

روزی میاد که مثل من تنها بشی، سنگ
 ...بشی
 من تو نیستم لعنتی... تو نیستم-
 داری عاشقم میشی دختر ناصر؟-
 هه، این خیال محال رو کی وقت کردی-
 بیافی؟ ساقیت رو عوض کن

561

دژخیم
 نیلو رفت و رستاک آرام خرید-لعنتی بی همه چیز.....یه
 روز مثل سگ
 عاشقم میشی....اونموقع چهرت دیدنی ته
 تغاری ناصر
 نگاهش را به کتاب و دفتر های نیلو
 انداخت که روی کاناپه ولو بود، دختر
 ناصر از حرص یادش رفت کتاب هایش
 را با خود ببرد،
 دفتر را برداشت و به راه حل نیمه کاره
 نگاه کرد، ثانیه ای بعد خودکار را
 برداشت و در یک صفحه نسبتاً کوچک
 به صورت کامل مسئله را توضیح داد،

برگه را لای کتاب گذاشت،
طوبی را صدا زد-طوبی گلی
گیانم-

562

دژخیم

بی زحمت کتاب و دفتر های نیلو رو-
براش ببر بهش بگو پایین نیاد من
مهمون دارم، پایین بیاد شب باید تن نیمه
جونش رو از زیر دستام بکشی بیرون
بانی چائو (به روی چشم)-
روی صندلی روبروی پنجره بزرگی که
رو به حیاط بود نشست، لیوانش را سر
کشید، در حال و هوای خودش بود که صدای
مرصاد او را متوجه خودش کرد
با من کار داشتید آقا؟-
آره.... بیا بشین کارم طول میکشه-
چشم-
مرصاد کنار رستاک نشست و منتظر
ماند

563

دژخیم

تا رستاک حرف بزند

مرصاد می دونم که نزدیک دو سال-

نامزد کردی و در به در دنبال خونه می

گردیبا دستش به جعبه کادوی روی میز

اشاره کرد

و ادامه داد

اون برای تو به خاطر تمام زحمت هایی-

که برام کشیدی

من نمی تونم قبولش کنم-

مجبوری-

نه نیستم شما تو این مدت خیلی به من-

لطف کردید شما اگه نبودید شاید من و

ترانه الان نامزد نبودیم-مرصاد به نفعته اون کادوی روی

میز

رو برداری وگرنه از کارت هم اخراج

564

دژخیم

میشی پس انقدر چوب لا چرخ کارم نزار
 مرصاد با تعجب رستاک را نگاه کرد و
 در دلش این مرد اخمو را ستایش کرد،
 رستاک از جایش بلند شد و مرصاد را در
 آغوش کشید، از مرصاد دلگیر نبود اما
 کمی خشمگین چرا بود...نگاهش روی
 نیلو هر چند ناخودآگاه نشسته بود
 امیدوارم هرچه زودتر برید سر خونه و-
 زندگیتون

واقعاً ازتون ممنونم نمی دونم چطور-
 تشکر کنم ازتون رستاک از آغوش مرصاد جدا شد
 هی پسر بیخیال این حرف ها رو، در-
 ضمن من این خونه رو خریدم که سریع
 بساط عروسی رو راه بندازی

565

دژخیم

مرصاد نفس عمیقی گرفت و محزون
 گفت

حقیقت اینه که شاید عروسی رو شیراز-

بگیریم

واسه چی؟-خب پول تالار زیاده ما هم همه فامیل-

هامون تو شیراز زندگی میکنن

که اینطور.....امروز چطور بود؟-

هیچی فقط دختره حال نیما رو پرسید-

اونم گفت یه کی هست که با بابام دشمنی

داره و فلان واسه همین این ریختی شدم

ولی هنوز شکر آبن یعنی پسره اینجوری

نشون میده

دشمنی رو بد گفته....باید میگفت به-

خونمون تشنست-مثل اینکه قراره بره خواستگاری اینو

566

دژخیم

از اس ام اس هاش فهمیدم که با رفیقش

چت می کرد

نزار.....شده ببندش به یه جا ولی نزار-

بره خواستگاری

چشم آقا-

شماره پدر زنت رو برام بفرست-

برای چی؟-

مرصاد سوال نپرس-
چشم آقا عذر می خوام-دیگه میتونی بری-
با اجازه تون-
مرصاد رفت
رستاک روی صندلی راک نشست و
سیگاری روشن کرد،
میلش به سیگار زیاد بود،

567

دژخیم
نیکوتین خون رگ هایش شده بود،
باز هم در گذشته شناور شد،
اما اینبار به روزی سفر کرد که نیلو را
به عمارت آوردند
دختری با موهای چتری و فرم تیره رنگی
که سعی داشت دست شاهین را گاز
بگیرد، لگد می پراند و سرکشی از چشمانش
میبارید،
خندید و با تاسف سرش را برای
همسرش تکان داد،
آخ نیلو.....میاد روزی که بالا قبر بابات-

از گریه بمیری..من تا اون روز
منتظرم.....منتظر
گوشی اش تکان خورد و رستاک صفحه

568

دژخیم

قفل را باز کرد، به پیام هامون نگاه کرد
سلام بر شاه داماد عوضی عرضم به»
طولتون که زهرا خانم دستور داد فرداشب راس ساعت شیش
اینجا

باشی به

« همراه همسر گرامی و صدف جان
نمی تونم که اگه بتونم هم صدف خانم»
«می مونه خونه

غلط کردی؛ قشنگ پا میشی لباس»

خوشگلات رو می پوشی و دست

خانومت رو می گیری

و تشریف میاری البته به همراه فامیل

«خانومم

«غلط کردی رو با من بودی؟»

نه داداشم، اشتباه شده من داشتم با»

569

دژخیم

خوډم حرف میزدم اشتباهی تایپ کردم «»دیگه با خودت
حرف نزن
«باشه؟»

«الله اکبر، فردا شب منتظرم»

«سرم شلوغه»

جوابی نیامد اما چند دقیقه بعد هامون
تماس گرفت

چیہ هامون؟-

سلام پسر م خوبی؟-

سلام زهرا خانوم شما خوب هستی؟-

تورو خدا ببخشید فکر کردم هامون-این چه حرفیه پسر م والا
زنگ زدم

خوډم شخصاً دعوتت کنم در ضمن ازت
خیلی ناراحتم

زهرا خانوم پیشده؟ من کاری کردم؟-

نباید به من می گفتی ازدواج کردی؟-

570

دژخیم

رستاک نفسش را کلافه رها کرد و با
دستش چشمانش را فشرد
ز هرا خانوم همه چیز یهویی شد-
باور کنید-اشکال نداره حتماً ما غریبه بودیم که
نگفتی

نه نه اصلاً به هیچ وجه فقط من-
اصلاً عروسی نگرفتم چون کسی نبود
تو مارو داری پسر جان فردا منتظرم-
ز هرا خانوم فردا شب میام تعریف-

میکنم

حتماً بیا مادر جان می خوام برات مرغ-
ترش درست کنم یادت نره طوبی و بچه
هانش رو بیاری
چشم یادم نمیره-باشه پسرم فعلاً خداحافظ-

571

دژخیم

خدا حافظ-

تماس را قطع کرد و با لیوانش به سمت
 طبقه بالا حرکت کرد تا کمی استراحت
 کند، فردا قرار بود به دیدن دوست نیما
 برود تا او را هم وارد صفحه بازی کند،
 مهرهای که بی شک ضربه بدی به نیما
 خواهد زد... عشق نافر جام... هه
 صبح زود بیدار شد و به حمام رفت، از حمام بیرون آمد و
 لباس هایش را
 پوشید،
 مجبور شد صبحانه اش را بدون حضور
 نیلو بخورد چون دخترک بیعقل تا صبح
 بیدار بود و درس می خواند،
 تنها
 بعد از مدت ها پشت رُل نشست و

572

دژخیم

در خیابان های تهران ماشین سواری
 کرد،
 بالاخره به آتلیه مورد نظرش رسید،

ظاهرش که از بیرون زیبا بود
 تابلوی آبی رنگ که تلفیقی از رنگ
 لیمویی را نیز داشت، رویش به خط ساده
 «ای نوشته شده بود «عکاسی راما
 وارد مجتمع تجاری شد و با آسانسور به
 طبقه سوم رفت،
 از آسانسور خارج شد و به سمت آتلیه
 قدم برداشت، وارد شد، آنقدر پرغرور وارد شد که منشی بلند
 شد،
 سلام خوش اومدید-
 سلام من با خانم صبا چلبی کار دارم-

573

دژخیم
 اقوامشون هستین؟-
 باید جواب بدم؟-
 قصد بدی نداشتم الان میرم صداشون-
 میکنم..... صبا... صبا..... صبا.... جان
 جانم؟-یه آقایی اومده با تو کار داره-
 نیما؟-
 نه یه مرد خیلی خوشگل و خوش پوش-

الان میام-
 صبا از اتاق بیرون آمد و از دور مردی
 را دید که چهره اش کمی آشنا بود اما
 یادش نمی آمد،
 سلام جناب، با من کاری دارید؟-
 شما صبا چلبی هستید؟-بله خودم فقط منو از کجا میشناسید؟-
 فکر میکردم حافظه قویتری داشته باشه-

574

دژخیم
 صبا خانوم
 اخم های صبا درهم فرو رفت و با جدیت
 به مرد روبرویش خیره شد
 منظورتون چیه؟ واضح صحبت کنید-
 بهتر نیست بریم بیرون صحبت کنیم؟-
 البته برای خودم که نمی گم برای شما
 می گم
 نیازی نمی بینم رستاک پوزخندی زد و باز تصویر-
 شیطان در چشمانش پدیدار شد، شیطانی
 که تمام وجودش را به اسارت گرفته
 بود،

صبا خانوم برادرت چطوره؟ هنوزم-
روزهای کلاشش فردیا نه افتاده روز
های زوج؟

575

دژخیم

راستی دیگه بر نمیگردید اصفهان؟
نفس صبا تنگ شد و فهمید این مرد
اطلاعات زیادی از او دارد، نکند قصدش
از این حرف ها تهدید کردن اوست؟
به سختی لب زد-اسم شما چیه؟
رستاک اقتدار منفرد-
منو از کجا میشناسید؟-
خب برای امروز کافیه.....به نظرم به-
نیما بگی رستاک اقتدار اومده بود دیدنت
زیاد خوشحال نشه اما سلام من رو بهش
برسون هرچند که این روزها رابطتون
زیاد رو به راه نیست.....میدونی خانم
!چلبی
.هیچوقت نباید به یه موحد تکیه کنی

576

دژخیم

رستاک از آنجا رفت اما خوب می دانستدر دل مهره جدیدش
کسی
چنگ می
زند،

بیچاره دخترک وقتی حرف های رستاک
را شنید رنگش پرید و چشمانش از ترس
پلک زدن را فراموش کردند،
صبا حالش خوب نبود و دستانش می
لرزید،

این مرد که بود؟

این مرد که بود که حتی از روابط او و
نیما خبر داشت؟ حتی میدانست کلاس
های برسام چه روزی است و میدانست
...او از اصفهان آمده
صبا خوبی؟-

577

دژخیم

به سختی لب زد-نه

همه دورش جمع شدند و یک نفر برایش

آب قند آورد

این یارو کی بود چرا یهو حالت بد شد؟-

برام ماشین بگیر می خوام برم خونه-

علی برو زنگ بزن آژانس-

باشه-

دقایق ها گذشت و صبا به خانه رسید،

باید به نیما زنگ میزد، اما او لج کرده بود و از دیروز نه به

تماس ها و نه

به

پیام های صبا جواب می داد،

اما اینبار فرق میکرد باید جواب میداد،

هرچه خواست بنویسد هیچ چیز جز یک

کلمه نتوانست بنویسد

578

دژخیم

«رستاک اقتدار»

پرویز به همراه دوستانش در ون مشکی

رنگی نشسته بودند و منتظر بودند تا
 سامیار از خانه دوستش که از
 دیشب در آنجا بود خارج شود. پرویز خان این جوجه فوکولی
 چرا از
 لو نش نمیاد بیرون؟
 میاد منتهی سرش گرم-
 ساعت ها بعد سامیار با همان لباس های
 دیشب از خانه خارج شد،
 ون به حرکت در آمد و قبل از اینکه
 سامیار سوار سانتافه اش شود پرویز و
 یک نفر دیگر او را سوار ون کردند، پرویز با گرمی که
 داشت در گوش
 سامیار لب زد
 به ماشین جهنم سیار خوش اومدی-

579

دژخیم

آقای خوش تیپ

و بعد چشمان سامیار جز سیاهی چیزی
 ندید،

....در عالم بی خبری فرو رفت

با قطرات آب از خواب بیدار شد و مردان
هیکلی را دید که هرکدام با لبخند خاصی
نگاهش میکردند، جز شلوار چیز دیگری تنش نبود،
گرمش بود و قطرات آب از موهایش
چکه می کرد،
دستانش بسته و پاهایش قفل شده بود،
با ترس و لرز به اطرافش نگاهی
انداخت.
شما کی هستید؟ من بره چی انجام؟-

580

دژخیم

آروم باش پسر جون ما فقط قراره بازی-
کنیم؛ مطمئنم تو هم خوست میاد
ثانیه ای بعد تازیانه ای از جنس چرم
خالص

بر تن سامیار کوبیده شد،
پرویز از فریاد هایش فیلم گرفت، آنقدر تنش زخمی بود که
گویا گرگی
اورا

دریده است، اما این پایان بازی نبود،
 وقت ریختن آب سرد و شور ساوه بود تا
 مهمان تن سامیار شود
 آنقدر خسته و نالان بود که فقط اشک
 میریخت
 پرویز سیلی برق آسایی به گوشش زد
 دیگه چشم چرونی نکن پسر-

581

دژخیم

خوب و گرنه مامی باهات قهر می کنه
 اونوقت ما میایم سراغت
 دیگری خندید و گفت
 مسواکت بزن که شبا خوب بخوابی سرنگی وارد بازویش -
 کردند و آرام
 آرام
 چشمانش تار شد و خوابید

سامیار وقتی بهوش آمد روی تخت
 بیمارستان بود و پرستاری بالای سرش
 ایستاده بود

آقا حالتون خوبه؟-

بدنمبدنم درد میکنه-

براتون مورفین زدیم الان دردش میوفته پرستار از اتاق -
خارج شد و
سامیار را

582

دژخیم

.تنها گذاشت

-

آقا اینم فیلما فقط نگاه کنید چطوری

زوزه میکشه

خوبه پرویز-

انقدر کتکش زدیم که فقط داشت عین-

دختر اگریه میکرد آخرشم پرتش کردیم

جلو یه بیمارستان تو ساوه با سیگار یه

نقطه خط هفت بدنش رو سوزوندیم که

هر وقت شلوار بالا پایین میکنه یادش

باشه-کار خوبی کردی.....اینطوری میتونه

بشینه

و به کارای زشتش فکر کنه

آقا رستاک-

583

دژخیم

بگو-

فرهاد پازوکی رو پیدا کردم-

خب-

فرهاد پازوکی بیست و شیش ساله-

دانشجوی رشته صنایع غذایی تو

دانشگاه آزاد غرب تهران بچه قیطریه بهغیر خودش یه برادر

بزرگتر داره

مادرشون تو بیمه پارسیان کار میکنه

باباش هم باز نشسته حسابدار بانک ملی

از اون یقه آخوندی ها ژنش ناخالصی

داره، ماشالا پایه همهی مهمونی های

بالاست و از میون لحاف تشک ضعیفه

جماعت باید کشوندش بیرون اون طور

که آمار نشون میده گل مصرف میکنه

خوبه-

584

دژخیم

چیکارش کنم؟-

عکساش رو از تو مهمونی ها بکش-

بیرون بریز جلو باباش لازم شد تو اینستا

پخش کن ساقیشو پیدا کن.....یه جوری به جا گل

پهن سگ بده

ای به چشم میدونم چجوری حسابشو -

تصویه کنم

دیگه میتونی بری پرویز کارت خوب-

بود

پرویز از اتاق خارج شد و رستاک

لبخندی زد، دلخوش از بلا هایی که سر

سامیار آورده شروع کرد به خندیدن

شب وقتی به عمارت رسید نیلو را ندید-طوبی

585

دژخیم

بله آقا گیان؟-

نیلو کجاست؟-

خوابیده-

-

هنوز که ساعت هفت و نی م

خسته بود-

بیدارش کن خودتون هم حاضر شید-

جایی شام دعوتیم-کجا؟

خونه زهرا خانم-

باشه پسرم ولی کاش زودتر می گفتی-

رستاک سر طوبی را بوسید

یادم رفت بگم-

ایراد نداره ولی دیگه وقت رو هدر نده-

برو حاضر شو تا منم دختر هارو آماده

586

دژخیم

کنم-باشه طوبی گلی

رستاک به سمت اتاقش رفت تا لباس

هایش را عوض کند و به مهمانی زهرا

خانم برسد

طوبی جون میشه من نیام؟ به خدا دارم-
 از
 بی خوابی میمیرم دیشب هم خوب
 نخوابیدم
 دتر باساکم نمی شه که شوهرت بدون-
 زنش بره-شوهر! هه، آخه من دارم می میرم
 بعدشم رستاک باید دیروز به من خبر
 میداد
 نیلو پاییزی کوتاه پوشید که رنگش
 لیمویی بود

587

دژخیم
 و تاران بود،
 شال مشکی رنگی سر کرد و رژ کالباسی
 زد،
 چتری هایش را دستی کشید و از اتاق
 خارج شد
 عوضی آشغال می مرد منو نبره-
 رستاک را دید که بافت سورمهای
 پوشیدهو اعتراف کرد او هرچه بپوشد زیبا و

دلنشین می شود، مخصوصاً آن ریش ها
 که او را پر ابهت تر نشان می داد،
 بریم اقتدار؟-
 اینجوری میخوای بیای؟-
 چشمه مگه؟ -
 یکم زیادی بلند نیست؟ میترسم بمونه-

588

دژخیم

زیر پات

مسخره نکن دیگه-

موهات رو بکن تو-گیر نده زود باش بریم تا الان هم کلی-

دیر کردیم

نیلو، هیوا و مادرش فکر می کنن با-

عشق ازدواج کردیم، یه جوری رفتار کن

انگار کشته مردمی

اوف چقدرم که من کشته مرده-

توام...هه

رستاک نگاه بدی حواله نیلو کرد و به

سمت حیاط راه افتاد،

صدف کمی به خودش رسیده بود و

همین موضوع باعث شد نیلو سر به سرش بگذارد-می بینم که از شوق دیدن یار به

589

دژخیم

صورتت رنگ و لعاب زدی

نه بابا این چه حرفیه-

من که خر نیستم-

دور از جون-

ولی حیف شد-

چی حیف شد؟-

اینکه قرار نیست شب بمونیم-چرا حالا حیف؟-

چون اونوقت هامون بیچاره ضد حال-

می خوره

خیلی بی ادبی-

نیلو خندید و صدف از خجالت سرخ شد

بعد از چند دقیقه به آمان زهرا خانوم

رسیدند و پیاده شدند، وارد ساختمان

شدند رستاک دکمه طبقه دوازدهم آسانسور را

590

دژخیم

فشار داد. پیاده شدند و به طرف در خانه
حرکت کردند، در باز شد و چهره خندان
زهرا خانوم نمایان شد
سلام سلام-

سلام زهرا خانوم-

سلام رستاک جان بیا تو.....سلام طوبی-
خانوم گل

روبوسی کردند و یک به یک وارد خانه
شدند،

زهرا خانم مدام مثل پروانه به دور نیلو و
رستاک می چرخید-ماشالا هزار ماشالا عین ماه میمونه
خدا حفظش کنه عزیزکم رو...رستاک
جان کجا آشنا شدید؟
از آشنای قدیمی مون بودند که-

591

دژخیم

دیدمشون
و این شد بساطمون
واجب شد یه روز مامان اینا رو دعوت-
کنم نیلو جان
رستاک به حرف آمد
خانواده نیلو وقتی که ما عقد کردیم-
رفتن استراليا-هی بابا
رستاک یه لحظه بزار پاییزیم-
رو در بیارم خفه شدم
زیرش چی پوشیدی؟-
بله؟-
میگم زیر مانتوت چی پوشیدی؟-به توجه؟-
غلاف کن اون زبونو، برا خودم نمی-
خوام فقط می خوام بدونم مناسب این

592

دژخیم

جمع هست

ایا نه

تی شرت سفید-

رنگش رو پرسیدم؟-

گفتم رنگش رو بهت بگم فردا نگی-
 رنگ لباس زهرا خانوم رو تحریک کرد
 و به گناه افتاد-زبونت رو دکمه کنم نیلو
 دارن نگامون می کنن رستاک جان-
 از هیوا یا زهرا خانم یه آستین بلند-
 بگیر
 !فکر می کردم هامون برات مثل داداشه-
 هست.....اما تو این جمعی که همه-
 آستین دار تنشونه تو قرار نیست با برگ
 بگردی

593

دژخیم

من تی شرت پوشیدم نه برگ-
 نیلو زورکی خندید و از جایش بلند شد،
 برخلاف خواست رستاک مانتویش را در
 آورد،
 دخترک کنار مرد جا گرفت، رستاک
 سرش را خم کرد
 مانتوتو چرا در آوردی؟-
 چون گرم بود-

تنت کن-نه-

اوکی سوئیت هارت نیوش اما منتظر-

تنبیه باش

نیلو لبخندی زد،

تا نیمه شب گفتند و خندیدند،

زمان رفتن فرا رسید اما زهرا خانم از

594

دژخیم

بس اصرار کرد که در آخر نیلو و

رستاک شب را ماندگار شدند و این یعنی

بازی کردن نقش لیلی و مجنون تا فردا

ادامه داشت.

شاهین به دنبال طوبی و دخترانش رفت

تا به عمارت باز گرداند. هیوا و مادرش و نیلو مشغول بحث

خودشان بودند و پسرها هم گوشه ای

صحبت می کردند،

نیلو جان دخترم هرچی خواستی به ما-

بگو منم مثل مادرت

چشم حتماً-

اختلاف سنی تون یکم زیاد نیست مادر!؟-

چرا هست اما انقدر عاشق هم هستیم که-
این دوازده سال اختلاف توش گمه

595

دژخیم

هیوا جلوی خنده اش را گرفته بود و در
آخر به حرف آمد-میگم یه وقت این عشق زیادتون بچه
ندازه تو دامنتون؟
مادر جان هیوا زشته مگه چشه آدم بچه-
!دار بشه
هیچی فقط تو این دوران نامزدی یکم-
ایراد داره
.نیلو ناشیانه از جایش بلند شد
نگاه همه به نیلو دوخته شد، دخترم
لبخند مصنوعی زد
من چون صبحا زود بیدار میشم ممنون-
میشم اگه بزارید بخوابم
زهرا خانم به حرف آمد
باشه عزیز دلم دنبالم بیا-

596

دژخیم

نیلو همراه زهرا خانم شد و دور شدند،
 هامون قهقه زد که باعث شد رستاک
 کوسن را به سمتش پرت کند-ببند
 وای قیافه نیلو عالی بود.....لعنتی.... عین برق گرفته ها یهو -
 باشد
 هامون ببند دهنتو-

حاجی ناموسا نمی دونم در گوشش چی-
 گفتی ولی خودشو خراب کرده بود
 رستاک فحش رکیکی داد که باعث شد
 هیوا به سرفه بیوفتد، ثمین رو به
 مادرش کرد-مامان بی همه چیز یعنی چی؟
 هامون با خنده به حرف آمد
 اگه الان دعا خونده بودیم هیچی نمی-
 گفت

رستاک نیشخندی زد

597

دژخیم

حلال زاده به داییش میره هامون-
هیوا دست ثمین را گرفت با غیض دور
شد

زهرا خانم در اتاقی را باز کرد
نیلو جان تو و رستاک تو این اتاق-
بخوابید، یکم نسبت به اون دوتا اتاق
گرمتره، براتون روی زمین تشک
انداختم اگر راحت نیستید بیاید رو تخت
من یا هامون ولی جفتشون یک نفرن
نه خاله زهرا همینجا خوبه-
مطمئنی مادر؟-
بله-

زهرا خانم از اتاق خارج شد و هیوا به
سمت نیلو حرکت کرد-وای هیوا خوب شد اومدی حالا من

598

دژخیم

چیکار کنم؟
مگه چی شده؟-
من تا حالا پیش رستاک نخوابیدم-

استرس دارم می ترسم
 نه عشقم استرس نداشته باش الانم-
 بگیر آروم دراز بکش تا آقاتون بیاد
 نیلو با حرص نیشگونی از هیوا گرفت
 ببند لطفاً-وااا مگه دروغ میگم؟ آقاتون میخواد-
 بیاد دیگه
 نایستاد تا حرف نیلو را بشنوند و از اتاق
 خارج شد،
 ...نیلو بود و انتظار آمدن رستاک
 خدایا کمکم کن....من از دیو کافر می-
 ترسم

599

دژخیم

روی زمین نشسته بود و با خودش
 کلنجار میرفت که در اتاق باز شد، رستاک پایه درون اتاق
 گذاشت،
 نگاهش قفل دو تشک پهن بر زمین بود،
 امشب قرار بود برای اولین بار کنار
 همسرش بخوابد
 نیلو با چشمانی گشاد شده رستاک را

نگاه می کرد، حتی پلک هم نمی زد
 رستاک نزدیک شد و درست روبرویش
 روی تشک خودش نشست
 امروز درسات رو خوندی؟-
 آره-

آفرین، اگه شلوارت اذیت میکنه برو-
 شلوار بگیر بعدشم بیا آروم بگیر بخواب
 میخوام بخوابم-

600

دژخیم

بخواب-

**

صبح همگی دور میز نشسته بودند و
 صبحانه می خوردند، نیلو بی حواس
 گفت

پس ثمین کجاست؟-

هیوا با لبخند جوابش را داد
 مدرسه دیگه-آها یادم نبود هشت سالشه-
 زهرا خانم در حین خوردن صبحانه گفت

قراره یه خبر بهتون بدم-
 رستاک با دهان پر گفت
 بفرما زهرا خانوم-
 هیوا جان بارداره-

601

دژخیم

رستاک و هامون متعجب بودند و هردو
 به این فکر می کردند امیر که یک ماه
 است در مأموریت به سر می برد پس این
 بچه از کجا پیدایش شده؟ هیوا از فکر هامون و رستاک با خبر
 شد

و با حرص گفت

خاک بر سر معیوبتون کنم.....من سه-

ماه بچه دارم

رستاک با لبخند مضحکی هیوا را نگاه

کرد

ع مبارک باشه-

خاک بر سرت رستاک-

جان رستاک از کجا فهمیدی دارم به چی-

فکر می کنم؟- تو دیگه شناخته شده ای

همه خندیدند و نیلو شروع کرد باذوق

602

دژخیم

قربان صدقه رفتن هیوا و کودک
...درونش

زمان خداحافظی که رسید رستاک کنار
گوش زهرا خانم پچ زد که هامون عاشق
شده است

و همین حرف باعث شد بعد از رفتن نیلو
و رستاک، زهرا خانم شروع کند به
بازپرسی از تک پسرش-دیروز رفته بودم پارک یکم پیاده
روی

بعد یه دختری رو دیدم خیلی خوشم اومد
بعد شمارش رو گرفتم

خب، اینارو چرا به من میگی مامان؟-
پسرم نگاه کن ببین حتی رستاک هم-

ازدواج کرده

مامان میشه ول کنی تورو خدا-

603

دژخیم

نه همیشه آخه چرا نمیخوای زن-
 بگیری؟ سنت داره میره بالا
 مامان گیرنده ازت خواهش می کنم تو-
 این یه مورد بیخیال من بشی-هامون به خدا بابات هم ناراضی
 از این
 کارای تو
 نکنه اومده تو خواب بهت گفته چون-
 هامون ازدواج نمی کنه روح من در عذابه
 هامون-
 مامان گریه نکن ازت خواهش می کنم-
 گریه نکن
 به خدا من قلبم ضعیف خودتم خوب-
 میدونی مهمون امروز و فردام-مامان این حرفا چیه میزنی؟
 هامون جان-
 خب گریه نکن حالا.....یکی هست-

604

دژخیم

زهرا خانم سرش را بالا گرفت و با خنده
 پسرش را نگاه کرد، هامون از خجالت
 سرش را پایین انداخت و ادامه داد
 رستاک قول داده وقتی سرش خلوت شد-
 برام خواستگاری کنه
 کیه؟ من فدات شم بگو این عروس-
 !خانوم کیه؟-مامان قول بده با ازدواجم راضی باشی
 پسر من راضیم-
 هرکی عروست بشه قبول می کنی؟-
 من انقدر بهت اعتماد دارم که مطمئنم-
 انتخاب درستی انجام دادی
 من صدف رو می خوام-
 زهرا خانم تعجب کرد اما سریع خدارا
 شکر کرد و شروع کرد به بوسیدن سر و

605

دژخیم

صورت پسرش-وای هامون خدارو شکر خدارو شکر
 باورت همیشه انقدر خوشحالم که فقط...
 خدا میدونه

یعنی تو الان راضی هستی؟-
 آره عزیز مامان آره پسر...مگه میشه-
 تو صدف رو بخوای و من نه بیارم به
 خدا از اون دختر تو دنیا خیلی کمه ماشالا
 خانومی واسه خودش
 هیوا وارد آشپزخانه شد
 مادر و پسر خوب خلوت کردید خبریه؟زهره را خانم خواست -
 بگوید که
 هامون
 زودتر به حرف آمد
 هیچی فقط دلمون تنگ هم بود-
 او هوم منم گوشام درازه-

606

دژخیم

خیلی درازه خواهر-
 هامون فقط ببند دهن تو فقط خفتو یعنی-
 خاک تو سرت که یه جو اعتماد نداری تا
 گفتم حاملم عین این بدبختای بیشعور
 نگام کرد-من به قرآن فکرم اون نبود که
 تو.....هوف من به علی قسم فکر کردم

امیر یه سر اومده تو به من نگفتی
 باشه قبول کردم عوضی-
 هیوا با حرص از آشپزخانه خارج شد و
 هامون روی صندلی نشست،
 در رویاهایش صدف را در لباس سفید
 تصور کرد، هامون سالها پیش دلش را
 برای داشتن صدف روی میز شرط
 گذاشت،

607

دژخیم

سالها پیش در یک خیابان، در گرمای
 تابستان آنهم زیر خورشید تیرماه
 اینجا چیکار میکنی صدف خانم؟- عه شما هستید آقای پایور؟-
 باز که تو منو پایور صدا زدی-
 گونه های صدف از خجالت سرخ شد و
 سرش را پایین انداخت
 بشین تو ماشین میرسونمت-
 نه می خوام کتاب بخرم-
 پس وایسا من ماشین رو پارک کنم بیام-
 باهم بریم

نه خودم میتونم-کتاب درسی؟-
 بله برای دانشگاه می خوام-
 وایسا همین جا الان میام-
 نیازی نیست خودم می تونم-

608

دژخیم

کم تعارف کن دختر، وایسا من پارک کنم-

بیام

دقایقی بعد هامون به همراه دو عدد آب

میوه نزدیک صدف شد

آقای پایور دستتون درد نکنه این چه-

کاریه؟

بخور کم تشکر کن، زیر این آفتاب داری-

می سوزی

دستتون درد نکنه-

صدف آب میوه را گرفت اما برای

لحظه‌ی کوتاهی دستانش انگشت های

هامون را لمس کرد، صدف خجالت کشید

اما هامون از نرمی و لطافت دستان

صدف در شوک بود، نمیدانست این

609

دژخیم

نرمی و لطافت عشق است نه دستان
دخترک خجالت زده مقابلش. ببخشید
نه شما ببخش صدف خانوم.

قصد بدی نداشتم.

حالا چرا اینطوری میکنی؟ بیخیال بابا،

راستی ترم چندمی؟

ترم چهارم.

چه رشته ای هستی؟

علوم اجتماعی.

رشته خوبیه و البته کمی سخت. من انقدر بهش علاقه دارم -

که با جون

و

دل تلاش میکنم

چند سالت صدف خانوم؟

صدف لبخند نمکینی زد و جوابش را داد

610

دژخیم

بیست و دو البته تو مرز بیست و سه-

هستم

هنوز راه داری برای بزرگ شدن-

بله-خب بیا بریم این کتاب فروشی شاید یه-

چیزی پیدا کردیم

آن روز را با خنده و شوخی های هامون

و خجالت های صدف به پایان رساندند

رستاک در حال درس دادن به نیلو بود و

مدام باهم دعوا می کردند،

ببین نیلو واقعاً داری میری رو اعصابم-

بابا به من چه مربوطه؟! -دوساعته دارم بهت ریاضی درس -

میدم

بعد برگشتی میگی سینوس 30درجه

611

دژخیم

چی بود؟ یعنی یکم بگذره کلا می خوای

بگی ضرب چی بود، گند بزنین به درس

خوندن تو

باور کن من خیلی هوشم خوبه ولی نمی-
دونم چرا این چندروز انقدر گیج می زنم
چون حواست رو به من نمیدی-
نه.... فقط یکم فکرم درگیره-

رستاک نگاهی به چهره خسته و غم
انگیز نیلو انداخت، کمی نگاهش کرد،
این دختر خسته بود، چشم هایش دیگر برق نداشت،
نیلو از روز اولی که آمده بود ساکت تر و
حرف گوش کن تر شده بود، حتی گاهی
جواب فحش ها و تحقیر هایش را نمی
داد،

612

دژخیم

کم کم داشت به خودش شبیه می شد،
نیلو چیزی شده؟-
نه-

رستاک دست زیر چانه نیلو گذاشت و
آرام
سرش را بلند کرد

دروغ گوی بی استعدادی هستی نیلو تلخ خندید و چشمانش -
 را به
 زمین
 دوخت
 من خوبم-
 نیلو بهم بگو چی شده؟-
 چیزی نیست رستاک-
 انتظار به سر آمد و ناگهان بغض نیلو
 شکست، اتاق در هق هق های دختر فرو

613

دژخیم

رفت

رستاک چشمانش را بست و به صدای
 زجه های آهویش گوش سپرد
 خسته شدم...دیگه نمیتونم.....قلبم پره
 دیگه جانداره
 قلبت از چی پره؟-
 از ترک.....روی قلبم پره از ترک هایی-
 که هربار تو با کارات و حرفات زدی
 شکوندی...ولی...ولی من تو خلوتم آرام

نوازشش کردم و با چسب چسبوندمش تا.....یه وقت خورد و
خاکشیر
نشه...از

تمام دنیام فقط... همین قلب رو دارم
دلش برای خودش سوخت و آتش گرفت،
کجا رفتند آن شب هایی که گریه میکرد

614

دژخیم

اما کسی نوازشش نکرد؟
کسی برایش لالایی عاشقانه نخواند،
کسی او را نبوسید،
هیچکس در آغوشش نکشید،
کجا رفتند شب های سیاه نحسی که تنها
اشک بود و اشک که همراهیاش می
کرد؟

پتو را رویش کشید و از اتاق خارج شد
روی صندلی راک در تراس نشست و
شروع کرد به کشیدن سیگار،
پک عمیقی به سیگارش زد و تصویر
چشمان نیلو را در دود سیگارش دید،

چشمان طوسی رنگ با آن مژه های بلند
و خیس، چشمانی که نگرانی و ترس

615

دژخیم

همیشه درونش بود، ترس... آخ که چه
لذتی دارد، چشمان آهوی وحشی اش را دوست
داشت

زیبا بود!

نفس عمیقی کشید

پرت شد به گذشته ها،

به زمانی که پدرش ساز می زد و غزل
بانو میرقصید و رستاک از گوشه درنگاهشان می کرد، می
دید پدرش با

عشقی خالص غزل بانو را نگاه می کند،

هنوز هم صدای آواز خواندن جاوید در

گوش هایش است

خانم گل آی خانم گل

برام سخته تحمل

قدمات روی چشمام

616

دژخیم

بیا به این ور پل
 از این گوش ِه دنیا
 تا اون گوشه دنیا
 چشم بسته برات پل
 خانوم گل آی خانوم گل
 از اون روز که جدایی
 منو به گریه انداخت
 برات بارون چشمام

در شرکت نشسته بود و با لذت به برگه
 های حساب بانکی اش نگاه می کرد،
 خانم سلطانی فکر کرد رئیس بداخلاقش
 از دیدن پول زیاد درون حسابش می
 خندد اما نه اینطور نبود، او هرگز از پول

617

دژخیم

خوشش نمی آمد،
 رستاک خوشحال بود چون دیشب
 کوروش زنگ زد و خبر داد سامیار در
 بیمارستان بستری است و پلیس ها دنبال
 کسانی می گردند که سامیار را به این
 روز انداخته اند.
 خانم سلطانی لطفاً این برگه ها رو برای-
 آقا فواد هم ببرید-چشم حتماً... فقط میخواستم یه
 موضوعی رو بهتون اطلاع بدم
 گوش میدم-
 من واقعاً متأسفم اما مجبورم یه چند-
 روزی برم شهرستان عروسی اقوام
 همسرم هست
 خب-

618

دژخیم

من بچه برادرم رشته دانشگاهیش-
 کامپیوتر هست، می خواستم بگم اگه شما
 اجازه بدید ایشون بیاد در نبود من اینجا
 مشغول کار بشه-ممنون میشم یکم بیشتر راجبش

اطلاعات بدید
 لادن عزیزی بیست و هشت سالشه که-
 سابقه کار هم داره
 باشه مشکلی نیست فقط باید لباس فرم-
 بیوشه البته ناگفته نماند چون شما
 کارمند موقر و قدیمی هستید اجازه میدم
 ایشون بیاد
 نظر لطف شماست جناب اقتدار، با-
 اجازتون من دیگه برم
 به سلامت-

619

دژخیم
 بعد از رفتن سلطانی از جایش بلند شد،
 مقابل پنجره سراسری اتاقش ایستاد،
 ردیف دندان هایش تیر کشید،
 میلش برای نوشیدن رام و کشیدن دانهیل
 دیوانه‌اش کرده بود،
 نفس عمیقی کشید و به تهران آلوده نگاه
 کرد،
 تهران برای او فقط یاد آور خاطرات زجر

آورش بود، از این شهر متنفر بود،
 شهری که زندگی اش را تباه کرد، از آن
 حجره های لعنتی، از عودلاجان، کویتی
 ها، از تک تک کوچه های قدیمی این
 خراب شده، گوشه اش را در آورد و برای هامون
 نوشت

620

دژخیم

من خیلی وقته که راجب خواستگاری با»
 «طوبی صحبت کردم اونم اوکی داد
 گوشه اش را به درون جیبش سپرد
 و برای پرویز نوشت
 «فرهاد پازوکی»
 سلام آقا خیالتون تخت دیروز عکساش-
 رو برای خان باباش پست کردم به جا
 ماریجوانا به بچه ها سپردم شیشه و
 هروئین بدن-عالیه
 شرکت تعطیل شده بود و رستاک در
 ماشین نشسته بود، پیام های گرشا موحد
 را می خواند که از سه روز پیش تا

امروز فرستاده بود و پر بود از تهدید، پر
بود از مرگ و قتل

621

دژخیم

پوزخندی زد و در دل برای خانواده
ناصر تاسف خورد که به خاطر دوسته
دو هزاری پسرشان خودشان را به در و
دیوار می زدند اما برای نجات جان نیلو
فقط کمی التماس کردند،
البته باید نیما را فاکتور می گرفت،
پسرک تا پای جان کتک خورد، الحق که خون ناصر در رگ
های گرشا
جریان داشت.
کوروش هم پیامی فرستاده بود و از
رستاک درخواست کرده بود تا به دیدار
سامیار برود،
بیچاره کوروش نمیدانست رستاک
خودش برگه این حال سامیار را امضا و
مهر کرده بود.

622

دژخیم

به عمارت که رسید گوشی اش را در
آورد، اول تصمیم گرفت با پدر زن پولکی
مرصاد

حرف بزند، پس بی معطلی گوشی اش را
بیرون کشید
تماس گرفت،
سلام-سلام شما؟-

من اقتدار هستم آقای منصوری-
سلام آقای اقتدار خوب هستید؟ خیلی-
خوشحال شدم تماس گرفتید
همچنین.... شما چطوری آقای-
منصوری؟

زیر سایه شما شکر خدا ما هم خوبیم-
میذخواستم باهاتون صحبت کنم-

623

دژخیم

بله بفرمایید من در خدمتم-مرصاد هم خونه خریده هم ماشین-
بله خبر دارم ولی خب جهاز ترانه هنوز-

حاضر نیست

اخم های رستاک در هم رفت و کنترلش را
از دست داد

اگه جهاز ترانه خانوم حاضر نیست پس-

چرا

پافشاری میکردید که مرصاد خونه و

ماشین بخره علت این کارتون چی بود؟

من منظوری نداشتم فقط میخواستم-

خیالم از مرصاد راحت بشه-آقای منصوری شما به اشتباه به

اون

پسر فشار آوردید و این کارتون هیچ

جوره درست نیست واقعا تاسف برانگیزه

که به مرصاد فشار آوردین در صورتی که

624

دژخیم

کارخوتون هنوز تکمیل نشده بود

بله حق با شماست ولی خب منم یه پدرم-

به هر حال نگرانی های خودم رو دارم

هه پدر! من باید قطع کنم-
 منتظر خداحافظی منصوری نماند و
 تماس را قطع کرد، شروع کرد به فحش دادن
 خاک تو سرت کنم پسره الدنگ هه-
 نیلو که تا آن لحظه فقط تماشاگر بود
 شروع کرد به حرف زدن
 کی بود؟ چرا انقدر عصبی هستی؟-
 مگه چی میگفت؟-مرتیکه الاغ بی وجود برگشته میگه
 جهاز حاضر نیست
 منظورت کیه؟-
 پدر زن مرصاد-

625

دژخیم

مرصاد مگه زن داره؟-
 چیه بهت بر خورد؟-
 به من چرا باید بر خوره؟ مگه من-
 چیکارشم؟
 تو هیچ کارهای نیلو..... از این زرا-
 نشونم-برو بابا
 خودت برو بابا-

دقت کردی وقتی خیلی خیلی عصبی-
 هستی و حرف کم میاری چرت و پرت
 میگی؟ مثلاً میگی خودت برو بابا
 رستاک در اوج عصبانیت خندید و نیلو
 فقط نگاهش کرد،
 چرا میدخندی؟ دیوونه شدی؟-

626

دژخیم

دقت نکرده بودم باورم نمیشه نیلو هم خندید و سری به -

عنوان

تاسف

تکان داد. هر دو خندیدند و بالاخره ساکت
 شدند.

خوب به شوهرت دقت میکنیا-

نه اصلاً-

آره تو راست میگی-

من فکر کردم داری با مقصودی حرف-

می زنی

مقصودی خر کدوم طویله ست؟-

دوست بابام-اونوقت تو فامیلی دوست بابات رو-

اچطوری یادته؟

یه چندباری برای بابام مشتری پیدا کرده-
و باهم رفت و آمد داریم

627

دژخیم

مشتری چی؟-

چرم-

رستاک ابرویی بالا انداخت، به این فکر
کرد اگر قاپ مقصودی را بزند چه اتفاق ناگواری برای
خانواده موحد

خواهد

افتاد؟

اسمش چیه؟-

آه چقدر سوال میپرسی-

کنجکاوم چون حالا بگو-

نمی گم-

میگی نیلو جان-

شکور مقصودی، سنش هم اگه میخوای-

خجالت نکش بپرس-اونوقت تو سنش رو از کجا میدونی؟

نیلو از جایش بلند شد و به سمت

628

دژخیم

آشپزخانه رفت

مسخره-

رستاک نیشخندی زد از جایش بلند شد،
 به سمت طبقه بالا رفت تا لباس هایش را
 عوض کند. دقایقی بعد به طبقه پایین آمد
 و روی صندلی پشت میز نشست
 طوبی-

جانم کور باساکم-شمارت رو زهرا خانم می خواست بهش-

بدم

من که شماره ندارم صدف و ساحل-

دارن

پس میگم به خونه زنگ بزنه-

اتفاقی افتاده کور گیان؟-

نمی دونم.....خبری ندارم به من چیزی-

629

دژخیم

نگفت

نیلو باشیطنت صدف را مخاطب قرار داد
 صدف جوون شب بیا اتاقم کارت دارمو چشمکی را حواله -
 نگاه خجالت

زده

صدف کرد، رستاک پایش را از زیر میز
 به پای نیلو کوبید
 آخ-

چیشده خانم گیان؟-

نیلو متوجه خنده های زیر زیرکی
 رستاک شد و فهمید سر دسته این
 شیطنت کیست

هیچی طوبی خانوم فقط فکر کردم یه خر-
 عوضی پام رو لگد کرده غذا در گلوی رستاک پرید و سرفه
 کرد،

طوبی خواست از جایش بلند شود اما نیلو

630

دژخیم

اجازه نداد

خودم کمکش میکنم شما بشین-

از جایش بلند شد و پشت رستاک ایستاد
 و چند بار محکم با مشت کوبید
 عزیزم بهتری یا بازم بکوبم؟-
 نه.....خو.....خوبم-
 من گفتم خر ترسیدی؟-

رستاک اخمی کرد-نه فقط نمی دونم چرا پرید تو گلوم
 نیلو طوری که فقط رستاک بشنود گفت
 آره جون عمت نمی دونی چرا پرید تو-
 گلوت

شام را خوردند و هرکس به اتاقش پناه
 برد،
 رستاک پیامی با مضمون پیدا کردن

631

دژخیم
 شکور مقصودی، برای پرویز فرستاد و
 تاکید کرد سریع پیدایش کند. باید باز هم به دیدار صبا میرفت
 اما اینبار
 کمی
 ...متفاوت تر

نقشه های زیادی برای نیمای عاشق

داشت،

امان از روزی که نیمای احمق خیانت
کند،

چه روز زیبا و فرخنده ای خواهد بود،
گریه های صبا
نگاه ناصر

غیرت پدر و برادر صبا
حرف های فامیل
و هزاران چیز دیگر

632

دژخیم

خندید و به عکس پدر و مادرش نگاه
کرد-خیلی خوشحالم.... مطمئنم شما هم
خوشحالید

بهتون نابودی ناصر رو نشون میدم قول
دادم قول شرف

صبح وقتی به شرکت رفت دید به جای
خانم سلطانی دختری پشت میز نشسته،

اخم هایش در هم رفت و مستقیم جلوی
میز خانم سلطانی ایستاد

سلام-

شما؟-

من لادن عزیز می‌باشم جای عمم او مدم-

633

دژخیم

منظورتون خانم سلطانی؟-

لادن با ناز سرش را تکان داد

زبون ندارید؟-

لادن با تعجب رستاک را نگاه کرد و به

حرف آمد-منظورم بله بود

از این به بعد اون یه تیکه گوشت رو-

برای جواب به کار بنداز

رستاک بی هیچ حرف دیگری به سمت

اتاقش رفت، لادن با تعجب به در بسته

اتاق مرد گستاخ خیره شد، از دیدن این

مرد جذاب در بهت بود و باورش نمیشد

صاحب کار عمه اش انقدر جذاب باشد،

آن هیکل، آن بازوهای درشت و آن قد

بلند آرزوی هرکسی بود،

634

دژخیم

لادن باید خیلی تلاش کند-لعنتی من میدونم چیکار کنم تا به
چشمش پیام من رامت میکنم رئیس
موقت

در اتاقش نشسته بود و تصمیم داشت به
دیدن دوست نیما برود تا بتواند ادامه
انتقامش را بگیرد.

کتش را از تنش در آورده بود، پیراهن
مشکی اش توان دربر گرفتن عضلات
تنومندش را نداشت درحال جمع کردن
لوازمش بود که در اتاق به صدا در آمد
داخل شولادن در دلش این صدای بم و محکم را-
ستود و دلش قنچ رفت،
آرام وارد اتاق شد،
سلام ببخشید مزاحم شدم-

635

دژخیم

رستاک بدون آنکه سرش را بلند کند
 جوابش را داد
 کارت رو بگو-
 همین الان آقایی تماس گرفتن و گفتن که-
 پایین شرکت هستن و شما جواب
 تلفنشون رو نمیدید
 فامیلش چیه؟-موروئی، کوروش موروئی-
 میتونی بری-

لادن از لحن سرد و خشک رستاک جا
 خورد اما سریع به خودش آمد و از اتاق
 خارج شد، کوروش احمق آمده بود دنبال
 رستاک تا باهم به دیدار سامیار بروند اما
 نمی دانست رستاک از دیدن چهره
 سامیار نفرت داشت،

636

دژخیم

نفس عمیقی کشید
 تف به ذات خرابت کوروش از اتاق خارج شد اما صدای -
 لادن او را

متوقف کرد
 دارید میرید؟-
 غلطه-
 جانم؟-
 جملت مشکل داره-
 متوجه نمیشم آقای اقتدار-
 باید بگی دارید تشریف میبرید-خب چه فرقی داره وقتی -
 هردوش یه
 معنی رو میده؟
 رستاک به لادن نزدیک شد، لادن لبخند
 اغواگرانه ای روی لب های قلوهای و
 سرخس نشانده
 رستاک دستانش را روی میز قرار داد و

637

دژخیم

در صورت لادن خیره شد،
 لبخندی به چهره لادن زد، شمردده شمردده
 گفت

بشین و بتمرگ هردوش یه معنی رو-
 میده، جمله اول رو زمانی به کار میبری

که داری به دوستت مفنګیت حرف
 میزنی اما؛ اما جمله دوم رو خطاب به
 رئیسست میگی-خب شما رئیس عمم هستید نه من
 خیلی خب میتونی همین الان تشریفت-
 رو ببری خونتون تا من یه منشی بیارم،
 برگشتم نباشی خانم عزیزی
 حرفش را زد و به سمت در خروج حرکت
 کرد، لادن کیش و مات روی صندلی
 نشست و به این مرد اخمو فکر کرد،

638

دژخیم

مردی که فکر میکرد قصدش از نزدیک
 شدن چیز دیگری است اما تصوراتش
 خرابشد، یعنی حالا باید برود؟
 رستاک توهین کرده بود؟
 توهین کرده بود دیگر، نفس عمیقی
 کشید.

رستاک از شرکت بیرون زد و کوروش
 را دید که سویشرت لیمویی رنگی برتن
 دارد و به ماشین قرمزش تکیه زده،

کوروش با دیدن رستاک دست تکان داد
و نزدیک شد
سلام خوبی؟-
سلام اینجا چیکار داری؟-
اومدم بریم به سامی سر بزنیم-

639

دژخیم
کاش از قبل هماهنگ میکردی-من زنگ زدم ولی جواب -
ندادی
کوروش من الان باید برم یه کار خیلی-
مهم دارم
داداش حال رفیقت اوکی نیست-
هرطور شده فردا بهش سر میزنم-
خود دانی ولی منتظرت بود-
جلسه رو چیکار کنم پس؟-
پس من بهش میگم فردا میری پیشش-حتما کوروش... بگو -
رستاک
پشتت
هست... فعلاً
فعلاً داشم-

رستاک سوار ماشین شد، شاهین
استارت زد،
در بین راه به پرویز پیامی فرستاد

640

دژخیم

قضیه سامی رو یه جوری سرهمش کن
« نمی خوام پای پلیس باز شه
به در خانه صبا رسید می دانست در این
ساعت دخترک خانه نیست، اما هدیه

ی

زیبایی داشت که باید حتماً صبا را
سورپرایز میکرد. شاهین پیاده شد و زنگ خانه را زد،
مردی جواب داد
بله بفرمائید-
منزل خانم چلبی؟-
پدرشون هستم بفرمائید-
یه بسته برایشون داشتم-
الان میام-
در باز شد و پدر صبا بیرون آمد

641

دژخیم

این بسته خدمت شما-از طرف؟-

اقتدار-

چی هست؟-

اطلاع ندارم جناب ولی خصوصی هست-

خیلی ممنون-

شاهین از در فاصله گرفت و به سمت

ماشین حرکت کرد

به عمارت که رسید و وارد شد، صدای

خنده هایی را شنید، کمی جلوتر رفت و

دید دختر ها به همراه طوبی نشسته اند و

می خندند،

همه با دیدن رستاک سکوت کردند و یک

به یک سلام دادند

چرا می خندید؟-

642

دژخیم

نیلو با تخیسی جوابش را داد
 پس چیکار کنیم گریه کنیم؟-
 نوچ بییی-
 رستاک مژده بده نیلو جلوی رستاک ایستاد و با ذوق-
 نگاهش کرد
 مژگونی چی میخوای؟-
 حالا اونو بعداً میگم-
 کیه که بده-
 بااااااید بدی-
 باشه بگو حالا-بالاخره یکی پیدا شد که صدف رو-
 بگیره
 آها پس شما خوشحالید چون صدف-
 !نترشیده و دبه برایش کنار نداشتیم
 بی ادب ترشی خودتی-

643

دژخیم

رستاک ضربه آرامی روی بینی نیلو زد
 و با خنده عقب کشید،
 نیلو به سمت صدف برگشت و او را با
 . عشق در آغوش گرفت

فکر نمی کردم قصدتون جدی باشه-هامون جدیش کرد-
 به عشقتون احترام بزار صدف...من-
 هیچوقت عاشق نشدم...تو از زندگی من
 خبر داری، رستاک و من از هم
 متنفریم.....هامون واقعا نمونه بارز یه
 مرد نجیب و کامل
 امیدوار باش نیلو-
 دخترک پوزخند تلخی زد و سرش را
 بارها تکان داد
 هر دو کنار هم روبروی تلویزیون نشسته

644

دژخیم

بودند و به موزیک ویدیو های ماهواره نگاه می کردند، نیلو
 در آوای
 زیبای آهنگ زیادی باران غرق بود،
 رستاک نوشیدنی اش را نوشید
 امروز رفتم دیدن زن داداش خوشگلت-
 نیلو ترسید و ناگهان سرش به سمت
 رستاک برگشت
 چ...چرا؟-

دلّم خواست-رستاک هدفت از این کارا چیه؟-
له شدن بابات-

آخه مگه ما چه بدی در حق تو کردیم؟-
بابای من آزارش به یه مورچه هم
نرسیده چه برسه به تو

بابات یه قاتله قاتل قاتل قاتل، یه قاتل-
زنجیره ای یه آدم نجس و کثیف یه

645

دژخیم

آشغال به درد نخور

اینی که داری میگی بابای من نیست-

بابای من اصلاً نمیتونه کسی رو بکشه-دختر ناصر چشمات
خوابیدن

نمی تونن

حقیقت رو ببینن فقط رویا هایی رو

میتونن ببینن که تو بهشون نشون میدی،

توهماتی که یه عمر برات بافتن رو داری

تماشا می کنی

اینطوری نیست-

چرا هست-

رستاک با آرامش لیوانش را روی میز
گذاشت و دست نیلو را کشید، او را به سمت
خودش پرت کرد، ترس را در چشمان
زیبای نیلو میدید اما چه اهمیتی داشت

646

دژخیم

وقتی از بازی با این دختر لذت میبرد نیلو نمی دانست علت
این کارهای

بی منطق رستاک چیست اما هر علتی داشت
اذیتش میکرد، از نظر رستاک صبا زیبا
بود؟

پس یعنی خودش زیبا نبود؟ مردش او را
چطور می دید؟ بغض کرد، اینبار به
خاطر خودش.

اگه این چشمای کوفتیت رو باز میکردی میدیدی که بابات -
از منم

...بیشعور تره

صبا در اتاقش نشسته بود و میترسید در

بسته

را باز کند، دودل بود و نمیدانست

647

دژخیم

رستاک اقتدار برای چه این بسته را

!فرستاده

بارها با خودش کلنجا رفت اما در آخر

بسته را باز کرد و در عین ناباوری دید

یک سی دی درون بسته است. سی دی

را درون لپ تاپ گذاشت و با ترس به

صدای خودش گوش داد

سلام چیکارم داری؟- این گل برای تو عه-

حرفت رو بزن-

صبا من اونروز عصبی بودم و یه-

.....چیزی از دهنم پرید

ترسیده بود و هیچ نمیدانست این مرد

این

!مکالمه را از کجا شنیده و بدست آورده

648

دژخیم

تنش سست شد، یاد روزی افتاد که به
 نیما راجب ملاقاتش با رستاک اقتدار
 گفت و دید نیما به چه اندازه عصبی شد،
 باید با رستاک حرف میزد باید می فهمید
 او کیست! روی بسته را نگاه کرد و دید هیچ چیزی
 . رویش ننوشته، جز نام یک شرکت
 نام شرکت را در گوگل جستجو کرد و
 آدرسش
 را بدست آورد باید سر فرصت به دیدار
 رستاک برود.
 وقت خواب بود و همه به اتاق خوابشان
 رفته بودند.
 رستاک وقتی از کنار آئینه اتاقش رد شد و دید
 لبخندبه لب دارد متعجب شد و روبروی آئینه

649

دژخیم

ایستاد

چته تو؟ چرا میخندی؟ از چی-
 خوشحالی؟ از دیدن دختر قاتل خانوادت؟
 خب اون دختر قاتله خودش که قاتل
 نیست هست؟ هوف دیوونه شدی رستاک
 کلافه دستش را درون موهایش فرو برد
 و با نفس کلافه ای از اتاق خارج شد، در
 اتاق نیلو را بی هوا باز کرد، دخترک با
 تاپ و شلوارک روبروی آینه ایستاده
 بود، با حرص به طرف رستاک برگشت
 چرا بدون در زدن میای تو مگه بهت یاد-
 ندادن در بزنی؟ رستاک لبخند تلخی زد
 بابام هیچوقت برای رفتن به اتاقشون در-
 نزد

650

دژخیم

..... چون معتقد بود آدم که برای رفتن
 ادامه حرفش را خورد، نیلو با کنجکاوی
 نگاهش کرد
 خب بقیشو بگو دیگه-

نه بیخیال-

مردم از فضولی بگورستاک نزدیک نیلو شد-

فضولی کار خوبی نیست-

بگو دیگه توروخدا بگو-

لبخندی زد، لبخندی به کشندگی قهوه

قجری

بابام معتقد بود آدم برای رفتن به اتاق-

نیمه خودش در نمیزنه

چه قشنگ! معلومه بابات جنتلمنی واسه-

خودش-بود

651

دژخیم

نیلو ناباور رستاک را نگاه کرد و تازه

متوجه شد

تمام مدت رستاک از افعال گذشته

استفاده

میکرد... یعنی مرد مقابلش پدر نداشت؟

چرا؟

رستاک مقابلش دل گرفته بود، خسته

بود، گاهی دلش به حال جلادش می

سوخت میگرد-خیلی شبیه مادرتی
 نیلو لبی تر کرد
 تو که فقط یه بار مامانم رو دیدی-
 نه نیلو....من تو خاطرات مادرت بودم-
 عقب گرد کرد و خواست خارج شود که
 با صدای نیلو متوقف شد

652

دژخیم

برام قصه میگی؟ ثمین میگفت تو قصه-
 قشنگ میگی

نیشخندی زد-قصه های ناصر شنیدنی تره میخوای
 بهش زنگ بزnm بگم قصه فروختن رفیق
 !با نازل ترین قیمت رو برات تعریف کنه
 خوشت میاد حتما ته تغاری
 بلافاصله از اتاق خارج شد و نیلو مات
 ماند

مگر چه گفته بود؟

چرا این مرد انقدر او را اذیت میکرد؟
 با خدایش عهد بست روزی خواهد آمد
 که این مرد که فقط نام همسر را روی شانه

های پهنش می کشد تقاص دهد
تقاصی که اورا به قعر جهنم خواهد

653

دژخیم

فرستاد

صبح از خواب بیدار شد تصمیم گرفت
برای
اولین بار تمام گوشه ها و اتاق های خانه
رابگردد،
آنقدر از این اتاق به آن اتاق رفت که
خسته شد، تمام جاها را گشته بود جز
اتاق خواب و اتاق کار رستاک آن هم
چون قفل شده بود
به طبقه پایین رفت و دید اتاق خوابی
درست
نزدیک در پشتی حیاط است،

654

دژخیم

نزدیکش و به در چوبی زل زد آرام در را
 بازکرد و وارد شد
 از حیرت دهانش باز مانده بود،
 اتاقی بزرگ با پرده های حریر سفید و
 رویه آبی آسمانی، سه پنجره سرتاسری
 که روبروی در اتاق قرار داشت، تخت
 دو نفره شاهانه‌ای که مخمل آبی نفتی
 اش چشم را جلا می داد، روی تشک
 ساتن خاکستری بود، دیوار پشتی تخت پوشیده از آینه بود که
 شاخههایی از
 چوب رویش خودنمایی می کرد،
 پا درون اتاق گذاشت
 آباژور های کنار تخت زیادی قدیمی بود،
 فرش ابریشم زیر پایش باعث شد

655

دژخیم

. روفرشی هایش را در آورد
 خیره شد به پیانوی مشکی رنگی که
 گوشه اتاق درست زیر عکس یک مرد و
 یک زن بود،
 نزدیک شد و به لبخند زن و مرد خیره
 شد،

موهای طلایی رنگ و کوتاه زن با آن
 چشم های سبز زمردی گیرا بود، مرد
 کمی شبیه رستاک بود،
 بلند قامت و سیاه مو

اینها کیستند؟ چرا تمام وسایل این اتاق را خاک گرفته؟
 تمام اتاق را نگاه کرد، لوستر تمام
 بلوری که آویزان بود، عکس های قدیمی
 که روی میز توالت بود، پسر بچه پنج

656

دژخیم

سالهای روی شانههای مردی نشسته
 بود و از ته دل می خندید،
 شما کی هستید؟-
 کمی بعد با گجی به سمت پیانو رفت،

میدانست که پیانو کوک نیست پس اول
 شروع کرد به کوک کردنش
 وقتی صدای نت های پیانو را امتحان
 میکرد صدای زیبایی در عمارت میپیچید و
 همین باعث شد طوبی با نگرانی به
 سمتش بیاید
 وای خانم گیان ایجا چی کار میکنی؟-
 طوبی جون چرا نگفته بودی اینجا پیانو-
 داره؟
 آقا بیاد ببینه خیلی عصبانی میشه-

657

دژخیم
 شما نباید می اومدید تو این اتاق خدا منو
 مرگ بده حواسم نبود اینجا رو قفل کنم
 نیلو در همان حال که پیانو را کوک
 میکرد حرف زد-آقای اخموی جذابیت رو بسپرش به
 خودم
 خانم تورو خدا زود بیاید بیرون-
 طوبی تازه اومدم-
 بی توجه به حضور طوبی چشمانش را

بست،
 نفس عمیقی گرفت و شروع کرد به
 نواختن
 چند ثانیه بعد صدایش را آزاد کرد،
 اجازه داد صدایش در این عمارت بزرگ
 برقصد. آغوشت رو به غیر از من به روی هیچ

658

دژخیم
 کی باز نکن
 منو از این دلخوشیها آرامشم جدا نکن
 من برای با تو بودن پر از عشق و
 خواهشم
 واسه بودن کنارت تو بگو به هر کجا پر
 میکشم
 منو تو آغوشت بگیر آغوش تو مقدسه
 بوسیدنت برای من تولد یک نفسه
 چشمای مهربون تو منو به آتیش میکشه نوازش دست های تو
 عادت
 ترک هم
 نمیشه

فقط تو آغوش خودم دغدغه هاتو جا بذار
به پای عشق من بمون هیچ کسو جای
من نیار

659

دژخیم

نیلو اشک هایش را پاک کرد و به طرف
طوبی برگشت اما با دیدن فردی که پشت
طوبی ایستاده بود روح از تنش فرار
کرد،

از جایش بلند شد اما حس می کرد قلبش
دیگر نمی کوبد، گویا لب پرتگاه ایستاده
بود،

ناگهان صدای فریاد رستاک گوش هایش
را پرکرد

کی گفته گورت رو گم کنی تو این اتاق؟-
به چه جرئتی پشت اون پیانو نشستی؟

رستاک به خدا..-اسم خدارو رو زبونت نیار دختر ناصر-
فقط زیپ گشاد دهند رو ببند تا خودم
جرش ندادم

660

دژخیم

نیلو به گریه افتاد اما رستاک به طرفش

قدم

برداشت، موهای نیلو را دور دستش

پیچید،

طوبی از ترس نمیتوانست چیزی بگوید.

رستاک نیلو را کشان کشان به اتاق برد

و به التماس های آهوی هارش هیچ

توجهی نکرد، دختر را در اتاق پرت کرد

و در را قفل کرد

چ.....چچچ.....ر.....قفل کردی؟-آدمت میکنم -

زبون نفهم حیوون

صفت

یه جوری رامت کنم که خودت ایستاده

برام کف بزنی

کمر بند چرمش را باز کرد و به سمت

661

دژخیم

حمام رفت

آب سرد را بازکرد و کمر بند را زیر آب
سرد گرفت، با تمسخر از حمام خارج
شد،

نیلو از ترس به سکسه افتاده بود،
ترس در جای جای تنش می خزید،
خودش را عقب کشید، رستاک لبخندی
زد که تن دختر به لرزه درآمد و آرزوی
مرگ کرد-خب عزیزم یه دهنم واسه شوهرت
بخون

نیلو دیگر نه گریه می کرد نه التماس
فقط در دل دعا کرد کاش زیر کتک های
رستاک جانش تمام شود، مرگ یک بار
...شیون یک بار

662

دژخیم

رستاک می کوبید، خشم جلوی
چشمانش را گرفته بود، نیلو فقط اشک
میریخت.

بی همه چیز.....بی همه چیز چرا رفتی؟-
 فریادش تمام ستون های عمارت را می
 لرزاند، طوبی نماز میخواند و برای نیلو دعا می
 کرد،
 پایش سست شد و سجده کرد،
 الله او دتر رو حفظ کن.....الله یار و مدد-
 رستاک آنقدر کتکش زد که دید خون از
 بینی
 نیلو جاری می شود، صورت نیلو سفید
 سفید شده بود،
 ترسید! از اعماق وجودش وحشت کرد،

663

دژخیم

خودش هم نمیدانست علت این ترس
 چیست،
 سریع دست زیر پاها و شانه نیلو انداخت
 و او را
 بلند کرد و فریاد کشید-طوبی زنگ بزن اورژانس
 طوبی.....نیلو، نیلو لعنتی چشمتو باز کن
 تن سردش آزار دهنده بود، خون بینی

آهویش پیراهنش را خیس کرد،
 نیلو را روی تخت خواباند
 نیلو... نیلو بیدار شو-
 طوبی زرنگی کرد و به دکتر شخصی
 رستاک زنگ زد، دکتر زنی نسبتاً میانسال بود و وقتی حال
 بد نیلو را دید سرش را با تاسف تکان
 داد

664

دژخیم
 آقای اقتدار متاسفم براتون-
 پوران میشه بس کنی-
 نه نمیشه... مگه عهد بوقه که پاشدی با-
 کمر بند افتادی به جون این بچه
 پوران پوران پوران-
 متاسفم متاسفم متاسفم کمه یا بازم-
 بگم؟! -حالش چطوره؟
 خوب نیست، اصلاً خوب نیست، خون از-
 دست داده، مثل اینکه قفسه سینهش آسیب
 دیده،
 باید استراحت مطلق کنه... حتی

دستشویی هم خودتون ببرید، اصلاً نباید
از جاش پاشه فقط با پماد و روغن
ماساژش بدید

665

دژخیم

باشه-

تو نه! منظورم طوبی بود تو اگه با اون-
دستات ماساژ بدی خر میخوابه زمین
چه برسه به این دختر
رستاک عصبی پلک زد
پوران-

پوران را به سمت در راهنمایی کرد
بعد از رفتن پوران رو به ساحل کرد
برام قهوه درست کن-

چشم آقاز پله ها بالا رفت و وارد اتاق مهمان-
شد، نیلو روی تخت نقرهای خوابش برده
بود، خواب که نه....بیهوش شده بود،
قدم قدم نزدیک شد و روی تخت نشست،
زود بلند شو آهو.....دارم بهت دستور-

666

دژخیم

میدم زود خوب شی...نباید می رفتی تو
 اون اتاق..نباید میرفتی نیلو
 از جایش بلند شد و از اتاق بیرون رفت.روی صندلی راک
 نشست و
 سیگاری روشن کرد،
 حواسش پرت بود که آمدن ساحل را
 حس نکرد، صدای مرغوب نیلو در گوش
 هایش بود،
 بغض صدایش را دوست داشت اما
 یادآوری لحظات پیش وجودش را چنگ
 می انداخت،
 دقایق گذشت و او تنها در خیالاتش پرسه
 زد حتی قهوه هم ننوشید،

667

دژخیم

صبح از جایش بلند شد، سردرد بدی
گرفته بود، سردردی که قابل تحمل نبود،
آرام به سمت اتاقی که نیلو بود حرکت
کرد، سعی کرد بی هیچ صدایی در را باز
کند که

موفق هم شد.

پاورچین پاورچین نزدیک نیلو شد و با
دیدن کبودی هایش اخم هایش
در هم رفت

و خود را لعنت کرد

لعنت بهت پسر لعنت... هوف-

دستی درون موهایش کشید و از اتاق
بیرون رفت، به سمت طبقه پایین حرکت
کرد،

668

دژخیم

...دلش هوای اتاق را کرده بود، هوای روزهای گذشته
به سمت اتاق یادگاری ها رفت و در را
باز کرد،

به پیانو خیره شد،
 بالاخره بعد از گذشت بیست و چند سال
 باز هم صدای این پیانو کزایی در عمارت
 پیچید،
 باز هم همان نت ها،
 همان رنگ،
 همان لبخند،
 ...تنها کابوس است تنها یک ایهام
 خاطرات قصد جانش را کرده بودند،
 روی صندلی، ناصر نشست و خواند
 غزل و جاوید می رقصیدند، خودش را دید که با خوشحالی
 دست میزند،

669

دژخیم
 چشمانش را محکم بر هم فشرد،
 ...باز کرد
 به جای صدای ناصر، صدای روح نواز
 نیلو
 در سرش میرقصید،
 او با سرخوشی به صدای غمگین نیلو

گوش
صدایش رستاک را
میداد، آن بغض عظمی م
به جنون می رساند. انگشت های غریبه
ای جای انگشت های پدرش روی کلید ها
نشسته بود
نزدیک پیانو شد
گویا هنوز رد دست های مخملی نیلو

670

دژخیم

.رویش بودو رستاک آنها را میدید
خشم باز هم وجودش را در بر گرفت، با
قدم های بلند از اتاق خارج شد و با
صدای بلندی گفت
طوبی در این اتاق قفل میشه، کلیدش رو-
میزاری تو گاو صندوق اتاق کارم
چشم باوانم-
از سالن خارج شد و به حیاط رفت،
به سمت شاهین حرکت کرد و با اشاره به
او فهماند تا ماشین را روشن کند، نزدیک های شرکت بود که

پرویز
برایش
پیامی فرستاد
شکور مقصودی چهل و هشت ساله»
دلالت بازار چرم تهران و کرج تبریز و

671

دژخیم
اصفهان و مشهد، برو بیایی داره واسه
خودش، غلام پوله هر جا پول باشه عین
«سگ بو میکشه
از ماشین پیاده شد و به سمت در ورودی
رفت

در حین راه برای پرویز نوشت
«برام جورش کن ولی محترمانه»
رو چشمام» به سمت اتاقش رفت و دید منشی»
جدیدش در حال بگو بخند با یکی از
کارکنان است،
...دخترک احمق و بی ارزش

پوزخندی زد
آقای اشتری اگه نمی تونی نیشتم رو-

ببندی جات پشت در این شرکته

672

دژخیم

لادن با شنیدن صدای رستاک دستپاچه
شد و لبخند مضحکی زد، رستاک رو به
لادن کرد

شما هم بهتره فردا اون قلاده لبتون رو-
بکنید اینجا یه مکان آبرومندانه و کاری نه
مهمونی دوستاتون

چشمان لادن گشاد شد، با تعجب خیره
شد

به مرد مقابلش، باورش نمی شد کسی به
او انقدر بی احترامی کند، پیرسنگ لبش
را قلاده گفته بود؟ بغضش گرفت، اما
رستاک بی اهمیت وارد اتاقش شد و در
را بست،

سرش را میان دستانش گرفت، درد

673

دژخیم

شدیدی داشت، وجودش تمنا می کرد
سیگار بکشد،

تا به امروز کارمندی به این بی ادبی
ندیده بود،

لادن عزیزی آزارش می داد.

او خوب میدانست قصد لادن چیست، ساعت ها تک و تنها در
اتاق

نشست و

کارهایش را به نحوه احسنت انجام داد،

قرار داد هارا چک کرد، امور مالی را

نگاه کرد و هزاران کار مربوط دیگر،

تصمیم گرفت به سامی زنگ بزند

الو-

سلام سامی خوبی-

سلام داداش خوبم تو چطوری؟ بی-

674

دژخیم

معرفت منتظرت بودم بیای بیمارستان

سامی خودت میدونی از فضای-

بیمارستان خوشم نمیاد زنگ زدم ببینماگه امشب خونه ای پیام
 پیشت
 بهت سر
 بزخم
 والا یه چند روزی هست که مهمون-
 خونه والدین دل نگران و مهربانم هستم
 رستاک به ظاهر قصد همدردی داشت
 پسر خودتو ناراحت نکن اگه راحت-
 نیستی بفرست یه جای خوب
 کجا؟-

رستاک در دل خرید
 قبرستون «اما برخلاف حرف دلش حرف زد»
 خونه یکی از دوستانم-

675

دژخیم

اگه خونه نیلو باشه که من اوکی ام-
 داداش از تو چه پنهون بد تو نخش رفتم
 دستش مشت شد و پلکش پرید، کسی
 حق نداشت راجب سفید برفی کوچکش
 اینطور حرف بزند و از بودن با او

بگوید، دندان بزنم سایید-یه جای بهتر سراغ دارم
 جوووون نگفته بودی حوری دورت-
 زیاده
 خونه عماد-
 داداش اوسگلم کردی؟ برم خونه عماد-
 چیکار؟
 استراحت کنی-
 ولمون کن، فکر کردم الان خونه پلنگی-
 چیزی رو معرفی میکنی

676

دژخیم
 رستاک با حرص خندید-سامی داری چرت و پرت میگی،
 فعلاً
 قطع کرد و نفس عمیقی کشید، تقه ای به
 در خورد
 داخل شو-
 لادن با شرمندگی ظاهری وارد شد و
 خیال می کرد اگر قهوه ای برای رئیسش
 ببرد و کمی طنازی کند همه چیز حل می
 شود اما نمی دانست رستاک مرد اینطور

. کارها نیست
 رستاک مرد خوشگذران نبود، اهل
 عیاشی نبود،
 قهوه را روی میز گذاشت-بفرمایید
 میتونی بری-
 لادن کمی این پا و آن پا کرد و در آخر

677

دژخیم

توانست رستاک را به حرف بیاورد
 یا حرفت رو بزن یا سریع برو بیرون-
 وقتم رو بیشتر از این نگیر
 دختر با تعجب رستاک را نگاه کرد که
 چشمانش را به برگه ها دوخته و با اخم
 قهوه اش را مینوشد.
 من قصد بدی از اون رفتارم نداشتم-کدوم رفتارت؟-
 صحبت با آقای اشتری-
 فامیلیت چی بود؟-
 لادن خوشحال بود از اینکه رستاک مدام
 او
 را مفرد خطاب میکرد

عزیزی، لادن عزیزی-
خانم عزیزی بنده اسمتون رو نپرسیدم-

678

دژخیم

بلکه فامیلیتون رو پرسیدم-گفتم شاید لازم بشه
رستاک بی آنکه چشم از برگه ها بگیرد
اخم کرد

چه لازمی؟ اصلاً اسم یک منشی یک-
هفته ای رو من چرا باید لازم داشته
باشم؟

لادن دیگر نمیدانست چطور رفتار کند که
حداقل برای چند روز هم که شده این مرد
را برای خودش کند

بله حق با شماست-تکرار نشه...اگر کارت تکرار شد قبل-
اینکه من بفهمم از شرکت میری بیرون
دیگه تکرار نمی شه-

خیلی خب خانم عزیزی...بیرون-
و با دست به در خروج اشاره کرد

679

دژخیم

لادن با عصبانیت از اتاق خارج شد، رژ
لبش را تمدید کرد. شاید این ادا ها روی
این مرد تاثیری نداشت اما نمی شد
بنشیند و ببیند که این گرگ وحشی از
دامش فرار کند، یک شب هزار شب نمیشود، لبخندی زد و
دستی به
تنش کشید

تا جذاب تر نشان داده شود
صبا وارد شرکت شد و سراغ رستاک
اقتدار را از نگهبانی گرفت، فهمید او
مدیر و صاحب این شرکت بزرگ است،
به طبقه هشتم رفت و دختری را دید که
آرایش تیرهای دارد و موهای نوشیدنیی اش
را فر کرده،
یاد نیما افتاد که همیشه میگفت

680

دژخیم

اگه بخوای موهات رو فر کنی دیگه نه-

من نه تو

عه چرا؟-موهای صافت آدم رو دیوونه میکنه من-

موهاتو همینطوری دوست دارم

با صدای همان دختر به خودش آمد

با کسی کار دارید؟-

با آقای اقتدار کار دارم-

از قبل قرار ملاقات داشتید؟-

خیر-

فکر نکنم شمارو راه بدن داخل-

اخم های صبا در هم رفت-بهش بگید صبا چلبی اومده مطمئنم

مشتاقه تا من رو ببینه

لادن با عصبانیت گوشی را برداشت و

تماس گرفت

681

دژخیم

بله؟-

سلام آقای اقتدار، یه خانمی با اسم صبا-

چلبی اومده و میخواد شما رو ملاقات

کنه چیکار کنم؟
 رستاک کمی سکوت کرد اما بالاخره
 حرف زد-بگو بیاد داخل
 لادن با اخم نگاهی به صبا انداخت
 برید داخل-

صبا از جایش بلند شد، استرس تا مغز
 استخوانش سینه خیز رفته بود و حال
 خوشی نداشت، این مرد برای او حکم
 عزرائیل را داشت، وهم انگیز بود و
 ...مرموز

در زد. وارد شد و رستاک را دید که

682

دژخیم

پشت به او روبروی پنجره بلندی ایستاده
 می دونستم میای-از کجا می دونستید؟-
 به هر حال وقتی پای دوستت وسط-

باشه معلومه که میای

نیما دوسته من نیست-

هوم.....پس سرگرمیته-

صبا با خشم نسبتا داد کشید

نه آقا-

داد نزن صبا خانم داد نزن-تو کی هستی؟-
 ببینم تو هم ادب بهت یاد ندادن یا تنت به-
 تن نیما خورده اینطوری حرف میزنی؟
 چی؟-

اؤلا تو نه شما دوماً بشین کارت دارم-
 صبا مقابل میز مشکی رنگ رستاک

683

دژخیم

روی صندلی چرم خاکستری نشست، این
 مرد هم خودش و هم اتاقش ترسناک
 بود، بوی عطر تند و سرد رستاک سینه
 اش را سوزاند-صبا چلبی تک دختر باباش
 منظور تون چیه؟-

منظور خاصی ندارم-

آقا شما کی هستید؟-

دوست قدیمی ناصر.....ناصر رو که می-

شناسی؟ بابای نیما

بله می شناسم-

پس می خواستید ازدواج کنید-

آره-خوبه.....ازدواج خیلی خوبه فقط اگه-
 !توش خیانت نباشه...مگه نه؟
 آره ولی من برای این حرف ها نیومدم-

684

دژخیم

اینجا

من رو یادت میاد؟-

بله شما همون کسی هستید که اومدید-

عکاسی

خوبه-

اون سی دی...رستاک حرف صبا را سریع قطع کرد،-

بیخیال اون فقط یه شوخی ساده بود-

شما صدای ما رو ضبط کردین و میگین-

شوخی بود؟ من میتونم ازتون شکایت

کنم

نیما ازم خواست ضبط کنم.....پسر-

خوبیه باهات قهر نکن....خیلی برام

عزیز

نیما خواست؟ پس چرا اسم شما میاد-

685

دژخیم

نیما عصبی میشه؟

از بس بی معرفت و بی لیاقته-واقعا نیما خواست؟ برای -
چی؟

علتشو نمی تونم بگم خانم چلبی....ولی-

نیما ازم خواست

هوف، آقا شما منو از کجا می شناسی؟-

می دونستم نیما با کسی هست که-

اسمش صبا چلبی، چندباری هم دیدم دم

دانشگاه پیادت کرد، رفتم پرس و جو

کردم تا یه وقت سر نیما کلاه نره.....ولی

مثل اینکه سر تو کلاه رفته....چقدر بد

صبا متعجب رستاک را نگاه کرد و بارها

حرف رستاک را با خود مرور کرد،

! منظورش از این حرف ها چه بود؟

اگر او دوست نیما بود پس چرا نیما تا به

686

دژخیم

!حال حرفی از وجود او نزده بود؟
 متوجه حرفاتون نمی شم شما یکم-
 پیچیده حرف می زنید از کجا باید
 حرفاتون رو باور کنم؟
 صبا خانم من منظوری بدی نداشتم،-
 داشتم؟ نوچ، نداشتم....من فقط خواستم
 یکم ادیتتون کنم تا ببینم نیما رو ول می
 کنی یا نه، اما به عنوان یه دوست می
 خوام بگم حواستون به زندهای اطراف
 نیما باشه به هر حال اون یه پسر همهچی تمومه و صد البته
 پولدار....بوم،

یهو

دیدی افتاد تو دام
 صبا با نگرانی و اضطراب نگاهش می
 کرد،

687

دژخیم

نمی دانست مر روبرویش چه می گوید
 ولی هر لحظه بیشتر دلش می خواست از

این اتاق و از این مرد فاصله بگیرد، شاید
 رستاک چیزی میدانست و نمی خواست
 بگوید، از جایش بلند شد، خداحافظی
 آرامی کرد و از شرکت بیرون رفت
 با لبخند روی صندلیاش چرخ خورد
 و خیره شد به شهر آلوده ای که او را هم
 آلوده کرده بود، دود سیاه تهران
 وجودش را پر کرده بود. مانند ماهی
 سیاه کوچک سال ها پیشش شده بود،
 همانقدر سیاه و جدا افتاده از اقیانوس. لادن رژ لبش را تمدید
 کرد و
 برای
 خداحافظی از رئیس جذابش به سمت

688

دژخیم

اتاق رفت،

بعد چند ثانیه صدای تق تق در رستاک را
 متوجه خودش کرد
 بیا داخل-

خسته نباشید آقای اقتدار..... اوم با-

اجازه تون من دیگه برم
 رستاک نگاه گذرای به صورت زرق و
 برق کرده لادن انداخت
 خانم عزیزی از فردا تشریف نیارید لادن مات و مبهوت ماند -
 و با تعجب
 پرسید

آخه چرا مگه چیکار کردم؟-
 اگه یکم به آدمای داخل این شرکت نگاه-
 میکردید میفهمیدید که تمام کارمند ها با
 پوشش معقولی میان و میرن و اینجا فقط

689

دژخیم

به فکر کار هستن باید خدمتتون عرض
 کنم که با این ادا و اطوار ها مگس نرم
 گیرتون نمیاد چه برسه به شوهر و
 درضمن اینجا سالن مد و کت واک نیست
 که هر روز با یه مدل مو میآید الان هم
 می تونید برید لادن با ناز نزدیک میز رستاک شد و
 دودستش را روی میز گذاشت، در
 صورت بی نقص رستاک خم شد، بالحن

گیجی لب زد
 چطوری تیپ بز نم که به کامتون شیرین-
 بیاد؟
 رستاک اینطور زن ها را خوب
 میشناخت و بارها با آنها برخورد کرده
 بود، لادن هم یکی بود مثل مارال و مارال

690

دژخیم

...مانند بقیه امثالش
 پر غرور از جایش بلند شد، سر لادن هم
 همراه هیکل رستاک به سمت بالا متمایل
 شد،
 لحظه ای بعد صدای سیلی برق آسایی در
 اتاق پیچید، لادن روی زمین افتاده بود و
 از بینی عمل شده اش چشمه خون
 میجوشید
 مرتیکه آشغال سگ صفت چه شکری-
 خوردی! رستاک نزدیکش شد، خونسرد نگاهش
 کرد
 لادن عزیزی منشی یک هفته‌های رستاک-

اقتدار تو زرد از آب در اومد.....میس عزیز
بعد از اتمام حرفش فهقه زد، ترس درتن

691

دژخیم

لادن ریشه دواند، اشک هایش بی مهابا
میبارید و نمیدانست این مرد دیوانه چه
بلایی بر سرش خواهد آورد

به نگهبان سپرد اگر تا پنج دقیقه دیگر لادن
خارج نشد در را ببند و به کانکس برود،
امشب قرار بود هامون و خانواده اش به
خواستگاری بیایند اما رستاک آن را به
چند شب دیگر موکول کرد و هامون تا
توانست او را مورد عنایت قرار داد،
سوار ماشین شد که صدای مرصاد بلند
شد

آقا از دیروز ناصر میاد روبه روی-

شرکت وایمیه

تو الان باید اینو بگی؟-آخه مطمئن نبودم ولی امروز مطمئن-

692

دژخیم

شدم

خواست باشه، اگه خواست زیاده روی-
 کنه به پلیس زنگ بزن بیان بیرنش و
 بگو مزاحمت ایجاد میکنه چندبار هم تو
 رو تهدید کرده
 چشم آقا-

دقایقی گذشت و گوشی اش زنگ خورد،
 امیر بود، همسر هیوا
 بله-سلام داداشم رستاک-
 سلام بابای مهربون-
 امیر خندید و کتافتی زیر لب گفت
 شنیدم فحش دادیا-
 پس چون شنیدی بلند میگم-
 چه خبر؟ کجایی؟ کی میای پدر نمونه قرن؟-

693

دژخیم

اتفاقاً زنگ زدم اینو بهت بگم-
 گوشم با تو عه-
 رستاک من فردا ساعت پنج عصر پرواز دارم-
 به سلامتی-
 بی زحمت از طرف من یه کافه رزرو کن شماره حسابت -
 هم بفرست
 امیر یه دفعه دیگه از این حرفا بزنی-
 خودت می دونی، شماره حساب بخوره
 تو سرت
 با بزرگترت درست حرف بزنی-
 ناسلامتی من هفت سال ازت بزرگترم-امیر خوشم نمیاد بحث
 پول رو
 بکشی
 وسط
 خب باشه وسط نمی کشم، می کشم کنار-
 رستاک قهقهه زد

694

دزخیم

خدا ازت بگذره مرد این دیگه چی-
 کوفتی بود گفتی؟!

رستاک حواسم رو پرت نکن، بذار بگم-
 بگو-ساعت پنج پرواز دارم، تویه کافه رو-
 رزرو می کنی و میدی در و دیوارش رو
 بادکنک بزنن یه کیک هم سفارش بده
 من ساعت هشت می رسم کافه، شایدم
 زودتر ولی تو مسئولی هیوا، هامون،
 زهرا خانم، طوبی، ساحل و صدف و
 خانواده خودم به علاوه خواهر و برادر
 دعوت کنی، برای ساعت نه شب به
 مناسبت.....حالا خودت مناسبت اش رو
 پیدا کن و هیوا رو بکش کافه
 دیگه چیزی نمی خوای؟ خجالت نکشیا-

695

دژخیم

نه من آدم رکی ام-بچه خودم به دنیا می اومد انقدر دنگ و-
 فنگ نداشتم

اونم می بینیم-

به فکر فرو رفت، یعنی روزی خواهد آمد
 که او و نیلو بچه دار شوند؟ فرزندى که
 پدرش اقتدار است و مادرش یک موحد،

لحظه ای تعجب کرد که چرا به بچه داری
با نیلو فکر کرد؟ مادر فرزندش نیلو
باشد؟

ارستاک، رستاک پشت خطی برادر من؟-
آره... آره آره هستم-حالا چرا هول می کنی؟-
نه هول نکردم، فعلاً کاری نداری امیر؟-
نه خداحافظ-

رستاک باز هم بی خداحافظی تماس را

696

دژخیم

قطع

کرد و رو به مرصاد گفت
یه کافه رو برای فردا برای عصر و شب-
رزرو کن از حدود ساعت سه بعد از ظهر
تا دوازده شب-حتماً

به عمارت که رسید، صدف را دید که قدم
زنان در حیاط با گوشی حرف می زند و
مدام لبش را گاز می گیرد، حدس اینکه
هامون پشت خط بود. و بذله گویی
میکرد زیاد سخت نبود، به سمت صدف

رفت و انگشت اشاره اش را به معنای
سکوت روی بینی اش گذاشت، گوشی را
از صدف گرفت
آخ صدف نمی دونی چقدر دیوونتم-

697

دژخیم

لعنتی، من عاشق اون صداتم، اصلاً نمی
دونی از دیشب یه بند دارم روز عروسی
مون رو تصور می کنم که تو چطوری
می رقصی و من برات ضعف میرم آخ کهچه شبی بشه، تو
مثل فرشته
ها میشی،

ولی این رستاک بیشعور خودش زن
گرفته حالا هی زن گرفتن منو به تعویق
می ندازه، آخ رستاک ایشالا شب موقع
خواب بیفتی یا روز جلسه با اون
ایتالیایی ها شلوارت جر بخوره من یکم
به آرامش برسم
!دیگه امری نیست؟-

هامون باشنیدن صدای رستاک خشکش

زد و هول شد، تماس را قطع کرد،

698

دژخیم

رستاک ریز ریز خندید، به صورت سرخ
 شده صدف نگاه کرد- خجالت نکش صدف به هر حال شما
 ازدواج می کنید چه امروز چه فردا
 صدف با خجالت سری تکان داد و
 رستاک با خنده نگاهش کرد
 بیا اینم گوشیت ، بگیر بهش زنگ بزن تا-
 از ترس نمرده
 چشم-
 صدف-

بله آقا؟-دیگه کم کم داری متاهل میشی...به-
 عنوان یه دوست...یه همبازی بچگی
 میخوام یه چیزی بهت بگم
 بفرمائید آقا-
 هامون وقتی دست رو چیزی بزاره تا-

699

دژخیم

بدستش نیاره عقب نمی کشه، مطمئناً تو
 هم یادت هست چقدر بعد از مرگ پدرش
 سختی کشیده یه نمه بگی عصبی
 هست.....ازت میخوام بر اش بهترین
 باشی...اون پسری که نشون میده نیست،
 اونم درد داره
 صدف بغض کرد و سری به عنوان تائید
 تکان داد، اگر لب باز می کرد بی شکهق هق هایش گوش می
 آزد،
 رستاک
 از کنارش رد شد و وارد سالن شد. هیچ
 کس در سالن نبود، حتی بوی غذاهای
 لذیذ طوبی هم به مشامش نمی رسید و
 این رستاک را متعجب کرده بود
 به سمت آشپزخونه حرکت کرد اما هیچ

700

دژخیم

قابلمه ای روی گاز نبود
 به سمت پله ها حرکت کرد تا به اتاقش

رود و لباس هایش را عوض کند، از کنار اتاق آهوی زخم خورده اش که گذشت صدای ضعیف گیان گفتن طوبی را شنید، با کنجکاوای به سمت اتاق همسرش حرکت کرد و پشت در ایستاد، آرام در را باز کرد و ساحل را دید که با یک سینی پر بالای سر نیلو ایستاده و طوبی نیلو را به تاج تخت تکیه می داد. طوبی با ملایمت رو به رستاک گفت: های کور باساکم اینجا چی کار داری؟- او مدم اتاق زنم- به چشمان نیلو خیره شد، تیله هایی که

701

دژخیم

ترس در آنها روی تخت پادشاهی نشسته بود سو سو می زد. به در اتاق تکیه داد چرا شام نداریم؟-

ساحل هول شد و سریع جواب داد-آخه نیلو خانم هوس ساندویچ مرغ کرده

بود، چون کسی نبود بره بخره مجبور
 شدیم خودمون درست کنیم
 از کی تا حالا نیلو تایین می کنه چی باید-
 بخوریم؟
 ...آخه-

آخه بی آخه، هوس کرده بود برای اون-
 درست می کردی برای من شام می
 داشتیطوبی دلگیر رستاک را نگاه کرد و
 رستاک نمی دانست علت این عصبانیت

702

دژخیم

چیست،

او هرگز برای نداشتن شام خشمگین
 نشده بود،

شاید رفتار لادن بود،

شاید هم حضور ناصر جلوی شرکت،

شاید هم نیلو،

...شاید هم هیچ کدام

طوبی نزدیک رستاک شد و آرام نگاهش

کرد، اما رستاک هنوز خیره به نیلو بود،

دست در جیبش کرد و پاکت سیگاری
 بیرون آورد
 های کور بد اخلاق سیگار نکشنگاه از نیلو گرفت و با -
 لبخندی پهن به
 طوبی نگاه کرد
 باشه.... اینجا نمی کشم-

703

دژخیم

آی باریک ُاللّ-

به سمت ساحل حرکت کرد
 سینی رو بذار روی میز و برو بیرون-
 سیگارش را از تراس پرت کرد پایین و
 صدای بسته شدن در را شنید
 نیشخندی زد، از تراس خارج شد و به
 نیلو نگاه کرد، نیلویی که ترسیده بود و
 اشک در چشمانش شعله می کشید. دلش می خواست این مرد
 از اتاقش
 بیرون
 برود اما رستاک آمده بود تا بماند، تا با

حرف هایش عذاب دهد و بسوازند، مرد
 به سمت سینی رفت، سینی را برداشت و
 به نیلو نگاه کرد
 !پس ساندویچ هوس کرده بودی-

704

دژخیم

زبانش خشک شده بود و صدای ضربان
 قلبش را رستاک هم میشنید
 خودم بهت غذا میدم بخوری آهوی-
 خوشگلم
 سی.....سیرشدم-اوم.....نیلو نباید بترسی...من شوهرتم-
 نمی ترسم-
 دروغگوی بی استعداد-
 نیلو چیزی نگفت و فقط به رستاک نگاه
 کرد،
 رستاک ساندویچ را نصف کرد و کمی
 سس به آن زد بعد هم به سمت دهان نیلو
 گرفت
 بخور اما نیلو سکوت کرده بود-
 نیلو به نفعته اون دهن واموندت رو باز-

705

دژخیم

کنی و این ساندویچ زهرماری رو
 بخوری، دلعتی باز کن دهنتو
 نیلو با خشم رستاک را نگاه کرد و آرام
 دستش را به سمت ساندویچ برد، رستاک
 به خیال اینکه او قصد دارد خودش
 ساندویچ را بخورد دستش را رها کرد و
 ثانیه ای بعد نیلو ساندویچ را به طرف در
 پرت کرد
 نمی خورم.... فهمیدی؟ نمی خورم رستاک خشمگین شد، به -
 نفس نفس

افتاد، به سمت نیلو برگشت و فکش را
 فشار داد، چشمان آهوی کوچکش از
 فشار فکش بسته شد،
 کارت به جایی رسیده که دست منو پس-
 میزنی! ببین کوچولو یه کاری نکن که تو

706

دژخیم

رو با بچه بفرستمت خونه ناصر اونوقت

باید با هیجده سال سن بشینی کهنه بچه

عوض کنی

نیلو به هزار زور و زحمت لب زد

ولم کن-ولت کنم؟ نه عزیزم از این-

خبرانیست....بزار بهت یه خبر خوب

بدم....زنداداش عزیزت اومده بود

ملاقاتم

رنگ نیلو به آنی سفید شد و کسی در

دلش ناقوس ترس را به صدا در آورد

ماشالله داداشت سلیقه خوبی داره،-

میدونی داداش الدنگت به دختره چی

گفته؟ گفته بهت التماس میکنم باهام

بمون میدونی دختر ناصر، پاچه خواری

707

دژخیم

تو رگ و ریشه شماستاشک نیلو چکید و روی دست رستاک

نشست، داغ بود، مانند آفتاب سوزان

...تابستان

وجود رستاک گرم شد
 بدنم درد.....میکنه.....ولم کن-
 رستاک چانه نیلو را آرام رها کرد و از
 جایش بلند شد نگاهی به اتاق انداخت
 به من مربوط نیست کجات درد میکنه-
 از این به بعد میای پایین غذا میخوری
 حتی اگه گشتت هم نبود میای میشینی و
 به غذا خوردن شوهرت نگاه میکنی تا
 یادت بمونه اینجا صاحب داره و اون منمکلمه آخر را طوری
 ادا کرد که
 نیلو یادش
 نرود

708

دژخیم

رستاک همسرش هست،
 مرد از اتاق خارج شد و بغض نیلو
 شکست.
 رستاک پشت در ایستاد و به صدای گریه
 های نیلو گوش داد، صدای گریه اش
 شبیه گریه کردن غزل بود، هق می زد،

روی تخت دراز کشیده بود و پشت هم
سیگار می کشید، شاید نیکوتین بتواند
آرامش کند، شاید هم نه، تن کبود نیل
مدام جلو چشمانش بود، نیل.... نام زیبایی
بود برای دخترک روزهایش، برای

710

دژخیم

همسری که نامش را در شناسنامه جا
داده، نیل.... نیشخندی زد،
از دست خودش شاکی بود، چطور
توانست دختری را بزند که از برگ گل
هم ظریف تر بود
فردا چطور می خواست در چشمان
پرسشگر زهرا خانم نگاه کند، چطور می
خواست جواب سوال های هیوا را بدهد،
کلافه پکی زد
زنمه، مالمه، دوست دارم بزنم به هیچ-
احدی هم ربطی نداره
سیگار را درون جا سیگاری که روی
سینه اش گذاشته بود خاموش کرد و بعد

از شستن صورتش و پوشیدن شلوارک

711

دژخیم

خوابید

***** به همراه مرصاد

سوار ماشین

شد و کمی

که گذشت پرسید

کدوم کافه رو رزرو کردی؟-

کافه موزارت نزدی ک خیابون آرژانتین-

سپر دم بادکنک سفید و آبی بزنی

کیک رو چیکار کردی؟-

همون عکسی رو که برام فرستادید،-

گفتم شکل اون درارن

خوبه-

به شرکت که رسید خواست پایش را از

ماشین بیرون بگذارد که با حرف مرصاد

متوقف شد

712

دژخیم

اون ور خیابون وایساده-
 سرش را به سمت ناصر برگرداند و دید
 از دور به او خیره شده است، ناصر نا
 امید بود، شکسته و خسته شده
 بود، نیشخندی زد و بی اهمیت از
 ماشین خارج شد، وارد شرکت شد
 پرویز خبر داده بود شکور مقصودی چند
 روزی است که در دبی به سر می برد، رستاک حدس می زد
 که شکور
 برای
 فروش چرم های ناصر به دبی رفته، اما
 وای بر آن روزی که شکور مقصودی از
 دبی برگردد.

713

دژخیم

ساعت چهار بعد از ظهر بود و طوبی
نیلو را به حمام برد، آرام آرام لیف بر تن
نحیفش کشید

من به قربانت شوم دتر-

(آخ-درد داری سرور نازکم؟) (سر ونازم-
یکم آروم تر می کشی طوبی جون-
آره شیرینم آره گیان دلم-

من چطوری با این قیافه پیام مهمونی؟-
طوبی لبخندی زد و به کارش ادامه داد

نیلو را از حمام بیرون آورد و روی تخت
نشاند، تمام تن دخترک سیاه و کبود بود،
طوبی خوب می دانست ضرب دست
رستاک چقدر محکم است

نیلو آرام آرام اشک می ریخت و به

714

دژخیم

بدنش نگاه می کرد، دلش می خواست رستاک را بکشد اما نمی
توانست
توانش

را نداشت
 خدا دارت بزنه مرتیکه الاغ بی آبرو-
 آی دتر جان اینجوری نگو-
 ولم کن توروخدا طوبی خانم مگه نمی-
 بینی چیکارم کرده؟ کثافت عقده ای
 طوبی خندید و موهای نم دار نیلو را
 خشک کرد، یک بافت گشاد و بلند تا زانو
 به رنگ گلبهی تن نیلو کرد و چون
 آرایش بلد نبود دخترش ساحل را صدا
 زد-های ساحل گیانم بیا کارت دارم
 اومدم.... اومدم-
 ساحل با هول وارد اتاق شد و به نیلو

715

دژخیم

نگاه کرد

وای چقدر بهت میاد نیلو جون-
 راست میگی؟-
 آره عزیزم، خیلی خوشگل شدی-
 کبودی هام معلومه آخه-
 من بلام چطوری نقاشیت کنم-های ساحل، خانوم رو آرایش -

کن

ساحل احترام نظامی گذاشت

چشم قربان-

نیلو خندید و روی صندلی نشست تا

ساحل کارش را شروع کرد

خانوم خوشگله موهاات هم ببافم؟-

پس چتری هام رو اونوقت چیکار کنم؟-نگران نباش، تیغ -

ماهی می

بافم که

چتری هات هم بافته بشه

716

دژخیم

باشه بباف ببینم-

ساحل مشغول بافت موهای نیلو بود که

غر زد

اه چقدر بلنده خسته شدم-

خب می خوای فردا موهام رو کوتاه کن-

نه نه اصلاً و ابداً موها-

من آرزو م

اندازه تو بشه

آره جون عمت-باور کن-
 ساحل شما کجایی هستین؟-
 کرد-
 نیلو ناخنش را جوید و آرام گفت
 !کرد کجا؟-
 کردستان دیوان دره-

717

دژخیم
 خیلی دوست دارم برم اونجا رو ببینم-
 ایشالا امسال عید می بریمت-آقاتون نمی ذاره خبر مرگش-
 مامانم باهاش حرف می زنه می ذاره-
 هه عوضی آشغال عقدهای، آخه من-
 چجوری پیام؟ راه رفتن برام شکنجست
 بعد چجوری پیام؟
 نیلو سه روزه داریم ماساژت میدیم-
 هنوز خوب نشدی؟
 با دست کتک نخوردم...با کمر بند و-
 سگگش خوردم دماغم خون اومده
 و...خستم واقعا ساحل ساکت شد و نیلو شروع کرد به
 فحش دادن های زیر لبی

دیگه تموم شد انقدرم فوش نده، حالا-
وقتشه خودم برم حاضر شم

718

دژخیم

دستت دردکنه خوشگل خانوم-

خواهش می کنم-

رستاک و شاهین به سمت فرودگاه مهر

آباد رفتند، از ماشین پیاده شدند و پا به

سالن انتظار گذاشتند و منتظر ماندند تا

هوایما بندر عباس به تهران برسد، ساعت ها گذشت و

بالاخره ساعت

هفت

شد،

خبر رسید هوایما روی باند فرودگاه

فرود آمده است. رستاک پوف کلافه ای

کشید و روبه شاهین گفت

هیچوقت تو عمرم انقدر معطل نشده-

بودم

من بار اولم نیست-

719

دژخیم

حوصله ت سر نرفت-
 چرا ولی خب مجبورم-
 از انتظار بدم میاد-من بهش عادت کردم-
 هرچی من میگم یه چی داری که بگی-
 شاهین خندید و رستاک با غیض نگاهش
 کرد،
 بالاخره قامت امیر با آن ریش های بلند و
 طلایی رنگ از دور نمایان شد امیر
 نزدیک شد و رستاک با خنده گفت
 چطوری حاج آقا؟-
 خودتو مسخره کن جناب اقتدارشاهین سلامی داد و امیر -
 اورا در
 آغوش
 کشید و با شیطنت گفت
 من نبودم دختری چیزی پیدا نشد تو-

720

دژخیم

اونو بگیری؟

نه بابا... امروزه دیگه کسی ازدواج-

نمیکنه

هر سه خندیدند و امیر اضافه کرد

البته به جز برادر زن بنده-

دوباره صدای خنده هایشان بلند شد و

بعد از چند لحظه باهم به سمت در خروجی حرکت کردند،

سوار ماشین

شدند و رستاک شروع کرد

امیر نمیخواهی ریشات رو بزنی؟-

نه، خیلی بهم میاد-

اره حتماً-

ببینم تو خودت چرا نمیزنی؟-

بره من کوتاه-

بره منم بلنده و جذاب، چه دلیل مزخرفی-

721

دژخیم

بود این آخه؟-ریش کوتاه با بلند فرق داره

برو بابا-

رستاک دستش را محکم روی ران امیر
 کوبید
 آخ دردم گرفت د...یوٹ-
 رستاک قهقه زد و امیر زیر لب فحش
 رکیکی داد
 خوشحال نیستی داری برای بار دوم پدر-
 میشی؟ امیر نگاه عاقل اندر سفیه ای حواله
 رستاک کرد
 از ناراحتی زیاد گفتم بری کافه رزرو-
 کنی
 خب سوال پرسیدم-
 نپرس، خواهشاً از این سوالاتی بی مزه-

722

دژخیم
 نپرس
 باز پاچه گرفتی تو-
 خجالت نکشی یه وقت؟ ازت بزرگترما-
 باشه بابا-
 هردو سکوت کردند و چیزی نگفتند تا به
 کافه برسند، امیر و شاهین در کافه

ماندند اما رستاک به عمارت برگشت تا
 طوبی و دخترها را به کافه بیاورد، داخل
 سالن شد و دید همه هستند جز صدف
 صدف کو؟-

های کور باساکم هامون اومد دنبالش-
 رفتن

کجا؟- رفتن کادو بخرن-
 باشه، شما حاضرید دیگه؟-

723

دژخیم

ها ما حاضریم-

ساحل به نیلو کمک کرد تا بلند شود اما
 ناله نیلو در آمد
 آیی-

رستاک نگاهی به ساحل انداخت

ساحل تو برو بیرون من خودم میارمش نیلو نالان گفت-
 ساحل نریا-

ساحل بیرون-

ساحل مجبور شد از سالن بیرون رود،
 نیلو با حرص رستاک رو نگاه کرد و

خواست سرجایش بنشیند که رستاک پا
تند کرد و بازویش را گرفت
آی، دستم درد گرفت فشار نده-
رستاک خرید-باهام راه بیا تا این بلاها رو سرت

724

دژخیم

نیارم، زن آقای رستاک اقتدار
حاضرم با الاغ ازدواج کنم ولی یه ثانیه-
هم پیش تو نمونم، دلم می خواد از این
خونه برم بیرون و دیگه برنگردم
رستاک در صورت دخترک خرید، حرف
زد، هرم نفس هایش در صورت نیلو
پخش می شد
هه تو منتظر یه دستی تا بیاد نجاتت بده-
منتظر یه خر که بیاد تو رو با خودش
ببره ولی....ولی تا وقتی نفس تو سینه
دارم و سر پام نمی دارم دست هیچبنی بشری بهت
برسه...جای تو
همینجاست پیش من، چفت تن من...جای
تو تا ابد تو خونه رستاک اقتدار

رستاک از خشم نفس نفس می زد،

725

دژخیم

خودش هم نمی دانست چرا این حرف ها
را زد، ولی هیچ جوهره دلش نمی خواست
نیلو از چنگش فرار کند، صدایی از
اعماق وجودش می خندید و رستاک را
تشویق می کرد، دهان نیلو را خوب بسته
بود، نیلو با تعجب نگاهش کرد و باورش
نمی شد رستاک این حرف ها را بزند،
جسارت به خرج داد

هیچ غلطی نمی تونی بکنی-تو اگر زبون نداشتی الان بدنت -
سالم بود

نیلو نیشخندی زد و ادای رستام را در
آورد

آی آی آی آی آی-

این الان من بودم؟-

آره-

726

دژخیم

یعنی وقتی حرف می زنم تو ای ای می-
شنوی؟

آره-بیبی، ناصر اگه دکتر گوش تورو نبرده-
خودم می برم

نیلو سرخ شد و با خشم رستاک را نگاه
کرد، رستاک تک خنده ای زد
اونطوری نگام نکن راست گفتم...ناصر-
انقدر سرگرم کارای خودش بود که وقت
رسیدگی به شما رو نداشته

نیلو چشم غره ای رفت و رستاک مات
چشم های طوسی و زیبای آهو زخم
خورده ماند، سریع به خودش آمد و اخم
کرد-کی خط چشم کشیده برات؟
نیلو نالان جوابش را داد

727

دژخیم

گفتم ساحل بکشه-
 غلط کردی-
 خودت غلط کردی بد دهن-
 پاکش می کنی-
 شتر در خواب بیند پنبه دانه-
 شتر داداشاتن- راجب داداشام درست حرف بزن-
 رستاک فشاری به بازوی نیلو آورد که
 چشم های نیلو پرشد از اشک
 درد کمر بند رو یادت رفته؟-
 نیشخندی به صورت مبهوت نیلو زد و از
 سالن خارج شد، پا به حیاط گذاشت،
 شاهین را دید که خیره ساحل را نگاه می
 کند، التهاب صورت شاهین را از دور هم
 می توانست تشخیص دهد، اخمی کرد

728

دژخیم

شاهین-جانم آقا؟-
 بشین پشت رُل زودباش-
 رو چشم-
 به کافه رسیدند و از ماشین پیاده شدند،

رستاک؟-
میگم، بذار بشینمنیلو سلام داد و امیر هم محترمانه-
جوابش را داد
خب بگو دیگه-
امیر یه دو دقیقه و ایسا....چرا انقدر-
هولی تو؟
لعنتی بعد هفتاد سال سن دست یه دختر-
رو گرفتی اونم کی؟ تو
هفتادسال چیه واسه خودت می بافی؟-
سی سال همش

729

دژخیم
حالا هرچی بحث رو عوض نکنیلو متعجب نگاهشان می -
کرد، رستاک
دستش را از شانه نیلو برداشت
برو بشین پیش طوبی تا بیام بیبی-
قلب نیلو کنده شد و پرت زمین شد،
صدای بم و گیرای رستاک را دوست
داشت، با خودش رودربایستی نداشت که
...دیگر

نیلو رفت و رستاک با چشمان
 پرسشگرانه امیر رو به رو شد، کلافه
 نفسی کشید-زنمه.....ازدواج کردم
 صدای متعجب امیر بلند شد
 چی؟.....ازدواج کردی؟-
 آره-
 اونم با این دختر؟-

730

دژخیم
 مگه این دختر چشه؟-
 شوخیت گرفته؟ اون هنوز بچست-
 تو از کجا میدونی چند سالشه؟-
 تشخیص دادی بچست!-بیخیال..صورتشو نگاه کن چتری
 هاشو
 ببین اصلا معلومه از تو کوچکتر
 نگاش نکن امیر-
 برو بابا یه جوری میگی نگاش نکن-
 انگار من یه آدم بیست ساله و هیزم
 خوشم نمیاد کسی زنمو نگاه کن-
 هیچ معلومه چیکار کردی؟ چی میگی-

تو؟

امیر بهتره تو کارام دخالت نکنی-تو کی گذاشتی دخالت کنم -

که این

بار

!دومم باشه

731

دژخیم

خوبه خودتم میدونی-

واقعا عاشقشی؟-

رستاک پوزخند محوی زد

خیلی امیر.....عاشقشم..جونم برایش در-

میره

امیدوارم امیر نیلو را نگاه کرد و کمی دقت به-

خرج داد، درخیالاتش چهره نیلو آشنا آمد

اما به یاد نمی آورد،

رستاک، زنت خیلی برام آشنا میزنه-

خاک تو سرت، ببین هیوا زن کی شده-

آها چرا اونوقت؟-

یه بار بهت نشونش دادم....دوساله-

پیش

یادم نیست-داشت از آموزشگاه میومد بیرون بهت-

732

دژخیم

گفتم باباش رو می شناسم

آره آره یادم اومد همونی که مانتوش-

آبی بود

رنگ مانتوش رو یادته؟-

آره خب...من شغلم یه جوریه که باید-

اینارو باید یادم باشه

تو که راست میگی-

امیر لبخندی زد و دستی روی بازوی

رستاک کشید

بیا بریم بشینیم الان میان-

اوکی بریم-

امیر با طوبی کمی گفت و گو کرد و

ساعت ها بعدبه ساعتش نگاهش انداخت

ساعت یک ربع ده برقارو خاموش کنید-

733

دژخیم

نیلو دلش گرفت و به یاد روزهایی افتاد
که خانواده اش او را اینطور سورپرایز
می کردند،

جشن های تولد و مناسب های خاص...قطره اشکی از
چشمانش چکید

و روی

دستش افتاد. صدای ذوق زده ساحل را
کنار گوشش شنید،

ماشینشون و ایساده...اومدن-

اول هیوا به همراه ثمین وارد شد و

ناگهان برق ها روشن شد و صدای دست
زدن کافه را پرکرد،

اشک در چشمان هیوا حلقه زد و به امیر
نگاه می کرد، امیر دستانش را بازکرد و
هیوا به سمتش دوید، هیوا گریه می کرد

734

دژخیم

و همسرش قربان صدقه میرفت

عزیز دلم چرا گریه میکنی؟ من فدات-

شم خانوم قشنگم.... عزیزم خوشگلم-امیر.....امیر دلم برات
تنگ شده

بود

منم همینطور یکی یکدو نم منم دلم تنگ-
شده بود

ثمین با حسادت مادرش را کنار کشید و
در آغوش امیر جا گرفت، هرکس با حس
متفاوتی خانواده سه نفره امیر را را نگاه
می کرد،

حس تلخ و زننده ای به نام حسرت درون
قعر چشمان رستاک روی تخت شاهانهای
نشسته بود و درون وجود نیلو حسرت
چون عقرب جای جای تنش را نیش می

735

دژخیم

زد،

صدای هامون بلند شد-آه بسته دیگه حالم بهم خورد
هامون خان بزار برسم بعد تخریب کن-
خوش گذشت امیر؟-

آره....نمیگم جای شما خالی چون-

خطرناک بود
 زهرا خانوم با ذوق گفت
 آقا امیر خوش اومدی ماهمه دلتنگ-
 بودیم-بله دیگه مگه کسی هست دلش برای
 !من تنگ نشه
 همه خندیدند و روی صندلی ها نشستند
 تا گروه موسیقی آوازی بنوازد
 گروه موسیقی شروع به خواندن یک
 موسیقی عاشقانه و زیبا کرد، موسیقی

736

دژخیم

...پر خاطره
 نیمه های موسیقی بود که نیلو سنگینی
 یک نگاه را حس کرد، به سمت نگاه
 برگشت و دید دختری روی رستاک و او
 زوم کرده. حرصش گرفت، خودش هم نمیدانست
 چرا؟
 همین چند شب گذشته کتک خورده بود
 اما چرا روی رستاک حساس بود؟ کسی
 نباید رستاک را اینطور نگاه کند، با

حرص آرنجش را به پهلوی رستاک
 کوبید
 آخ... دیوونه دارم گوش میدم چرا-
 اینجوری می کنی؟
 خوابم میاد-

737

دژخیم
 خب به من چه نیلو چشمانش را گرد کرد و رستاک-
 فهمید امشب چشم های زیادی خیره این
 آهوی لذیذ بوده. حالا چه مرد و چه
 زن...
 دیگه حق نداری به چشمت از این آت و-
 آشغالای بزنی
 تو هم حق نداری پیرهن لجنی بپوشی-
 رستاک تک خنده ای کرد
 آها اونوقت چرا؟-
 چون من میگم-هیچکس تا حالا به من امر و نهی-
 نکرده
 عزیزم من قبلاً هم گفتم من هرکسی-
 نیستم

دیگه نبینم مشکی به چشات-

738

دژخیم

زدی

نیلو پشت چشمی نازک کرد
هنوزم خوابت میاد؟-

نه-

رستاک خندید و دردل زبان این آهوی
کوچک را لعنت کرد، نیلو چشمانش را
بسته بود

نوازندگان شروع به نواختن موسیقی
دیگری کردند

دل دیوونم از تو تنها نشونم از تو
یه عکس یادگاری که خودتم نداری
شده رفیق شبهام وقتی که خیلی
تنهام

میگیرمش روبروم بازم میشی

739

دژخیم

آرزوم

وقتی تو رو ندارم وقتی که بی قرارم چشمامو باز میبندم شاید

بیای

کنارم

داره بارون میباره اما چه فایده

داره

وقتی تو رو ندارم که بشینی کنارم

چشمامو باز میبندم به گریه هام

میخندم

تو رو صدا میزنم شاید بیای دیدم

یه عکس یادگاری شده رفیق شبهام

میگیرمش روبروم وقتی که خیلی

تنهام

چشمامو باز میبندم به گریه هام

میخندم

740

دژخیم

رفیق خستگیهام باز به تو دل

میبندم

موسیقی نواخته شد، نیلو بغضش گرفت،
 رستاک دستش را روی دست مشت شده
 نیلو گذاشت، سرش را پایین آورد و پچ
 زد
 گریه نکن-

شدت اشک های نیلو بیشتر شد و
 رستاک اینبار رسماً غرید-گریه نکن توله
 تو چه میدونی بی کسی یعنی چی؟-
 پوزخندی زد

من یه عمره که کسی رو ندارم.....پر-
 شدم از بی کسی
 هیش.....آروم باش نیلو....آروم-رستاک-

741

دژخیم

هیس نیلو-

دقایقی بعد موسیقی تمام شد و همراه با
 دست زدن برق ها هم روشن شد، نیلو از
 رستاک فاصله گرفت و اشک هایش را
 پاک کرد،

هیوا با نگرانی نیلو را نگاه کرد

نیلو جان چیشده عزیزم؟-
 رستاک جوابش را داد
 هیچی بابا فقط یهو دلش برای من تنگ-
 شد نیلو لبخندی زد و روبه هیوا گفت
 آره هیوا جون، فکر کردی فقط خودت-
 !شوهر داری؟
 هیوا با خنده گفت
 نه عزیزم، بیا این شوهر منم برای تو-

742

دژخیم

.همگی از شوخی هیوا خندیدند
 ساعت نزدیک نیمه شب بود که قصد
 رفتن کردند و به سمت عمارت راه
 افتادند. رسیدند و از ماشین پیاده شدند، نیلو به
 سختی راه میرفت و مدام ناله می کرد،
 رستاک کلافه شده بود پس بی معطلی
 دست زیر شانهِ نیلو انداخت و روی دو
 دست بلندش کرد، دخترک جیغ خفیفی
 کشید، شاهین و مرصاد با تعجب نگاه
 کردند و نگاه دزدیدند.

ایه وقت نیوفتم-

خیالت راحت من به بازو هام اعتماد دارم-
ولی من ندارم-مشکل توعه، اگه ناراحتی بندازمت-
پایین

743

دژخیم

نه نه نه-

...پس سایننت باش بزار بیرمت بالا-

طوبی برای ناهار شامی درست کرده بود
و خواست به اتاق برود تا رستاک و نیلو
را بیدار کند اما پشیمان شد و اجازه داد
آن دو کمی بیشتر کنار هم باشند، رستاک
چشم هایش را باز کرد و با چهره
معصوم فرشته کوچکش روبه رو شد،
لبخندی زد ص

نیلو چشم هایش را باز کرد و به چهره
خندان رستاک نگاه کرد که بلند بلند
قهقهه می زد و گه گاهی در اتاق راه می

744

دژخیم

رفت یا از دلش می گرفت

وای نیلو مردم از خنده-

نیلو بی اهمیت گفت

ایشالا-جون ور خیلی دوست داری من بمیرم ها-

خدا از دهنش بشنوه-

بعد از خوردن شام هر دو مقابل

تلویزیون نشستند، رستاک گوشیش را

از روی میز عسلی برداشت و بعد از چند

ثانیه ویدیویی روی صفحه تلویزیون

نقش بست،

چشمان نیلو گشاد شده بود به حتم اگر

استخوان ظریف گونهاش وجود نداشت

حتما دو گوی چشم روی زمین افتاده

بود، بدنش به یکباره به عرق سردی

745

دژخیم

نشست و سینه اش تیر کشید، پلک زدن
 را فراموش کرد، حتی یادش رفت عمل
 دم و بازدم چه کوفتی است، از جایش
 بلند شد و با قدم های ناموزون نزدیک
 تلویزیون شد، صداهای زجه وار نیما در
 آن صورت خونی و دستان بسته ناقوس
 مرگش بود، نزدیک و نزدیک تر شد،
 قطره اشک سردی روی گونه اش فرودآمد، صدای نیلو گفتن
 های

دردناک نیما

همچون اسید تن و بدنش را می سوزاند،
 فکرش را نمی کرد رستاک این بلا را بر
 سر نیما بیاورد، روی دو زانو زمین
 خورد، تازه موقعیتش را درک کرد، فریاد
 کشید، حنجره اش سوخت اما چه اهمیتی

746

دژخیم

داشت، دستانش را روی تلویزیون
 گذاشت و فریاد کشید
 نیما.....نیما-

داداشم
 به سمت جلادش برگشت، نیشخند مرد
 خار زهرداری شد که مستقیم درون
 شاهرگش فرو رفت، شیطان لعنت شده مقابلش بی رحم تر از
 هر چیز و
 هرکس
 بود، به سمتش دوید و مشت هایش را
 روی سینه ستبر مرد کوبید
 عوضی.... آشغال.... چیکارش-
 کردی.....اون.....اون نیمای
 منه....سنگ صبورم....خدا لعنت کنه
 عوضی....کثافت

747

دژخیم

رستاک نیشخندی زد و مچ هر دو دست
 نیلو را قفل دستانش کرد، سرمای
 دستانش لرزی در وجود رستاک انداخت،
 چرا انقدر سرد بود؟
 پوست صورتش ملتهب شده بود و
 چشمانش از گریه دو کاسه خون غلیظ،

رستاک نیشخندی زد- این برای خیلی وقت پیش منتهی سرم
 شلوغ بود یادم رفته بود نشونت بدم بیب،
 عواقب دخالت های بیجا و به جا داداش
 کوچیکت رو خوب تماشا کن، بهت گفته
 بودم ازم بترس بیشتر از ابلیس، من
 هفت خط روزگرم کاری کردم که داداشت
 تا عمر داره یادش بمونه نتیجه در افتادن
 با من چیه؟ حفظش کن نیلو... تک تک

748

دژخیم

عربده های نیمای موحد رو حفظش کن
 خیلی بدی..... خیلی زیاد-

نیلوسیلی محکمی به صورت مرد زد
 ازت متنفرم عوضی ازت متنفرم آشغال-
 تو شیطانی تو یه بی همه چیزی که رحم
 سرش نمی شه تو اصلا قلب نداری
 رستاک.... سنگی.... یه صخره محکم
 استوار که روی هرکس فرود بیاد و به
 هر سمتی پرتاب بشه همه چیز رو خرد
 می کنه، تبریک میگم بهت، خوب

تونستی ته مونده جونم رو ازم بگیری
 خوب تونستی بهم نشون بدی نا امیدی
 یعنی چی، آفرین بهت! آفرین که بهم فهموندی اقتدار ها هیچی
 جز
 نامرد و نامروت نیستن ولی حیف....حیف که مرد

749

دژخیم

نیستی....تو یه نامرد رذلی
 حرف هایش درست مانند ناخنی بود که
 روی تخته گچی کشیده می شود، درد
 آور، زجر آور و روی جای جای مغز،
 تک به تک رگ های اعصابش با هر
 کلمه گزند دخترک از هم گسیخته بود،
 لرزش صدای نیلو بود که باعث شد
 جواب سیلی اش را ندهد، حداقل این
 اجازه را به دخترک می داد تا صبح
 اشک بریزد، مثل خودش که بعد از
 خودکشی پدرش تا خود صبح اشک
 ریخت و بیهوش شد. این اجازه را به نیلو میداد که عزادار
 آدمی باشد که

زنده

بود، درست برعکس خودش که سالها

750

دژخیم

عزادار دخترک مرده زندگی اش بود،
 مرد بود دیگر؟ مرد نبود که باید دندان
 های نیلو را به درون معده‌اش انتقال می
 داد، دخترک روی زمین سرد عمارت
 سقوط کرد، هق هق هایش دل سنگ را
 آب می کرد اما رستاک را نه، رستاک
 دلی نداشت که آب شود،

مرد بی هیچ حرفی از پله ها بالا رفت و
 خودش را پرت حمام کرد. گمان میکرد
 شاید، شاید آب بتواند کثافت نشسته بر
 تنش را بشوید و ببرد اما کثافت روحش
 را چه؟ با چه اسیدی باید گناهانش را

*****میشست؟

751

دژخیم

هشت روز از آن اتفاق کذایی گذشته بود،
 هشت روزی که نیلو بیمار شده بود،
 حتی پزشک هم گفته بود که بیماری
 دخترک از جسمش نیست،

هشت روز بود که بدون حضور نیلو
 صبحانه و ناهار و شامش را صرف می
 کرد،

روبه روی شرکت ایستاد و از ماشین
 پیاده شد، اما ناصر با آن موهای سفید و
 چشم های اشکی راهش را سد کرد،
 مرصاد خواست ناصر را کنار بکشد اما
 رستاک اجازه نداد-ولش کن..... اینجا چیکار داری ناصر
 موحد؟

او مدم حرف بزنیم-

752

دژخیم

مگه منو و تو حرفی هم داریم؟-
 من و تو الان یه وجه مشترک داریم-
 اونم نیلو... دختر من و همسر تو
 نیلو فقط زن منه، و هیچ نسبتی باتو-
 نداره، اینو خوب تو گوشتات فرو کن
 موحد

رستاک باید حرف بزنی- اسم من رو به زبونت نیار-
 جمله‌اش را تکه تکه بیان کرده بود، با
 ... حرص و غرش

ازت خواهش می کنم بذار دخترم رو-
 ببینم

گوشتات سنگین شده ناصر؟ همین الان-
 گفتم زن من هیچ نسبتی باتو نداره
 بهت التماس می کنم، به پات می افتم تو-

753

دژخیم

رو خدا، تو رو خدا بذار ببینمش رستاک
 بذار ببینمش ناصر به گریه افتاد و جلوی پای رستاک
 نشست، تمام افراد یا از بالای پنجره نگاه
 می کردند یا از شرکت بیرون زده بودند

رستاک ببخش، تو ببخش، غلط-
 کردم... من هر روز جون دادم، من بیست
 و سه ساله که دارم آتیش می گیرم اما
 خاکستر نمی شم
 رستاک نگاهش کرد و با عصبانیت فریاد
 زد
 از اینجا برو، برو بی مروت-
 ببخش تا برم-
 حرفش را زد و با درد از کنار ناصر
 عبور کرد،

754

دژخیم
 نالان زمزمه کرد
 !ناصر.... آخ ناصر تو چه عمویی بودی-
 !چی بودی لعنتی
 رستاک به اتاقش پناه برد،
 دلش سکوت می خواست، تاریکی،
 تنهایی، موندراپ، دانهیل و هر الکل و
 نیکوتین کوفتی که آرامش کند، که دندان
 شود و در جگرش فرو رود. مشت

محکمی روی دیوار کوبید و سعی در
 آرام کردن خودش کرد،-تو باید آرام باشی لعنتی...نفس
 بکش...نفس
 عمیق.....هوم...آروم....تو
 صبوری..صبور..اینهمه صبر کردی بازم
 صبر کن

755

دژخیم

پشت در اتاق رستاک، کارمندان پیچ پیچ
 می کردند، خوی آدمی همین است دیگر،
 خاله زنک بازی زمان و مکان نمی
 شناسد، فواد سری تکان داد و با غیض
 گفت
 همه برید سر کارتون مگه اومدید سینما؟-
 برید سر کارتون اگه نمی خواید اخراج
 بشیدجو متشنج شده آرام شد و فواد چند تقه
 به در اتاق رئیسش زد
 بیا تو-
 از صدای گرفت‌های کلافگی سرشار بود،
 فواد وارد شد

خوبی رستاک؟-
خوبم فواد... ممنون جو رو ساکت کردی-

756

دژخیم

چون خودم داشتم میومدم بیرون
کاری نکردم، کمک خواستی رو من-
حساب کن-ممنونم ولی الان بشدت نیاز دارم که
تنها باشم
حتما مرد-

فواد در اتاق را بست و رستاک را با
هزاران حس نامعلوم تنها گذاشت

به همراه هامون روی تخته سنگ پاتوق
همیشگی شان نشسته بودند، بام
آرژانتین شاهد بیشتر مستی هایشان بود،
خلوت بود، تاریک و آرامش بخش.. هر دو گذشته بدی
داشتند، سیاه و
پر از

757

دژخیم

سایه نحسی، گذشته‌های که هیچکدام
راضی به تکرارش نبودند، هامون از
درد فقر و یتیمی از گذشته تنفر داشت و
.....رستاک

او از تمام اتفاقاتش، از مجلس عزاء،
بیمارستان، اتاق خواب، فاصله و هر
چیز کوچک و بزرگی که می‌تواند آدمی
را به خود مشغول کند،
آسمان بارانی بود، پاییز چه دلگیر
است،

رستاک سیگاری کشید، هامون سومین
پیکش را نوشید و سکسهای کرد،
رستاک نیم‌نگاهی به رفیق شفیفش
انداخت-کاش خاطره‌های لعنتی تموم بشن

758

دژخیم

خاطره ها هیچ وقت تموم نمی شن یا از-
 بین نمی رن، فقط زیر لاش ّه خاطره های
 جدید تر دفن میشن، اما اثراتشون هست،
 درست عین هو سوختن پوست با آتیش،
 سوختگیش خوب میشه ولی جای
 سوختگی نه....کمرنگ میشه ها ولی
 هر بار که به جای سوختگی نگاه می کنی
 یادت میاد چطوری سوخت
 رستاک دستی روی سنگ سخت کنار
 دستش کشید و پچ زد-امشب قشنگ حرف می زنی
 یه عمر تو دیالوگ گفتی و من-
 نوشتم...حالا من می گم تو بنویس
 چته هامون خان؟-
 هیچی داداش، یاد روزی افتادم که تو-

759

دژخیم

ختم بابام دعوا راه انداختی کوبیدی تخت
 سینه عموم، سرش داد زدی و از غیرت
 نداشتش حرف زدی

بیخیال پسر.... از گذشته بکش بیرون-
اینطوری تموم میشی و هیچی جز جسد
ازت نمی مونه-پس تو چرا نمی کشی بیرون؟
رستاک پک عمیقی به سیگارش زد و به
آسمان خیره شد
من خیلی وقته تموم شدم..شدم یه جسد-
بدون کفن و گور که فقط نفس می
کشه....یه کالبد خالی....یه کیسه پر از
هیچ، من بیست و سه سال پیش کشته
شدم و جسد لعنت شدمو به انتقام
فروختم....یه خود فروخته عوضی

760

دژخیم

هر وقت می خوام بهت دلداری بدم و بگم-
نه اینطور نیست یه نگاه به قیافت می
کنم و می بینم این حرفای انگیزشی فقط
می تونه بخندونتت....میدونی رستاکچند سال پیش که حدودا
بیست و
یا بیست
یک سالم بود یه متن خوندم، میگفت که

کسی نیست که بهش تکیه کنم، کاش»
 خودم هم نبودم و پرت میشدم پایین
 خودم و میمردم! «این جمله لعنتی
 همیشه با تصویر تو برام تکرار می شد،
 هر کلمش باعث می شد تو یادم بیای و
 هنوزم همینطوره
 سکوت تنها فریادی بود که از جانب
 رستاک عاید هامون شد، گویا در واو به

761

دژخیم

واو حرف های هامون گم شده بود، از
 تکیه کردن به خودش بیزار بود، پک
 دیگری به سیگارش زد و بعد زیر پا
 لهش کرد، دیگر هیچ چیز نمی توانست
 آرامش کند حتی انتقام... به درد بدی
 دچار شده بود... درد بی درمانی سر تاپایش را در آغوش
 گرفته بود و
 دست

نوازش روی موهایش می کشید
 سکوت طولانی بینشان در شریان بود که

با صدای محزون هامون شکسته شد
می دونی رستاک، صدف باعث شد من-
از ته دل بخندم، اون درکم می کرد، چون
از مرگ پدرش بهم گفته بود، اونم مثل
من یتیم،

762

دژخیم

بعد از مادرم صدف اولین کسی که
دوستش دارم....شایدم اولین کسی هست
که تو کل زندگیم عاشقش شدم
خوشبخت بشی داداش کوچیکه-
تو هم خوشبخت شی داداش بزرگه-بیخیال....این وصله ها -
به من نمی

چسبه، خوشبختی سر و صورتم رو
بوسیده و رفت تو کمد و درشم سه قفله
کرده که مبادا بیاد سمتم
هر دو خندیدند و هامون فکر کرد آیا
روزی بوده که رستاک از ته دل بخندد؟
هرگز ندید از ته دلش بخندد، هرگز برق
شادی را در چشمان خیشش ندید،

چقدر این برادر بزرگ بزرگتر در دلش
درد داشت

763

دژخیم

هامون لبخند گسی زد و پیک دیگری
نوشید

من هیچوقت نفهمیدم چی تو رو به اینجا-
کشونده رستاک.... تو هم هرگز بهم
نگفتی.... ولی تو خوب میدونی که این
هامونی که پا به پات راه میاد و بعضی
اوقات باهات سر به سر می زاره هنوزم
همون پسر آدامس فروش چراغ قرمزای
تهران، همون بچه کوچیکی که تا
چهارده سالگی سر و صورتش سیاه بود
ژنده پوش..... من خون بچه های پایین
تو رگام جریان داره و هیچوقت وصله تن
امثال تو نبودم بغض داشت دیگر؟ صدایش می لرزید و
وجود رستاک را هم می لرزاند، دستش

764

دژخیم

روی شانہ هامون نشست
 تو فقط برای من هامونی، یه رفیق،-
 همدم، یه رستاک دیگه تو کالبد کوفتی
 دیگه.....یه هامون که پر از خط و خش
 روزگاره اما قوی و استوار....من ژنم با
 ژن تو یکیه، منو با سوسولای پولدار
 یکی نکن رفیق...من گذشته خوبی ندارم
 هامون....از وقتی دست چپ و راستم رو
 تشخیص دادم فهمیدم تو لجنزار زندگی
 گوهم دارم نفس می کشم....من زجر
 کشیدن رو خوب بلدم، من هم قاتلم هم
 مقتول، هم ظالم هم مظلوم.....من یه
 جلادم که قراره سر خودم رو با تیغه

765

دژخیم

شمشیر بزخم و بدنم رو به جوخه بکشم وتو....تو شاهد عینی

این

سناریوی سگی

هستی، پس ذره ذره شدنم رو ببین

اگه آب بشی منم آب میشم رستاک-

رستاک تک خندی زد و چندبار وری

شانه هامون کوبید

پاشو جمع کن بریم، امشب خیلی دیر-

کردیم

آره خب نیلو منتظرته-

پوزخندی زد-اون منتظر مرگم نه خودم، منتهی نمی

دونه من خود مرگم خود جهنم

داداش ترسناک حرف می زنی-

هامون باز نوشیدنی خوردی چرت و-

پرت داری میگی

766

دژخیم

اونقدر نخوردم که نفهمم دورم چه-

خبره

باشه حرف نزن بشین بریم-

بریم رفیق شفیرستاک لبخندی زد و روی صندلی شاگرد-

جا گرفت. هامون استارت زد و ماشین را
 به حرکت در آورد، موزیکی در حال
 پخش بود و هامون هم زیر لب زمزمه
 می کرد
 اینجور که پیش میریم عذاب من ادامه-
 داره..... عذاب رفتنت منو رها
 نکرد..... رها نکرد
 می خوای خاموش کن خودت بخون-
 هامون از لحن پر حرص رستاک به خنده
 افتاد و دیگر حتی زمزمه هم نکرد

767

دژخیم

وارد سالن شد، حالش خوب نبود و از
 راه رفتنش مشخص بود، همینطور که
 راه می رفت دکمه های پیراهن سیاهش
 را از هم باز کرد،
 وسط سالن ایستاد و طوبی را صدا زد
 طوبی گرامافون رو روشن کن..... ساحل-
 بطری هام رو بیار
 طوبی با عجله به سمت گرامافون رفت

روشنش کرد،
 رستاک روی کاناپه ولو شد به موسیقی
 گوش سپرد، باز هم خاطرات، باز هم
 گذشته، باز هم و باز هم صدای گیتار ناصر،
 خواندن جاوید، بوی بهار نارنج، هوای
 سرد حیاط خانه حاج مصطفی،

768

دژخیم

نه.....نه.....نه، باز هم کوله بار آن روز
 های گذشته گوشه سالن ایستاده و با لذت
 رستاک درمانده را نگاه می کند،
 زمزمه کرد

IT'S AN EVER CHANGING TIME -

*

ساحل بطری نوشیدنی را روی میز
 گذاشت و رستاک خیره خیره به بطری
 نگاه کرد، چشمانش را بست، سرش را میان
 دستانش گرفت، قلبش تیری کشید و لب
 گزید تا آخ نگوید،
 دیگه نکوب لعنتی.....از کار-

بیوفت.....خستم

کمی بعد جامش را پر کرد و نوشید،

769

دژخیم

صدای خس خس گلو، گریه های یک

کودک چند ماهه، جیغ های زنانه و

افتادن جسمی از ارتفاع روی زمین،

سرش پر بود از تمام صدا هایی که در

هفت سالگی جا مانده بود، چشمانش را

بست و کمی که گذشت باز کرد،مقابلش آهویی را دید که تشنه

خون

پدرش بود. چشمان دخترک گود شده بود

...و رنگش نسبتا زرد

نیلو با نگرانی نزدیکش شد و کنارش

نشست، خودش بیمار بود اما دلش به

حال رستاک سوخته بود، همسرش بود،

محرمش بود اما از هر غریبهای غریبه

...تر

محزون نگاهش کرد و نوشیدنی را از

770

دژخیم

دست مرد بیرون کشید، رستاک با نفرت
لب می زند
از بابات متنفرم متنفر-

نیلو لبخند تلخی زد و در چشمانش خیره
شد-زندگی خیلی کوتاه تر از چیزی که
بخوای با نفرت تمومش کنی
اینا رو به منی نگو که چندسال پیش-

زندگیش تموم شد. این حرفات برام مثل
جوک می مونه

دختر لبخند دیگری زد و خیره در
چشمان مرد حرف زد

اگه زندگیت تموم شده پس چرا هنوز-

داری برای بدست آوردن خیلی چیزا

تلاش می کنی؟ رستاک چشم گرفت و سرش را چرخاند،

771

دژخیم

حرف آهویش راست بود، نبود؟ اگر
زندگیاش تمام شده برای چه سگ دو
می زد؟ دلش نمی خواست جواب سوال
نیلو را بدهد....حرف حق که جواب
نداشت.

موزیکی از آرتا فرانکلین خواننده ده*
میلادی

IT'S AN EVER CHANGING TIME

به معنای: این یک زمان همیشه در حال
تغییر است.

...چرا اومدی اینجا؟ پیش من-
اگه منم مثل خودت باشم که فرقی باتو-
ندارم....اونموقع میشم یه جلاد مثل

772

دژخیم

خودت

من جلاد تو نیستم نیلو.....من ثمره-

گناهای باباتم... مجازات تمام کاراش-بابام چیکارت کرده
رستاک؟

نابودم کرد... شدم یه خاکستر که منتظر-
یه نسیم تا گلا از بین بره... ناصر بهم
فهموند دنیای سیاهی و تاریکی چی
هست

دخترک لب گزید تا صدای گریه‌اش بلند
نشود، فینی کرد که باعث شد رستاک
نیشخندی بزند، نه برای نیلو... نیشخند
زد برای حال خودش،

برای اینکه حتی توان اشک ریختن هم
نداشت، سینه پهنش از گرمای شبنم‌های
خیس نیلو، تر شده بود،-برام قصه بگو

773

دژخیم

قصه‌ها فقط باعث میشه بیشتر بخوابی-
بزار بخوابم رستاک... من خیلی وقت-
دل‌م لک زده برای یه خواب طولانی
سینه‌م درد سنگین شد، در برزخ دست و
پام می‌زد و حس نداشتن نیلو آزارش می‌

داد،

گلویش از شدت بغض سرکوب کننده‌های
سوخت، بزاع دهانش همچون باروت از
گلویش پایین رفت و معده‌اش را سوزاند
بلدی پیانو بزنی نیلو؟- او هوم-

برام بزن-

تو گفتی دیگه پامو تو اون اتاق نزارم-
باهام یه امشب رو کلکل نکن نیلو-
دخترک سری تکان داد و آرام از جایش

774

دژخیم

بلند شد، در اتاق را باز کرد، داخل اتاق
شد اما رستاک همانجا پشت در ایستاده
بود، پاهایش یاری نمی کردند تا قدم
دیگری بردارد خلا را در تمام وجودش
احساس می کرد، آنقدر خالی شده بود که
حتی سوز سرد اتاق هم از درونش عبور می کرد، چشمانش
را بست وارد
اتاق

شد، به هیچ یک از دیوار ها نگاه نکرد

و مستقیم به سمت تخت خواب رفت، با
 زجر غیر قابل توصیفی رویش دراز
 کشید و زل زد به سقف، سرش می
 چرخید یا سقف گچی؟ سبک بود، پر از
 هیچ،
 نیلو دستانش را روی کلید ها گذاشت و

775

دژخیم

شروع کرد

توی این دیوار سنگی دوتا پنجره
 اسیرن

دوتا خسته ،دوتا تنها یکیشون تو
 یکیشون مندیوار از سنگ سیاهه سنگ سرد و
 سخت خارا

زده قفل بی صدایی به لبای خسته
 ما

نیلو می خواند و رستاک عمیق تر غرق
 وجودش می شد، به کف خویش رسیده
 بود و دردهایش را لمس می کرد، در و
 دیوار وجودش پر بود از زخم های چرک

کرده، زخم هایی باز که روی بعضی
 هایشان بلور های نمک دیده می شد،

776

دژخیم

پشت پلک هایش می سوخت و سقف
 سفید را از پشت پرده نازکی از اشک می
 دید، با آخرین صدای نت پیانو صدای هق هق
 نیلو بلند شد، قلبش تیر بدی کشید که
 چشمانش درهم شد، خش دار و بی حس
 گفت

برو بیرون-

نیلو از جایش بلند شد و چند قدم به جلو
 برداشت

...می خوای-

بیرون-

«در دلش با خود گفت» من کاری رو می کنم که دلم بخواد
 کلافه شد و از جایش بلند شد، رو به
 روی عکس پدر و مادرش ایستاد و نعره

777

دژخیم

ای سر داد

چرا؟ چرا من؟ هان؟ چرا من؟ مگه چند-
 سالم بود که تنها شدم؟ مامان خسته
 شدم، خسته شدم، منو نگاه کن، سیاه
 شدم، تاریک تاریک شدم، شدم یه روح
 سرگردون که حتی نمی دونه جسم
 لعنتیش کجاست! دیگه بسمه واقعا بسه
 رستاک بلند بلند حرف می زد و نیلو
 پشت آرام آرام گریه می کرد
 دلش برای مردش ریش شده بود،
 رستاک بی رحم بود.....ظالم....جلاد اما
 او نیلو بود، مهربان و دلسوز، او حتیدلش برای اعدامی های
 گناهکار هم

می

سوخت چه رسد به بغض مرد سی

778

دژخیم

سالهای که نام شوهر را به جان خریده
 آهسته از جایش بلند شد و به سمت
 اتاقش رفت

دور میز نشسته بودند و صبحانه می
 خوردند، نیلو با کنجکاوی پرسید
 چرا هیچوقت بدون حضور من یا کس-
 دیگه ای لب به غذا نمی زنی؟ رستاک همانطور سرش پایین
 بود جواب
 داد
 مادرم بهم یاد داده-
 یعنی چی؟-
 یعنی بدون حضور اعضای خانواده-
 چیزی نخور

779

دژخیم

دخترک با لبخند سری تکان داد و هیچ
 نگفت،

خوشحال شده بود که رستاک او را
خانواده خود می دانست، یعنی به عنوان
همسر قبولش داشت؟ ته دلش ضعف
رفت، هر دو خاطرات دیشب را فراموش کردند
و به روی یکدیگر نیاورند که چه شد و
چه نشد، گاهی گم شدن در کوچه علی
چپ خیلی بهتر است
رستاک از جایش بلند شد
حاضر شو-
!جان؟-
میگم پاشو لباس بپوش-واسه چی؟-
بریم بیرون-

780

دژخیم
واسه چی؟-
وقتی میگم پاشو بگو چشم، بیست-
سوالی راه ننداز
...خب باید بدونم-
ادامه جمله‌اش با نگاه تند و تیز رستاک
نیمه ماند،

سری تکان داد و از جایش بلند شد، به سمت اتاق رفت و لباس هایش را پوشیداما تا خواست رژ لب بزند
پشیمان شد،
نگاهی به خودش در آینه کرد،
مانتوی لی تا زانو که دکمه هایش را
برای مدل گذاشته بودند، شالش را روی
سر انداخت و عینکش را هم برداشت، با
همان چهره ساده به سمت طبقه پایین

781

دژخیم

حرکت کرد

رستاک را دید که بافت مشکی رنگ به
تن کرده و کت چرمش را روی ساعد
دست انداخته،

لبخندی زد و ناخودآگاه دلش برای هیبت
مردش ضعف رفت، لب گزید و نزدیک
شد،

من حاضرم چشمان مرد باریک شد و اسکن وار-
روی دخترک بالا پایین گشت

سردت نشه یه وقت؟-
 نه..مانتوش گرم می کنه-
 سردت بشه من جنتلمن بازی در نمیارم-
 که کت بدم بهت
 آهو کوچولو خندید و از گوشه

782

دژخیم
 آستین بافت، رستاک را به دنبالش کشید
 من از شما کت نخواستم آقارستاک لبخندی زد و ایستاد، نیلو -
 متوقف
 شدنش را حس کرد، دستش را از بافت
 جدا کرد و برگشت، رستاک را دید که با
 تفریح نگاهش می کند
 چیزی شده؟-
 نه خانوم، بفرمائید کنار همسرتون راه-
 بیاید
 صدای افتادن و شکستن شیشه‌های به نام
 قلب را حس کرد، این مرد داشت چه می
 کرد؟
 یعنی نمی دید نیلو هوایی شده است؟

نمی فهمید که نیلو جنبه ندارد؟
 رنگ سرخ دختر را نمی دید؟ دخترک سری تکان داد و با
 لبخند کنار

783

دژخیم

رستاک ایستاد، دوشادوش یکدیگر راه
 رفتند،

سوار ماشین شدند،

نم نم باران می بارید و روی شیشه

ماشین می افتاد، رستاک ناخواسته دست

نیلو را گرفت و انگشتانش را مکمل

انگشت های ظریف آهویش کرد

یاد کپشنی افتاد که دیروز در صفحه

پیمان خوانده بود

این خاصیت پاییز است که همه چیز را»

تغییر می دهد؛ خیابان ها را، کوچه ها

را، پنجره ها را، خاطره ها را، درخت ها

«را، و بیش تر از همه، آدم ها را. بابک زمانی

شاهین مقابل نمایشگاه ساز آلیک نگه

784

دژخیم

داشت،

نیلو باورش نمی شد رستاک او را به
اینجا بیاورد، چشمانش گرد شده بود
رستاک؟-

پیاده شو ته تغاری...زود باش-

با ذوق پیاده شد و دست مردش را سفت
گرفت، مرد لبخندی زد و نیم نگاهی به
فنچ کوچک کنارش انداخت، نیلو بارها به نمایشگاه آمده بود و
با

افرادش آشنا بود، دوشادوش هم وارد
شدند،

ورودشان مصادف شد با صدای مردی
خانم موحد؟-

نیلو به سمت صدا برگشت و هیجان زده
شد و با ذوق گفت

785

دراز کرد
 تبریک میگم جناب به پای هم پیر بشید،-
 میری هستم، یحیی میری
 ممنون آقای میری، رستاک اقتدار-
 هستم
 اقتدار؟-بله....چطور؟-
 هیچی یاد یکی از مشتری هام افتادم-
 می توئم علت اینکه یادشون افتادید رو-
 بپرسم؟
 ایشون هم اقتدار بودن البته خیلی سال-
 هست که ندیدمشون
 چه حافظه خوبی دارید-

787

دژخیم
 مشتری پایه ثابتمون بود، رفیق بودیم،-
 بارها از ناصر سراغش رو گرفتم ولیاون هم بی خبر بود
 فقط یه سری
 گفت که
 رفتن نیویورک
 باز هم فردی در گذشته،

باز هم خاطرات، چرا به هر جا پا می
گذاشت کسی یا چیزی بود که آزارش
دهد؟

خسته از گذشته تکراری و نالان از
... آینده‌های نامعلوم

در سکوت خیره پیرمرد بود که چندی
بعد آقای میری به حرف آمد
می تو نم کمکتون کنم؟ رستاک جواب داد-
پیانو آکوستیک مد نظرم هست-

788

دژخیم

حتماً، دنبالم بیاید-

نیلو باز هم متعجب شد و آرام از رستاک
پرسید

پیانو برای چی می خوای؟-

رستاک نگاهش کرد و در دل برای این

دختر مغز فندقی افسوس خورد

چرا انقدر گنجی؟ واقعا گاهی اوقات دلم-

برا خودم می سوزهنیلو با غیض نگاهش کرد و ایشی زیر
لب گفت

برای تو-

چی؟-

پیانو رو برای تو می خوام-

واقعاً، برای من؟-

آره-

789

دژخیم

وای آخ جون، مرسی رستاک مرسی-

واقعیلو بازوی رستاک را فشرد و با ذوق به

سازها نگاه کرد،

خب نیلو جان شما خودت استادی! من-

این پیانو رو معرفی می کنم چون عالیه،

یاماها، حالا حق انتخاب با خودته

وای استاد نمی دونید چقدر دلم برای-

اینجا تنگ شده بود

زبون نریز دختر برو انتخاب کن-

نیلو سری با خنده تکان داد و از دو مرد

دور شد، میان پیانو ها قدم می زد و گه

گاهی هم می نواخت. رستاک برای یحیی آشنا بود،

گویا او را جایی دیده بود، فرم صورتش،

قد و قامتش،

790

دژخیم

.همگی برایش آشنا بود

در آخر هم طاقت نیاورد و پرسید
من شما رو جایی ندیدم آقای اقتدار؟-
تو گذشته-

بله؟-

تو گذشته منو دیدید-

متوجه نمی شم-

مرد با گیجی به رستاک نگاه می کرد و
منتظر بود تا ادامه دهد، رستاک لبخندی
زد

اسم مشتری ثابتون چی بود؟-

چطور؟-

جاوید اقتدار بود...درسته؟-

مرد متعجب شد و با گیجی رستاک را

791

دژخیم

نگاه کرد-پسر شون هستم
مرد قفل زمین شد، پسر جاوید؟ چطور
چشم های سیاه تیلهای جاوید را فراموش
کرده بود؟

چشم های رستاک

چشم های سیاهی که حالا به چشمانش
زل زده بود و پسری بلند قامت و خوش
چهره که همسر بهترین شاگردش شده
بود.

خیلی شبیه جاوید جان هستی،-

چشماتون خصوصا...کاش زودتر بهم
می گفتید که پسر جاویدین، راستی از بابا
چه خبر؟ رستاک لبخند تلخی زد و جواب داد
خوبه-

792

دژخیم

خداروشکر...جاوید خیلی خوب ساز می-
زد، چندبار گفتم بیا کنسرت بذار اما
گوش نکرد که نکرد، ماشاالله پنجه طلا

بود، صداشم که نگم، وقتی می خوند
روح پرواز می کرد، البته اینجا اونموقع
این شکلی نبود، خلوت بود و قدیمی، یه
صندلی داشتیم که جاوید رو اون میشست
و گیتار می زد
کاش دیگه ادامه نمیداد، حرف هایش
اسید بود، پوست را می سوزاند و به
گوشت تن می رسید، هوای نمایشگاهبرایش خفقان بود، سینه
اش از

حجم

زیاد حرف های مرد می سوخت و فشرده
می شد، دست چپش از فشار مشت کردن

793

دژخیم

بی حس بود، بزاز دهانش سنگ شد، به
هزار زور و زحمت حرف به حرف آمد
شما لطف دارید جناب میری-

خودت هم ساز می زنی؟-

چند سالی هست که نمی زنم-

چه سازی می زدی پسر جان؟-

گیتار می زدم گاهی هم گیتار برقی-معلومه از پدری مثل -
 جاوید
 پسری مثل
 شما به عمل میاد
 خیلی ممنون-
 چندساله که دیگه ساز نزدی؟-
 حدود هیجده سال-
 !خب خیلی زیاده-
 رستاک به لبخندی اکتفا کرد و هر دو

794

دژخیم
 سکوت کردند، بالاخره نیلو پیانو مورد
 نظرش را انتخاب کرد، استاد میری به
 عنوان هدیه ویالون خودش را که سالها بود با آن می نواخت
 به دستان
 رستاک
 سپرد.
 سوار ماشین شدند.
 جای دیگهای نمی رید؟-نه، برو عمارت-
 نیلو از رستاک آویزان شد

تور و خدا بریم یه چیزی بخوریم، بریم، -
 !بریم دیگه
 چشمت رو اونجوری نکن -
 !وا -

شاهین از آینه رستاک را نگاه کرد که
 چه زیبا به همسرش خیره شده

795

دژخیم

شاهین، برو کافه لاله زار -
 خودش هم نمی دانست چرا لاله زار از
 دهانش پرید، جایی که نیما موحد زیاد در
 رفت و آمد بود، دقیقی بعد رستاک و
 نیلو باهم وارد کافه شدند و روی یک
 میز جا گرفتند، پیشخدمت نزدیک شد و
 مودبانه پرسید- بفرمائید چی میل دارید قربان؟
 چی می خوری خانم اقتدار؟ -
 نیلو تبسم کوتاهی کرد و خوشحال شد،
 رستاک نامش را صدا نزد و این یعنی
 دوست نداشت پیشخدمت نامش را بداند،
 مردش متعصب بود؟

کیک شکلاتی و کاپوچینو-
منم قهوه تلخ-

796

دژخیم

پیشخدمت سری تکان داد-چشم، حتماً
پیشخدمت آن دو را تنها گذاشت، نیلو به
بیرون زل زد و رستاک به نیم رخ نیلو،
زیبا نبود؟

شعر بلدی نیلو؟-

آره، مامانم بهم یاد داده-

می دونستم ناصر از این هنرها نداره-

نیلو نفسش را کلافه بیرون فرستاد و

دستی به چتری هایش کشید

یعنی نمی شه یه روز به بابای من گیر-

ندی؟ هر روز باید بگی

نه نمی شه یه شعر بخون-

الان یادم نیست-

بخون نیلو-

797

دژخیم

الان یادم نیست-

بخون نیلوتحکم صدایش باعث شد نیلو به مغزش-
رجوع کند و با شیطنت شروع کرد به
خواندن

آهویی دارم خوشگله فرار کرده ز دستم-
دوری اش برایم مشکل کاشکی اونو می
بستم،

ای خدا چیکار کنم آهومو پیدا کنم

آی چه کنم وای چه کنم

کاشکی اونو پیدا کنم

رستاک بی هیچ خنده ای نگاهش کرد و

در آخر با جدیت گفت

ولی آهوی من فرار کرده نیلو با گیجی پرسید-

تو مگه آهو داری؟-

798

دژخیم

مرد پر نفوذ نگاهش کرد و خیره در
چشمانش گفت
روبه روم نشسته-
ضربه سنگینی به نیلو وارد شد، دخترک
فکر نمی کرد رستاک او را یک حیوان
ببیند، می دانست از او متنفر است اما تا
این حد که آدم حسابش نکند؟
سرش را پایین انداخت و با انگشت های
دستش ور رفت، اما رستاک در آتش برزخ بود، شعله ای
در وجودش می سوخت و نمی دانست
باید با این دختر چطور رفتار کند، چطور
به او بگوید آهو برایش مظهر زیبایی
است؟
پیشخدمت سفارش هارا آورد و با احترام

799

دژخیم

روی میز گذاشت
بفرمایید قربان-

ممنون.....زود بخور نیلو.....باید بریم-
عمارت

نیلو به تکان دادن سرش اکتفا کرد و بی
هیچ حرفی مشغول خوردن و نوشیدن
شدند. بعد از صرف قهوه و کیک، به سمت
عمارت حرکت کردند
در اتاقش نشسته بود و منتظر بود تا
شکور مقصودی به اتاقش برود،
شکور برگ برندهاش بود،
مهره طلایی صفحه بازی،
انتظار به سر آمد و تقه ای به در اتاق
زده شد

800

دژخیم

بفرمائید-

سلام جناب-سلام آقای مقصودی بفرمائید بنشینید-

خیلی ممنون-

خواهش می کنم....چی میل دارید؟-

چای-

حتماً-

با آبدارخانه تماس گرفت و سفارش یک

فنجان چای و یک لیوان اسپرسو کرد

جناب آقای شکور مقصودی!-بله، راستش من هنوز -
 مشخصات شما
 رو نمی دونم فقط به من گفتن یه شرکت
 صادرات و واردات چرم میخواد من رو
 ملاقات کنه
 رستاک خندید، متین و با وقار،
 با لحن مرموزی گفت

801

دژخیم

آشنا می شیم-

مقصودی نمی دانست کار این مرد با او
 چیست؟ اما به نظر می آمد مولتی
 میلیاردر باشد، پس ترجیح داد سکوت
 کند

از خودتون بگید آقا شکور-من حتی نمی دونم برای چی -
 انجام
 اوم پرویز نگفت؟-
 چرا گفتن-

آخ.....یادم نبود پرویز گفته بود اگه-
 دنبال پول هستی برو پیش رستاک اقتدار

شکور هول کرد و شروع کرد به انکار
 کردن
 نه نه... با... باور کنید اینطور نیست- هیشش.. آروم باش آقا -
 شکو..... ما
 قراره

802

دژخیم
 یه معامله کنیم... یه معامله پرسود... یه
 معامله دو سر برد
 چشمان شکور برق زد و آب دهانش راه
 افتاد،
 رستاک با لحن خاص و کشیده ای گفت
 آقا شکور-
 بله جناب-
 از ناصر موحد برام بگو-
 شما از کجا می شناسینش؟-
 رستاک تک خندی زد و دستانش را روی
 میز درهم حلقه کرد، تنش را جلوتر
 کشید،
 شکور.... من قراره با هر حرف تو-

راجب ناصر..سر کیسه رو شل کنم

803

دژخیم

ناصر دوستمه-

خب!؟-

تو کار چرم-

ادامه بده-صادرات و واردات...منم برایش مشتری-

جور می کنم

شکور-

بفرمایید جناب-

...من بهت سیصد میلیون میدم اما، اما-

جانم آقای اقتدار بفرمایید-

می خوام جنس های ناصر رو برام مفت-

بخری می خوام بشه یه مفت باز حرفه

ای چشمان شکور درشت شد

من نمی تونم...ناصر رفیقمه-

رستاک آرام پیچ زد

804

دژخیم

تو بنده پولی شکور-

شکور عصبانی شد و از جایش بلند شد،

به سمت در رفت اما حرف رستاک دو

دلش کرد

هفتصد میلیون-

به سمت رستاک برگشت و نگاهش کرد،

او غلام حلقه به گوش پول بود، او سگبو کش پول بود، این

پیشنهاد

آب را از

لب و لوجه اش آویزان کرده بود،

نظرت چیه شکور؟-

بهتون خبر میدم جناب اقتدار-

با اولین قدم تو دویست میلیون میره تو-

حسابت....اگه بتونی کارتو خوب انجام

بدی کیسه شل ترم میشه

805

دژخیم

اگه..اگه ناصر بفهمه چی؟-

تا ناصر به خودش بجنبه کار تموم-

شده.... برو فکرات رو بکن و بهم خبر
 بده..... به پول فکر کن شکور، پول! شکور رفت اما دلش پر
 می کشید
 برای
 پول،

ذهنش در اتاق رستاک جا مانده بود، اما
 ناصر رفیقش بود، نمیدانست چه کند اما
 پیشنهاد رستاک او را تحت سلطه گرفته
 بود،

.... آخ امان از گفتارهای پول پرست
 هستند کسانی که حتی شرافت را هم می
 فروشند، ناموس.... ناموس هم به فروش
 می رسد.

806

دژخیم

شب که به عمارت برگشت همه در هول
 و ولا بودند، شب خواستگاری صدف بود
 دیگر، نیلو آنقدر استرس داشت که
 صدای رستاک در آمد
 مگه داره بره تو میاد؟-

نه ولی تاحالا مراسم خواستگاری-
 ندیدم....یه جوریه
 چه بهتر-
 بله؟-

هیچی رستاک خودش هم نمیدانست چرا آن-
 حرف را زد، اما خدا را شکر کرد که نیلو
 متوجه حرفش نشد، چقدر خوب که هیچ
 خواستگاری پا به خانه ناصر نگذاشته
 بود، یعنی آهویش تا به حال چای جلوی

807

دژخیم

خواستگار نبرده،

لبخند محوی روی لبش پدیدار شد،

خوشحال بود، دروغ نیست اگر بگویم

ذوق هم کرد

ساعتی بعد زنگ عمارت به صدا در آمد

و نیلو با هول گفت

یا خدا او مدن-

نیلو بس کن چرا هول کردی؟-به خدا نمی دونم رستاک-

رستاک دست دخترکش را گرفت و برای

خوشآمد گویی سمت در سالن رفت،
 هامون به همراه خانواده اش وارد
 عمارت شدند
 و سلام و احوالپرسی کردند، بواسط بحث
 بودند که زهرا خانم گفت

808

دژخیم

بهتره این دوتا غنچه برن حرف هاشون-
 رو بزنین
 رستاک با حواس پرتی گفت
 به نظرم تو این چند سال این دو تا غنچه-
 حرف هاشون رو زدن نیلو آرنجش را به پهلوی رستاک
 کوبید
 و رستاک فهمید چه گندی زده است،
 منظورم اینه که به هر حال بین این همه-
 رفت و آمد ها همو شناختن
 هامون با غیض جواب رستاک را داد
 داداش دیگه همش نزن بوش در میاد-
 رستاک مردانه خندید و با اشاره به
 صدف فهماند هامون را تا اتاقش

راهنمایی کند، مراسم خواستگاری به خوبی تمام شد و قرار شد در اواخر آذر ماه عقد هم انجام

809

دژخیم

گیرد، برای عقد باید پدر بزرگ صدف از کردستان می آمد

و همین باعث استرس صدف بود،

مهمان ها رفتند و عمارت خالی شد،

نیلو کنار رستاک نشسته بود و به فیلمی

که تلویزیون نشان میداد نگاه می کرد

رستاک شبکه را عوض کرد، سر دختر

به سمتش چرخید و مرد نیشخندی زد

ته تغاری؟-چیه؟-

منتظر خبرای جدید باش دختر ناصر-

تن نیلو لرزید و به نیمرخ رستاک نگاه

کرد،

استرس در تک تک سلول هایش نفوذ

کرد و مردمک چشم هایش کدر شد

810

دژخیم

رستاک؟-

جووووونم دختر ناصر موحد-

حرفش را فراموش کرد، هر وقت رستاک نام ناصر را اینگونه

ادا

می کرد

رعشه ای در وجودش می افتاد و فقط در

دل نام خدارا صدا می زد، این شیطان

قصد جان آهوی ترسوییش را کرده بود،

سیگاری روشن کرد و کنج لبش گذاشت،

کام عمیقی گرفت و دودش را بر صورت

زیبای نیلو فوت کرد، چهره دختر در هم

رفت، دود غلیظ سیگار آزارش می داد و

این از چهره اش مشهود بود، اما رستاک

هرگز به خاطر دختر ناصر دست از

دانهیلش نمی کشید،

811

دژخیم

نیلو با همان نگاه مضطربش شروع کرد
 به حرف زدن با رستاک
 قراره.... قراره چه اتفاق بیفته؟- عزیزم تونگران نباش هر -
 اتفاقی بیفته
 شوهرت ضرر نمی کنه
 من اصلاً نگران تو نیستم من... من فقط-
 نگران بابام
 رستاک عصبی شد و از جایش بلند شد،
 با خشم بازوی نیلو را گرفت و به خودش
 نزدیک کرد، غرید
 تو فقط حق داری نگران من بشی... فقط-
 من
 من همچین حقی ندارم مرتیکه عوضی-
 من فقط نگران بابام میشم- میدونی دختر ناصر فکر کنم اسم
 جد
 بزرگتون نامرد السلطنه یا شایدم قاتل

812

دژخیم

الوالا بوده، و تو نگران بابای قاتلتی

خیلی بیشعوری گاو-
 چرا چون حقیقت رو گفتم؟-
 نه چون بی ادبی چون قصد داری پدرم-
 رو قاتل جلوه بدی ولی کور خوندی
 من جلوه نمیدم فقط دارم روی واقعی-
 بابات رو می گویم تو چشمات
 رستاک بازوی نیلو را رها کرد و ادامه
 داد-یه عمره دارم خرج شما رو میدم، اون
 لباس ها، اون سفره ها اون امکانات،
 همش صدقه سر بابای منه، بابای
 من....جاوید اقتدار، شما صدقه خور
 بابای من بودید و هستید
 نیلو نمی دانست باید چه کار کند، اصلاً

813

دژخیم

چه باید می گفت، حلقش می سوخت، در
 کسری از ثانیه تمام حرف های رستاک
 را بالا آورد

طوبی هول کرد و سریع یک لیوان آب
 لیمو درست کرد، رستاک خیره کثافتی

شد که روی پیراهنش بود، بوی تنداستفراغ به مزاجش خوش
نیامد اما

عصبانیتش را کنترل کرد، نیلو به خاطر
افتضاحی که به بار آورده بود زد زیر
گریه و هق هق کرد، رستاک نگاهش
کرد تا آرام شود، انتظار این واکنش را از
دخترک وحشی ناصر نداشت
مرد پیراهنش را در آورد،
گریه نیلو
بند نمی آمد، در آخر مرد دلجویانه حرف

814

دژخیم

زد

بسته دیگه خودتو کشتی ول کن دیگه-
رس.....رس...تاک...به، به خدا.....-بیخیال دختر، مهم -
نیست پاشو دستم

رو

بگیر بریم حموم...پاشو، این بو داره منو
وادار می کنه بالا بیارم و بریزمش رو تو
...ب...ب...ب...ببخ-

هیس بس کن دیگه، ایراد نداره-
 بازوی دخترک را گرفت و کشان کشان
 به حمام برد-بس کن تقصیر تو که نبود ول کن دیگه
 اما مگر اشک های آهوی ترسیده اش
 !بند می آمد
 بابا سرم رفت چقدر زر زر می کنی تو-
 نیلو در همان حال اسفناک جوابش را

815

دژخیم

داد

خودت زرزر می کنی-
 قهقهه رستاک به هوا رفت-زبونت کی غلاف میشه تو جاش
 نمی

...دونم الانم گریه نکن
 صبح که از خواب بیدار شد تصویر
 صورت گرد نیلوجلوی چشمانش رقصید، از حرص
 بالشت را پرت کرد به سمت در و غرولند
 به سمت حمام رفت، آرام داخل وان دراز
 کشید، سیگاری آتش زد و با سه کام حبس
 تمامش کرد.

لباس هایش را پوشید و از اتاق بیرون
رفت، چند نفری را دید که در حال حمل
وسيله بزرگی بودند، چشمانش را ریز
کرد و روبه طوبی پرسید

816

دژخیم

این دیگه چیه؟-

صبح او مدن، گفتن ساز آوردن-

آها فهمیدم..... نیلو کجاست؟-هنوز خوابه کور-

دلش می خواست خودش همسر

کوچکش را بیدار کند. در اتاق را باز

کرد، با جسم کوچکی که جنین وار

در خودش جمع شده بود مواجه شد

نزدیک شد و به گیسوان سیاه نیلو نگاه

کرد.

آرام صدا زد

نیلو..... نیلو-هوم-

نیلو-

هوم-

پاشو دیگه-

817

دژخیم

هوم-

آه بسته دیگه یه کلمه دیگه بگو-

نیلو بیدار شده بود اما حس اذیت کردن

رستاک قلقلکش میداد

نیلو-

هام-

زهر مار.....منو مسخره کردی؟-

بیدارم بیدارم-

پاشو برات سورپرایز دارم-

نکنه می خوای خبر بدبختی بابام رو بدی؟-

اون که بزودی میارم-

دختر با حرص بلند شد و روی تخت

نشست با خشم رستاک را نگاه کرد

خیلی بی فرهنگی-

818

دژخیم

کل تهران رو بگردی مثل من با فرهنگ-
 پیدا نمی کنی... الانم پاشو
 نمی خوام-
 باشه نخواه چون پیانو رو آوردن-
 با هول از جایش بلند شد و ایستاد
 وایییییی با همان تاپ و شلوارک به سمت در رفت-
 که صدای خندان رستاک را شنید
 کجا؟ کجا؟ دختر می خوامی با اون لباس-
 بری؟
 آخ راست میگی اصلا یادم نبود... برو-
 بیرون من لباس عوض کنم
 مرد از در خارج شد و به سمت سالن اصلی
 رفت،
 نیلو آنقدر خوشحال بود که نمیدانست

819

دژخیم

باید چه کار کند، گاه طوبی را میبوسید،
 گاه از رستاک تشکر می کرد، گاه آواز
 می خواند،
 در پوست خودش نمی گنجید، دور پیانو می دوید و رستاک با

لبخند

نگاهش میکرد، ته قلبش نقطه ای بود
که از ذوق نیلو گرم شده بود،
شیطان در گوشه ای ایستاده بود و با
نیشخند نگاهش می کرد. چه خوش خیال
...بود این آدمک دو پا

نیلو پشت پیانو نشست و با ذوق شروع
کرد به نواختن موسیقی، رستاک فقط به
آهوی خوش ذوقش نگاه می کرد که
چطور دلبرانه می نواخت، چشم هایش را
بسته بود و درخلسه شیرینی غوطه

820

دژخیم

ور...

گویا نوازنده و آهنگ ساز اصلی
موسیقی اوست، از جایش بلند شد و طوبی شروع کرد به
دست زدن، نیلو ادای احترام کرد و به
رستاک چشم دوخت
چطور بود؟-

سمفونی نهم بتهون، خوب بود ولی-

مالی نبود
 !داری دروغ میگی-
 نه کاملاً جدی ام بیبی-
 نیلو چشم غره نثار مردش کرد
 شوخی کردم، خوب بود-

821

دژخیم
 در شرکت روی صندلی منتظر شکور
 بود.
 صدای در آمد و رستاک شکور را دید که
 وارد اتاق شد
 سلام شکور، بشین-با اجازه تون-
 خب....فکرات رو کردی؟-
 بله-
 بی صبرانه منتظرم-
 قبوله-
 رستاک نیشخندی زد
 آفرین....آفرین شکور.....تصمیم عاقلانه-

ای گرفتی

فقط نمی خوام ناصر بفهمه-نگران نباش، همه چیز به نحوه -

احسنت

پیش میره.... تو فقط معامله رو جوش بده

822

دژخیم

پس فردا خوبه؟ یا همین فردا؟-

اوم، پس فردا بهتره-

پس به جای خودتون شخص دیگه ای-

رو بفرستید چون آقا پرویز گفت حرفی

از شما نزنم

خوبه شکور.....دیگه برو-

شکور رفت، در ذهن و فکر رستاک تنها

هامون خودنمایی می کرد، زمانش رسیده بود اقتدار ها باز

هم حکمرانی

کنند.

نیلو روی تخت نشسته بود و طوبی

گیسوان مشکینش را می بافید، نجوا

های کردی می کرد

نیلو آرام پرسید

طوبی خانوم؟-

823

دژخیم

گیانم دتر؟-

چرا کسی تاحالا به این عمارت نیومده؟-مثلا کی؟-

دایی، خاله، عمه، عمو-

طوبی لبخند زهر آگین زد

آقا گیان با کسی رفت و آمد نداره، خیلی-

سال هست که کسی به آقا سر نزده و آقا

هم به کسی

نیلو با حیرت به سمت طوبی برگشت، با

چشمانی گشاد شده پرسید

واقعا؟ آخه چرا؟-

نمی دانم والا-شما می دونی ولی نمی خوام بگی-

آی باریک الله...خیلی زرنگ شدی-

هوف...حوصله اش سر نمیره؟-

نه دترم-

824

دژخیم

طوبی جون، میدونی راستش رستاک-

یکم ترسناک

نه گیانم-

بیحوصله بحث را عوض کرد- پدر بزرگ صدف کی میاد؟

اگه بیاد همه

فامیل میان؟

آره دتر باساکم، همه میان-

مگه اون هیولا اجازه میده؟-

های دختر، او شوهرته-

آره آره می دونم-

طوبی خندید و سری تکان داد،

کارش که تمام شد از اتاق خارج شد و به

سمت آشپز خانه حرکت کرد تا شام بپزد،

می خواست شام مورد علاقه نیلو را بپزد

تا خوشحالی اش تکمیل شود. شب که رستاک پایش را در

عمارت

825

دژخیم

گذاشت

صدای دلنواز پیانو در گوش هایش طنین
 انداخت، مرد چشم هایش را بست تا با
 تمام وجود صدای دختر خوش ذوقش را
 در حافظه اش بسپارد
 تو بهم دادی آرامشو حالا که دل من
 باهاته شکر
 با تو انگار همچی آماده شد نمیخواد که
 بگیری آمارشو
 بدنتو چفت تنمه غیر بغلت که شبا
 خوابم نمیره. منه
 مال
 یکیو دارم که فقط میخواد با
 من بمیره.

826

دژخیم

با تو تنها ، نمیپریم با حتی یه آدم ناتو
 هر جا

نمیدم دست احدی آتو ، فردام
 نمیگیره هیچکسی جاتو ، از ما با تو
 نمیپریم با حتی یه آدم ناتو. نمیدم دست

احدی آتو.

نمیگیره هیچکسی جاتو. نمیدونم برای

چی

با تو خوبه همچی میشه که ساعتاً با هم تنها بی خیال همه

شیم

پیش همه بده شیم "اصلاً

از شلوغی ها زده شیم

نفسهامون وصله جدا ممکنه که خفه

شیم

827

دژخیم

آهنگ تمام شد، هق هق های نیلو

عمارت را پوشاند، حالش خوب نبود،

چیزی وسط قفسه سینه اش میسوخت. دلش تنگ شده بود،

زخم هایش سرباز کرده بودند و

میسوختند،

قلبش درد داشت، خنده هایش درد

داشت،

... و خدایی که به شدت کافیست

رستاک چشم هایش را بست و به یاد

خودش افتاد

مردی وسط سالن ایستاده بود که غبار
خستگی از نگاهش میچکید و دلتنگی از
قامتش زبانه می زد، درونش کوه یخی
وجود داشت که با هیچ آتش سوزانی آب

828

دژخیم

نمی شد

روح گناهکارش درد میکرد،

رد پاهای کودکی را روی در و دیوار

خانه می دید، رد پاهایی که می دویدند، صدای خنده هایی که

پژواک

می شدند،

و دختری که صدای طنین انداز اشک

هایش

روح مرد را جلا می داد،

نقطهی کوری در قلب مرد درد می کرد،

گذشته طناب داری بود که دور گردنش

پیچید و هر لحظه تنگ تر و تنگ تر شد،

مرگ منتظر اوست،

شیطان پیر مرد خرفتی است که هر لحظه
به او نزدیکتر می شد

829

دژخیم

نفسش با زهر همبستر بود که با دیدن
نیلو حالش تلخ و زهرمار شده بود،
چشمانش را ساحرهی زیبایی افسون
کرده. گویا عروسک کوکی بود که افسار انتقام
به دور گردنش آویخته شد و گاریچی
کینه نام داشت
دلش آن روزهای کودکی را می خواست
آن کوچه باغ،
آن تاب وسط حیاط،
آن آواز،
آن صدا،
آن رقص،
آن پیچش گیسوان،
چیزی در دلش پایین ریخت درست مانند

830

دژخیم

ریختن برف از روی درخت بید مجنون
از یادآوری گذشته زهرهاش ریخت و
شکست،

گریه های دخترک در سرش پیچید،
... غزل حافظ

صدای پدرش، نگاه مادرش،

آواز پرندگان نحس،

کوچه باغ لعنت شده،

پسری در انتهای حیاط می خندید و به

دنبال

پروانه ها می دوید

باران بر تن سرد عمارت کوفته می شد،

صدای غرش آسمان،

برق چشمان زیبای مهتاب،

831

دژخیم

حریر دیبای نگاه غزل،
 صدای قدم های استوار جاوید،
بوی تند بهار نارنج
 قلبش می سوخت،
 ناقوس وجودش به صدا در آمد،
 صندلی چوبی ایوان، چای داغ خانم
 بزرگ،
 عصای آقا جان، بازی های کودکی همه و همه در مقابلش قد
 علم کرده
 بوند
 و به او می نگریستند، عقب گرد کرد و
 به سختی خودش را به حیاط رساند،
 پاهایش قل و زنجیر بود، همراهی اش
 نمی کردند،
 دخترکی سیاه موی روی زمین سخت

832

دژخیم

نشسته بود،

اشک ها چه زیبا گونه های سرخش را
 نوازش می کردند.

کالبد تنهایی نیمی از او را هم گرفته بود،
 زنجیر ترس دور دستانش گره خورده
 بود،
 و او فقط می گریست، و خدایی نزدیکتر
 از رگ گردن، شبنم چشمانش را می
 شمرد و بر تن زمان
 ...حک می کرد
 مرد در اتاقش نشسته بود و با نوشیدنی
 میرقصید، سیگاری کنج لبش بود و
 ...جامی در دستش، لیوان را بویید
 بوی شاردونی خالص و مرغوب او را

833

دژخیم

شیدا می کرد اما یاد اشک های نیلو
 .کامش را شیرینتر
 نیلو از روی تخت بلند شد، نمی دانست
 رستاک آمده است یا نه، بعد از نواختن
 پیانو به اتاقش پناه برده بود، در اتاق را
 باز کرد و به طبقه پایین رفت تا غذایش
 را بخورد، طوبی میز شاهانه ای چیده

!بود-اوم، چه بوی خوبی
 بیا بشین دتر باساکم-
 رستاک نیومده هنوز؟-
 چرا آمده گیانم-
 با صدای بلندی گفت
 اومده؟-
 آره باساکم آمده-

834

دژخیم

چرا من نفهمیدم-همون زمان که داشتی ساز می زدی آمد-
 نیلو روی پیشانی اش کوبید و با حال
 زاری گفت
 نه...نه...نه، ای خدا-
 چرا دتر گیان؟-
 وای، طوبی جون من داشتم گریه می-
 کردم
 نباید پیش اون گریه کنم
 چرا سرو نازم؟-مامانم میگه پیش هیچ مردی نباید گریه-
 کرد
 صدایی از پشت سر آمد

مامانت راست میگه-
 وای! ترسیدم-
 نترس، دیو که ندیدی-

835

دژخیم

صد رحمت به دیو-

چیزی گفتی؟-

نیلو دستانش را به حالت دعا بالا برد-شکر خدا فردا باید بریم

سمعک

هم

بخیریم

قبلش یه کفن بره بابات بخر-

گلوی نیلو سوخت و خشم در وجودش

نعره زد

حرف دهن گشادت رو بفهم-

اگه نفهمم چه غلطی میخوای بکنی؟-

خدا ازت نگذره لجن-

من اگه لجنم بابات دیگه چیه؟-ازت متنفرم، متنفرم-

بازم بگم؟-

دخترک با گیجی سر تکان داد

836

دژخیم

چیو؟-

اینکه من حوصله عشق و عاشقی توله-

ناصر رو ندارم

توله خودتیزمان ایستاد،-

شیطان دست هایش را باز کرد و چندبار

...پشت هم کف زد، بلند و بی محابا

قلب رستاک گوله انتقامی شد آماده

باریدن

لحظه ای بعد صدای سیلی برق آسایی تن

هر برگ پاییزی را لرزاند

به کی گفتی توله؟-

هیچ.....هیچکی-

دهنت رو باز کن و یه بار دیگه اون گه-

کی خوردی رو مزه مزه کن

837

دژخیم

رس... غرش کرد-
 ببند دهن تو... هیچی نگو... هیچی... بزار-
 من بگم... بزار بگم بابات یه قاتل، مامانم
 رو کشت، پدرم رو کشت، خودم رو کشت
 ...واز همه مهم تر از همه مهم تر
 نمی توانست ادامه دهد، سختش بود
 بگوید دردانه اش سالها بود زیر خاک
 آرام خوابیده بود،
 سخت بود بگوید دختر کوچکش مهمان
 خاک سرد منحوس شده،
 لگدی به مبل زد و فریاد کشید، فریادی
 به سیاهی شب و به ترسناکی زوزه گرگباران دیده، نیلو
 پشیمان از
 حرفی که زده
 بود به زور لب زد،

838

دژخیم

رستاک... غلط کردم-
 هیچی نگو دختر ناصر... هیچی نگو-
 لعنتی... به قدری از تون متنفرم که می

تونم همینجا.... به خدات قسم می تونم
 همینجا بکشمت و دفنت کنم تا بابات
 ! بفهمه مرگ ناموس یعنی چی
 نعره‌هاش گوش‌های دختر را آزرده،
 رستاک در عمارت را باز کرد و خودش
 را درون حیاط پرتاب کرد بلکه این آتش
 فروکش کند،
 اما زهی خیال باطل... نیلو روی مبل نشست و بلند بلند اشک
 ریخت، نباید به مردش فحش می داد،
 رستاک دیشب کثافت نشسته رو تنش را
 در حمام شسته بود،

839

دژخیم

بغض مردش را دید، پرده نازکی از اشک
 را دید،
 سیبک بالا و پایین شده اش را دید و
 وجودش تکه تکه شد. نمک خورده بود
 و نمکدان خرد کرده بود، اوج نفرت
 رستاک را حس کرد،
 . لحن تلخش موقع ادا کلمات نیش می زد

سرش را روی زانو هایش گذاشت و به
 بخت بدش لعنت فرستاد
 صبح که از اتاقش خارج شد و به سمت
 میز رفت تا صبحانه بخورد نیلو را ندید
 نیلو کجاست؟-
 صبح بخیر کور گیان-
 صبح بخیر-

840

دژخیم

رفته حیاط-

اخم هایش در هم رفت و به سمت در
 حرکت کرد اما همین که در سالن را باز
 کرد،

خون در رگ هایش منجمد شد، نیلو دستانش را در هم قفل
 کرده بود و
 به

شاهین التماس می کرد، شاهین متوجه
 حضور رستاک شد و با لبخند سلام داد
 رستاک نزدیک شد و لحظه آخر شنید که
 نیلو زمزمه کرد

انگی بهش-

اخم هایش چهره اش را جدیتر کرده بود
و قدم هایش استوار تر شده بود
نیلو هول کرد و بدون هیچ سلامی از

841

دژخیم

کنارش

گذشت و به سالن رفت،

رستاک و شاهین هردو بهم خیره شدند،

فکر خیانت در سرش چرخ می خورد، دلش می خواست

شاهین را درون

استخر

خفه کند

چی می گفت؟-

شاهین لبخند گرمی زد و رستاک حالش

بدتر شد

هیچی-

شاهین با من لج نیوفت، گفتم چی گفت؟-

متاسفم آقا شرمنده ولی نمی تونم بگم-

کمرش تیر کشید و قلبش یخ زد-سوار شو بریم

صبحانه-

842

دژخیم

هیس، سوار شو-

شاهین متوجه کلافگی رستاک شد، در

طول راه هیچکدام حرف نزدند، به

شرکت رسیدند، رستاک خواست پیاده

شود که شاهین

حرف زد

سی دی می خواستن-

کی؟-همسرتون-

سی دی؟-

بله سی دی-

یعنی چی؟-

گفتن حوصله شون سر رفته بر اشون-

انیمیشن

اسکوبی دو رو بخرم

843

دژخیم

شاهین داری مسخرم می کنی؟-نه آقا، این چه حرفیه؟ باور -

کنید

راست

میگم، گفتن که قایمکی بخرم و به شما

چیزی نگم

سی دی رو برو بخر بیار بده به خودم-

چشم آقا-

روی صندلی اتاقش نشسته بود و به

آینه

اتاق خیره بود، دلش برای آنیتا تنگ شده

بود و به نیاز داشت تا کمی در خیابان

ولیعصر قدم بزند، دور دور در اندرزگو و

سرکار گذاشتن پسر ها...در افکارش غوطه ور بود که طوبی

صدایش

زد

844

دژخیم

خانم گیان؟-

جانم؟-

تلفن خونه با شما کار داره-
 با من؟-
 بله گیانم-
 کی بود؟-صدای یه زن بود گفت با شما کار داره-
 تلفن را روی گوشش گذاشت
 بله؟-
 سلام-
 سلا ، شما؟-
 نشتاختی خوشگلم؟-
 نه شما؟-
 مارالمدر ذهنش به دنبال مارال گشت اما تنها-
 به دختری رسید که آن شب در خانه

845

دژخیم

رستاک با طنازی حرف می زد. اخم
 هایش در هم رفت
 !فرمایش؟-
 اوه، عزیزم ناراحت شدی؟-
 نه حرفت رو بزن-
 تو چیکاره رستاکی که هر روز خونه-

شونی؟

به تو چه! -نمی دونستم رستاک از دختر های بد-
 دهن خوشش میاد وگرنه زودتر این کارو
 انجام میدادم
 مغزش سوت کشید، باید این دختر را سر
 جایش مینشانند
 نیلو با حرص خرید
 ببین غزال خانوم-

846

دژخیم

مارال-چه فرقی داره وقتی هر دوشون حیوون-
 هستن
 درست صحبت کن-

تو سعی کن داد نرنی چون ژل گونه-
 هات میریزه، رستاکم رغبت نمیکنه
 اونوقت تو روت نگاه کنه
 منظورت چیه؟ یعنی من عمل کردم-
 من با اون کاری ندارم فقط خواستم-
 بدونی

رستاک الان صاحب داره

آها اونوقت صاحبش کیه؟-من-

تو؟-

په نه په مامان تو-

بی ادب-

847

دژخیم

فحش هم بلد نیستی بدی-

نسبتت با رستاک چیه؟-

فضولی غزال خانوم؟-تو و رستاک باهم رابطهای دارید؟ -

چرا

باید صاحب رستاک باشی؟ هان؟

دلم نمی خواد دیگه شمارت رو تلفن-

خونه دوستم بیوفته

نیلو با حرص گوشی را قطع کرد، از

عصبانیت نمی دانست چه باید بکند،

مارال به اندازه کافی روی اعصابش خط

. کشیده بود

مارال تصمیم گرفت به رستاک زنگ بزند

اما هر بار رستاک ریجکت کرد، در دل

فحش بود که نثار نیلو و خانواده اش می

کرد، باید سر از کار رستاک در می آورد

848

دژخیم

یعنی نیلو واقعا دوست مرد مورد
علاقه اش بود؟

دختر ها دور میز نشسته بودند و به
همراه طوبی به ادا های نیلو نگاه می
کردند و بلند بلند می خندیدند

دختره دماغشو می خواد بکشه بالا کم-
کم سه نفر باید کمکش کنن بعد می خواد
خودشو تو دل رستاک جا بده بیا برو بابا
گلابی

ساحل روی پاهایش می کوبید و صدف
جانی در تن نداشت، طوبی هم ریز ریز
می خندید و هیکل تپش تکان می خورد صدف از خنده نفس
عمیقی

کشید که نیلو
گفت

849

دژخیم

!! الان سخته میکنیا-

دوباره صدای خنده هایشان به هوا پرتاب
شد

اما نیلو همچنان ادامه داد

مادر و پدرش اگه بدونن همچین دختر-

سیریشی دارن خودکشی میکنن، دختره

انقدر ژل زده که داره می ریزه، بعد

برگشته میگه

من عملی ام؟ نه جانم تو کلا نچرالی

منتهی عملی منم-وای نیلو تورو خدا نگو، مردم

عشقم تو چرا بمیری بزار اون غزال-

تزریقی بمیره، ایکبیری

شدت خنده ها بیشتر شد و همه خندیدند

اما نیلو مدام حرص می خورد و پوست

850

دژخیم

لبش را می کند، صدف اشک هایش را
 پاک می کرد
 ساحل هم بی حال روی صندلی افتاده
 بود،
 نیلو مدام مارال را فحش میداد
 طوبی آرام پرسید
 مادر گیان چرا عصبی هستی؟-آخه طوبی جون دختره پرو -
 پرو برگشته
 میگه من رستاک رو می خوام
 همینطوری گفت؟-
 نه، ولی منظورش همین بود، به زور-
 خودم رو نگه داشتم وگرنه تا الان جرش
 داده بودم، اون شبم همش کنار رستاک
 بود، خب آدم زورش میاد
 عصبی نباش دتر گیان، او بی حیا بو-

851

دژخیم
 دیگه

اگه یکی به شما بگه من خاطر خواه و-
 مجنون شوهر شما هستم شما چیکار

می‌کنی؟ می‌گی باشه بیا زنش شو؟! بی‌شعور داره
 راجب شوهرم حرف می‌زنه
 سکوت خانه را در بر گرفت، طوبی فقط
 به یک چیز فکر کرد، نیلو عاشق
 ... رستاک بود
 اما مگر می‌شد آن همه نفرت با یک
 تماس
 !تبدیل به عشق شود؟ قطعاً نه
 ... دخترک مدتی بود که دل باخته بود
 در اتاق زده شد
 داخل شو-سلام-

852

دژخیم

سرش را از برگه‌ها بلند کرد و منشی را
 دید

سلام خانم سلطانی-

سلام جناب اقتدار، خسته نباشید-

ممنون-

متشکرم، او مدم استعفا بدم-

به چه علت؟- صبح به قصد کار او مده بودم اما-

متاسفانه آقای رضوی بعد این همه مدت
 ...اتفاقی که بین شما و لادن
 رستاک دستش را به نشانه سکوت بالا
 برد
 لطفاً کشش ندید، ایشون خطا کرد من هم-
 جوابشون رو دادم
 باور کنید شرمنده هستم-

853

دژخیم
 تقصیر شما نبود، نیازی به استعفا-
 نیست- لادن برادر زاده ناتنی من از یه پدر
 دیگست
 وگرنه اگه تنی بود باهاش دعوا می کردم
 نمی دونستم-
 فکر می کردم از فامیلی هامون متوجه-
 شده باشید
 نه... آقای رضوی هم بابت این خبرچینی-
 باید توضیح بدن
 ایشون بی تقصیرن ولی مثل اینکه لادن-
 دیشب دم شرکت بوده برای همین آقای

رضوی بهم گفتن رستاک دندان برهم سایید، لادن عزیز
برایش دردسر خواهد شد، هرچه زودتر
باید دوش بچیند،

854

دژخیم

می تونید برید خانم سلطانی-

بازم شرمنده-

در بسته شد، تلفنش را بیرون کشید و

شماره پرویز را گرفت

جانم آقا؟-

پرویز، یه زنی هست به اسم لادن-

عزیزی.. نذار برام دردسر بشه-چشم رو چشمام

شب که به عمارت رسید خنده اش

گرفت، اما از طرفی دلش چرکین بود،

نیلو تند رفته بود، نمک خورد و نمکدان

شکست، نفسش را کلافه بیرون فرستاد

و گره کراواتش را کمی شل کرد،

وارد سالن شد و دید نیلو جلوی

تلویزیون نشسته و هیچ اهمیتی به ورود

855

دژخیم

او نداد

هه سلام خانوم اقتدار-

سلام-برات سورپرایز دارم ته تغاری-

بخوره تو سر غزال تزریقیت-

بله؟-

هیچی-

نیلو با کلافگی از روی مبل بلند شد و به

سمت رستاک برگشت اما با دیدن سی

دی که در دستان رستاک بود ذوق کرد و

دوید به سمت رستاک

والیپی رستاکی، مرسی-یه بار دیگه بگو-

والیپی-

نه بعدیش رو بگو-

رستاکی رو میگی؟-

856

دژخیم

دیگه هرگز تکرارش نمی کنی-
 نیلو... فکر نکن از خیر حرف دیشبت
 گذشتم.. خطاهات رو زیادتتر نکن
 صلابت حرفش به قدری بود که دخترک
 سری به عنوان تایید تکان داد، سعی کرد
 سی دی را از رستاک بگیرد اما رستاک
 هر بار جا خالی میداد- رستاک بده دیگه
 نوچ خوشگلم نمی دم-
 بده-

نمی دم-

میگم بده-

باشه، بیا بگیر-

رستاک خندید و سری تکان داد، به
 سمت پله ها حرکت کرد تا به اتاقش رود

857

دژخیم

و لباس هایش را عوض کند
 بعد از تعویض لباس هایش به طبقه
 پایین رفت و دید همه پشت میز نشسته
 اند، صندلی را کشید و رویش نشست

نیلو کمی نوشابه نوشید و گفت
 شاهین بهت گفت سی دی بخری؟-
 اگه منظورت آقای کیانی آره اون گفت-
 پس فامیلیش کیانی!-خب که چی؟-
 همینطوری-
 نه...منظورت چی بود؟-
 رستاک من منظوری نداشتم، چرا-
 عصبی میشی؟
 دوست ندارم اینطوری راجب یه مرد-
 دیگه حرف بزنی

858

دژخیم

نیلو عصبی شد

حالا خوبه مثل اون غزال تزریقی زنگ-
 نزدم به شاهین بگم من می خوامترگ گردن رستاک متورم
 شد و با

لحن

تهدید واری گفت

یه بار دیگه بگو-

غزال تزریقی، بازم بگم؟-

منظورت از می خوامت چیه؟-
 هه، چیه بهت بر خورد گفتم شاهینو می-
 خوام؟
 فریاد کشید
 خفشوو-نمی شم، خیلی بده آدم عصبی بشه، پس-
 ببین وقتی اون دختره ایکیبری به من
 زنگ زد و گفت تو کیه رستاکی من چه

859

دژخیم

جوری شدم
 مرد مثل خرس خرناسه می کشید،
 دستش مشت شد و غرید
 منظورت کیه؟-
 منظورم اون مارال بیشعور-
 مارال؟-خوشم باشه، چقدر قشنگ اسمشو-
 میاری
 شعر نباف، بگو چی زر زد؟-
 چرت اند پرت-
 رستاکی خنده اش گرفته بود، باید باور
 می کرد آهوی زیبایش حسودی کرده؟

دلش می خواست مارال باز هم زنگ بزند
و از عشقش نسبت به رستاک بگوید و
او بنشیند تا صبح غر غر های نیلو را

860

دژخیم

گوش کند، حتی غر غرهایش هم شیرین بود، تا به
حال کسی در حضورش نسبت به او
حسود نشده بود اما این دختر زبان دراز
عجیب با این حسادت به دل می نشست
به تلافی کار دیشب دخترک نیشخندی زد
می بینم که تعصبات شروع شده! هوا-
برت داشته ته تغاری... به گمونت
ازدواجمون از اون لیلی مجنوناست؟
ز نمی ولی صاحب اختیارم نیستی اینو
بکن تو گوشت... اون دختره نه دوستمه
من نه چیز خورم که زنگ زده به تو... تو
هم اگه داری از حسادت می سوزی بگو
طوبی بهت کرم بده بزنی جا سوختگیت دهان نیلو باز و بسته
می شد
اما دریغ از

861

دژخیم

اصوات معلوم، کیش و مات شده بود،
 لعنت به او که اینطور مبهوتش کرده
 بود، چقدر احمق بود که فکر می کرد
 جایگاهش برای رستاک متفاوت شده،
 شخصیتش خرد و غرورش لکه دار شد،
 دم عمیقی گرفت، خواست از جایش بلند
 شود اما دست رستاک با ضرب روی میز
 فرود آمد

بشین سرجات-

نمی خوام-

بشینیلو پایش را با حرص کوبید-

نمی خوام-

نیلو نرو رو اعصابم و عین بچه آدم-

بگیر بشین سرجات

862

دژخیم

خیلی خب باشه، من میشینم اما تو یه-
 زنگ به غزال تزریقیت بزن به وقت پس
 نیوفته از دوریت، منم دیگه هرگز و
 هرگز برای هیچکدوم از کارات به
 هیچکس جواب پس نمی دم
 تو خیالت راحت امروز زنگ-
 زد... درضمن کسی بهت نگفت جواب پس
 بدی- به درک سیاه، به جهنم تاریک که زنگ
 زده
 رستاک خنده اش را به زور کنترل کرد،
 بخند، بخند تو نخندی کی بخنده؟ عمه-
 من؟
 دیگر نتوانست خنده اش را مهار کند و
 شروع کرد به خندیدن، آنقدر خندید که

863

دژخیم
 دلش درد گرفت، نیلو دیگر حوصله اش
 سر رفت و با حرص غرید
 آه بسته دیگه، مگه جوک گفتم که-
 اینطوری و بیره میری؟ اینبار صدای خنده دختر ها هم بلند شد

و

نیلو

با عصبانیت از جایش بلند شد و به سمت
پله ها رفت
کجا؟-

میرم بمیرم تو هم میای؟-

نه، خودت تنها برو... مرگ واسه اولاد-
ناصر مناسب تره

صدای نیلو به وضوح می لرزید-خاک تو سرت خجالت
نمیکشی

دوستت زنگ زده به من؟
رستاک خرید

864

دژخیم

اون هیچی من نیست چقدر باید اینو به-
تو گاو بگم؟

چشمان نیلو خیس شد و شروع کرد تند
تند حرف زدن

نمی خوام فکر کنی حسودیم شده یا-

عاشقت شدم... نه... هیچکدوم، ولی لازمه

که بدونی به خاطر تو نتونستم جوابش
 رو بدم نتونستم بگویم تو اون لبای عملیش، خاک تو سر من،
 یه بار
 برگشتم

به خاطر جمع کردن گندی که زدی گفتم
 کوروش جان هنوز که هنوز تیکه می
 ندازی اما، اما من نباید چیزی بگم چون
 تو عصبانی میشی دستت میره روی
 کمر بندت، تو راست میگی من زنتم ولی

865

دژخیم

صاحب اختیارت نیستم رستاک... از این
 به بعد لال میشم... میشم اون عروسک
 کوکی که تو می خواستی بسازیش
 حرف هایش را زد و با اشک و
 عصبانیت پله هارا بالا رفت
 نیلو رفت و رستاک همانجا پایین پله ها
 ایستاد،

شقیقه اش نبض می زد و سینه اش می
 سوخت، چشمان خیس نیلو مدام جلوی

چشمانش بود، گوش‌اش را از جیب بیرون
 کشید شماره مارال را گرفت، ثانیه‌ای
 بعد صدای پر عشوه مارال در
 گوشش پیچید
 سلام رستاک جان-

866

دژخیم

سلام-

خوبی عشقم؟-

امروز زنگ زده بودی به خونه؟-

اوم، نیلو جون بهت گفت؟-

آره، چیکار داشتی؟-خواستم حالش رو بپرسم-

رستاک پوزخندی زد

حنات پیش منی که زهرمار رو جا یخ-

در بهشت می فروشم رنگی نداره

!رستاک-

ببند دهن تو، تو به چه جرأتی اعصاب-

نیلو رو بهم ریختی؟ با چه رویی برگشتی

هرچی از دهن تو در اومده گفتی؟

رستاک جان-ببین من دارم بهت چی میگم، اگه پا رو-

خط قرمز های من بذاری یه جوری

867

دژخیم

آمارت رو میدم دست بابات که سازمان
 آمارگیری جهانی بترسه به خودش دیگه
 حق نداری به خونه من یا به تلفن من
 زنگ بزنی، شمارت بیفته روی گوشیم
 جنازت میره پزشک قانونی
 رستاک چرا انقدر تند میری؟ اون دختر-
 ارزششو داره که اینطوری سرم داد
 بزنی؟
 از میان دندان های کلید شدهاش خرید
 خفشو مارال... دکمتو زدم-
 تلفن را قطع کرد و از پله ها بالا رفت،
 پشت در اتاق نیلو ایستاد و در را باز
 کرد، دختر روی تخت خوابیده بود و
 آرام آرام اشک می ریخت، رستاک چند

868

دژخیم

قدم نزدیکش شد و بالای سرش ایستاد،
 پتو را از سر نیلو کشید و به بینی
 سرخش نگاه کرد
 باز که تو گوجه شدی-
 گوجه خودتی، برو بیرون-
 آدم که شوهرش رو بیرون نمی کنه-فعلاً که دوست غزال -
 تیز پایی
 مارال-

چه خوب هم اسمشو یادته-
 رستاک لبخندی زد و پایین تخت نشست
 اون هیچی جز یه احمق سیریش نیست-
 نیلو خیره نگاهش کرد و در آخر نالان
 گفت

برو سر خودتو شیره بمال-نیلو واقعاً داری بچه بازی -
 درمیاری،
 آخه این چه موضوع مزخرفی هست که

869

دژخیم

تو داری براش گریه می کنی؟ نکنه

عاشقم شدی تهتغاری؟
چشمان آهویش به آنی گرد شد
چرا چرت و پرت میگی؟ من هیچوقت-
عاشق جلادم نمیشه؟
اوکی حق با تو عه سوئیتی... حالا چته؟-
حالم خوب نیست-
چرا آهوی قشنگم؟- به من نگو آهو، من حیوون نیستم-
آخه شبیه آهو می مونی مخصوصاً-
چشمات
نمی خوام-
گریه نکن- خسته شدم، از صبح تا شب می شینم تو-
خونه، دیگه بریدم
هیس آروم باش-

870

دژخیم

دلَم، دلَم تنگ شده برای دوستام-

باشه دختر.... آروم باش-

برو بیرون-

رستاک آرام از جایش بلند شد و بی هیچ
حرفی از اتاق خارج شد، حال نیلو درست

مانند حال بیست سال پیش خودش بود،
 ...عاشق انزوا و تنهایی
 پیامی برای پرویز فرستاد
 «آمار دوست های فاب نیلو رو دربیار»
 «روچشام»
 تصمیم گرفت با هامون تماس بگیرد تا
 حالش را بپرسد
 الو؟-سلام هامون-
 سلام به داداش گلم-

871

دژخیم

چطوری؟-

توپ توپ توپم-

خب باشه فهمیدم-

داشتم می خوندم-

برای فردا آماده ای؟-

رستاک می ترسم نقشه لو بره-تو رو نمی شناسه خیالت -

راحت ناصر

احمق تر از این حرفاست

باشه هر جور تو صلاح می دونی-

فَعَلَا هَامُون-

خدا حافظ-

هامون مقابل ناصر نشسته بود و شکور

872

دژخیم

در حال عقد قرارداد بین آن دو بود-آقای موحد این یه قرار داد

یک

ساله

است که شما بر طبق این قرار داد موظف

هستید تمام کالا ها تون رو به شرکت ما

بفروشید

ما هم همین اول کار هزینه کالاها رو

دادیم

متوجه هستید دیگه؟

بله جناب پایور کاملا متوجه هستم-

بعد از امضا کردن برگه ها، هامون

نگاهی به ساعتش کرد

خیلی خب، من هم دیگه باید برم-

تشریف داشتید-نه متشکرم، به امید دیدار-
همچنین خدا نگهدار-

873

دژخیم

خداحافظی کردند و هامون پایش را از آن
شرکت خفه کننده بیرون گذاشت، شماره
رستاک را گرفت
صدای کلافه رستاک در گوشی طنین
انداخت

بله؟-بله و زهر مار، لعنتی باید بگی جانم-
هامون زود بگو-

چته باز تو؟ کی پر پرت کرده؟-
دختره الاغ پاشده با تیپ... هال-
اکبر...گمشده اومده شرکت
کی؟ نیلو؟-

نه-

پس کی؟-مارال-

اوه لالا، بگو خاطر خواه دو آتیشم اومده-

874

دژخیم

بود پیشم

هامون چرت و پرت نگو اعصاب ندارم-
 تو کی اعصاب داشتی؟-
 هامون-

درد، قطع کن دارم میام، فعلا-
 تماس را قطع کرد و سوار ماشینش شد
 تا به شرکت رستاک سری بزند. -آه آه من جا اینکه دنبال
 کارای عقد و
 عروسی باشم افتادم دنبال کارای خرید و
 فروش آقا، ای خدا منو خر کن از دست
 این خر
 به شرکت رسید و از ماشین پیاده شد،
 در اتاق رستاک را زد
 بیا-
 سلام شاه داداش بی اعصاب-

875

دژخیم

هامون لطفاً ببند-

تازه می خوام باز کنم، مارال جون چرا-
 اومده بود؟-دختره بیشعور پاشده اومده اینجا میگه
 دوست دارم، می خوامت، عقم گرفته بود
 دروغ؟-

رستاک به سمت پنجره رفت و کتش را
 روی کاناپه پرتاب کرد
 هامون سیگار داری؟-
 من کی اون گه رو کشیدم؟-

باید بودی می دیدی چه ننه من غریبم-
 بازی در می آورد، اشک تمساح بود که
 میریخت-حیف شد، از دست دادم، حتما صحنه با
 شکوهی بوده
 ببند دهنهت پاره شدتو-

876

دژخیم

رستاک کلافه دستی به سرش کشید
 هامون خودش را روی کاناپه پرت کرد
 خب تو چیکار کردی؟-

شستم گذاشتمش جلو آفتاب خشک شه-نه بابا؟-
 هامون چرا فکر می کنی من همچنین-
 کاری رو نمی کنم؟
 می دونم که میکنی از تو هیچی بعید-
 نیست ولی این کلمات رو برای این
 استفاده می کنن که مزه حرف بره بالا
 مرده شورت رو ببرم، کی این جفنگیات-
 رو کرده تو کلت؟
 بابا اینارو همه میدونن مرد...رستاک-
 هوم؟-امروز که ناصر رو دیدم دلم براش-
 سوخت

877

دژخیم

گلوی رستاک خشک شد و با خشم به
 سمت هامون برگشت و نعره کشید
 نسوزه، دلت باید برا من بسوزه نه-
 واسه اون قاتل
 قاتل؟-
 چیه نکنه تو هم باورت نمیشه؟-
 صبر کن صبر کن، مگه ناصر کسی رو-

کشته؟-به تو مربوط نیست، هیچی به تو مربوط
 نیست
 باشه حالا چرا جوش میاری؟-
 قرار داد چی شد؟-
 اوکی شد، یارو از خداهش بود باما قرار-
 داد ببنده انگار کف گیرش بد خوره ته
 دیگ

878

دژخیم

چه بهتر-

مارال کی رفت؟-یادم نیست... اسم اون وحشی رو نیار-
 اصلا

باشه بابا... چیزه راستی، هیوا می خواد-
 فردا شب شمارو واسه شام دعوت کنه
 به چه مناسبت؟-

زنگ بزن از خودش بپرس در ضمن-
 جمعیت زیاده

پسر هم هست؟-

نه فقط زنونه است منتهی من و تو به-
 عنوان گل قراره وسط مجلس بشینیم و

هار هار بخندیم-گمشو
 مرده حسابی معلومه که مختلطه-
 ما نمیایم-

879

دژخیم

جرات داری به خودش بگو-
 هامون از جایش بلند شد و بعد از
 خداحافظی، از اتاق خارج شد و به سمت
 در خروجی رفت،
 پرویز با رستاک تماس گرفت-الو؟
 سلام آقا-
 سلام پرویز، چی شد؟-
 رفیق فاب خانومتون رو پیدا کردم-
 خب-
 آنیتا صباحی-
 بیارش شرکت-
 بدزدمش؟-نه، بگو نیلو می خواد ببینتت اگه نیومد-
 اون وقت به زور بیا
 چشم-

880

دژخیم

پرویز-

جانم؟-

لادن عزیز چی شد؟-

آقا شرمنده اینو میگم ولی زنیکه زشت-
 بره یکی دیگه لنگ داده بالا حالا میخواد
 بندازه گردن شما ولی به گور هفت جد
 تخم حرومش خندیده بخواد این گوه رو
 بخور هاخم های رستاک در هم تنیده شد
 از کجا فهمیدی؟-

به یکی سپردم رد تلفنشو بزنه-

کارت درسته پرویز-

غلامتم آقا-

فعلا-

تلفن را قطع کرد و با اعصابی بهم ریخته

881

دژخیم

روی صندلی اش نشست، به حرف های
 مارال فکر کرد
 من دوستت دارم، چرا نمی فهمی بدون-
 تو نمی تونم؟
 بلعکس من حالم از ریختت بهم می-
 خوره
 رستاک تو رو خدا بهم یه فرصت بده-
 برو بیرون-
 نمیرم- تو با نصف ایران تیک زدی اونوقت-
 عشق و عاشقیت واسه من گل کرده فک
 کردی خرم یا گاوم؟
 رستاک تو رو خدا اینطوری نگو-
 مارال گمشو بیرون نذار آبروت رو-
 سکه یه پول کنم

882

دژخیم
 اون کثافت چیه تو عه؟ نکنه جادوت-
 کرده؟
 شکر اضافه خوردی، سریع تفش کن-
 لعنتی من می خوامت-

داری حال رو بهم می زنی-
 من عاشقتم رستاک.....خیلی زیاد-
 ریمل ریخته شده روی صورتش ناشی از
 گریه های بی وقفه بود. به سیم آخر زده
 بود و به رستاک التماس می کرد.-مارال من هیچ جوهره ازت
 خوشم
 نمیاد.... رستاک
 بازویش را گرفت و از اتاق پرت کرد
 بیرون
 خانم سلطانی، بگو این دختره رو بندازن-
 بیرون

883

دژخیم

...رستاک-هیس-

دست از فکر و خیال کشید و شقیقه
 هایش را فشار داد، مارال اعصابش را
 متشنج کرده بود
 بعد از ظهر بود که صدای جیغ های

دختری در طبقه مدیریت شرکت پیچید
 ولم کنید الاغ های بیشعور... آقا دستم-
 کنده شداز اتاق خارج شد و دید همه با تعجب به
 پرویز و آن دختر مدرسه ای زل زده اند
 اینجا چه خبره؟-
 فریادش کافی بود تا همه به کار خودشان
 برسند

884

دژخیم

پرویز چته؟-
 آقا این همون دخترست-
 نگاهش به دختری افتاد که موهای
 سیاهش را فرق باز کرده بود و اشک
 روی گونه هایش خشک شده بود- بیارش داخل
 آقا دستمو ول کن در نمی رم نترس-
 همراه آنیتا وارد اتاق شد، پرویز همانجا
 پشت در ایستاد، آنیتا از رستاک می
 ترسید، مردی که بزرگ هیبت بود و
 ...چشم های نافذش سرد سرد
 با من چیکار داری؟-

مفردش نکن-

آنیتا با گیجی سری تکان داد-جان؟

چیکار دارید نه چیکار داری-

885

دژخیم

زیادی خودت رو بالا گرفتی من آگه از-

اینجا خلاص شم مستقیم تو کلانتری

نشستم

هه، خوبه خودتم میگی آگه خلاص-

بشی، آنیتا صبحی دوست فاب نیلو

موحد

بغضش گرفت، چند ماهی بود که نیلو را

ندیده بود، با صدایی که می لرزید پرسید-شما از نیلو خبر

دارید؟

هوم....آره-

تو رو خدا بگید کجاست؟-

می خوای ببینیش؟-

آره آره حتماً-

باشه دنبالم بیا-

از کجا مطمئن شم؟-

886

دژخیم

اگه جیغ و داد کنی و ننه من غریبم-
 بازی در بیاری دیگه نمی بینیش-قول میدم
 رستاک بی هیچ حرفی گوشه اش را در
 آورد و روی بلندگو گذاشت
 گیانم؟-

طوبی گوشه رو بده نیلو-
 باشه کور باساکم-

دقایقی بعد صدای بی حال نیلو در اتاق
 طنین انداخت
 الو-نیلو-
 بله؟-

درس خوندی؟-
 آره فقط یه چندتا سوال هست نمی تونم-
 حل کنم

887

دژخیم

باشه اومدنی بهت یاد میدم... فعلا-
 تماس را قطع کرد و خیره شد به آنیتایی
 که جلوی دهانش را گرفته بود تا
 صدایش بیرون نرود،
 دخترک از گریه رو به موت بود
 سوار ماشین شدند، آنیتا در سکوت
 اشک می ریخت و رستاک گه گاهی پوف
 بلندی می کشید
 بس کن-
 آخه... آخه نمی تونم-
 مغزم رفت-
 حالش خوبه؟-

الان می ریم می بینیدقایقی بعد ماشین داخل عمارت شد و-
 رستاک و آنیتا دوشادوش هم وارد سالن

888

دژخیم
 شدند. صدای پیانو در خانه پیچیده بود و
 نغمه سر می داد
 رستاک فریاد زد
 نیلو... نیلو-

اما صدایش نمی رسید
 طوبی برو بهش بگو سریع بیاد پایین،-
 بدو
 بانی چائودقایقی گذشت تا اینکه نیلو به سمت پله-
 ها حرکت کرد، از دیدن دختری که کنار
 مردش ایستاده بود نفسش رفت، قبلش
 از هیجان دیگر نتپید، آنیتا هق زد و نیلو
 خودش را با سرعت به پایین رساند، هر
 دو در آغوش هم گریه کردند
 فدات شم... کجا بودی؟ عزیز دلم-

889

دژخیم
 آنی آنی-
 جان آنی؟ جانم عزیزم؟-
 دلم برات تنگ شده بود آنقدر گریه کردند که رستاک کلافه -
 شد و
 نیلو را از آنیتا جدا کرد
 نیلو بس کن الان غش می کنی-
 رستاک... رستاک-
 جانم؟-

مرسی مرسی واقعا مرسی-
 آنیتا با تعجب نگاه می
 کرد و در آخر طاقت نیاورد- نیلو؟
 جانم؟-
 این آقا کیه؟-
 نیلو لبخندی زد و به رستاک نگاه کرد
 همسر م-

890

دژخیم
 شوخی؟- نه... باور کن-
 آنیتا با چشمانی درشت شده متعجب گفت
 برگااااااااااااااااااااا ریخت، یعنی چی؟ ننه بابات-
 اونجا دارن خودشونو پاره می کنن بعد
 تو خوش و خرم شوهر کردی؟
 آنی بعدا حرف میزنیم دندون رو جیگر-
 بزار
 باشه بابا... حالا خواهر گلم، چرا منو-
 دعوت نکردی؟- آخه جشن نگرفتم
 جشن نگرفتی؟-
 نه-

بیخیال تو رو خدا-
نیلو لبخند تلخی زد و به رستاک نگاه
کرد

891

دژخیم

هیچ شوخی ندارم باهات-
نیلو تو همیشه می گفتی یه جشن-
بگیرم، شاهانه، بعد الان... باورم نمیشه چیزی در قلب
رستاک فرو
ریخت، او با
این دختر و با آن آرزوهای رنگارنگش
چه کرده بود؟
حاشا به غیرتش... حسرت بود که در دل
آهویش جوانه زده بود... حسرت خوب
نیست،
خودش مبتلا به حسرت بود
نیلو خانوادت در به در دنبالتن-
حال مامانم چطوره؟-
والا اونقدر که بابات نگرانه مامانت-
نیست، راستی می دونن ازدواج کردی؟

892

دژخیم

آره می دونن، تا کی اینجایی؟-وای خاک تو سرم، مامانم تا -
 حالا دق
 ...کرده
 مگه نمی دونه؟-

نه بابا منو از دم مدرسه آوردن-
 هوف بیا بریم زنگ بزن-
 باشه-

باهم به طرف گوشه سالن حرکت کردند
 که صدای رستاک بلند شد
 خانم شفیععی؟-بله؟-

هیچ کس نباید بدونه نیلو اینجاست-
 وگرنه تو هم دیگه نمی بینیش
 آیتا سری تکان داد
 او هوم..خیالتون راحت-

رستاک نگاهش را از رفتن آن دو گرفت

893

دژخیم

و به سمت طبقه بالا حرکت کرد، لباس
 هایش را عوض کرد و به طبقه پایین
 آمد، گوش هایش پر شد از صدای خنده
 دلبرکش.

از صدای آهوییش لبخندی زد که
 آنیتا صدایش کرد
 آقا رستاک-
 بله؟-

بیاید اینجا براتون از خرابکاری های-
 نیلو تعریف کنم
 رستاک مشتاق شد و به سمت کاناپه
 حرکت کرد اما نیلو سریع اعتراض کرد
 آنیتا نگو آبروم میره- اشکال نداره شوهرته دیگه بذار بگم-
 بدونه چه کلاهی سرش رفته

894

دژخیم

آنیتا از جایش بلند شد و شروع کرد به
 تعریف کردن
 یه بار معلم داشت حرف می زد بعد گفت-

کی دوست داره شوهر کنه
 نیلو گفت من من، یعنی ما مرده بودیم
 بخدا فکر کردم چیز دیگه پرسید-
 آنیتا ادایش را درآورد
 آره جون عمت-آنیتا باور کن-
 حالا یه بار دیگه هم، یه زن آورده بودن-
 برامون روضه بخونه، بعد هی حرف زد
 هی اسلام رو سختش کرد یهو گفت خب
 خانومای خوشگل، نیلو بیحوصله بود
 فک نمی کرد صدش بلند باشه یهو گفت
 آه یکی اونو خفش کنه

895

دژخیم

قهقه رستاک بلند شد و نیلو با خجالت
 نگاهش کرد، آنیتا خاطرات را تعریف می
 کرد و رستاک مدام می خندید-یه بار دیگه هم بود که نیلو
 خیلی
 راجب
 برادر یکی از بچه ها هی جلوش حرف
 می زد

در واقع اذیتش می کرد، خلاصه سیما
 اومد گفت بیا نیلو رو اذیت کنیم
 من یه نامه نوشتم از زبون داداشم حالا
 متن نامه چی بود سلام نیلو خانوم، سیما
 از حس شما نسبت به من گفته، منم
 ...عاشق شمام و اینجور چیزا
 آقا ما اینو دادیم دست نیلو خوند، وای
 خدا داشت دیوونه می شد گریه نمی کرد

896

دژخیم

که عربده می زد
 رستاک آنقدر خندیده بود که نمی توانست
 خودش را جمع کند، مدام قهقهه می زد-یه بار دیگه هم بود،
 دور هم
 نشسته

بودیم بعد ما حرف می زدیم نیلو هی داد
 می زد بعد یهو گفت بسته دیگه دلتون
 میاد پاره بشم؟
 رستاک محکم روی ران پایش کوبید و
 سرش از شدت خنده به عقب کشیده شد،

....آخ نیلو
 دخترک خودش هم می خندید
 آنیتا بریده بریده گفت
 من.....ظ.....ورش.....گلوش.....بودهرسه از خنده سرخ شده -
 بودند، اما باز
 می خندیدند

897

دژخیم
 وای.....مردم از خنده....پس بگو سرم-
 کلا رفته
 آنیتا سری تکان داد، حال دخترک بهتر
 شده بود، ساعت ها به بگو بخند گذشت،
 در کنار هم شام خوردند و بالاخره زمان
 خداحافظی فرا رسید
 خب من دیگه رفع زحمت می کنم-
 کاش می موندی-بازم میام البته اینبار با سوتی های-
 خودم
 تو فقط بیا-
 چشم عروس خانوم-
 رستاک نگاهی به آنیتا انداخت

میگم شاهین ببرتون-
خیلی ممنون نیازی نیست-

898

دژخیم

خودم آوردم و خودم رو مسئول-
بردنتون می دونم-خوشحال شدم دیدمتون آقا
رستاک...ممنونم
من هم بابت رفتار صبحم متاسفم-
هیچ ایرادی نداره درواقع می ارزید-
آنیتا را تا ماشین بدرقه کردند،
آنیتا رفت و نیلو در آن سیاهی شب میان
هزاران برگ پاییزی، میان زمره های
درختان سر به فلک کشیده، درمیان آن
همه هیاهو با احساسی ابهام زده، خیره
شد در دوگوی سیاه رستاک
ممنون-
دست نیلو را گرفت و به سمت انتهای
خیاط قدم زد

899

دژخیم

با هر قدمش روی برگ های خیس به
تاریکی حیات نزدیک تر می شد و نیلو
هم همراهی اش می کرد، سرش پایین
بود، پچ زد

همیشه آرزو داشتم موهای مامانم رو-

شونه کنم، دست بکشم تو هر دونه

تارش و بعد آروم سرم رو بزارم

روموهایش و بخوابم، حس خوبیه نه؟

..... او هوم، حس خوبیه-مامانت-

و باز هم سکوت،

خب....بقیشو بگو-

شبيه مامانتی-

من؟-

آره-تاحالا دقت نکرده بودم-

900

دژخیم

اخلاقت رو گفتم، مهر بونیت شبیه-
مامانت

تو چندبار مامانم رو دیدی؟-
خیلی زیاد-

دستش را روی
تنه درخت گذاشت، انگشتانش جای جای
درخت را لمس کرد
اینجا اسمم رو نوشتم.....اینجا اسم-

.....غزل

جاوید..... اینم یه آدم ک.....یه پسر بچه
هفت ساله...ولی شاد نیست...نگاش کن نیلو
بند بند وجودش به جوخه کشیده شد،
رستاک؟

مردش بود که عاجزانه صدایش زد؟

901

دژخیم

بغض تارش را در گلویش تنید،
چشمانش تر شد، رستاکش بود؟ آن پسر
بچه هفت ساله؟

قطره اشکش چکید، لال شده بود.....یک

...لال واقعی
می خواست هوار بکشد اما نمی
...توانست
اینجا نوشتم بسته....یادمه اونروز تو-
مدرسه امتحان رو کم آورده
بودم....هه...گفتن باید پدرت بیاد تا ببینیم چرا افت
کردی...یه پسره
بود مهران
محبی...گفت آقا رستاک بابا نداره
یتیم...من زیر دین کسی نمی مونم نیلو
تو اینو خوب می دونی...زیر دین مهرانم

902

دژخیم

نموندم....بعد مدرسه سرشو به تعداد
کلمات جملش کوبوندم به کاپوت
ماشین...چون من یتیم نبودم....جاوید
همیشه پیشم بود...هنوزم هست
پاهای لرزانش را تکان داد و جلو رفت،
دستش روی دست زبر مردش نشست،
روی تنه درخت،

سیبک مردش را دید که بالا پایین شد،
 کسی قلبش را روی دشتی از خار پرت
 کرده بود، کرکس ها نوک می زدند و ذره ذره قلب دخترک
 را به تاراج
 می

...کشاندند، به غرامت کار پدرش
 رستاک... تو دیگه منو -
 ...داری..من....جاوید....غزل

903

دژخیم

ما همو داریم
 نگاه مرد از روی تنه زخمی درخت کنده
 شد،
 به سمت نیلو برگشت، دستش بالا رفت و
 شبنم اشک های دلبرکش را پس زد
 پوچ شده بودند، خالی و پوشالی، فارغ
 از هر حس گزندی، موهای ابریشمی نیلو دورش را احاطه
 کرده بود،
 مردی از تبار سختی کنارش ایستاده بود
 و نگاهش

می کرد،
 ...نگاهش نرم بود و زیبا، اما به اشتباه
 او دختر ناصر بود،
 چرا نمی خواست بفهمد او دختر یک قاتل

904

دژخیم

است؟ چرا؟ نکند قلبش برای دختر ناصر
 میتپید؟ غرق شده بود...ذهنش مانند
 کلاف گره خورده بود، در هم تنیده تا
 ..فراسوی مرگ
 برام می خونی؟جا خوردن آهوییش را حس کرد، مهم-
 ...بود؟ نه مهم نبود
 اگه حالت خوب میشه می خونم-
 نیلو می خواند و رستاک پر می شد از
 احساس ناب، پر از حس آرامش، پر از
 خالی ها، عقده هایش سبکتر می شدند،
 حسرت هایش کمتر می شدند، صدای
 نیلو مرهمش بود
 در اعماق وجودش شیطان چنگ میزد اما
 چشمانش پرتو نوری بود که روشنایی

905

دژخیم

اش همه جا را پوشانده بود. ناقوس
 وجودش شکسته شده بود، به درخت
 تکیه زد و چشمانش را بست، کمی دور تر، جاوید می خواند،
 غزل میرقصد و گیسوانش جاوید را
 عاشق تر می کرد،
 پسر بچه ای در گوشه ای ایستاده بود،
 ...نظاره گر این عشق مقدس
 انگار دستام سرده سردن
 انگار چشمام شب تارن آسمون سیاه
 ابر پاره پاره شرشر بارون داره میباره
 حالا رفتی و من تنها ترین عاشقم رو
 زمین
 تنها خاпраتم تو بودی فقط همین حالا رفتی و من تنها ترین
 عاشقم رو
 زمین

906

دژخیم

..تنها خاطراتم تو بودی فقط همین

گفتی برو تنها بمون

با غصه ها همرا بمون

دیگه نمی تونم خسته خستم طلسم غم رو

زدم

شکستم داره چشمام ابر بارون رو گونه

هام شده روون رفتی و رفتی تنها می مونم تا آخر

عمر واست می خونم

حالا رفتی و من تنهاترین عاشقم رو

زمین

تنها خاطراتم تو بودی فقط همین

حالا رفتی و من تنهاترین عاشقم رو

زمین

تنها خاطراتم تو بودی فقط همین

907

دژخیم

آهنگ تمام شد و رستاک فقط نگاه کرد، هیچ چیز نگفت،

چشمان

منتظر نیلو را با

نیشخندش تنها گذاشت و رفت،
 هزاران ایهام در سر دختر شروع به
 خزیدن کرد، ترک عمیقی روی قلبش
 افتاد و باز هم خیال بافی هایش او را
 کشت.

چرا فکر کرد رستاک به او علاقه دارد؟
 چرا فکر کرد می تواند زندگیش را
 بسازد؟

طناب داری که دور گلویش بود پوسیده
 شده بود و گردنش را زخم کرده بود
 با قدم هایی سست به طرف ساختمان
 عمارت راه افتاد، وارد که شد رستاک را

908

دژخیم

ندید،

به سمت تراس بزرگ پذیرایی رفت، در را باز کرد و پا به
 درون تراس
 گذاشت،

شال روی موهایش مانع پرواز
 گیسوانش در نسیم می شد، حس خوبی

زیر پوستش می دوید و آتش درونش را
 سرکوب می کرد،
 آنیتا انقلابی در حال او ایجاد کرده بود،
 آن خاطرات، آن شیطنت ها،
 خندید و به یاد آن روزها افتاد
 آنی-

جون دلم-

خر بد جفتک میندازه یا گاو؟-هیچکدوم، تو-
 هردو قهقهه زدند و نیلو آدامسش را باد

909

دژخیم

کرد،

آنیتا با دست آن را ترکاند و باز هردو
 خندیدند

نیلو اون پشمکارو نگاه کن-

کدوم؟-

دارن از روبرو میان اونی که سبز-

پوشیده

لعنتی عجب چیزیه-اون استفراغ رو میگی؟

کثافت با دست نشون نده میفهمه-

برو بابا، یه مشمبا استفراغ که این-
حرف هارو نداره
الاغ اون کجاش شبیه استفراغ؟-
همه جاش-
پسر ها نزدیک شدند و با شیطنت نگاهی

910

دژخیم
به این دو دختر دبیرستانی انداختند
سلام ابتدایی هانیلو دهانش را بازکرد-
چشمای چپت رو صاف کن میفهمی این-
فرم دبیرستان نه ابتدایی
جووون خوشگل دبیرستانیم-
استفراغ.. عق... عق-
صدای خنده همه بالا رفت و پسری که
همان حرف را زد، گفت
من؟-

جز تو کسی اینجا سبز استفراغی-
پوشیده؟-منظورت سبز لجنی دیگه؟
نه، منظورم سبز استفراغی-
به خودش که آمد لبخند پهنی روی لب

هایش بود و به یاد آن روزها می خندید،

911

دژخیم

یادش بخیر چقدر روز های خوشی
داشت،

با حس خوب و شادی از تراس خارج
شد،

لبخند تلخی زد و به سمت پله ها رفت، وارد اتاقش شد و روی
تخت

دراز کشید

و با آرزوی خلاصی از دست رستاک به
خواب رفت.

صبح با صدا زدن های طوبی از خواب بیدار شد

خانم گیان، بیدار شوید-

طوبی؟-

گیانم؟-

912

دژخیم

خستم-

طوبی لبخندی زد و آرام شروع کرد به

نوازش موهای نیلو

پاشو دتر گیان، پاشو-

یکم بخوابم-

های دویهت پاشو-

طوبی جان ج دت بزار بخوابم-

طوبی خندید و از اتاق خارج شد

بعد از ظهر بود که از خواب نازش دست

کشید

و از رخت خواب بلند شد، به سمت

سرویس حرکت کرد و بعد از شستن

صورتش خارج شد،

913

دژخیم

در اتاق را بازکرد و به طبقه پایین رفت،
 باز هم طبق معمول همه دور میز بودند و
 لب به غذا نمی زدند.
 هنوز کسی متوجه آمدن نیلو نشده بود
 که رستاک حرف زد-فکر کنم خیلی خستست که نمیاد، شما
 شروع کنید من چند دقیقه دیگه منتظر
 می مونم
 نیلو لبخند محوی زد، نه به نیشخند تلخ
 دیشبش نه انتظار سر میزش، با ذوق
 گفت
 من اوادم-
 رستاک ترسید و کمی بالا پرید،
 قهقهه دخترها بالا رفت و رستاک از
 خجالت سرخ شد، نیلو کنارش نشست و

914

دژخیم

روی شانه اش کوبید
 ترسیدی جناب؟! -نه-
 پس من بودم پریدم هوا-
 صدایش را کلفت کرد و ادای رستاک را

در آورد

نترسیدم-

دختر ها به زور جلوی خنده هایشان را

نگه داشته بودند، نیلو سرش را نزدیک

گوش رستاک کرد

چرا سرخ شدی؟ رستاک تعلل کرد و در آخر سرش را-

نزدیک نیلو برد و زمزمه کرد

اولین باره که خجالت می کشم-

نیلو خندید و رستاک نیمچه

لبخندی زد

915

دژخیم

!دروغ می گی-

باور کن-

وای رستاک خدا خفت نکنه، خدارو-

شکر یه شوهر شیرین عقل گیرم اومده رستاک با تعجب نیلو

را نگاه

کرد و بعد

لبخند شیطانی زد

من شیرین عقلم؟-

نکنه من شیرین عقم؟-
 رستاک حرفی نزد و لیوانش را پر آب
 کرد،
 نیلو بی تفاوت شانه بالا انداخت و
 خواست بشقابش را پرکند اما سردی آب
 روی تنش نشست و لحظه ای نفسش
 رفت

916

دژخیم
 به رستاک نگاه کرد که با لذت نگاهش
 میکند-تو...تو.....چی...کار کردی؟
 هیچی فقط ذره ای از شیرین عقم بودن-
 رو به تصویر کشیدم
 خیس شدم-
 جذاب شدم-
 امشب خونه هیوا شام دعوتیم-
 ابرو های نیلو در هم رفت و با خشم
 توپید
 نمیریم-
 بله؟-

نمیریم اگر هم بریم من میرم تو نمیای-آها اونوقت چرا فکر -
 کردی
 میزارم تنها
 بری؟

917

دژخیم

نمیخوام تو بیای-
 چی میگی تو؟ هر دو مون رو دعوت-
 کردن دختر خانوم
 از خواهر امیر خوشم نمیاد با اون-
 لنزای آبیش چندی
 کدوم؟-
 همونکه داشت تورو می خورد-
 رستاک با شیطنت ادامه داد
 سحر؟ پریسا؟ ار غوان؟ کدوم؟-
 چشم های نیلو گرد شد و صورتش از
 خشم سرخ شد
 همه ی اینایی که گفتی داشتن تو رو می-
 خوردن؟
 من فقط چنتاشونو یادمه-

918

دژخیم

دخترای بیشعور هیز لجن قهقه رستاک بالا رفت و نیلو با -

تعجب

نگاهش کرد

حناق، چرا می خندی؟-

شوخی کردم کوچولو-

شوخی؟-

آره بابا این اسم هارو از خودم در آوردم-

جز سحر

بیشعور-

اگه منظورت اون دختری که داشت-

میومد سمتمون تو یهو خوابت گرفت نیلو لکنت گرفت

نه.... کی گفته.... من.... تا-

اونو.... دیدم... خوابم گرفت؟

من خودم ختم این کارام-

منم سالگرد این حرفام-

919

دژخیم

رستاک باز هم خندید و گفت
 امیر بدبخت خواهر نداره اون دختر-
 خالش بود خودشون سه تا داداش بیشتر
 نیستن-واقعا؟
 آره، الانم پاشو برام لباس انتخاب کن-
 من؟-
 پس کی؟-
 نیلو-
 هوم؟-

یه لحظه سرت رو از توی کمد بیار-
 بیرون ببین من چی میگم
 لباست رو درآر-بله؟-
 نیلو با بافت مشکی که در دست داشت،
 رو به رستاک کرد و منتظر نگاهش کرد

920

دژخیم

درآر دیگه-
 چیرو؟-
 منو، پیرهنت رو دیگه-

بره چی؟-

رستاک نمیخوام بهت آزار و اذیت کنم که،-
می خوام برای شب لباس انتخاب کنم-آها
در بیار-

نیلو لباس را به طرف رستاک گرفت و
رستاک پشت به نیلو کرد تا لباس را
بپوشد، دخترک خیره شعری شد که روی
کتف راست مردش حک بود، زمزمه کرد
سیر نمی شوم ز تو ، ای مه جان فزای-
من

جور مکن جفا مکن ، نیست جفا سزای

921

دژخیم

من

خیره نوشته بود که رستاک خش دار
گفت

بابام همیشه برای غزل بانو میخوند-
بابای من هیچوقت برای مادرم شعر-
نخوند، خوش به حال مامانت که یه
مردی مثل بابات عاشقش بوده

رستاک بافتش را پوشید و به سمت نیلو
برگشت، نیلویی که چه زیبا آن شعر را
خوانده بود، آوای صدایش قلب رستاک
را نوازش کرد
برام شعر بخون-

نیلو بی هیچ اراده ای شعر خواند
ما در ره عشق تو اسیران بلائیم-

922

دژخیم

کس نیست چنین عاشق بیچاره که ماییم
شونزده سالم که بود یه سری یکی از-
بچه های کلاس ساعت شیش صبح بهم
!پیام داد، میدونی توش چی بود نیلو
نوشته بود که به بزرگوار

گلشیری «چیزی نیست که بشود با قرص
و آمپول و نمیدانم قدم زدن کنار خیابان یا
روشن کردن یکی دو سیگار کاریش کرد
اینجا، باور کنید، من گاهی دیگر انگار

نمیتوانم نفس بکشم «. بهش زنگ زدم ولی جواب نداد، یه
هفته

بعد فهمیدم همون روز بعد از پیامی که
برام فرستاد خودکشی کرده بود.... همیشه
برام سوال بود چرا برای من فرستاد
صدای هین بلند نیلو باعث شد لبخند

923

دژخیم

تلخی بزند،

از کنار نیلو گذشت و رفت،

نیلو سرش را به طرفین تند تند تکان داد

و بار دیگر حرف رستاک در سرش

پژواک شد،

دختر تی شرت سفید رنگی پوشید،

بارانی سبز خوشرنگی به تن کرد و

شالش را روی موهایش انداخت،

از پله ها پایین رفت و دید صدف به

خودش رسیده-خوشگل شدی خانوم

همچنین شما نیلو جون-

نیلو آرام در گوش صدف گفت

واسه خاطر هامون دیگه؟-

نه به خدا-

924

دژخیم

نیلو چشمکی زد و به سمت رستاک
حرکت کرد،

رستاک به چشم های دخترک نگاه کرد،
دیگر خط چشم نکشیده بود، لبخند محوی از حرف شنوی نیلو
روی

لب هایش

شکل گرفت،

نیلو مقابلش ایستاد، طبق معمول

تیشرت مشکی به تن کرده بود و روی
ساعدهش هم کت چرم، دکمه دوم پیراهن
رستاک را بست،
اینطوری بهتره-

بریم؟-

او هوم-

دست در دست هم از عمارت خارج

925

دژخیم

شدند، به خانه هیوا رسیدند و پا به مجتمع
گذاشتند،

لابی من آنها را تا آسانسور همراهی کرد
اما نگاهش خوب نبود، آزار میداد،

تیغ برنده داشت که در قلب رستاک فرو
میرفت، زوم دخترها بود،

دیگه نبینم رنگ سبز پوشیدی-
عه چرا!-

زیادی زشتت میکنه-

حسودمرد خواست سوار آسانسور شود اما-
رستاک اعتراض کرد

خودمون بلدیم دکمه بزنی و پیاده شیم-
بله، اما این وظیفه ماست-

خودمون بلدیم-

926

دژخیم

لحنش سایه ای از تهدید را در خود
داشت،

مرد از آسانسور فاصله گرفت و

عذرخواهی کوتاهی کرد،
 اخم های رستاک در هم تنیده شده بود و
 نیلو از آینه نگاهش می کرد
 رستاک؟-
 هوم؟-
 اخماتو واکن، اخم به چهرت نمیاد-
 برو بابا-
 خودت برو بابا، داریم میریم مهمونی-
 مثلاً-خب بریم، نکنه انتظار داری برات
 بشکن بزنم؟
 نه تو از این عرضه ها نداری-

927

دژخیم
 این الان عرضه به حساب میاد؟-
 آسانسور ایستاد و پیاده شدند
 بس کن رستاک، دیگه رسیدیم نخواستم-
 بخندی
 زنگ در را فشردند و امیر در را باز کرد،
 به به سلام، خوش اومدید صفا آوردید-
 بفرمائید داخل نیلو روی مبل یک نفره ای در مجلس

خانم ها جا گرفته بود و رستاک دید
 زیادی به دخترکش نداشت، همه جمع
 نمیدانستند که نیلو همسر رستاک بود و
 این یعنی نگاه های درنده ای روی هردو
 سایه افکنده بود

سحر با چشمانش روی رستاک خیمه
 زده بود که نیلو جواب کوبنده ای داد

928

دژخیم

سحر جون چشمات مشکل خاصی داره؟-
 نه چطور؟-

آخه زیادی هرز میپره-بیادب-

عزیزم رستاک رو تموم کردی-

من چیکار به رستاک دارم-

رستاک نه، آقای اقتدار-

سکوتی میان جمع خانم ها برقرار شد،

بعضی از دختر ها میخندیدند،

سحر از جایش بلند شد و به سمت مردها

حرکت کرد، چشمان دختر مدام روی

رستاک و مسیر سحر چرخ میخورد و

نگرانی از چشمانش معلوم بود، سحر کنار رستاک نشست و
 شروع کرد
 به حرف زدن، رستاک هم جوابش را
 میداد گهگاهی هم لبخند می زد

929

دژخیم

بغض گلوی نیلو را چنگ زد، حس
 خفگی در تمام تنش بود
 دیگر نتوانست تحمل کند و از جایش بلند
 شد

به سمت اتاق رفت تا کمی نفس بگیرد،
 در اتاق را باز کرد و به سمت بالکن
 حرکت کرد،
 خودش را درون هوای سرد پاییزی رها
 کرد،

در اتاق باز و بسته شد و نگاهش به
 سمت در چرخید،
 هیوا بود، نگرانی و اضطراب در چشمان
 هیوا

هویدا بود- نیلو خوبی؟

930

دژخیم

نیلو سری به طرفین تکان داد و ناگهان
 بغض مه آلودش شکست
 هیوا-
 جانم عزیزم گریه نکن-
 نشسته داره با دختره میخنده-
 خب تو چرا ناراحتی؟-
 به خدا من حسود نیستم من فقط دلم-
 برای خودم میسوزه-چرا عزیزم؟
 من حق ندارم به یه پسر بگم جان بعد-
 این الاغ نشسته هر هر میخنده
 پس بگو چرا حالت بده، ناراحت نباش-
 خوشگلم، توهم برو بشین پیش پسر
 عمه امیر تا چشم اون رستاک در بیاد
 نیلو خندید و اشک هایش را پاک کرد،

931

دژخیم

باهم از اتاق خارج شدند، همین که نگاه
نیلو به سحر افتاد، سحر پوزخندی زد و نیلو با آرامش طوری
که همه
بشنوند
گفت

سحر جون دهننت چرا کج میشه؟ حتما-
به خاطر عمل های متداومی هست که
انجام میدی
صدای خنده همه بالا رفت اما مادر سحر
جواب نیلو را داد
نه جانم، سحر جان عمل نکرده ولی-
شما فکر کنم گونه گذاری کردی
هیوا به حمایت از نیلو گفت-ستاره خانم ماشالا نیلو رو خدا به
این
خوشگلی آفریده نه جراحان پزشکی
هیوا جان مادر من حرف بدی نزدم-

932

دژخیم

میدونم عزیزم، سحر بی زحمت بیا تو-
جمع خانوما رستاک جان رو خسته نکن

من قصد خسته کردنشون رو ندارم-
 رستاک روش همیشه بگه وگر نه-
 خستگی از چهرش مشخصه
 سحر با اکراه بلند شد و به جمع خانم ها
 پیوست، زمان شام فرا رسید، به کمک
 زن ها سفره بزرگی پهن شد، همه دور سفره نشسته بودند،
 رستاک کنار

نیلو

نشست و سمت دیگر نیلو پسری دیگر
 نشست،

دختر خواست نمکدان را بردارد که پسر
 کنار دستی اش او را کمک کرد
 خدمت شما بانوی جوان-

933

دژخیم

ممنونم-

خواهش میکنم-

و نیلو لبخند پهنی به روی مردش زد-جانم آقا رستاک چیزی
 نیاز

دارید؟

نمک-

میتونی از سحر جونت کمک بگیری،-
 ماشالا خاطر خواه کم نداری
 دیگر هیچ کدام چیزی نگفتند اما پسر
 مدام حواسش به نیلو بود، گاهی هم در
 جایش تکان می خورد تا به نیلو نزدیک
 تر شود،
 رستاک سرخ شده بود و هامون کاملاً
 متوجه بود
 داداش متین بی زحمت جاتو با من-

934

دژخیم

عوض میکنی؟-چرا هامون جان؟
 حس میکنم راحت نیستی-
 نه راحتم هامون-
 اوکی هرطور میلته-
 شام را دور هم خوردند و سفره را جمع
 کردند،
 اینبار آقایان و خانم ها کنار یکدیگر
 نشستند

و رستاک روبروی نیلو جا گرفت. متین با نگاه سنگینی نیلو
 را خریدارانه
 نگاه می کرد و در آخر به سمت نیلو
 حرکت کرد
 ببخشید-
 جانم بفرمائید؟-
 میتونم باهاتون خصوصی صحبت کنم-

935

دژخیم

خصوصی؟-

رستاک شنید و شقیقه اش نبض گرفت
 بله لطفاً-میشه همین جا بگید-
 هرطور شما راحتید-
 ممنونم-

راستش اگه ایراد نداره ما یکم بیشتر-
 آشنا بشیم من قصد ازدواج دارم
 رستاک با ضرب از جایش بلند شد
 هامون هم همراهش بلند شد و نگاه همه
 با تعجب روی آنها نشست، رستاک به
 سمت متین حرکت کرد، فکش منقبض

شده بود و قلبش در آتش سوزانی می
 ...سوخت، وسط جهنم بود
 نیلو از واکنش مردش ترسید،

936

دژخیم

دلش نمی خواست اتفاق ناگواری رخ
 دهد،

متین از کنار نیلو بلند شد و به رستاک
 خیره شد

مشکلی پیش او آمده آقا رستاک؟-

با خانوم موحد چیکار داری؟-

کار خاصی ندارم-کار خاصی نداری اما می خواستی بری-
 اتاق حرف بزنی؟

صدای ناباور نیلو بلند شد

رستاک؟-

نیلو شما ساکت، چه حرفی با زن من-

داری؟

سکوتی خانه را دربر گرفت، هیوا فکر

نمیکرد رستاک در این جمع از مالکیت

937

دژخیم

نسبت به نیلو حرفی بزند، متین نمی

دانست چه بگوید

من... من عذر میخوام فکر نمی‌کردم نیلو-خانم موحد-

بله همون خانم موحد، ببخشید آقا-

رستاک من فکر نمی‌کردم همسر

شماست... فکر کردم از آشناهاتون هستن

حالا که دیدی نیست... زنده-

هامون دست متین را گرفت و به سمت

اتاق برد، امیر هم رستاک را تا آشپزخانه

همراهی کرد

رستاک نباید انقدر زود جوش بیاری-

متین فکر کرد نیلو مجرده چون رفتار

جفتتون اینو القا کرده-مجرد نیست صاحب داره، چون تو

دهن

هم نشستیم باید فک کنه مجرده؟ اوکی از

938

دژخیم

این به بعد می شونمش رو پاهام
 من اینو نگفتم... خب نیلو یا تو حلقه-
 ندارین که مردم بفهمن زن و شوهرین،
 اصلاً حلقه دارین؟
 هوم آره-

هوم و درد بی درمان، خب الاغ سی-
 ساله حلقه تو چرا دستت نکردی؟
 ول کن تو رو خدا- من میرم بیرون کم اخمات رو بکن توهم-
 اون دختر بیچاره زهره ترک شده
 خیلی خب برو-

نیلو نشسته بود و منتظر بود رستاک از
 آشپزخانه خارج شود،
 کسی در دلش زنگ خانهای کوچک را
 میفشرد، و گاهی محکم می کوبید،

939

دژخیم

استرس چون خوره به وجودش افتاده
 بود، با شرمندگی مادر متین را نگاه کرد،
 رستاک از آشپزخانه خارج شد و به

سمت دخترک رفت، کنارش نشست و
تبریک ها شروع شد، هرکس به نحوی
تبریک میگفت اما چشمان متین ناامید
بود،

این چشم ها رستاک را دیوانه کرده بود،
هیچکس نباید اینطور نیلو را نگاه می
کرد،

...هیچکس حتی ناصر موحد
زمان خداحافظی فرا رسیده بود اما به
اصرار های زیاد هیوا و امیر مجبور
شدند شب را آنجا صبح کنند، هامون کنار

940

دژخیم

صدف نشسته بود و مدام حرف میزد،
طوبی خانم خون خودش را می خورد و
رستاک میدانست چرا...طوبی روی
محرم و نامحرم حساس بود
هامون پاشو اونور، هنوز محرم نشدی-داداش به امام دارم -
اتفاقات این
چند روز

رو میگم
 برو عقب بگو حتماً لازم نیست تو حلق-
 صدف بشینی
 باشه بابا رفتم... آه-
 رستاک لبخندی زد و هامون روی
 دورترین صندلی از صدف نشست
 آفرین هامون خان- رستاک اینطوری که میگی آفرین دقیقاً-
 قدرت اینو دارم که نیلو رو بیوه کنم

941

دژخیم

زهرا خانم چنگی به صورتش زد
 خاک تو سرم، هامون خجالت بکش-
 باشه میرم می کشم-
 رستاک فحشی زیر لب داد و به سمت
 آشپز خانه حرکت کرد
 هیوا؟-

جانم؟- تمین رو ندیدم کجاست؟-
 امشب گذاشتمش خونه پروا-
 حالا چرا اونجا؟-
 میخواست با بچه ها بازی کنه-

آها-

با سحر چی میگفتی نیشته اندازه اتوبان-
 همت باز بود؟
 رستاک لبخندی زد و دستی پشت گردنش

942

دژخیم

کشید-هیچی بابا

برو هامون رو سیاه کن-
 اونکه سیاه هست-

بیشعور، اون نیلو ازبس حرص خورد-
 ترسیدم بیوفته زمین
 بادمجون بم آفت نداره-
 خاک برسرت، درضمن مامان متین-
 میگفت

نیلو قصد طلاق داره؟

چی؟ چی گفت؟-گفت میخوان جدانشن؟ منم گفتم نمیدونم-
 تو نمیدونی؟-

نه نمیدونم، چون تو زندگی نکبت تو-
 نیستم

غلط کرده همچین زری زده-

943

دژخیم

برو بابا، اونطور که تو داشتی با سحر-
 دل و قلوه سیخ میزدی هرکی بود همینو
 میگفت منتهی بقیه روشن نشد که بگن
 من فقط به سحر راهنمایی راجب بازار-
 یابی دادم-از کی تا حالا شدی راهنمای مجلس ها؟
 هیوا ول کن-

همینطوری ول هستی، اما اون دختر-
 قرار نیست به پای تو بسوزه
 اونی که سوخته منم-

از آشپز خانه خارج شد و کلافه دستی
 پشت گردنش کشید

هیوا در اتاق ثمین برایشان جا انداخت، نیلو روی تشک دراز
 کشیده بود،

در

افکارش می غلتید، کمی که گذشت

944

دژخیم

رستاک پا به درون اتاق گذاشت و کنار

نیلو نشست

کجایی نیل؟-

همین جا-

صدایش سست بود، خنثی و بیحال

اینجا نیستی-

میخوام بخوابم برو سر جای خودت-

چته تو؟ نیلو سکوت کرد و چیزی نگفت،-

دلش می خواست تا خود صبح اشک

بریزد تا خالی شود اما نه، نمی شد او از

هر خالی پر بود،

طولی نکشید که نیلو با صدای

لرزانی گفت-قصه بگو....مثل اونروز که بره تمین

گفتی

945

دژخیم

سکوت شد

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس-

نبود

تو یه نمایشگاه یه آدم آهنی زندگی
 میکرد
 هر روز می اومدن و ازش سوال
 میپرسیدن
 میگفتن اسمت چیه؟
 اسم من تروم
 چیه دوست داری؟
 آهن و روغنقصه تمام شد اما نیلو بیدار بود، با
 صدایی خش دار که ناشی از گریه بود
 لب زد
 رستاک؟-

946

دژخیم

هوم؟-

تو آدم آهنی منم شاپرک، نه؟-

منظورت چیه؟-

تو مثل آدم آهنی آخر منو می-

کشی...خواستته منو می کشی...یه خون

ناحق چهل روز بازار رو کساد میکنه...خون من به نظرت

چیکار می

کنه؟

حرفش را زد و چشم هایش را بست،
 گلویش می سوخت، گوله آتشی در
 گلویش میسوخت و شعله ورتتر می شد،
 رستاک هزاران افکار را به ذهنش راه
 داد

نیلو شاپرک بود؟
 نه نبود،

947

دژخیم

نیلو ستاره پرنور آسمان بود، او قایق
 دریای بی کران بود، او پیچش تابناک
 پیچک انگور بود،
 او آهوی زیبای رستاک بود... شاپرک
 نبود.

آروم بخوابی آهو کوچولو... هیچکس-
 حق نداره اذیتت کنه... هیچکس نیل من

صبح همگی دور میز نشسته بودند و
 صبحانه میخوردند که نیلو خطاب به

هیوا گفت
فکر نکنی من خرم، حالا بگو مناسبت-
شام دیشب چی بود؟
نیلو از کجا فهمیدی مناسبت داشت؟-

948

دژخیم

حسم گفت- هووف خب بچه ما دختره-
امیر که موضوع را میدانست و از قبل
جیغ و داد کرده بود فقط لبخند زد، نیلو
جیغ خفیفی کشید و شروع کرد به جیغ
جیغ کردن هامون هم با ریتم روی میز
کوبید

اوه اوه، اوه اوه، اوه اوه-

رستاک خندید و روی شانه نیلو زد
بیکلام؟-

ار هصدای خنده ها بالارفت، بعد از خوردن-
صبحانه از خانه هیوا خارج شدند،
به عمارت رسیدند و رستاک شماره ای
به شاهین داد و آرام گفت
هماهنگ کن بگو میرم دنبالش-

949

دژخیم

چشم آقا-

وارد خانه شدند و هرکس به اتاق خودش
 پناه برد، رستاک از اتاق خارج شد و
 پشت پیانو نشست،
 دلش می خواست مثل جاوید بنوازد و
 نیلو، غزل وار به دور خود بچرخد، دامن
 مشکی با گل های درشت آفتابگردان بیوشد و چرخ بزند،
 لبخندی روی
 لبش
 انحنای گرفت،
 نیلو از اتاق خارج شد و دید رستاک
 پشت پیانو نشسته
 میخوای بزنی؟-
 رستاک به سمت نیلویش برگشت و فقط
 نگاهش کرد

950

دژخیم

!آبی بهت میاد-

لپ های نیلو سرخ شد و هول کرد
من برم شام بخورم رستاک خندید و دستش را به سمت نیلو-
گرفت

بیا، الان وقت شام نیست، هنوز ناهارم-

نخوردیم نیل

کنار رستاک نشست

رستاک نفس عمیقی کشید و به نیلو
گوش داد، دقایق میگذشت و نیلو توضیح میداد،
ببین رستاک یه بار دیگه نت هارو بگو-
دور می فاسل لا سی-

او هوم خوبه-

نیلو اینا رو می دونم لعنتی، اینجوری-

درس میدی حس ندید بدید ها بهم دست

951

دژخیم

میده

خب چیرو یاد بدم؟-

می خوام خانم گل رو بزnm-خانم گل؟-

آره-

حالا چرا خانم گل؟-

دوسش دارم-

چرا؟-

نیلو میشه نپرسی-

اره عزیزم نمیپرسم، خب شروع می-

کنیماز اون روز که جدایی من رو به گریه

انداخت

برات بارون چشمام پل رنگین کمون

ساخت

خانم گل آی خانم گل برام سخته تحمل

952

دژخیم

قدمهات روی چشمام بیا به اینور پل

به یادت که می افتم می لرزه دل و دستم

هزار داد میزنم داد هنوز عاشقت هستم

یه روز تو باغ پائیز تو رو تکیده دیدم

زدی ریشه تو قلبم تو رو به جون خریدم

من از خرابه دل برات گلخونه ساختم

بهارو با تو دیدم به بوی تو شناختم

خانم گل آی خانم گل برام سخته تحمل
 قدمهات روی چشمام بیا به اینور پل
 بهار وقتی بهاره که بوی تو داره
 وگر نه مثل هرسال خزون انتظاره
 دلم امیدواره اگر چه گله داره که برگردی دوباره روزا رو
 می شماره
 رستاک در خاکریز های گذشته خاک
 بازی می کرد، نیلو منتظره به او چشم

953

دژخیم

دوخته بود،

مرد غرق شده بود و چشمانش روی نت
 های سیاه و سفید پیانو قفل شده بود،
 دختر بشکنی جلوی رستاک زد و مرد
 مغرورش به خودش آمد
 هوم چیه؟-

کجایی؟ ده بار صدات زدم-نشیدم-

خوب بود؟-

چی؟-

آهنگ دیگه-

آها آره خوب بود، قشنگ زدی-
 رستاک چیزی شده؟-
 نه-

نیلو نگاهش کرد، دستش روی بازوی

954

دژخیم

رستاک نشست-یادته بهم گفتی چشمام خوابشون برده؟
 هوم آره یادمه-

میخوام چشمام رو باز کنی، می خوام-
 حقیقت رو بهم بگی

هه، بیخیال دختر ناصر، دروغ مثل یه-
 افیونی میمونه که گوشای تو بهش معتاد
 شدن

من هرچقدر حنجره پاره کنم و حقیقت رو
 تو گوشت فرو کنم گوشات پسش
 میزنن...معتاد دروغای بابات شدی

از جایش بلند شد و به اتاقش رفت، گوله آتشی در سینه نیلو
 سوخت و

تمام

حرف های ناصر را به یادش آورد،

اما هیچکدام از کلمات، نام جاوید را به

955

دژخیم

همراه نداشت.

جاوید که بود؟

ناصر چه کرده با این خانواده؟

نزدیک عصر بود که در اتاق نیلو باز

شد، رستاک به چهار چوب تکیه داد

پاشو-

پاشم؟- آره بچه ها منتظرن-

بچه ها؟-

چرا انقدر متعجب حرف میزنی؟-

رستاک من چیزی نمی فهمم-

عزیزم بچه ها از جمله، هامون، صدف،-

ساحل و آنیتا منتظرن که بریم بگردیم

956

دژخیم

چشمان دختر گرد شد، از روی تخت بلند
 شد و مقابل رستاک ایستاد
 چی؟ بگردیم؟ ما؟ مرد تک خندی زد-
 آره... بریم بگردیم-
 وایی خیلی خوشحالم-
 زود باش پیوش رستاک با خنده خارج شد. نیلو در پوست-
 خودش نمی گنجید، این رفتار ها از
 رستاک بعید بود
 آستین بلند پشمی را پوشید و مانتو
 پاییزی کوتاه لیمویی به تن کرد و رژ
 کالباسی رنگ را با سخاوت روی لب
 هایش کشید،
 از اتاق خارج شد،
 از پله ها پایین رفت و ساحل و صدف را

957

دژخیم

دید

که هر کدام به طوری زیبا شده بودند
 پس رستاک کی کو؟-

ساحل گوشه ناخنش را با دندان کند و
 پاسخ داد-تو حیاط داره مرصاد رو پند و اندرز
 میده
 اوه اوه، حالا بریم؟-
 آره بریم-

صدای خنده هایشان بلند شد و وارد حیاط
 شدند، لرزی در تن نیلو نشست،
 مرصاد را دیدند که با دقت و حوصله به
 حرف های رستاک گوش میداد و گاهی
 هم سرش را به عنوان تایید بالا پایین می
 کرد،

958

دژخیم

صدای دختر ها رستاک را متوجه کرد،
 رستاک چشم از مرصاد گرفت و به
 پاهای نیلو دوخت
 بریم؟-

عروسی؟-نه بیرون دیگه-

این تیپی که تو زدی من تو عروسی-

دیدم

فکر کردم تنها مجلسی که شرکت-
 میکنی عزا،
 در ضمن این تیپ بره عروسی خیلی خزه
 آقای جیگر طلا
 نیلو و دخترها سوار ماشین شدند،
 مرصاد ریز ریز خندید،
 اما مرد غرق در جمله نیلویش بود،

959

دژخیم

جمله شیرینی که با شیطنت ادایش کرد،
 خندید و پشت فرمان نشست، دقایقی گذشت تا اینکه نیلو دستش
 را به
 پشت دراز کرد و صدف فلش آهنگ را
 در دستش گذاشت
 مقسی صدف-

قابل نداشت- (NO FUE POSIBLE)

کجایی بود شیطون بلا؟-

اسپانیا، کم کم دارم پیش هیوا یاد می-

گیرم

اوه مای گادرستاک حرکات نیلو را زیر نظر داشت و-

دید فلش را به ضبط وصل کرد
 اون چیه وصل کردی؟-
 بمب، فلشه دیگه-
 خب برای چی؟-

960

دژخیم

برای حال بیشتر حضرت آقا-
 من آهنگ گوش نمیدم-
 اما سه نفر اینجا هستن که می خوان-
 گوش بدن
 نیلو ضبط را روشن کرد و آهنگ شادی
 پخش شد، دخترک هم همخوانی هم می
 کرد
 ضربان قلب من تند میزنه داره تند تند-
 میزنه
 بشکن زن-
 وا چرا؟-
 مردم میبیننیلو لپ رستاک را کشید و با لحن اغوا-
 کننده ای گفت
 بزار ببینن خوشگلم مگه چندبار میایم-

961

دژخیم

بیرون

!تن تاک من

خجالت کشید و گوش هایش سرخ شد اما

کلمه تن تاک متعجبش کرد

چی؟ یه بار دیگه بگو-

رستاک، تن تاک-

صدای خنده ها بالا رفت و دیگر پایین

نیامد، مرد از حرکت کشیدن لپش و شنیدن کلمه تن تاک سرخ

شده

...بود... خجالت کشیده بود دیگر

جای خجالت نداشت؟ آن هم جلوی صدف

و ساحل؟

رستاک با صدایی که رگه خنده داشت

گفت

اصلاً بهش دقت نکرده بودم-

962

دژخیم

ولی من کرده بودم-

دقت رو دیگه؟-

نیلو سرخ شد و سرش را به سمت پنجره
کرد، صدای خنده ها باز هم اوج گرفت و اینبار
نیلو اعتراض کرد

رستاک خیلی بیادبی بی تربیت-

بخند بابا کوچولو، من که چیزی ازم-

نمونده تو بخند ولی...بخند تا زود بگذره

نیلو

حرفش دل نیلو را ریش کرد و خنده را

...روی لب های صدف و ساحل خشک

حرفش پر از حسرت بود پر از نداشته ها

و عقده ها،

کمی بعد کنار ماشین هامون نگه داشتند،

963

دژخیم

آنیتا و صدف جایشان را عوض کردند، ساحل هم به اصرار

صدف از

ماشین

پیاده شد
 وای آنی سلام-
 سلام نیلو جون شوهر ذلیل-
 درد-
 نیستی؟-
 نه بابا، بشین که حسابی کار داریم-
 آیتا سوار شد و رستاک استارت زد
 خب آقا رستاک کجا میریم؟- آوردنتون با من بود تصمیم با -
 شماست
 نیلو بریم کجا؟-
 نیلو فکر کرد و در آخر دو دستش را با
 ذوق بهم کوبید
 ارم-

964

دژخیم
 آره آره موافقم-
 به سمت پارک ارم حرکت کردند و بعد از
 دقایقی رسیدند، از ماشین پیاده شدند و
 به طرف شهر بازی رفتند
 هامون گفت-بچه ها کیف بر این است که شب باشه

بریم یه دور بز نیم بعد بیایم یکم پیاده
 روی کنیم
 به موافقت از هامون کنار هم حرکت
 کردند،
 نیمکتی پیدا کردند و رویش جا گرفتند،
 آنیتا گفت
 خاطره بگم یکم بخندیم؟-
 رستاک شروع کرد به خندیدن و همه با
 تعجب نگاهش کردند- هامون فقط گوش بده، به من تعریف

965

دژخیم

کرد مردم از خنده
 آنیتا شروع کرد
 آقا یه بار ما داشتیم بازی می کردیم،-
 کی با کی کی کجا چیکار، اونم تو
 مدرسه سر کلاس قرآن، لعنتی یه معلم
 داشتیم قلش میدادی تا خود ولیعصر
 چرخ میزد میرفت، چادری از اون
 دماغیا، خیلی گند اخلاق بود، سرکلاشش
 پاره بودیم یعنی، آقا بچه ها نوشتن الهه

با فلانی تو حموم میلولیدنصدای او کشان بلند شد
برگه چرخید افتاد دست اون عصا قورت-

داده

صدف با تعجب پرسید

کی معلم؟-

966

دژخیم

آره، اونم برداشت برگه رو داد به مدیر-

حالا گفتن بچه ها برن دفتر، آقا ما رفتیم

دفتر،

یه مدیر داریم دهنش کج چشماشم درحال

قنوت یکسره روبه بالاست، همشم از

جفت پسر اش میگه، برگشت گفت الهه

میلولیدن یعنی چی؟ تو اون گیر و دار نیلو یهو گفته خانم نمی

دونی

لولیدن

یعنی چی؟

صدای خنده ها بالا رفت اما آنیتا شروع

کرد چند خاطره دیگر تعریف کرد

یه بارم یه پلیس آوردن مدرسه کلا-

دلک بود لعنتی، اون میگفت ما پاره می
شدیم

967

دژخیم

چقدر سر کلاس خندیدیم خدا میدونه
هامون گفت

بزارید من بگم از شیطنت های دوران-
دبیرستان، این رستاک که الان اینجا نشسته یک
بیشعوری بود دومی نداشت، حالا بزار
بگم

یه بار یکی از بچه ها گفت می خوام بره
دوستم کادو بخرم نمی دونم
چیکار کنم.. نه اینو نمیگم این بی ادبیه
نیلو اعتراض کرد
نه بگو-

نه نمی گم یه چی دیگه می گم، این-
واقعا بیادبی بود، آقا ما رفتیم خارج
کشور، رفته بودیم هلند بعد یکم زبانشون

968

دژخیم

فرق دار همنم میخواستم شلوارک بخرم نمیدونستم
چی بگم، رستاک گفت گمشو خودم الان
میگم

آقا این ادای شلوارک رو در آورد من و
جر خورده بودم، کم مونده بود شلوارشو
در بیار یه بار دیگه پاش کنه، قاطی کرد
یهو بلند داد زد بابا همون گوه کوتاهی که
کوتاه.....یه بارم رفتیم بار من گفتم
زیاد نخور رستاک گفت خیالت راحت من
بشکه بشکه موندراپ بخورم هیچیم
نمیشه، آخر شب رستاک رو با کاردک
جمع کردم بیچاره صاحب بار یکی از
کارکنانش رو فرستادم کمک
دختر ها میخندیدند و رستاک هم اخم

969

دژخیم

کرده بود،-یه بار دعوا شد بعد رستاک پیاده شد
تا اومد یارو رو بزنه نمیدونم چی شد
یهو افتاد زمین همه دعوا رو ول کردن
چسبیدن به خندیدن خیلی بد بود افتضاح
بود یعنی

دور هم می خندیدند و رستاک هم کم کم
اخم هایش را باز کرد، نیلو آنقدر زیبا می
خندید که رستاک در چال لپ نیلش خود
را گم کرد،

خنده های نیلو گوارای وجودش می شد
هامون باز هم شروع کرد

آقا یه بار رفتیم خونه کوروش بعد اون-
اومد فیلم انگلیسی انداخت اونم از اون

970

دژخیم

آموزشیا، ما هم نمی دونستیم، یهو یه صحنه اومد بعد رستاک
خوشش
نمیاد از

این جور چیزا،

بدبخت از دست شوئی اومد یهو دید ما

تو کف فیلمیم خیلی ریلکس تلویزیون
 خاموش کرد بعد اینجوری کرد به
 کوروش
 اوسگول انگل تف تو اون صورت پر
 تفت کنم
 صدبار گفتم این گه هارو نگاه نکن
 بدبخت بیچاره، بعدم رفت گرفت خوابید
 دور هم خندیدند تا شب شد، بلند شدند و
 به ورودی شهر بازی رفتند، هامون به
 تعداد، بلیت ترن هوایی گرفت تا سوار

971

دژخیم

شوند.

دو به دو پشت هم روی صندلی نشستند
 تا ترن حرکت کند، نیلو با اشتیاق منتظر
 بود، اما رستاک کمی می ترسید، دلش را
 به دریا زد و آرام گفت
 نیلو-

جانم؟-

پیاده بشیم؟-

واسه چی؟-آخه هامون میترسه ولی روش همیشه-
 بگه
 نیلو به عقب برگشت و دید که هامون و
 صدف باهم حرف می زنند و می خندند
 تن تاک مطمئنی هامون میترسه؟-
 تن تاک عمته بی ادب-

972

دژخیم

خیلی خب حالا ناراحت نشو عزیزم-
 ...نیلو؟ چیزه-
 رستاک بگو دیگه چرا نمیگی؟-هیچی بیخیال-
 نیلو خواست حرف بزند که ترن حرکت
 کرد،
 دستان رستاک به دور میله سفت شد و
 رنگش پرید، روی جایگاه اول نشسته
 بودند،
 دخترها جیغ میکشیدند و پسرها
 میخندیدند، پسر هایی هم بودند که فحش
 های رکیکی پشت هم ردیف می کردند،
 نیلو نمیترسید اما رستاک مدام زیر لب

هامون را فحش میداد،
دخترک شالش را از قبل دور گلایش چند

973

دژخیم

دور پیچیده بود اما شالش روی شانه اش
افتاد، رستاک لحظه ای برگشت و نیلو را
دید که موهایش آزاد است، کنترلش را
از دست داد و نعره زد-سرت کن اون کفن رو
داد نزن-

سرت کن-

داد نزن-

خودتم داری داد میزنی-

نیلو چیزی نگفت و دوباره به خندیدن و

جیغ کشیدن ادامه داد، رنگ رستاک

سفید شده بود و چشم هایش برق می

زد، بعد از دقایقی ترن ایستاد نیلو سریع

شالش را سر کرد، همه پیاده شدند

هامون متوجه حال بد رستاک شد و به

974

دژخیم

کمکش رفت

رستاک خوبی؟ رستاک؟-

صدای رستاک ضعیف بود

خوبم-

رنگت پریده، خوبی؟-

نیلو هراسان بطری آب معدنی را به

رستاک داد و سریع دوید، رستاک خیال کرد آهوییش

از دستش فرار کرده،

هامون نیلو رفت هامون-

هامون هراسان شد و صدف را به دنبال

نیلو فرستاد، لحظه ای بعد دختری با

چشم های کمی تر و شکلات به دست

نزدیک رستاک شد،

خودش بود، آهوی زیبایش بود، قرار

975

دژخیم

نکرده بود
 رستاک، بیا... بیا شکلات بخور-
 صدایش می لرزید و ترسیده بود
 رستاک شکلات را خورد و کمی حالش
 بهتر شد،
 اما آن چشم ها، آن صدای لرزان، آن
 نگاه،
 آخ امان از دست آن نگاه ترسیده،
 معادلات رستاک در هم شد، قلبش لرزیده
 بود،
 نمیدانست چرا اما در آن لحظه فقط گفت
 الهی تب کنم شاید پرستارم تو باشی-
 هامون چندبار پلک زد، نیلو متعجب بود،
 هامون باورش نمی شد رستاک اینگونه

976

دژخیم

از اعماق وجودش حرف بزند
 آنیتا با شیطننت گفت-خب دوستان جمع رو ترک کنید
 هامون هنوز در شک بود و ناگهان بلند
 زد زیر خنده

وای داداش عالی بود، هنوز هضمش-
 برام سخته
 رستاک اخم کرد، از جایش بلند شد و
 دست نیلو را گرفت و به دنبال خودش
 کشید
 رستاک چیکار میکنی؟-
 هیس....هیچی نگو- رستاک؟-
 رستاک ایستاد و به سمت نیلو برگشت،
 خیره نگاهش کرد
چشمات-

977

دژخیم
 چشمام چی؟-
 رستاک عقب گرد کرد
 فراموشش کن، همه چیز رو فراموش-
 کن،
 نیلو...تو، تو ممنوعی....تو برای من
 حکم زهر رو داری، فقط فراموش کن،
 تو دختر ناصری منم پسر کسی که از
 بابات نارو خورده حرف هایش را زد و دست نیلو را گرفت،

به بچه ها رسیدند، هرکدام طور خاصی
نگاهشان می کردند، رستاک نسبتا غریب
بازی بعدی چیه هامون؟-
داداش من نظرم اینه تو دیگه هیچی-
سوار نشی با سه کیلو پشم و ریش
رنگت شده بود عین گچ

978

دژخیم

باز تو زر زدی؟-
نه داداش زر کجا بود؟-
وسيله بعدی رو بگو-بریم بشقاب-
همه اعلام موافقت کردند و راه افتادند تا
سوار بشقاب پرنده شوند، میان راه
هامون بازوی رستاک را کشید
رستاک؟-
چیه هامون؟-

تو هیچوقت اینطوری نشده بودی... ما-
زیاد از این وسیله ها سوار شدیم
نمی دونم هامون... برای اولین بار دلم-
نمی خواست سوار ترن بشم... انگار می

ترسیدم-شاید از فشار اتفاقات این روز است که
اینطوری شدم....حواسم به خودت باشه

979

دژخیم

رستاک سری تکان داد، سوار وسیله
شدند و منتظر ماندند تا ظرفیت تکمیل
شود،
پسری کنار آنیثا نشسته بود که در حال
خالی کردن مخش بود
شما با دوستاتون اومدید؟-
بله-ما هم همینطور-
من پرسیدم با کی اومدی؟-
پسر خندید و آنیثا چشم غرهای رفت،
سمت نیلو کرد و گفت
این بادمجون داره اعصاب من رو بهم-
میریزه
بزن تو دهنش-
خیلی دلم می خواد منتهی میترسم دعوا-

980

دژخیم

بشه-خوادم پشتتم

پسر کمی خودش را به آنیتا نزدیک کرد
اون دختر مو چتری رفیفته؟-
اره چطور؟-

رفیقم خوشش اومده میتونی جات رو-
باهاش عوض کنی؟

آنیتا با دست رستاک را نشان داد
اون غولتشن رو میبینی؟-آره همون که همه رو با اخم نگاه-
میکنه

شوهر دوستمه الان میگم جاش رو با-
دوستت عوض کنه

چشمان پسر رنگ باخت و ترس را
درونش جا داد. سکوت کرد و دیگر هیچ
نگفت،

981

دژخیم

بعد از ساعت ها گشتن در پارک ارم و
 خندیدن کنار یکدیگر تصمیم به رفتن
 گرفتند،

هامون و آنیتا سوار ماشین شدند و بقیه
 دخترها به همراه رستاک سوار ماشین
 رستاک شدند،

نیلو با کنجکاو ی پرسید-چطوری آنیتا رو راضی کردی بیاد؟
 شاهین باهانش حرف زد من کاری-
 نکردم

آها...بابت امشب ممنون رستاک، واقعا-
 خوشحال شدم

صدف و ساحل هم به نوبت تشکر کردند
 و رستاک با لبخند خواهش میکنمی
 گفت،

982

دژخیم

به عمارت رسیدند و وارد شدند، هرکس
 راه اتاقش را در پیش گرفت،

صبح که از خواب پاشد به سمت

سرویس رفت و کارهایش را انجام داد،
 از اتاق خارج شد و به طبقه پایین رفت،
 رستاک را دید که با طوبی حرف میزند و
 صدف در گوشه ای نشسته ناخن هایش
 را می جود
 سلام-
 سلام دتر گیان-
 چیزی شده؟ رستاک پوفی کشید-
 پدر بزرگ و عمو صدف دارن میان-
 طوبی هم نگرانه

983

دژخیم
 واسه چی؟-
 می ترسه رضایت نده-
 انشا هاللّ که رضایت ازدواج رو میده-
 حالا کی میان؟
 امروز میرسن-
 اوه... خبر داشتید؟-دیشب به طوبی خبر دادن-
 صبحانه را درکنار هم خوردند،
 دخترها لباس مناسبی پوشیدند و منتظر

ماندند تا باشار آقا از راه برسد،
 رستاک تمام حواسش پی خبری بود که
 پرویز صبح زود رسانده بود، نمی
 دانست باید چه کند، باید با نیلو مشورت
 میکرد اما به وقتش،
 عصر بود باشار آقا خبر داد ماشین

984

دژخیم

خراب شده و شاید فردا به تهران بروند. دور هم دور میز
 نشستند تا شام
 بخورند،
 نیلو پر اشتها شده بود و از تمام غذاها
 تست کرد،
 رستاک با ذوق نگاهش می کرد دست
 خودش که نبود، به خودش که آمد
 مغموم سرش را پایین انداخت، ا
 و دختر ناصر بود نه صاحب قلب و
 ...روحش

بعد از شام و کمی گپ و گفت به اتاق
 خواب رفتند تا استراحت کنند، رستاک در

اتاق نیلو را باز کرد
کاری داری؟- برای اومدن به اتاق زخم باید کاری-
داشته باشم؟

985

دژخیم

منظورت دختر ناصر دیگه؟-

زبونت راه افتاده-

خیلی وقته-

باید بهت یه خبر بدم خواهر گرشا موحد-

باز پیشده؟-

خانوادت نمیدونن تو درچه حالی بعد-

امروز داداش بزرگت زنگ زد دعوت

کرد برای عقدش-چی؟ داری شوخی میکنی؟

نه من کاملا جدیام-

شکاف عمیقی در قلب نیلو ایجاد شد،

گرشای از دواج؟ چطور؟ صدای خرد شدن

تکه تکه وجودش را رستاک هم شنید،

رستاک راست میگفت، خون ناصر را با

نامردی پر کردهاند، چگونه باور کند این

986

دژخیم

اتفاق ناگوار را؟ تیله هایش کدر شد،
 کسی به قلب مرد چنگ زد و ناخن هایش
 را فرو کرد، فروتر و فروتر... تا جایی که
 سر ناخن هایش بهم خورد،
 آهویش آرام گریه کرد، دلش می خواست کسی را که باعث
 شد

این قطره های شبنم روی گونه اش
 بریزند را از صفحه روزگار محو کند،
 هیچکس نباید اشک ستاره پرنور
 رستاک

... را در می آورد، حتی ناصر
 آرام نزدیکش شد و کنارش نشست،
 آهوی زیبایش نرم نمک اشک میریخت
 گریه نکن باشه؟-
 رستاک....حالم....حالم-هیس آروم باش-

987

دژخیم

گریه نکن، باید قوی باشی....قوی-

نمی تونم-

من پیشتم، من بهت کمک می کنم-

حرف هایش شیرین بود، حمایت رستاک

را دوست داشت، مردش بود، هوایش را

داشت،

رستاک با گفتن جمله به خرید می رویم

از اتاق خارج شد. به همراه رستاک برای خرید رفتند،

دلش می خواست در مهمانی برادرش

بدرخشد،

وارد مغازه همیشگی شدند که نیلو از

آنجا خرید می کرد

سلام-

به به سلام نیلو جان، سلام جناب، دختر-

988

دژخیم

کم پیدایی

آره عزیزم دیگه مشغول همسر هستم-

همسر؟ تو کی ازدواج کردی؟ رستاک دست نیلو را فشرد و -

جوابش را

داد

هنوز ازدواج نکردیم قرار شد اول برادر-

نیلو ازدواج کنه بعد ما

آره اتفاقاً هفته پیش بود گرشا و با یه-

خانومی اومد اینجا پرسیدم نیلو کو؟ گفت

رفته مسافرت، به پای هم پیر بشید، چه

بهم میآید

نیلو لبخندی زد

مرسی فدات شم، آره با رستاک رفتیم یه-

دور بزنیم و خوش بگذرونیم-خوشبخت بشی خوشگلم

فدات شم، پریسا من یه لباس فوق العاده-

989

دژخیم

می خوام

اینو نمی گفتمی تعجب می کردم-

بعد از دیدن مدل های لباس و دعوی

نیلو و رستاک، نیلو مجبور شد لباس

نسبتاً پوشیده‌های انتخاب کند که رستاک

آن را پسند کرده بود،

بعد از خرید لباس نیلو، به سمت
مغازهای رفتند تا برای رستاک لباسی
انتخاب کنند،
دخترک شلواری را از رگال بیرون کشید
و روی کمر رستاک گذاشت- نیلو چیکار می کنی؟ زشته
سایز کمرت چنده؟-
نیلو نکن زشته-
آه چیه زشته زشته راه انداختی! دارم-

990

دژخیم
شلوار انتخاب می کنم
رستاک نسبتاً خرید
خودم انتخاب میکنم- آقا ممنون میشم از همین شلوار و کت-
بدین خدمت ایشون، فقط کراوات نقرهای
هم بدین
حتماً الان میارم-
نیلو کراوات نقرهای؟-
آره عزیزم میخوام رنگ اکسسوری من-
باشه
نیلو نقرهای به من نمیداد-

میاد تو برو تو پرو-
 وای خدا دیوونه شدمبعد از ساعت ها گشت و گزار به -
 پیشنهاد
 رستاک به رستوران رفتند تا کمی
 استراحت کنند، رستاک سرش در گوشی

991

دژخیم
 بود و نیلو به چهره او زل زده بود،
 سنگینی نگاه دخترک را حس کرد،
 سرش بالا آمد
 چیزی شده؟-
 کی می خوای این پشم هارو بزنی؟-
 هوف.....می ترسم-
 از چی می ترسی مرد گنده؟-می ترسم اگه بزنی زشت بشم
 نیلو خندید
 خجالت بکش، مطمئن باش زشت-
 نمیشی
 اگه شدم چی؟-
 دوباره می چسبونیمش-
 گمشو خودت رو مسخره کن-

ای خدا! این مرد با این هیبت میترسه-

992

دژخیم

زشت بشه...شکرت-دوست ندارم ذرهای از جذابیتم کم بشه
نه که خیلی جذابی-
دلتم بخواد-

نیلو چینی به بینیش داد و دقایقی بعد
پیشخدمت غذا هارا آورد

شب شده بود، سوار ماشین شدند تا به
تالار بروند، نیلو آرایش ساده ای داشت
اما رستاک را آزار میداد-کمتر میمالیدی
خیلی کمه به خدا-

خوشم نمیاد خط چشم بکشی-

میخوام بهشون نشون بدم خوشحالم می-
خوام بدونن ناراحت نیستم...هه...فقط
خودمو دارم گول می زنم رستاک

993

دژخیم

ردیف دندان هایش تیر کشید، دستش
مشت شد، دخترک پیش او خوشحال
نبود؟

حرف نیلو استخوان ماهی شد که در
گلویش گیر کرد، نه توان بالا آوردنش را داشت و نه
...قورت دادنش را

پنجره ماشین را پایین کشید و اجازه داد
هوای سرد آذر ماه التهابش را کمتر کند،
هه... زهی خیال باطل

به تالار رسیدند، تالار بزرگی که پولش
را جاوید پرداخت کرده بود، پولی که حق
رستاک بود،

پولی که ناشی از درآمد فروش چرم ها
بود،

994

دژخیم

دست رستاک مشت شد و نیلو دید رگ
گردن

همسرش معلوم است-مرصاد؟

جانم آقا-

تو هم با ما بیا داخل-

چشم-

دوشادوش هم وارد شدند، نگاه اقوام و
دوستان روی نیلو و رستاک سنگینی می
کرد،

در سر هیچکدامشان نمی گنجید که دختر

ناصر موحد با مردی در سن هجده

سالگی ازدواج کند! گیسو از دور قامت

مردی را دید که منتظر آمدنش بود، نزدیک شد، رستاک گیسو

را دید

که

995

دژخیم

برای پوشاندن موهایش کلاه زیبایی

روی سرش گذاشته بود، زیبا

بود... مهربان و دلسوز.. اما گنااهش این

بود که زن ناصر بود، دخترک بغض

کرد، نگاه منتظرش را به رستاک دوخت

حساب مامانت جداست برو پیشش-

نیلو همچون پرندهای رها شده از قفس
 به آغوش گیسو پرواز کرد
 دلم برات تنگ شده بود دخترکم-
 دروغ نگو، یه بار زنگ زدی ببینی-
 مردم یا زنده مرد نزدیک شد و گیسو خیره در چشمان
 رستاک گفت
 چون می دونستم زندگی خوبی پیش آقا-
 رستاک داری

996

دژخیم
 رستاک نگاهش کرد بی هیچ لبخندی
 گفت
 از کجا مطمئنی دخترت پیش من زندگی-
 خوبی داره؟
 می دونم که می تونی خوشبختش کنی-
 مرد کمی مکث کرد و به فکر رفت-خوشبخت! برام آشنا
 نیست، تو دایر
 کلمات من این کلمه خط خورده، اونم
 خیلی سال پیش پشت در تو هفت
 سالگی....میگن تا طعم چیزی رو نجشی

نمی تونی القا کنی....زیادی خوش خیالی
 گیسو لبخند تلخی زد
 بهتره زیاد سرپا نمونید، براتون میز-
 انتخاب کردم، پیش خودم
 به دنبال گیسو رفتند، ناصر پشت میز

997

دژخیم

نشسته بود، باروت خشم در وجود
 رستاک گرمتر شد امشب بعد از سال ها قرار است کنار
 ناصر بنشیند، عذاب بود...قلبش درد می
 کرد، مگر چقدر توان داشت؟ چقدر
 محکم بود که کنار قاتل خانوادهاش
 بنشیند؟ تنش به عرق نشسته بود، پشت
 پلکش می سوخت...اشک در پس
 چشمانش زندانی بود. نفس عمیقی کشید
 و دست مشت شده اش را درون جیب
 شلوارش فرو برد، ناصر دخترش را دید،
 بغضش گرفت اما جلوی ریزش اشک
 هایش را گرفت،
 نیلو!-سلام بابا-

رستاک پوزخندی زد و روبه ناصر گفت

998

دژخیم

نزدیکتر بیای از همین راهی که او مدیم-
بر میگردیم ناصر موحد
باشه.... هرچی تو بگی-

چشمان آهویش با درد بسته شد، رستاک
و نیلو روبروی ناصر و گیسو نشستند،
رستاک با لحن خاصی گفت-مثل اینکه پسرت زیاد عجله
داشت،

و اینستاد خواهرش برای عقد برسه
گیسو لبخند تلخی زد و ناصر هم شرمزده
سرش را پایین انداخت. مرد آرام در
گوش نیلو گفت
فکر کنم قهرن-

آره منم حدس میزنم-
نیلو سرش را بالا برد و به رستاک نگاه
کرد،

999

دژخیم

چشمانش سحر عجیبی داشت که باعث
 شد مرد لبخند محوی بزند،
 دختر آرام گفت-موهات خیلی بهت میاد، حتی این ریش
 ها هم بهت میاد
 پس چرا گفتم بزنی؟-
 زیادی جذابت میکنه-
 قلبش یخ بست، نیلایش رو گرفت و به
 مادرش نگاه کرد، پسر بچه ای شد که
 مادرش آبنبات برایش خریده بود، ذوق
 داشت، در پوست خودش نمی گنجید،
 قلبش در سینه اش سنگینی می کرد که
 محکم می کوبید و قصد دریدن
داشت
 خانواده ای از دور نزدیک شدند، زن

1000

دژخیم

میانسال نیلو را در آغوش گرفت
 من بمیرم برات قند عسل خاله، دلم برات-
 تنگ شده بود
 منم خاله جون منم حدس اینکه این خانم میانسال گیسا باشد-
 سخت نبود، رستاک او را خوب
 میشناخت،
 زن مهربانی که بارها همبازی اش شده
 بود،
 به احترام زن از جایش بلند شد،
 گیسا میدانست رستاک پسر جاوید است
 سلام-
 سلام پسر کوچولو خوبی؟-
 رستاک لبخندی زد
 بله خیلی ممنون-خیلی خوشحالم که میبینمت-

1001

دژخیم

IT WAS DARK AND I WAS OVER¹
 UNTIL YOU KISSED MY LIPS AND

YOU SAVED ME

ادل لوری بلو ادکینز خواننده اهل بریتانیا
است.

گیسا نتوانست تحمل کند و رستاک را در
آغوش کشید، رستاک مات ماند...-هنوزم برای من اون پسر
بچه

شیطونی

شما هم زیاد تغییر نکردید-

گیسا از رستاک جدا شد و به چهره
متعجب نیلو لبخندی زد، آدین دختر خاله
نیلو نزدیک شد

کثافت عجب شوهری گیرت اومده-

1002

دژخیم

آدین مامانت رستاک رو میشناسه؟-

اینطور که معلومه آره، راستی رفتی-

قاطی خانوما؟

گمشو بیشعور آرمان دست نیلو را گرفت-

دلم برات تنگ شده بود جیر جیرک-

ولی من اصلا دلم تنگ نشده بود آفتابه-

آرمان بلند خندید و بینی نیلو را کشید،
 اخم های رستاک درهم رفت، دلش این
 نزدیکی را نمیخواست، اخمش های
 درهمش باعث شد آرمان به خودش
 بیاید، دخترک کنار مردش نشست، آذین
 هم سمت دیگر نیلو نشست و شروع کرد
 ... به تعریف کردن تمام اتفاقات
 آذین مغزم رو خوردی-بیشعور دارم برات از اتفاقات میگم-

1003

دژخیم

برگشتی میگی مغزم رو خوردی
 آذین مطمئن باش هیچکس تورو با این-
 وراجی هات نمیگیره
 دلشونم بخواد-
 فعلاً که نمیخواد-
 عوضی-

ساعت ها گذشت تا اینکه خبر آمدن گرشا
 و همسرش آمد، رستاک دست نیلو را گرفت و فشرد، خم شد
 و کنار
 گوشش

زمزمه کرد

من کنارتم-

گیسو لبخندی زد، میدانست رستاک از
تک دخترش محافظت می کند. خون امیر
مصطفی خان اقتدار در رگ هایش بود،

1004

دژخیم

گرشا به همراه دختری پا به درون تالار
گذاشت،

دخترک در آن لباس یاسی رنگ

خودنمایی می کرد و پای برنزه اش که

چاک لباس بیرون بود را به رخ می

کشید، رستاک نگاهشان می کرد، نیلو نفسش را پر صدا

بیرون فرستاد،

صدای پوف نفسش به رستاک نمیرسید،

مجبور شد پایش را لگد کند.

رستاک به سمت نیلویی برگشت که از

حرص سرخ شده بود

چرا لگد می کنی؟-

چرا نگاه می کنی؟-

کیو؟-

اون دختره نکبت رو-منظورت زن داداشت دیگه؟-

1005

دژخیم

خیلی بیشعوری مرتیکه-

نیلو؟-

دخترک جوابش را نداد، رستاک کلافه

نفسش را بیرون فرستاد

نیلو منو نگاه کن-

رستاک خواست حرف دیگری بزند اما

صدای مزاحم گرشا اجازه نداد

سلام نیلواز قصد نام نیلو را به زبان آورد تا مبادا-

پسر جاوید فکر کند مخاطبش اوست

سلام-

خشک و سرد، گرشا از لحن خواهرش

تعجب کرد، نیلو نیشخندی زد

خوشبخت بشی داداش دل نگرانم-

همسر گرشا دستش را به سمت نیلو

1006

دژخیم

دراز کرد

بهار هستم نیلو هم متقابلاً دست داد-

نیلو هستم-

بله می شناسمتون گرشا گفته بود-

خواهرش نیویورک زندگی میکنه

نیلو پوزخند زد، رستاک برای جلوگیری

از خنده اش دستش را جلوی دهانش

گرفت، بهار دستش را به سمت رستاک

دراز کرد، مرد با لبخند و احترام گفت

عذر میخوام اما نمی تونم دست بدم نیلو لبخندی زد، بهار هم -

عذر

خواهی

کرد و بعد تبریک به یکدیگر از رستاک

و نیلو دور شدند،

نیلو به سمت رستاک برگشت

1007

دژخیم

عزیزم دست میدادی دیگه-

محرم نامحرم سرم میشه-

سرت بود که زل نمی زدی به طرف یا با-

سحر خانوم هر هر و کر کر راه نمی

نداختی

آهو خانوم ناراحت نباش، من به غیر-

زنم به کسی نگاه نمی کنم توهم نگاه

نکن-خیالت تخت اینجا هیچکس به اندازه تو

جذاب نیست

جمله نیلو شیرین بود.....عسل خالص

بود که در وجودش ته نشین شد،

همین که از نظر نیلو زیبا به نظر برسد

کافی بود، دلش ذوب شد و از منافذ

....پوستش کف زمین سرد تالار ریخت

1008

دژخیم

انگشتانش میان انگشت های نیلویش

سر خورد و آرام کنار گوشش پچ زد

من به اندازه ی زیبایی تو تنه ایم تو به اندازه ی تنهایی من -

زیبایی

رستاک یکبار این شعر را خواند اما
هزاران بار در سر نیلو پژواک شد، کمی
که گذشت مرد کنار گوش آهویش زمزمه
کرد

پاشو بریم بیرون-

بره چی؟-

بیا بیرون اینجا هواش خفه-

سری تکان داد، رستاک از جایش بلند
شد، دخترک هم به اجبار بلند شد و ناصر
با نگرانی پرسید-کجا میری باباجان؟
نیلو لبخند گرمی زد

1009

دژخیم

نگران نباش بابا جونم، میرم زود میام-

مراقب باش-

الآن میام-

به حیاط تالار رفتند، رستاک کتش را در

آورد و روی شانه های نیلو انداخت،

سردت میشهدختر لبخندی زد رستاک پاکت-

سیگارش را در آورد، یک نخ کنج لبش
گذاشت،
نیلو نخ سیگار را از میان لب هایش
برداشت
نکش-

پس چی بکشم؟ توکه آروم نمی کنی-
عجز صدایش برای چه بود؟ چرا می
خواست نیلو آرامش کند؟

1010

دژخیم

چیکار کنم برات؟-فندک بگیر زیر سیگارم، بزار به جا دود-
آرامش بره تو ریه هام
آدین از دور نگاهشان می کرد و با
گوشی اش عکس می گرفت، دخترک
فضول عاشق عکاسی بود و از همه در
حالات مختلف عکس داشت
نیلو فندک زیر سیگار مردش گرفت،
...صحنه زیبایی بود...خیلی زیبا
رستاک کام عمیقی از سیگارش گرفت،
دودش را در صورت زیبای نیلو پخش

کرد

امشب خیلی خوشگل شدی-

خب؟! -خوشگلی بهت نمیاد، ترجیح میدم تو-

خونه آرایش کنی تا بیرون، دلم نمی

1011

دژخیم

خواد کسی نگات کنه.... حتی داداشات

یعنی چی؟ اونا محرم هستن-

به من ربطی نداره، هیچکس غیر من-

نباید بهت زل بزنه

چقدر قشنگ سیگار میکشی؟-

درد زیاد دارم که سیگار رو قشنگ می-

کشیم به خاطر وجود سیگار میان لب هایش

نیلو چیزی متوجه نشد، نیلو دستش را

دراز کرد و سیگار را از میان لب های

مرد برداشت

درد زیاد دارم آهو... برا همین فک-

میکنی قشنگ سیگار میکشم

دوشادوش هم حرکت کردند. وارد سالن

..شدند، به سمت میز حرکت کردند

1012

دژخیم

در افکارش گم شده بود که چشم هایش
توسط دست های ظریفی بسته شد
الهام؟...سمانه؟ سالی؟...تارا؟-
!الاغ منم-آنی-
آنیتا کنارش نشست و نیلو اورا در
آغوش کشید
کجا بودی تو؟-

دیر حاضر شدیم بعد تو ترافیک موندیم-
بعد راه رو گم کردیم اصلا یه شلم
شوربایی بود، شوهر جذابت کو؟
وای آنیتا انقدر خوشگل شده! روم-
نمیشه بهش بگم وقتی موهاش شلخته
است خوشگل تره اما الانم که شونه
کرده بهش میاد-جووون دلم خواست

1013

دژخیم

آشغال... پاشو بریم یکم اینجا دور بزنیم-
 بلکه یه نخاله ای پیدا شد تو رو بهش
 بندازم
 نخاله اون شوهرته-
 نیلو پایش را زمین کوبید و با لحن
 خاصی گفت
 عه آئی-
 خب حالا بیا بریم شوهر ذلیل-
 نیلو خنده ای کرد-بریم
 باهم بین جمعیت حرکت میکردند و می
 خندیدند، از کنار میزی گذشتند که
 پسرهای زیادی دورش نشسته بودند
 خانما کجا تشریف میبرن؟-
 آنیتا لبخند مضحکی زد

1014

دژخیم

توالت-

صدای خنده ها بلند شد
 میشه منم پیام؟- آره چرا که نه-
 باز هم خندیدند و اینبار پسر دیگری گفت

جون توله-

اخم های نیلو درهم شد و آنیتا خرید

ببند مرتیکه-

با تو نبودم-

با هر کی بودی پسر از جایش بلند شد و رو به نیلو کرد-

دوستت همیشه انقدر گاز می گیره؟-

نه اصولاً وقتی چندتا بی سر و پا میبینه-

اینطوری میکنه، متوجه هستی دیگه؟

پسر نیشخندی زد

فامیل دامادی؟-

1015

دژخیم

آره چطور؟-

چیه داماد به حساب میای؟-؟-

لِ

ثبت احوا

نه هواشناسیه-

بی نمک-

آنیتا دست نیلو را گرفت تا بروند اما

حرف پسر کاری کرد پاهای نیلو چسب

زمین شود
 دو تا تون چند؟-
 آیتا خوب میدانست نیلو روی این جمله
 حساس است... هرکس که برایش قیمت
 تعیین می کرد قطعا کتک می خورد.- نیلو تو ببخشش
 صدای خنده ها بالا رفت، نیلو قدمی جلو

1016

دژخیم

رفت

از دور مرصاد را دید که نگاهش میکند،
 پلک هایش را بست و باز کرد،
 من چقدر بهت بدم که زبونت بره تو-
 شکمت؟ هان؟

مرصاد نزدیک شد، پسر هنوز لبخند بر
 لب داشت، حرف نیلو به مذاقش شیرین
 آمد،

مرصاد با صدای خش دار رو به نیلو
 گفت- کدو مشون؟

نیلو با اشاره دست گفت
 این-

پسر گفت
الآن میخوای چه شکری بخوری آقای-

1017

دژخیم

آرنولد؟

مطمئن باش هر شکری بخورم نصفش رو-
بره تو نگه میدارم جوجه ماشینی
چه زری زدی؟ مرصاد با لبخند سمت دخترها برگشت-
شما برید تا ما یکم اختلال کنیم-
نیلو دست آنیتا را گرفت و لحظه آخر به
مرصاد گفت

سزای کشی که قیمت بده چیه؟-
رگ پیشانی مرصاد نمایان شد
خودم دهنشو گل می گیرم خانم شما-
بفرمایید

دخترها رفتند، مرصاد به پسر گفت-اگه مردی و نمیترسی بیا
بیرون
ترس؟ میام چرا نیام-
از سالن خارج شدند، آنیتا نگران پرسید

1018

دژخیم

چه بلایی سرش میاد؟-
نیلو شانهای بالا انداخت و بیاهمیت
گفت

هرچی بیاد حقشه-

دیوونه-میخواست اون حرف رو-

نزنه....مرصاد بهش رحم کنه مطمئن
باش رستاک نمی کنه

از کجا می دونی نیلو؟ مگه نگفتی از-
بابات خوشش نمیاد؟

رو ناموشش حساس....هرکی چپ-

نگاش کنه کله پا میشه

دقایق گذشت و رستاک وارد سالن شد،

اخم هایش درهم بود، نیلو ترسیده، حتی

آنیتا هم ترسیده بود، رستاک نزدیک شد،

1019

دژخیم

کنار نیلو روی صندلی نشست-رستاک؟
 هوم؟ اول اون لیوان رو بده من بعد حرف-
 بزنی
 نیلو لیوان را از روی میز برداشت به
 دست رستاک داد
 حالا بگو ته تغاری.....باز چه کرشمهای-
 اومدی؟
 ...به خدا من-
 چند بار بگم خدا رو قسم نخور سوئیستی؟-
 چه بلایی سرش میاد؟-یکم ادب میشه که هر جا بیخودی چفت-
 ...دهنش رو باز نکنه
 مرصاد وارد سالن شد و از دور رستاک
 را دید که نوشیدنی مینوشد، هر چه چشم
 چرخاند نیلو را پیدا نکرد....به سمت

1020

دژخیم

رستاک حرکت کرد،
 کنارش ایستاد، سر رستاک به سمتش
 چرخید
 چی کارش کردی؟-

تربیت، چیزی که مامانش بهش یاد-
 نداده بود-کتک زدی؟
 چهارتا لگد که کتک به حساب نمیاد-
 رستاک بلند خندید، نگاه اکثریت رویش
 نشست،
 جامش را به سمت مرصاد گرفت
 نه ممنون-
 سیگار؟-
 مرصاد سیگاری از دست رستاک گرفت
 و کنج لبانش گذاشت، پک عمیقی به

1021

دژخیم
 سیگار زد، نگاه خیره رستاک را حس کرد، رستاک
 نگاهش کرد و در آخر گفت
 بهم زدی؟-
 نه، ولی تو فکرشم-
 هوم-
 ناز زیاد داره، منم حوصله ندارم، گیر-
 میده
 حرف آخرش-

دلش پیشم نیست رستاک بعد از مکث گفت-
مرصاد-

جانم؟-

بهم بزن، هرچه زودتر بهتر-

بهم می زنمش-

رستاک از جایش بلند شد، نگاهش را

1022

دژخیم

چرخاند و چشمانش قفل چشم های گرشا
شد، نیما نبود؟

افکار زیبایی داشت، خواب های خوبی

برای نیما دیده بود، مرصاد به کارش می

آمد، بهم زدن نامزدیاش بیشتر... مهمانی موحد ها رو به اتمام
بود، نیلو

پالتوی زیبایش را به تن کرد، گیسو او را

سفت در آغوش فشرد و بوسید

مراقب خودت باش، با رستاک بد تا-

نکن

مامان-

جان مامان عروسکم؟-

خاله از کجا رستاک رو می شناسه؟-
این برای گذشته است-توی این گذشته خراب شده چی هست-
بگید منم بدونم

1023

دژخیم

گیسو لبخندی زد و بوسهای روی لب
های دخترش کاشت

نیلو چشمانش را در حدقه چرخاند
چرا انقدر اصرار داری که رستاک آدم-
خوبیه؟

گیسو تا خواست جواب نیلو را بدهد
صدای بمی از پشت سر دخترک بلند شد-نیلو حاضری؟
هیین، ترسیدم-
حاضری؟-

آره آره، اجازه میدی از عروس افاده ای-
مون خداحافظی کنم؟

رستاک اخمی کرد اما نیلو با لبخند
انگشت اشاره اش را وسط پیشانی
رستاک گذاشت

1024

دژخیم

باز کن این گره کور رو که زشتت-
 میکنه اخم های مرد اخمویش باز شد، دخترک
 آرنج رستاک را گرفت و محترمانه باهم
 هم قدم شدند، به گرشا و بهار رسیدند،
 نیلو با اکراه بهار را در آغوش گرفت
 خوشحالم که تو عروس خانوادمون-

شدی

منم از دیدنت خوشحال شدم نیلو جان-
 رستاک به تبریک سرد و خشکی رو به
 بهار اکتفا کرد و حتی نیم نگاهی به گرشا
 هم نینداخت

همراه نیلو وارد حیاط تالار شدند و به
سمت ماشین رفتند

1025

دژخیم

با قدم های سست از آشپزخانه خارج شد و میانه راه با

هامون تماس گرفت

سلام، جون دلم؟-

ثمین و زهرا خانوم هم بیار-

علیکم و السلام، منم خوبم، مرسی تو-

خوبی؟

منم خوبم ممنون-رستاک خیلی پرویی به خدا، نه سلامی-

نه علیکی زرتی زنگ زدی میگی ثمین و

زهرا خانم هم بیار، لعنتی من مثلاً رفیقتم

رستاک لبخند محوی زد و آرام گفت

هامون سرم درد میکنه زیاد حوصله-

ندارم

چیزی شده؟-

نه-

1026

دژخیم

دروغ؟-حرف می زنیم-

اوکی من چند دقیقه دیگه راه می افتم-

فعلاً داداش

تماس را قطع کرد

هامون روبرویش نشست، زهرا خانم و

طوبی مشغول حرف زدن بودند، دختر ها
 هم در اتاق با تمین بازی می کردند،
 هامون کلافه نفسش را بیرون فرستاد-قراره تا شب اینجوری
 همو نگاه
 کنیم؟
 اگه لازم بشه آره-
 رستاک چیشد؟ دیشب چه اتفاقی افتاد؟-
 مرصاد داره نامزدیش رو تموم میکنه-
 من از مرصاد پرسیدم؟-
 دیشب نیما با چندتا دختر تیک زد-

1027

دژخیم

این کره خر مگه رل نداره؟-
 داره-پس این لاشی بازییا چیه در میاره؟-
 میگن گیجی مغز رو از کار می-
 ندازه...گیجی کار دستش داده راستی
 عقدتون بره کی افتاد؟
 خوب بحث رو عوض کردی فکر نکنی-
 من خرم، عقد افتاد برای بیست و هشتم
 آذر

بعد عقد قراره بریم دیواندره
 خوش بگذره بهتون هامون نگاه خاصی به رستاک انداخت،-
 طوری که گویا احمقی بیش جلوی
 نشسته
 چیه؟-
 به نظر تو، طوبی جایی میره که تو-

1028

دژخیم
 نباشی؟
 خب که چی؟-
 یعنی شما باید دست خانوم خوشگلت-
 هوووووش-خب باشه حالا، تو باید دست خانوم بی-
 ریختت
 چی میگی تو؟-
 آه میگم خوشگل میگی هوش میگم-
 زشت میگی نگو، پس من چی بگم؟
 اسمش رو بگو، منتهی با پیشوند خانم-
 گمشو برو بابا، یعنی باید با زنت پاشی-
 بیای، اونم به عنوان برادر داماد و برادر
 عروس

رستاک هامون را نگاه کرد و در آخر
بلند خندیده هامون با تعجب نگاهش کرد

1029

دژخیم

چیزی شده؟-

رستاک بریده بریده جوابش را داد

می.....میگه.....بیا...بیا-

دیوونه شدی؟-

رستاک بریده بریده گفت

بیا.....کرد...کردستان-خب که چی؟ الان منم باید هار هار-

بخندم

من نمی تونم پیام، با من شوخی نکن-

نیا هیچ ایرادی نداره، منم نمی تونم برم-

با ناصر خرید و فروش کنم

خنده مرد به آنی قطع شد و جدی به

هامون نگاه کرد

تو اینکارو نمی کنی-

چرا می کنم-

1030

دژخیم

غلط میکنی هامون عصبی شد و فریاد زد، دختر ها-
 از اتاق بیرون آمدند و زهرا خانم و
 طوبی به طبقه بالا رفتند
 چرا؟ هان چرا؟ مگه چی ازت خواستم؟-
 گفتم به عنوان برادر پاشو باهام
 بیا....گفتم بیا این چیز زیادیه؟ برام پدري
 کردی دستم رو گرفتی و از زمین بلندم
 کردی منم تا آخر دنیا در بست در خدمتت
 هستم و نوکرتم اما....اما لعنتی ازت
 خواستم بیای بشی سایه بالا سرم، نزار
 تو شهر غریب پشتم خالی باشه، نزار
 بدون تو برم که پام یه قدمم نمی ره...من
 بدون هیچی نیستم.... صفره صفرم رستاک بدون هیچ حرفی
 هامون را
 در

1031

دژخیم

آغوش کشید و فشرد، هامون هم رستاک
 را به خود فشرد، سالها بود اینطور
 محکم و با عشق یکدیگر را در آغوش
 نکشیده بودند

من یه تنه پشتتم، میام پلشت-

مرسی داداش-

امیدوارم صدا عربده تو کاووس و-

باشار آقا نشنیده باشن

هامون تک خندی زد و بیشتر دستانش

را دور رفیقش قفل کرد

دور میز نشسته بودند باشار آقا لبخندی

به رستاک زد

کور خاصی دهنگوباست چونه؟-

1032

دژخیم

(اوضاع و احوالت چطوره؟)

خوبم باشار آقا شما چطوری؟-

لهشت ساق بیٔت، له سیٔ بهری ییٔوه-

ههین ئیتر، پیروژ بئیت
 تنت سلامت باشه، در سایه شما،)
 هستیم دیگه، مبارک باشه (-ممنون باشار آقا لطف کردید
 اومدید
 باشار آقا لبخندی زد و با لهجه غلیظی
 گفت
 خوبی باش¹زاوار -
 چشم سعی میکنم.... شما چطوری آقا-
 کاووس؟
 خیلی ممنون خوبم.... پیروز باشه-
 ازدواجتون... بچه هایتان رو ببینیم
 ممنون آقا کاووس جانعرق کرده بود، حتی فکر پدر شدن هم-

1033

دژخیم

وجودش را لرزه می انداخت اما از حق
 نگذریم حس خوبی از حرف کاووس
 گرفت، نیلو لبخند تلخی زد و به رستاک
 چشم دوخت، رستاک با حس سنگینی
 نگاهی سرش را بالا گرفت، نیلو بود که

محزون نگاهش می کرد، غرق چهره
 دلگرفته آهویش شد، اما در آخر نیلو بود
 که سرش را پایین انداخت.... کمی که
 گذشت رستاک آرام پرسید
 امروز چندمه؟-
 هامون با خنده جوابش را داد
 بیست و سوم-یعنی پنج روز دیگه-
 طوبی گفت
 قرار شد که پس فردا یه جشن کوچیک-

1034

دژخیم

بگیریم بعد بریم دیواندره

داماد¹

رستاک سری تکان داد و خطاب به

هامون گفت

هامون؟-

جانم داداش؟-

پدر بزرگت رو چیکار کردی؟-

هامون بی حوصله نفس عمیقی کشید
 باهانش حرف زدم، گفت که امشب پا-
 میشه میاد تهران منتهی با عموم و عمه
 اینا

بگو بیان اینجا-نه داداش خدا خیرت بده بزار برن هتل-

1035

دژخیم

زهرا خانم با اخم هامون را نگاه کرد
 مادر جان هامون حرف خوبی نزدی-
 هوف، اوکی باشه میگم بیان رو سر-
 رستاک بشینین

هامون جان پسر-م-

رستاک میانجی گری کرد

میریم لواسون-رستاک لواسون چی؟ من مگه ویلا-
 دارم؟

من که دارم-

فکرشم نکن بزارم بیان ویلای تو، اونم-

وقتی که مارو آدم حساب نمی کنه

رستاک نسبتا محکم گفت

رو حرف برادر بزرگترت حرف نزن-

هامون لبخندی زد و سری تکان داد،

1036

دژخیم

دلش به هوای رستاک خوش بود، او را
با تمام وجود دوست داشت، برایش از
جان دل مایه گذاشته بود، باعث کار کردن هیوا شد، باعث
آشنایی امیر

و

هیوا شد، باعث شد هامون در دانشگاه
امیرکبیر درس بخواند، رستاک برایش
حکم خون شریان در رگ را داشت،
همانقدر محتاجش بود.
بعد از اتمام ناهار همگی روی مبل ها
نشستند تا اختلال کنند، عموی صدف
کاوس گفت
اگه خبر میدادید ازدواج کردید می آمدیم-
نوگری
این چه حرفیه آقا کاوس دشمنت بره-

1037

دژخیم

نوکری-به خدا آقا گیان ما تا آخر عمر مدیون
 شما و جاوید آقا گیان هستیم
 دین دیگه چیه؟ ما وظیفمونه-
 خدا از بزرگی کمتون نکنه آقا گیان-
 بچه ها چطورن؟-
 والا زانیار که داره بابا میشه-
 به سلامتی-
 ممنون، ژینا هم که درس میخوانه-
 موفق باشه-ممنون آقا گیان.....نآفره تی تیگهیشتوو-
 گهنجینهیهکی گرانبههایه بو پیاو،
 خوشبخت بشید
 بانوی عاقل و زیرک گنجی گرانبهاست)
 (برای مرد
 رستاک لبخندی زد و هیچ نگفت، نیلو با

1038

دژخیم
 خنگی در گوش صدف پیچ زد
 من کردی نمی فهمم....چی میگن؟-
 می خواستن تو بفهمی که بلند می گفتن-
 نیلو پشت چشمی نازک کرد که باعث شد
 صدف خنده کوتاهی کند-پدر بزرگم سختشده فارسی صحبت
 کنه

برای همین عموم و مامانم به هواش
 کوردی حرف می زنه
 رستاکم بلده؟-
 آقا فقط متوجه میشه ما چی میگی-
 وگرنه بلد نیست
 نیلو آهانی گفت و سرش را به سمت
 ساحل کرد، باهم حرف میزدند و گاهی
 هم میخندیدند، باشار آقا و کاووس کمی

1039

دژخیم
 با هامون و زهرا خانم اختلاط کردند، رستاک یکبار دیگر
 نقشه اش را
 مرور

کرد،
 در افکارش پرسه می زد که ثمین روی
 پایش نشست
 دایی-
 جون دایی؟-
 شب بریم بگردیم؟ تو رو خدا-
 نه فسقل کار دارم-
 دایی توکه بد اخلاق نبودی-
 اَ! ثمین زبون می ریزی؟- لطفاً-
 خیلی خب، باشه-
 ثمین رستاک را در آغوش گرفت و
 بوسهای روی صورتش نشانده

1040

دژخیم

مرسی دایی جونم-
 خب حالا کجا بریم پدر سوخته؟-
 بریم آمممم، بریم بستنی بخوریم-
 تو این هوای سرد؟- آره دیگه-
 نه سر ما میخوری-
 پس بریم پیترزا بخوریم-

باشه خوشگل خانوم، بزار هوا یکم-
 تاریک بشه
 باشه دایی جونم می ریم-
 ساعت ها گذشت و هوا تاریک شد،
 زمان قول رستاک به ثمین فرا رسید،
 رستاک نیلو را صدا زد
 نیلو بیا اتاق کارت دارم نیلو از جایش بلند شد و رو به -
 ساحل کرد
 ساحل الان میام-

1041

دژخیم

به سمت رستاک حرکت کرد
 بله؟-

حاضر شو، قراره با بچه ها بریم بیرون-
 نفس عمیقی کشید و به سمت اتاق خودش
 رفت، لباس هایش را پوشید، از پله ها
 پایین رفت و به همراه ثمین و ساحل به
 سمت حیاط حرکت کردند، هامون و صدف و ساحل در یک
 ماشین

نشستند، ثمین آنقدر اصرار کرد که در

ماشین رستاک نشست، اولین بار بود که
 هر دویشان باهم و در کنار هم نشسته
 بودند،
 بدون حضور فردی البته اگر ثمین رابه
 حساب نمی آوردند
 کجا داریم میریم؟-

1042

دژخیم

رستوران-

بره چی؟-

بریم برقصیم، خب معلومه دیگه-وای که تو چقدر خنگی-
 خنگ خودتی هالک-

دایی من کارتون هالک رو دیدم، یه مرد-

زشت و گنده سبز رنگه

رستاک به سمت نیلو برگشت و با تعجب

نگاهش کرد

نیلو تو منو موجود زشت سبز می بینی؟-

پس چی فکر کردی؟-

الآن من سبزم؟-نه اما نمی دونی وقتی بافت سبز می-

پوشی چقدر شبیه هالک میشی

خیلی عوضی هستی-

دخترک بلند خندید و دستش را روی

1043

دژخیم

بازو مرد گذاشت

الآن قهری؟-

نه-

چرا قهری-نه-

به رستورانی رسیدند که هامون جلویش
توقف کرده بود، ثمین با خوشحالی پیاده
شد.

وارد رستوران شدند و در گوشه ای
نشستند، میز کنارشان خالی بود اما بعد
از گذشت دقایقی چند پسر جوان روی
صندلی هایش مستقر شدند،

اخم های رستاک درهم شد، دستش را
دور شانه نیلو انداخت، هامون به
رستاک نگاه کرد و با چشمانش به او

1044

دژخیم

فهماند پسر ها چشم درستی ندارند،
 رستاک چشم هایش را باز و بسته
 کرد... پیشخدمت سفارشات را آورد
 ثمین و نیلو شروع کردن به خوردن پیتزا
 ها، نیلو آنقدر پر اشتها می خورد که
 صدف هم شروع کرد به خوردن پیتزا اما
 با اعتراض ثمین مواجه شد-زندایی مگه نگفتی پیتزا نمی
 خوری؟
 آخه شما خیلی دارین پر اشتها می-
 خورید دلم خواست
 هامون خندید و بالودگی گفت
 دختر کوچولوم هوس پیتزا کرده، صدف-
 بخور یه وقت بچه چپ نشه
 صدف از شرم سرخ شد، اما بقیه
 خندیدند، رستاک با خنده گفت-هامون پس بالاخره عمو شدم

1045

دژخیم

آره اونم خیلی زیاد ولی قسمت نشد به-
دنیا بیان ایشالا این یکی
دهنت پلشت-

صدف از خجالت عرق کرد، نیلو روی
پای رستاک کوبید تا حرف دیگری نزنند
رستاک! صدف مرد از خجالت... صدف-

پاشو بریم سرویس پاشو دختر
صدف از جایش بلند شد و به همراه نیلو
رفت، رستاک و هامون مشغول شوخی
شدند و آنقدر حواسشان پرت بود که نفهمیدند پسری از میان
آن همه
میز بلند

شد و به دنبال دختر ها رفت
نیلو و صدف وارد حیاط رستوران شدند
و به سمت سرویس بهداشتی حرکت

1046

دژخیم

کردند،

صدف بارها صورتش را شست اما هنوز

سرخ بود، نیلو به چهره صدف نگاهی
 انداخت و خندید
 بیخیال صدف، خجالت نکش، ایرادی-
 نداره که
 آخه خیلی بد شد، به خدا هیچی بین من-
 و هامون نبوده و نیست
 میدونم-الآن آقا فکر بد میکنه-
 آقا تون غلط میکنه-

هر دو به لحن پر حرص نیلو خندیدند و از
 سرویس بهداشتی خارج شدند، در حال
 قدم زدن بودند تا صدف کمی بهتر شود
 که پسر زیبا رویی نزدیکشان شد

1047

دژخیم

خانوما؟-

نیلو سرش را به سمت صدا برگرداند و
 با پسر هیزی روبرو شد
 بله؟-می خواستم بدونم که شما مجرد هستید؟-
 به شما مربوطه آقای به ظاهر محترم؟-
 پسر دستی پشت سرش کشید و لبخند

چندشی زد
 حالا تو بگو من خودم ربطش میدم-
 مجرد نیستیم-
 دختر ها به راه افتادند اما پسر هم
 قدمشان شد، نیلو ایستاد و کلافه گفت
 جوابت رو که گرفتی الان دردت چیه؟-چرا همش تو جواب -
 میدی؟
 اون یکی
 زبون نداره؟

1048

دژخیم
 نه نداره، خدا سهم اونو داده به من-
 خیلی با نمکی-
 ممنون، حالا گمشو برو اگه زحمتی-
 نیست
 بابا یکم راه بیا، ببین حرفم چیه-
 الاغ نر دارم میگم شوهر دارم-می دونم خانوم کوچولو، تو -
 که منو
 کشتی با اون چتری هات خدا به شوهرت
 رحم کنه یکم نرمش به جایی بر نمی

خوره که

صدف استرس داشت و ترس مهمان

دلش شده بود، با ترس و لرز گفت

آقا لطفاً برو-

چه عجب شما یه حرفی زدی-

برو-رفیقت که راه نمیاد تو یکم باهام راه بیا-

1049

دژخیم

بیشعور-

نیلو نیشخندی زد و ثانیهای بعد کاری

کرد که داد پسر حیاط رستوران را پر

کرد

حالا آرزوی پدر شدن رو ببر تو گورت-

مرتیکه الدنگ

تعدادی به حیاط پا گذاشتند و دیدند،

پسری پخش زمین بود و دو دختر

کنارش ایستاده بودند، هامون خودش را

به دختر ها رساند

چی شده؟ صدف تند تند گفت-

ما داشتیم می اومدیم این پسره گیر داد-

بعد نیلو گفت متاهلیم بازم گیر داد الانم
که خودت داری میبینی

1050

دژخیم

رستاک آرام آرام نزدیکشان شد،
میدانست پسرک مزاحم دختر ها شده، با
همان اخم و جدیت گفت
برید داخل-

نیلو از کنارش گذشت اما دستش اسیر
دست رستاک شد-چی گفت؟
نیلو نگاهش کرد و با حرص گفت
پیشنهاد دوستی داد منم جوابشو دادم-
بعدشم تو لفافه دعوت کرد برم خونش
رستاک رهایش کرد، نیلو به همراه
هامون و صدف وارد سالن اصلی
رستوران شد، خون در رگ هایش با
حرف نیلو با سرعت بیشتری شریان پیدا
کرد، درونش سونامی خشم و حرص

1051

دژخیم

. بود

نگهبانان سر رسیدند و پسر را به شکایت رستاک راهی اتاق مدیریت کردند. مدیر رستوران به رستاک التماس می کرد تا پسرک را ببخشد، می ترسید پای پلیس به رستورانش باز شود و اعتبار رستوران را از بین برود. آقا شما ببخشش، بچگی کرده- رستاک سیگارش را کنج لبش گذاشت و فندک زیرش گرفت، کام عمیقی از سیگارش گرفت و دودش را بیرون فرستاد پسر از حرف های رستاک ترسیده بود، فکرش را نمی کرد دخترک راست گفته باشد که متاهل است.

1052

دژخیم

با عجز نالید

آقا به خدا من چیزی نگفتم.. باور کنید-

وقتی فهمیدم متاهل هستن بیخیال شدم

ولی اونا گیر دادن و الم شنگه کردن

در اتاق مدیریت بودند و اگر همینجا این

پسر را می کشت و رشوّه درشتی به

مدیر رستوران میداد، هیچ کس از مرگ

این موش خیابانی خبر دار نمی شد، به

سمت پسر برگشت و نزدیکش شد. کام

عمیقی از سیگارش گرفت و در صورت

پسرک فوت کرد

ببین پسر کوچولو من رو دروغ-

حساسم، خونم دروغ رو پس می زنه مقاومت عجیبی در قبال

دروغ

دارم امثال

1053

دژخیم

توی مادر به خطا هم عین کف دستم می

شناسم پس برا من شکر اضافه نشخوار

نکن

پسر خواست حرف بزند اما رستاک
سیگارش را کف دست پسر خاموش
کرد، داد پسر بلند شد
نکن مرتیکه بی وجود-
هیش آروم باش موش خیابونی-
رستاک با آن چشم هایی که شیطان
درونش خودنمایی می کرد به پسر زل
زد-تو که دلت نمی خواد با عزرائیل همسفر
بشی؟
نه...نه-
آفرین پس ببند-

1054

دژخیم

رستاک از پسر فاصله گرفت، دست در
جیبش کرد و چند تراول پنجاه تومانی
بیرون آورد
روی میز مدیر رستوران پرت کرد
دوربین ها رو چک کن و فیلم ها رو-
حذف کن، از این

هم آدرس خونه و شماره تلفن بگیر.... کارت درست انجام
 نشه در
 رستوران رو پلمب بدون
 چشم جناب-
 از اتاق خارج شد و به سمت در خروجی
 حرکت کرد، هامون به ماشینش تیکه
 داده بود و با صدف حرف می زد،
 ...نزدیک شد و دید صدف گریه می کند- آقا بخدا باور کنید

1055

دژخیم

صدف بشین تو ماشین من، باید بریم-

خونه

صدف از کنار رستاک عبور کرد و به
 سمت نیلو رفت، هامون نفسش را بیرون

فرستاد

چیکارش کردی مرتیکه لجن رو؟-

تو کاریت نباشه-

چرا اونوقت؟- هامون اینجا وایمیسی تا پسره با-

رفیقاش بیاد بیرون بعد دنبالش می افتی

و خونشون رو پیدا می کنی، آدرسش رو

واسه پرویز می فرستی، به اون مدیریت
بی صاحب سپردم ولی کار از محکم
کاری عیب نمی کنه
هامون لبخند زد

1056

دژخیم

یکم نامردی نیست؟-
نه نیست.... بهت گفتم ناموس از همه-
چیز مهم تره
درسته داداش ولی میشد با کتک حلش-
کرد نه با پرویز- تو کاریت نباشه
هامون سری تکان داد، رستاک
خداحافظی کرد و سوار ماشین شد، ثمین
خوابش برده و سرش روی سینه نیلو
بود، صدف آرام آرام اشک می ریخت و
نیلو با استرس پایش را تکان می داد،
استارت زد و به سمت عمارت حرکت
کرد
بچه سنگین بدش پشت دراز بکش رو-
پای دخترا-مگه قرار نیست ثمین رو ببری

1057

دژخیم

خونشون؟

دستی به صورتش کشید و کلافه جواب
نیلو را داد

یادم رفت.... الان می برمش-

به در خانه هیوا رسیدند، رستاک پیامی
برای امیر فرستاد و دقیقه ای بعد امیر از
ساختمان خارج شد، رستاک از ماشین
پیاده شد و با امیر دست داد
چته اعصاب نداری؟-

نه فقط خوابم میاد-منم که خر؟ آره دیگه-
امیر تمین رو ببر بالا خوابیده-
باشه نگو ولی از قیافت میباره یه-
چیزیت هست

امیر.... تمین رو ببر بالا-

1058

دژخیم

غیض صدایش باعث شد امیر ثمین را از
نیلو بگیرد و به سمت ساختمان حرکت
کند، رستاک حوصله نداشت و کلافه بود،
نمی دانست چرا اما دلش می خواست با
اسید صورت نیلو را بسوزاند تا دیگر
کسی نگاهش نکند، سوار ماشین شد و به سمت عمارت
حرکت کرد،
میان راه
بود که کلافه گفت
کاش خیلی زشت بودی نیلو.... خیلی-
خیلی زشت
چشمان دختر گرد شد و گردنش به سمت
مرد چرخید
یعنی چی این حرفت؟ حالت خوبه تو؟-
لحنش طلبکارانه بود... عصبی بود

1059

دژخیم

...دیگر

اون پسره بزمچه مزاحم شده بعد تو-
میگی من زشت بودم؟ واقعا که رستاکبا قهر سرش را به

سمت شیشه

ماشین

کرد، رستاک نیم نگاهی به دختر انداخت

و دستانش محکمتر به دور فرمان پیچید

به عمارت رسیدند و از ماشین پیاده

شدند، صدف خواست حرف بزند اما

رستاک دستش را به نشانه سکوت بالا

برد

صدف الان نه... بزارش برای بعد-

چشم آقا-

میگرن مرد باز هم بیدار شده بود، به

1060

دژخیم

سمت در سالن حرکت کردند، صدف وساحل به اتاق هایشان

رفتند،

نیلو از پله

ها بالا رفت اما دید رستاک پایین پله

ایستاده و چشم هایش را بسته و از

سرش گرفته، نگران شد و راه رفته را

برگشت

رستاک؟ رستاک خوبی؟-

او هوم-

چرا سرتو گرفتی؟-

بد سردردم نیلو...بد-

بیا بریم تو این اتاق برات قرص بیارمبه سمت اتاقی حرکت -
کردند که

روزی

جاوید و غزل در آنجا بودند، اتاق خواب
پدر و مادرش

1061

دژخیم

نیلو در اتاق را باز کرد

برو روی تخت بخواب میگم طوبی-

قرص بیاره

نیلو؟-

دخترک به سمتش برگشت و نگران به

او چشم دوخت

میشه نری؟ بمون پیشم دلش از خواهش مرد ریش شد، -

لبخندی

زد و به کنار رستاک رفت، مرد روی

تخت دراز کشید و چشمانش را بست
 کمی که گذشت رستاک خش دار و آرام و
 زیر لب زمزمه کرد
 نیلو-
 جانم؟-
 از من متنفری؟-

1062

دژخیم
 مکث طولانی کرد.... فکر کرد، دست
 خودش که نبود، بین خودمان بماند، او
 از هیچکدام از کارهای مردش دلگیر
 نبود.- نه
 دو سم داری؟-
 نه-
 چه حسی نسبت به مردی داری که-
 اسمش تو شناسنامته؟
 یه حس پوچ.... یه چیزی که معنی-
 نداره.... یه مرزی بین عشق و
 نفرت.... یه ایهام... واقعا حس خاصی
 ندارم... هیچ حسی... دلش این حرف هارا را نمی خواست،

دلش می خواست حرف ها و کلمات
دیگری را بشنود،

1063

دژخیم

حرفی که آب روی آتش دلش شود،
حرفی که ریشه انتقام را خشک کند، اما
نمی شود. نیلو عاشقی
به یاد نداشت
نیلو برام بخون-
ثانیه ها در پی هم گذشت و نیلو با آرامی
زیبایی شروع کرد به خواندن
توی خاطرات به جز تو، برگ یاد همه-
پژمرد آخرین لحظه بودن، زیر بار غم تو مرد
چقدر امشب تو سکوتم، کوچه باز عطر
تو داره
بوی یاس و شب و خونه، تو رو یاد من
میاره
یاد تو لالایی می شد، واژه ها مثل ستاره

1064

دژخیم

ولی تو نیستی و شعرم، آسمونش ماه

نداره

قطره اشکی از چشمان نیلویش چکید،

رستاک چشم هایش را بسته بود اما صدای بغض آلود نیلو در

گوش

هایش بساط ماندن را پهن کرد

صدات رو دوست دارم... توش آرامش-

نشسته

رستاک؟-

جانم؟ بگو نیلو بگو، بذار حرف هامون-

همین جا تموم بشه-رستاک قشاع یعنی هر دردی که آدم رو

از درمان مایوس می کنه، تو برام حکم

اون درد رو داری، هیچ وقت نمی تونم

ازت خلاص شم و هر لحظه نا امید تر

میشم، هیچوقت درمون نمیشی تو

1065

دژخیم

وجودم.....هیچوقت رستاک...تو

...سنگی...کوهی

رستاک سنگ نبود اما سخت بود، شاید

هم خسته و درمانده بود که دیگر درمان

نمی شد، مرده بود....او که زنده

نبود...طی تکرار تنها نفس می کشید،

نیلو تو زبان کردی یه کلمه هست....لانه-

واز...لانه واز به پرنده ای میگن کهکسی رو نداره و خونشو

گم کرده...من

اون پرندم....نه کسی رو دارم نه خونه

ای

وقتی بابات افتاد زندان بابام داغون-

شد....خیلی حالش خراب بود

چشمان دخترک گرد شد و به رستاک

نگاه کرد، رستاک چشمانش را باز کرد و

1066

دژخیم

صورت پرسشگر نیلو را دید-مگه نمی دونستی؟

نیلو با صدایی لرزان به حرف آمد

داری دروغ میگی-

رستاک بلند شد و نشست

داری شوخی می کنی دیگه؟ نگو که-

نمی دونی؟

رستاک دروغ نگو، حتماً لازم نیست-

بابام رو خراب جلوه بدی-باشه باور نکن فردا برات میرم

حکمش

رو میارم

رستاک امکان نداره-

چرا داره آهوی قشنگم-

دهانش چون ماهی باز و بسته می شد

اما دریغ از اصوات مفهومی

بقی.....شو.....ب...بگو-

1067

دژخیم

لحنش سایه ترس را به دوش می کشید،

دختر کوچکش از شنیدن حقیقت می

ترسید، راز هایی وجود داشت که سال ها
 بود زیر خاک سرد زمان دفن شده بود....-وقتی بابات رو به
 جرم حمل
 مواد مخدر

انداختن تو زندان بابام یه مرده متحرک
 شد، من زیاد یادم نیست ولی پدر بزرگم
 بهم تعریف کرده، اون روز خوب یادمه
 بابام اومد خونه و مامان رو دید و یهو
 زد زیر گریه، چهار سالم بود ولی بعضی
 از صحنه ها رو خوب یادمه، اون موقع
 گرشا چند ماهش بیشتر نبود، پدر بزرگم
 می گفت تموم اون دوسالی که بابات نبود
 مثل یه پدر از مادرت مراقبت کرد می

1068

دژخیم

گفت جاوید نمی داشت ببرنش خونه
 خودشون توی روی پدر بزرگت در میاد
 رستاک خیره قطره های اشک چشمان
 نیلو شد و سکوت کرد، دیگر ادامه نداد، دلش نمی خواست

آهوی
 دلگیرش،
 دلگیر تر شود
بقیش-
 بیخیال.... گذشته رو نباید شخم زد-
 بابام معتاد بود؟-
 نه نبود-
 پس چرا مواد حمل می کرد-
 جاساز کرده بود-
 کجا؟- نیلو بیخیال مهم نیست-
 رستاک بهم بگو.... می خوام بدونم-

1069

دژخیم
 بابام دوست خوبی برای بابات نبود، اگه-
 بود که تو الان تنها نبودی
 صدای از فرط گریه‌اش به قلب مرد چنگ
 انداخت، نوک بینی سرخ شده‌اش گویای
 بغض عظیمی بود
 آهو خانوم.... رفیق دوجوره،-
 یکی مثل بابای بدبخت من که نارو می

خوره اما

می بخشه یکی مثل بابای تو که نارو می
زنه و دو قورت و نیمش هم باقیه
پوزخندی زد و اشک های نیلو شروع
کرد به باریدن
نیلو آنقدر گریه کرد که دیگر جانی در
تنش نمانده بود، رستاک کنار گوشش پچ

1070

دژخیم

زد

برو بالا بخواب، اینجا سرده، سرما می-

خوری

دخترک آنقدر خسته بود که بی هیچ
کلامی از جایش بلند شد و از اتاق خارج
شد.

جسم سنگینی روی سینه اش نشسته

بود، نگاهش کرد،

گذشته با کوله باری از خاطره مقابلش

بود، امشب نه... امشب دیگر نایی

نداشت... امشب به اندازه کافی آن روزها

را مرور کرده بود، چشم هایش را بست،
دلش خواب می خواست، خوابی به تلخی
...زهر و مدت عمر نوح

1071

دژخیم

صبح با صدای خنده بیدار شد، چشمانش
را باز کرد و صورت خندان نیلو را دید،
!چقدر زیبا بود این آهوی گستاخ
نیلو می خندید و رستاک نگاهش می
کرد، شک کرد و آرام دستی روی
صورتش کشید، دستش رنگی شد...چشمانش کمی گشاد شد
و جلوی
صورتش گرفت...آب رنگ؟
ای آتیش پاره کارت به جایی رسیده -
!صورت منو رنگ کنی
از کجا آوردی اینو؟-ثمین آورده-
مگه اینجان؟-
او هوم-
حالا برام چی کشیدی؟-

1072

دژخیم

دوتا گردی نارنجی کاشتم روی گونه-
 هات، یه آسمون آبی روی پیشونیت-مهمون داریم؟
 او هوم، خانواده پدری هامون صبح زود-

رسیدن

خوبه-

نیلو-

هوم؟!-نذار حس دوست داشتن بین ما شکل-
 بگیره.....ما برای هم حکم سیانور رو
 داریم

هیچوقت این اتفاق نمی افته جناب-

اقتدار

از جایش بلند شد و با هزاران احساس
 درهم اتاق را ترک کرد، نمی دانست علت حال بدش
 بعد از حرف نیلو چه بود! از اتاق خارج شد، خانواده هامون
 به

1073

دژخیم

احترامش بلند شدند، پیر مردی که سال
ها پیش با یکدیگر بحث کردند مقابلش
ایستاد و تبریک گفت
تبریک میگم آقای اقتدار به پای هم پیر-
بشید

ممنون از لطفتون، صبحانه خوردید؟-
بله-

با اجازه تون من برم صبحانه بخورم و-
بیام-اجازه ماهم دست شماست
به طرف آشپز خانه رفت و دید هامون
روی صندلی پشت میز نشسته و از
عصبانیت سرخ شده
چته تو؟-
رستاک اعصاب ندارم-

1074

دژخیم

به درک-

پیر خرفت برگشته میگه میخوای با-
دختری ازدواج کنی که نوکر خونه

رفیفته- غلط کرده
 تقصیر مامانمه اون گفت زنگ بز نیم-
 بگیم بیان وگرنه من سال به سال تف کف
 دست اینا نمی ندازم
 حرص نخور اینا هیچ غلطی نمی تونن-
 کنن
 چطوری حرص نخور مرتیکه فسیل بلند-
 گفت، صدف شنید از همه بدتر طوبی
 خانوم شنید
 خودم جوابشو میدم- به خدا بخواد مخالفت کنه شوتش می-
 کنم بیرون

1075

دژخیم
 زنگ بز ن عاقد بگو برای فردا صبح-
 حاضر باشه
 قبل اینکه تو بگی خودم زنگ-
 زدم.... بی همه چیزا
 رستاک در حضور هامون صبحانه اش
 را خورد
 و با هم از آشپز خانه خارج شدند، همگی

روی مبل ها نشستند، رستاک شروع کرد-آقای پایور شما با
 این ازدواج
 مشکل
 دارید؟
 عمه هامون به حرف آمد
 آقا رستاک-
 خانم پایور بنده از پدرتون سوال کردم-
 نه از شما

1076

دژخیم

سکوت در خانه حکم فرما شد
 آقای اقتدار من فقط میگم این دوتا-
 جوون به درد هم نمیخورن هرکس با هم
 سطح خودش-اینطور که معلومه سطح صدف جان
 خیلی بالاتر از پسر شماست
 منظورتون رو نمیفهمم-
 خودتون از من بهتر می دونید من-
 میتونم تمام رامسر رو بیست بار بخرم و
 بفروشم اما شما چی؟
 واضح بگید آقا رستاک-

صدف خواهر منه، هم از لحاظ مادی-
 بالاتر از شماست هم معنوی، پس بنابر
 این اجازه ازدواج نمیدم چون طبق گفته
 خودتون هرکس با هم سطح

1077

دژخیم

خودش... هرچند که امروزه مادیات هیچارزشی نداره اما مثل
 اینکه تو
 خانواده

شما حرف اول رو می زنه
 پدر بزرگ هامون و بقیه افراد خانوادهاش
 مات و مبهوت ماندند، زهرا خانم با
 سر بلندی رستاک را نگاه می کرد، این
 پسر مانند کوهی استوار پشتشان بود
 پیرمرد با دهانی باز رستاک را نگاه کرد،
 رستاک نیشخندی زد و از جایش بلند
 شد، عموی هامون سریع به حرف آمد
 آقای اقتدار باور کنید منظور ما این-
 نیست، هیچ چیز بهتر از این نیست که با
 شما وصلت کنیم باشار آقا که ساکت در گوشهای نشسته

بود

1078

دژخیم

از جایش بلند شد و به سمت حیاط رفت،
 صدف دلخور پشت سر پدر بزرگش
 حرکت کرد،
 رستاک نگاهی به صورت پیر مرد
 انداخت

پس جای نارضایتی وجود نداره-

فردا عاقد میاد لواسون ما هم بعد ناهار
 راه میوفتم

حرف هایش را زد، خواست به طبقه بالا
 برود اما لحظه کوتاهی نگاهش قفل

چشمانی شد که روی ساحل زوم بود، به سمت پسر عموی
 هامون رفت

و مقابلهش

ایستاد، پسر با تعجب نگاهش کرد
 چیزی شده؟-

1079

دژخیم

اگه یه بار دیگه چشمتا هرز بره بد می-

بینی،

مهمونی و احترام داری تا وقتی که تو

خونه خودم چشم و دستت منحرف نشه،

من از مردای هیز خوشم نمیاد....یهو

دیدي برات بد تموم شد

پسر کمی عقب رفت و سری تکان داپ،

رستاک عقب گرد کرد و به سمت طبقه

بالا حرکت کرد.-خانم اقتدار شما بیا بالا

نیلو لبخندی زد، این مرد آنقدر متعصب

بود که نامش را میان آن همه مرد صدا

نزد، نیلو پشت سر رستاک به راه افتاد،

از پله ها بالا رفتند و وارد اتاق رستاک

شدند

1080

دژخیم

جانم جناب اقتدار منفرد؟-
 نیلو لباس هام رو بچین تو چمدون-
 بیشعور مگه من غلام حلقه به گوشتم؟-
 مرد تک خندی زد و روی تخت ولو شد
 زنم که هستی توله-
 خب پس خوبه خودتم میگی زنتم نه-
 غلامت
 عاشق زبون درازی هاتم، هیچوقت کم-
 نمیاری که
 پس چی فکر کردی آقا-
 همزمان با هم یکدیگر را صدا زدند
 نیلو؟- رستاک؟-
 جانم-
 میشه آنیتا هم بیاد؟-

1081

دژخیم
 چرا اونوقت؟-
 آخه قراره کل دی ماه رو بره مسافرت-
 نمی تونم ببینمش
 اگه پدر و مادرش میزارن بیاد-

مرسی-

ثمین آنقدر گریه کرد تا توانست سوار
ماشین رستاک شود، رستاک پیامی برای
مرصاد فرستاد «برو سراغ صبا چلبی، مخش رو بزن،
»آدرسش رو از پرویز بگیر

نیلو غر زد

باکی داری چت میکنی نیشت بازه؟-

با هیچکی-

سلام مارم به این هیچکی برسون،-

راستی باید بریم دنبال آنی

1082

دژخیم

میدونم-گفتم شاید این هیچکی حواست رو پرت-
کرده

نیلو از حسادت رو به انفجار بود،

بوی سوختگی میاد-

نیلو بو کشید

حتماً از تو-

قهقهه رستاک بالا رفت و نیلو رویش را

برگرداند، مرد نفس عمیقی کشید و

دقایقی بعد پیچ زد-مرصاد بود
 به من چه-
 گفتم یه وقت فکر نکنی منم مثل بابات-
 همزمان با چند نفرم
 حوصله چرندیانت رو ندارم-
 راستی برات حکم زندان آق بابات رو-

1083

دژخیم
 درآوردم
 رستاک بس کن فقط بس کن-
 رستاک خنده اش را خورد-باور کن من بس نمی کنم
 چشم های نیلو گرد شد
 خیلی.....خیلی-
 خیلی چی؟-
 بی ادب، بی تربیت، بیشعور، بی خانمان-
 بی فرهنگ
 نیلو فحش بلد نیستی؟-
 بلدم-یدونه آبدار شو بگو-
 رستاک خیلی عوضی هستی-
 با حرص چشم قرهای رفت که مرد بلند

خندید و سرش را به طرفین تکانی داد،
 ثمین کمی به جلو خم شد

1084

دژخیم

فوش آبدار یعنی چی؟-

یعنی خیلی بی ادبی-

مثلا چطوری دایی؟-

مثلا بی همه چیز، پدسگ-

نیلو جیغ خفیفی کشید که رستاک با خنده

سرش را عقب برد

اینا چیه به بچه یاد میدی؟-

خب باید یاد بگیره بالاخره که-

رستاک فقط سکوت کن...سکوت-

با خنده‌های که سعی در کنترل کردنش

داشت سری تکان داد و به سمت خانه

.آنیتا حرکت کرد

آنیتا از در خانه خارج شد و نیلو سرش

را از شیشه ماشین بیرون برد-خانوم برسونمت

1085

دژخیم

آنیتا خندید و آرام نزدیک شد

منتظرم اقامون بیاد-

گمشو بشین تو ماشین کم زر بزن-

آنیتا نشست و به ثمین اشاره کرد

چه زود بچه دار شدید، راز موفقیتتون-

چی بود؟

رستاک خندید-والا قبل ازدواج گرده افشانی کردیم

آنیتا قهقهه زد و نیلو از حرص و

عصبانیت سرخ شد، روی بازوی رستاک

کوبید

خاک عالم تو سرت، خاک خاک خاک-

نیلو نزنش-

آنی نگاش کن ببین چقدر بیشعوره-

وا چی میگفت مگه؟-

1086

دژخیم

آنیتا خندید و لپ ثمین را کشید-اسم این خانوم خوشگل چیه؟
 ثمین-

وای چه اسم خوشمزه ای-

نیلو به عقب برگشت

آنی ایشون دختر هیوا، همونی که گفتم-

چندتا زبان بلده

آها یادم اومد، راستی فلش هم آوردم-

ایولانیلو فلش را به ضبط وصل کرد و-

صدایش را بالا برد، آنیتا و نیلو باهم

شروع کردند بلند بلند خواندن و مسخره

بازی

ای دل تو خریداری نداری-

آنیتا بینی اش را گرفت و ادامه اش را

خواند

1087

دژخیم

افسون شدی یاری نداری-

نفرین به تو ای دل دل غافل، توکه-

گرمی بازاری نداری

آنیتا شروع کرد به رقصیدن-دلی دل دلی دل دلی دل دلی دل

اوه اوه اوه اوه-
 رستاک با تعجب نگاهشان میکرد که نیلو
 صدایشان را کلفت کرد
 چیه داداش نگاه میکنی؟-
 نیلو شبیه کودن های تازه به دوران-
 رسیده شدی
 خیلی عوضی رستاک اصلا نخواستم نیلو آهنگ را عوض -
 کرد و شروع
 کرد
 به بشکن زدن
 آنی بیا-

1088

دژخیم

جووون اوادم-
 فک کردی با یه دختر تیتیش مامانی-
 طرفی
 جنب و جوششان باعث شد ثمین هم
 برقصد و شلوغ کاری کند، ده دقیقه
 بیشتر به ادا درآوردن گذشت، آنقدر
 رقصیدند و خندیدند که بی جان روی صندلی نشستند، رستاک

با

تعجب

نگاهشان می کرد، نیلو بی حال دستش
روی دکمه ضبط نشست، آهنگ شروع
به خواندن کرد،

چی بهت داده خدا لشگر موهای سیاه
دیگه عاشق نمیشم من به همین سادگیا
رستاک نیم نگاهی به نیلو انداخت،

1089

دژخیم

این آهنگ عجیب حال و هوای او را
شرح میداد، مردی به سختی سنگ و به
زبری خار چطور دلش را به دختر
بچهای باخت،

هیچ شرطی زیباتر از این بود با اینکه
باخته بود.

!عاشق شدی رفت، دنبال چی هستی؟»
«دلت دیگه دست خودت نیست
عشق عجیب است؟ نه به و الله،
عشق که تعجب ندارد! دارد؟»

عشق و عاشقی جرم نیست،
 که اگر بود خدا عاشق آدم نمی شد
 نیلو دست برد تا آهنگ را عوض کند که
 ناخود آگاه گفت

1090

دژخیم

بازم از اینا بزار-
 جان؟-میگم از این سبک ها بزار-
 آها اونوقت چرا؟-
 دارم فکر می کنم-
 بگو دارم به اون عجوزه فکر می کنم-
 رستاک سری تکان داد، آخ اگر بدانی آن
 عجوزه خودت هستی. دخترک با حرص
 آهنگ را عوض کرد و به صندلی تکیه
 داد.
 دقایقی بعد آنیتا غر زد-نیلو این استوری رو نگاه کن، کثافت
 به

من گفت دارم واسه کار میرم اصفهان
 الان سر از ی درآورده
 عه بیشعور رو نگاه کن، من اگه جات-

بودم تفم تو صورتش نمی نداختم نگاه

1091

دژخیم

چجوری هم میخنده

ولش کن بی لیاقت آشغال رو، الان از-

این جا استوری میزارم تا حالش جا بیاد

آنی؟-

جونم؟- از من یه عکس بنداز، رستاک نگه دار-

یه چهارتا عکس بندازیم

رستاک گوشه ای از جاده نگه داشت و

پیاده شدند، ثمین خوابش برده بود،

رستاک کتش را روی ثمین انداخت،

گوشی اش را در آورد و به دست آنیتا

داد

عکس بنداز-

آنیتا چشمکی زد

حتماً رستاک پشت نیلو ایستاد-

1092

دژخیم

...آنیتا از تمام صحنه ها عکس می انداخت
 با صدای رستاک به سمت ماشین حرکت
 کردند و نشستند، آنیتا ثمین را در آغوش
 گرفت تا راحت تر بخوابد، رستاک آرام
 گفت

نیلو -

جانم؟ -

شاهین و برادرش هم دارن میان -
 چرا؟ - برادرش از هلند داره میاد تا منو ببینه -
 شاهینم که عضوی از خانواده
 حالا چرا تو رو میخواد ببینه؟ -
 برای ادامه تحصیل فرستادمش هلند، -
 می خواد ببینتم منم مشتاقم ببینمش

1093

دژخیم

اوم، میگم توکه دست به خیرت خوبه -
 منم یه کاری کن دیگه
 مثلاً؟ -

انگلیسی، آمریکایی، کانادایی جایی رو -

سراغ نداری؟ زبانش قفل شد و نتوانست بگوید تنها
 جایی که برایت سراغ دارم قلبم است،
 نطقش کور شد اما به سختی لب زد
 شما تا ابد بیخ ریش صاحبی-
 اها اونوقت کجاست این صاحب؟-
 داره رانندگی میکنه-
 نیلو دلبرانه خندید و صدها بار رستاک
 در دل قربان صدقه آن خنده رفت
 آنی میدونی اسم جدید رستاک چیه؟- نه از کجا باید بدونم؟-
 تن تاک-

1094

دژخیم
 آنیتا سکوت کرد و ناگهان بلند خندید
 زهر مار چرا عین گاو میخندی؟-
 ن... نیلو... خدا... بگم-
 چیکارت... نکنه... وای
 راست میگم خب-
 آنیتا بعد از اتمام قهقه هایش گفت
 از کجا به این نتیجه رسیدی؟- نشسته بودم داشتم تلویزیون -
 میدیدم

یهو یارو گفت تن تاک منم فهمیدم یه تن
 تاک تو خونه داریم
 رستاک خندید و سرش را تکان داد
 باشه نیلو خانوم نوبت ما هم میرسه-
 مشتاقم-
 باش-

بعد از نیم ساعت رانندگی بالاخره به

1095

دژخیم

لواسان رسیدند و وارد عمارت بزرگ و
 چوبی رستاک شدند

آنیتا بادیدن آن عمارت چوبی سوت زد
 او لالا... باستی هیلز.... برگااااااااام ریخت-
 واقعا

نیلو به سمت آنیتا برگشت و چشم غرهای
 برایش رفت، آنیتا خندید

خب چیکارکنم تاحالا از اینا ندیدم-

خنده رستاک بلند شد-مگه تاحالا ویلا ناصر نرفتی؟

عمو ناصر ویلا نداره که-

رستاک به سمت آنیتا برگشت

شوخی نکن-

نیلو جوابش را داد

رستاک بابام تو لواسون ویلا نداره-

1096

دژخیم

نیلو؟ پس اون ویلا چی شد؟-

کدوم ویلا؟-همون که یه طبقه بود تو جاج-

رستاک چی میگی؟-

نیلو منو دیوونه نکن-

برو بابا-

رستاک گوشی اش را در آورد و با

پرویز تماس گرفت

جانم آقا؟-

پرویز من الان ویلا لواسونم نمی تونم-

بیام تهران برو آمار اون ویلایی که دست

ناصر بود رو در بیار-کدوم منطقه؟

جاج-

روچشمام-

تماس را قطع کرد، با لحن بدی رو به

1097

دژخیم

نیلو گفت

برو دعاکن بابات اون ویلا رو نفروخته-
باشه وگرنه اجدادش رو دورتادور
قبرستون میرقصونم

نیلو ترسیده بود، این مرد با آن چشم
های سیاهو این لحن خود شیطان بود، آنیتا آب
دهانش را قورت داد و زودتر از نیلو
. پیاده شد .

روی صندلی ها نشسته بودند، هامون و
صدف باهم حرف میزدند، هیوا جمعی از
دختر ها را نصیحت می کرد، ساحل
مشغول ور رفتن با گوشیاش بود، بقیه
پسر ها و دختر ها هم مشغول بودند،
نیلوی بیچاره در گوشهای نشسته بود و

1098

دژخیم

نگاه می کرد
 پسر عمه هامون کنارش نشست
 شما چرا تنهایی؟-
 من؟- غیر شما تنهای دیگهای هست؟-
 نمی دونم-
 چند وقته ازدواج کردی؟-
 سه ماه-
 یعنی مهر امسال؟-
 آگه اشتباه نکنم یازده مهر بود-
 چند سالت؟-
 شما فضولی؟- نه کنجکاو-
 تو فرهنگ شما میگن کنجکاو ولی ما-
 میگیم فضول
 نیلو از روی صندلی بلند شد که برود اما

1099

دژخیم
 نگاه وزن داری باعث شد سرش بچرخد
 و چشمانش قفل اخم های رستاک شود
 که از دور درهم گره خورده بود
 آب دهانش را به سختی فرو فرستاد و نام

خدا را زیر لب صدا کرد
 خدایا خودت رحم کنبه سمت رستاک حرکت کرد، مقابل-
 رستاک ایستاد و تا خواست حرفی بزند
 هامون بلند گفت
 رستاک داداش بیا می خوایم بازی کنیم-
 نگاه از نیلو برداشت
 چی بازی؟-
 مشاعره-
 نیستم نیلو برای فرار از خشم احتمالی مردش-
 لبخندی زد

1100

دژخیم
 ولی من هستم-
 رستاک نگاهی به دخترک انداخت
 خب منم هستم-
 هامون لبخندی زد، رستاک و نیلو مقابل
 هم نشستند
 هامون شروع کرد به توضیح دادن
 خب این مشاعره یکم متفاوته، کسایی-
 که مقابل هم نشستن باید در وصف هم

شعر بگنانقدر بگن تا یکیشون کم بیاره... رستاک
 تو شروع کن
 رستاک نگاهی به نیلو انداخت، نفس
 عمیقی کشید و شروع کرد
 باید که جمله جان شوی تا لایق-
 جانان شوی

1101

دژخیم

گر سوی مستان میروی

..شو شو

نیلو نگاهش کرد

خنک ان دم که نشینیم در ایوان من و-

توبه دو نقش و به دو صورت، به یکی

جان من و تو

همگی دست زدند و آنیتا سوت زد،

رستاک چشمانش را باز و بسته کرد

آنکه به دل اسیرمش-

در دل و جان پذیرمش

گر چه گذشت عمر من

باز ز سر بگیرمش
چیزی در دل نیلو تکان تکان خورد، گویا
زنبق زردی در مجاور رودخانه

1102

دژخیم

میرقصده، قلبش شروع کرد به تند تپیدن
ما در ره عشق تو اسیران بلاسیمکس نیست چنین عاشق -
بیچاره که
ماییم

رستاک لبخندی به گرمای آفتاب تیر ماه
زد، حالا زمانی بود که از اعماق
وجودش حرف دلش را بزند حالا زمان
گفتن شوق بود

ای در دل من میل و تمنا همه تو-

وندر سر من مایه سودا همه تو

پسر ها دست زدند و دختر ها

همراهیشان کردند، نیلو لب گزید و دعا

کرد که کاش اشعار رستاک حقیقی بود،

حسرت چون خون در تنش غلطید

دخترک نفس عمیقی کشید اما اکسیژن

1103

دژخیم

اسیدی شد که درون سلول به سلول ریه
 .هایش رخنه کرد و سوزاند
 کامم اگر نمی دهی، تیغ بکش مرا بکش-
 چند به وعده خوش کنم، جان به لب
 رسیده را؟
 دوست دارم که بیوشی رخ همچون-
 قمرت
 تا چو خورشید نبینند به هر بام و درت
 نیلو کلافه گفت
 من دیگه ادامه نمیدمهامون خواست اعتراض کند اما رستاک-
 با خنده گفت
 ای غنچه خندان چرا خون در دل ما-
 میکنی
 خاری به خود می بندی و ما را ز سر وا

1104

دژخیم

میکنی

همه خندیدند، اما کسی در دل دختر نمک
به در و دیوار پاشید، در دلش نیشخندی
زد

خیلی بازیگر ماهری هستی»

رستاک....خیلی» نگاهش بالا آمد و در نگاه خندان رستاک
نشست، این مرد شرور با آن لبخند و آن
برق چشم ها چه چیزی را میخواست
ثابت کند؟

مگر نمیدانست این آهوی کوچک جنبه
ندارد؟

نیلو بی هیچ حرفی از جایش بلند شد و
به سمت طبقه بالا حرکت کرد، آنیتا هم به
دنبالش رفت

1105

دژخیم

نیلو، نیلو و ایسا-

نیلو وارد اتاقی شد آنیتا هم پشت سرش
وارد شد، خواست حرفی بزند اما نیلو به
سمتش برگشت، آنیتا متعجب شد-جانم چرا داری مثل ابر

میباری؟

آنی-

جانم عزیزم-

حالم خوب نیست-

بیا بریم تو بالکن ببینم چی شده-

آنیتا نیلو را کشان کشان تا ایوان چوبی

برد

بگو خوشگلم، بگو ببینم چیشده؟- نمی دونم چمه بین چند -

راهی گیر

افتادم،

انگار توی مرداب زندانی شدم و گندیدم

گریه نکن، واضح بگو دردت چیه؟-

1106

دژخیم

من تمام اون شعر هارو از ته قلبم گفتم-

نمیدونم چرا؟ ولی من رستاک رو با همه

آزار و اذیتاش میخوام، همش منتظرم

اذیتم کنه سر به سرم بزار تا باهات دهن

به دهن بشم نمی دونم اسم این حس

چیه؟

عشق، نفرت یا هر چیز دیگه، برام مهم
 نیست اسمش چیه، من رستاک رو
 میخوام فقط.....میدونم میخوامشآنیتا لبخند زد و چتری های
 نیلو را به
 سمت راست هدایت کرد
 میدونستم، تو دوشش داری، از-
 چشمات از حرفات و حرکاتت معلوم
 آنیتا میترسم، همش استرس دارم-
 برای چی؟-

1107

دژخیم

رستاک از بابام خوشش نمیاد نمیدونم-

چرا

برگشت بهم گفت اگه فکر کردی دوسم

داری گورت رو گم کن

چه غلطا-کاش میمردم-

عه دور از جون روانی-

وای خدا-

آنیتا کمی فکر کرد و ناگهان بشکن زد

من یه فکری دارم-

چه فکری؟-
 باهاش بازی کن، نزار بازنده بازی تو-
 باشی
 نیلو کمی فکر کرد و نوچی از میان لب
 هایش خارج شد

1108

دژخیم
 نمیفهمم-
 با قلبش بازی کن-
 نه، بازی با قلب آدما درست نیست، اگه-
 درست بازی نکنی دیگه قلبی بر اشون
 نمیونه
 ولی تو مجبوری، چون دوشش داریآنیتا شانه ای بالا -
 انداخت و از ایوان
 خارج شد،
 نیلو نفس عمیقی کشید، حالا زمان
 جنگیدن برای شوق بود
 من دوشش دارم-
 به همراه آنیتا از اتاق خارج شدند
 ظهر از راه رسیده بود، همگی دور میز

نشسته بودند و مشغول خوردن نهار
بودند که چند دقیقه بعد در سالن باز شد،

1109

دژخیم

شاهین به همراه پسری وارد شد، هامون
و رستاک و تعدادی دیگر از جایشان بلند
شدند، هامون با لودگی گفت-به به آقا شهریار گل
سلام شاه داماد مجلس-

آنیتا ریز خندید و سرش را کنار گوش
نیلو برد

چه اسم مزخرفی داره، منم شیراز می-
خوام بزارم اسمم رو
بی فرهنگ مسخره نکن-
باشه بیا بزن-

شهریار در آغوش رستاک فرو رفت-چطوری پسر؟
خیلی ممنون، شما چطوری؟ اوه راستی-
تبریک میگم به هردوتون
نیلو تشکری کرد و شهریار ادامه داد

1110

دژخیم

پایدار باشید، براهم بمونید و موهاتون-

رو دونه دونه سفید کنید کنار هم

آنیتا سرش را کنار گوش ساحل برد

!این عجب آشغالیه-

چرا؟-

شروع کرد به در آوردن ادای شهریار-براهم بمونید، اییی

مگه رلن که

!اینجوری میگه؟

منم تعجب کردم، حالا بعدا عکساش رو-

بهت نشون میدم

از کجا آوردی عکساش رو؟-

اینستاشو دارم ، ماجرا داره حالا بهت-

میگم

رلین؟-

نه بابا، چند ماه از من بزرگتره فقط-الآن بگو-

1111

دژخیم

نمیشه که-

تا تو بگی من مردم-

شهریار خنده بلندی کرد که آنیتا به هوا

پرید

وای-

صدای خنده ها بلند شد، آنیتا با غضب

شهریار را نگاه کرد، شهریار جفت

دستش را روی سینه اش گذاشت

عذر می خوام مادمازل-پذیرفته نشد موسیو-

شهریار ابرویی بالا انداخت و کنار

رستاک نشست، سرمیز نشسته بودند و

مشغول خوردن بودند که هامون متوجه

نگاه های زیر زیرکی شاهین شد، سرش

را نزدیک صدف برد

1112

دژخیم

فکر کنم آبجیت مخ زده در حد لالیگا-

چرت نگو هامون، ساحل آدم اینجور-

کارا نیست-یه نگاه به لبخند ژوکوند شاهین بندازی

متوجه میشی که خواهر تو هم بله
 وای راست میگی-
 دیدی گفتم خوشگل خانم-
 هامون، ساحل چرا میخنده؟-
 عشقم همه که مثل تو نیستن یه بند اخم-
 کنن، حسرت به دلم موند تو جمع دزدکی
 برام بخندی ولی همیشه اخماتو هشتی
 میکردی پشمام میریخت
 دیوونه-دیوونه توام، تو فقط تو-
 صدف لبخند پهنی زد و رویش را از
 هامون برگرداند.

1113

دژخیم

بعد از صرف نهار، هامون و رستاک به
 همراه بزرگتر ها مشغول صحبت شدند،
 جوانتر ها روی مبل راحتی که گرد چیده
 شده بود نشستند، شاهین و ساحل در
 گوشه مشغول بودند و گاهی لبخند هم
 میزدند.

تیام یکی از پسر ها روبه شهریار گفت

نگفتی کدوم کشور بودی-
 هلند بودم-جوووون، دختر و اینجور برنامه ها-
 دیگه
 نه بابا، آقا رستاک نمیزاره وگر نه اگه-
 این کارا رو میکردم تا الان تجزیه شده
 بودم
 آنیتا با لحن خاصی گفت

1114

دژخیم
 آخی عزیزم یعنی آقا رستاک جلوت رو-
 !گرفته بود
 شهریار لبخند مرموزی زد
 الانم که اینجا نشستم آقا رستاک جلوم-
 رو گرفته وگر نه مشغول بودم-تنهایی دیگه؟
 دختر ها خندیدند و پسرا او کشیدند،
 شهریار دندان قروچه ای کرد
 ماشالا زبونت زیادی بلنده-
 میدونی چیه شهر ری؟-
 شهریار-
 ماشالا به سمت آدم یاد مرکز خرید-

میوفته، نه نیلو؟ نیلو خندید و سرش را روی کوسن مبل
گذاشت اما آنیتا ادامه داد
همش پاساژ ولیعصر میاد جلو چشمام-

1115

دژخیم

باز هم صدای خنده ها بلند شد، شهریار
در دل گفت

«شهریار نیستم اگه زبونت رو نچینم»
شهریار همزمان که لبخند بر لب داشت و
پایش را روی پای دیگرش می انداخت
گفت

چون تاحالا از این اسم های مدرن-
نشیدی صفحه لغات ناقصه مادام
آنیتا پا روی پا انداخت و با لبخند تصنعی
جواب شهریار را داد
تو به این اسم میگی مدرن؟ قدمت این-
اسم برمیگرده به دوران زیر شلواری
فتحعلی شاه
روت رو برم-

1116

دژخیم

شهر ری، سعی نکن روی منو کم کنی-
 شهریار پوز خندی زد-کم بشه چی میشه؟
 آنیتا شانه ای بالا انداخت و خونسرد گفت
 گربه سوار خر میشه، برات گرون تموم-
 میشه

جوووون به این همه نمک-

نمک تو تخم چشمت-

شهریار تا خواست جوابش را دهد صدای
 زنگ موبایل آنیتا در آمد، نگاهی به
 صفحه گوشی انداخت. پرهام بود، دوست
 پسر اخیرش،

صدایش را نازک کرد و جواب داد-بله؟

بله و درد بی درمان-

!اوه چه بی ادب-

1117

دژخیم

پر هام با خشم خرید
 کجایی تو توله سگ؟-
 توله سگ عمه هاتن بد دهن-
 لعنتی کجایی؟ لواسون چیکار میکنی؟-
 همون کاری که تو ی میگردیصدای جا خورد هاش نیشخند -
 روی لب
 های آنیتا نشاند
 کدوم ی؟-
 اوکی عزیزم خط کابل رو بگیر، فکر-
 کردی من چغندر م؟ پات برسه تهران
 پارهای، از الان فکر خیاط باش
 چرا زر میزنی؟ کدوم ی؟-
 ی بابات-
 آنیتا منو سگ نکن-سگتم دیدم-
 ببین من بیام تهران خوب بر خورد-

1118

دژخیم

نمیکنما

زر زر اضافه نکن واسه من-

لعنتی من ی نرفتم-

آنیتا ادای پرهام را در آورد
 های بر و بچ صدام میرسه؟ اینجا ی،-
 این رعنا جونم، جون بدنو برم...خر، من
 اگه اون قیافه و هیکل رو داشتتم اسمم رو
 از رعنا تغییر میدادم به ترنا-آنی تو اون فیلم رو از کجا
 دیدی؟

به رعنا سلام منو برسون عوضی-
 تماس را قطع کرد و نفس عمیقی کشید،
 شهریار با خنده گفت
 کات کردین؟-
 تو شکر خوری؟-
 شهریار یکه خورد و زیر لب حرف زد

1119

دژخیم

بد دهن آنیتا نسبتا خرید-

خوش دهن-

با عصبانیت از جایش بلند شد و جمع را
 ترک کرد، پرهام حسابی روی اعصابش
 راه رفته بود،

یکی از پسر ها رو به شهریار گفت

چه خشن، لعنتی خیلی باحاله-
 نیلو اخم کرد و جوابش را داد
 حرف دهندو بفهم-اوپس شما اینجایی! ببخشید، شرمنده-
 نیلو هم از جایش بلند شد و به سمت پله
 ها حرکت کرد، دلش کمی استراحت
 . میخواست
 در اتاقی که وسایلش را گذاشته بود باز
 کرد،

1120

دژخیم

روی تخت نشست و خیره شومینه شد،
 بوی سوختن چوب در شامهاش رقصید و
 دلفریبانه لبخندی زد، سرش را روی
 بالشت گذاشت و سعی کرد بخوابد
 شب شده بود. هوا تاریک بود و ماه
 همچون نگینی درخشان می درخشید،
 نیلو در ایوان ایستاده بود و آسمان را نگاه می کرد، در
 افکارش قدم میزد
 که

سنگینی شی را روی شانه هایش حس

کرد، رستاک کنارش ایستاد، مرد پتوی
مسافرتی روی شانه های ظریف آهویش
انداخته بود
رستاک جفت دستش را روی نرده
گذاشت،

1121

دژخیم

نیلو پتو را به دور خود پیچید، رستاک از
جیب شلوارش پاکت سیگار را در آورد و
نخ را کنج لبش گذاشت، خواست فندک
بگیرد که نیلو پیش دستی کرد،
فندک را از دستان رستاک گرفت و
خودش روشن کرد. رستاک کام عمیقی
از سیگار گرفت،
نیلو آرام به حرف آمد-به منم میدی؟
تو نفسش رو نداری-
بده دیگه-
بیا بگیر ببینم-
نیلو سیگار را میان لب هایش گذاشت و
کامی گرفت اما سریع به سرفه کردن

افتاد، رستاک دردل زهر ماری نثارش

1122

دژخیم

کرد

گفتم که نفسشو نداری توله-

یه بار دیگه می کشم معلوم میشمرد سیگار را از میان -

دستان

نیلویش

برداشت و خودش کشید

بهت اجازه دادم یه کام بگیری چون-

سیگار کشیدن یه زن خیلی جذاب برام

ولی دیگه نمیزارم دستت به پاکتش

بخوره

چرا اونوقت؟-

ریه هات جون نداره کوچولو-

کام عمیقی از سیگار گرفت و دستش را

باز کرد و به نیلویی اشاره کرد که اخم

1123

دژخیم

هایش از شنیدن کلمه کوچولو درهم بود، رستاک با اشتیاق
نگاهش کرد

که باعث

شد دخترک خودش را میان بازوان مرد
جا کند، رستاک یک دستش را روی نرده
گذاشت و دست دیگرش را به سیگار
گرفت،

مشام نیلو پر شد از بوی تلخ سیگار، بی
آنکه برگردد لب باز کرد-نکش

رستاک بی هیچ حرفی سیگار را از ایوان
به حیاط انداخت، نمی دانست چرا! اما
قلبش بود که وادارش کرد به حرف
.آهوی کوچکش گوش دهد
تا حالا بهت گفته بودم از بابام بهتر-
پیانو میزنی؟

1124

دژخیم

نه، تو از من تعریف نمی کنی، همیشه-
خوردم کردی-هی دختر ناصر..... الان چه حسی

داری؟

حس پوچ، انگار خالیام-

من تو تمام زندگیم حس اون دلکی رو-

داشتم که با صورت خندون گریه میکرد

و مردم فکر میکردن نمایشه، هیچکس

رو نداشتم که درد بند به بند وجود نکبتم

رو بفهمه... دست بکش دور دردام و

آروم کنه... فقط یه تعداد آدم بودن که

بهم میگفتن گذشته گذشته و باید همونجا

بمونه... یه مشت کلیشه... سکوت کرد، قلبش باز هم تیر کشید،

قطره اشکی از چشم نیلو چکید

از گذشتت برام بگو، از بچگیت-

1125

دژخیم

آهو خانم گذشته من چیزی جز یه-

داستان ترسناک نیست، بهتره نبش

قبرش نکنم

من داستان ترسناک دوست دارم-

گذشته من یه مشت خاکستره که وقتی-

دودش بخوره تو صورتت دلت میخواد تا

الان هر روزی رو که زندگی کردی بالا
 بیاری-انقدر بده؟
 سیا ه... بد نیست-
 نیلو به سمت رستاک برگشت و در تیله
 های سیاهش خیره شد
 کی اتفاقات گذشته رو برام تعریف می-
 کنی؟
 هیچوقت-

1126

دژخیم

چرا؟ چرا نمی گی؟-
 بعضی حرف هارو باید چال کرد رستاک با انگشت روی -
 قلب نیلو کوبید
 اینجا باید چال کرد.. باید بچسبه به-
 گوشتت طوری که بخوای هم نتونی
 درش بیاری و بگیش
 عقب گرد کرد تا از ایوان خارج
 شود.

روی تخت دراز کشید و به سقف چوبی
 اتاق زل زد، نیلو هم از ایوان خارج شد،

پتو را از روی شانه اش برداشت و تا
 کرد، به حمام رفت و لباس هایش را
 عوض کرد، از حمام خارج شد و روی
 تخت نشست
 رستاک؟-

1127

دژخیم

هیس، نیلو همیشه پیشم بمون، نزار-
 فکر کنم تو دختر کسی هستی که دنیام
 رو نابود کرد
 هر اتفاقی هم بیوفته من پیشتم،-
 هیچوقت تنهات نمیزارم، میخوام
 همیشه پیشت باشم
 ...تو پیشم باش، تو مثل بقیه نباش-

رستاک و نیلو آماده شدند، رستاک
 نگاهی به صورت فنچ کوچکش
 انداخت، با آن آرایش زیادی دلبری
 میکرد-پاکش کن
 چیو؟-

آرایشست رو-

1128

دژخیم

اذیت نکن دیگه، تورو خدا بزار یه-

امروز خوش بگذره

به خدا قسم یکی چپ نگات کن خون راه-

میندازم

قسم نخور جناب کفاره داره-

دور میز نشسته بودند و مشغول خوردن

صبحانه بودند، شهریار روبروی آنیتا

نشسته بود، آنیتا در افکارش غرق بود

و خیره شده بود به فنجای چای

آنیتا خانم بدهی بالا آوردی؟-

هوم؟-

میگم بدهی بالا آوردی؟-

آنیتا سرش را به جلو خم کرد و شهریار

هم نزدیک آمد-نه ولی اگه زیاد حرف بزنی روتو بالا

1129

دژخیم

میارم

من عاشق بالا آوردن دخترام-
 از بس روت بالا آوردن عادت کردی-
 آنیتا سرش را عقب کشید، شهریار
 لبخندی زد و چایش را نوشید، بعد از
 صرف صبحانه هرکس به نحوی مشغول
 بود، همه منتظر عاقد بودند،
 تیام آهنگ شادی را پخش کرد، دخترها
 شروع کردند به رقصیدن، آنیتا دست نیلو
 را کشید و همخوانی کرد
 روانی روانیتم، عاشق دیوونه بازیتم نیلو کنار گوش آنیتا -
 فریاد زد
 رستاک داره نگام میکنه-
 میتونه بیاد برقصه نه که فقط نگاه کنه-
 دیوونه ای به خدا-

1130

دژخیم

نیلو از جمع رقصنده ها خارج شد و به
 سمت رستاک رفت، اخم های مرد درهم

بود، نیلو کنارش نشست و دستش را
روی دست رستاک گذاشت، سر رستاک
به سمت نیلو برگشت، چشمان طوسی
اش را دوست داشتند زد
همه رنگی رو شناختم من با اون رنگ-
چشمات
اخر اش رو نمیفهمم واضح لب بزن-
سرش را نزدیک برد و پیچ زد
همه رنگی رو شناختم من با اون رنگ-
چشمات
رستاک عمیق نگاهش کرد و باز به
حرف آمد

1131

دژخیم

! نیلو بیا-

دختر با گیجی سرش را تکان داد
کجا؟-

میان جان ما-

ضربان قلبش روی ده هزار رفت،
رستاک چه می کرد؟ حواسش به

کارهایش بود؟ به اینکه چطور خون در
دل دختر ناصر میکرد؟ چطور دلش رار بوده بود؟ رستاک
حریف قدری
بود،

...ماهر و کاربلد

!نوشیدنی نخوردی ولی انگار گیجی-

نیلو خندید و از مردش دور شد،

دقایق به شادی گذشت تا اینکه خبر

رسیدن عاقد در خانه پیچید، تیام ضبط را

1132

دژخیم

خاموش کرد، صدف با آن مانتوی زیبای

سفید مانند فرشته ها شده بود، زهرا

خانوم اشک میریخت، طوبی اسفند دود

کرد، ساحل می خندید، هرکس به نحویشادی میکرد، رستاک

کنار

عاقد نشست،

.عاقد شروع کرد به خواندن خطبه عقد

صدای بله گفتن صدف در گوش های

نیلو پیچید، صدایش شاد بود...ذوق

داشت... اشک میریخت... اشک شادی،
 بغض گلویش را فشرد،
 ازدواج خودش چطور بود؟
 ساده، بی هیچ پدر و مادری، عاری از
 رقص و آواز، آرزوهایش چه زود تباه
 شد.

1133

دژخیم

چشمانش لبالب اشک شد، سر رستاک
 لحظهای به سمتش چرخید، شبنم چشمهایش چکید، چشم
 رستاک
 همراه
 قطره اشک پایین آمد،
 او با دوستش چه کرده بود؟ دخترک یاد
 ... رویا هایش افتاد، یاد گذشته
 من آگه خدایی نکرده زبونم لال ازدواج-
 کنم
 میترکونم
 مثلا چی کار میکنی؟-
 یه تالار بزرگ یا تو چالوس یا لواسون-

میگیرم
 یه لباس عروس پف پفی خوشگل ولی
 ساده میپوشم، تور فرمالیته میرم، موهامو رنگ نمیکنم مشکی

1134

دژخیم

دوست دارم، ماشین عروس یا
 لامبورگینی یا فراری، خلاصه بگم
 میترکونم
 کثافت دلم شوهر خواست-
 همراه آنیتا هر دو خندیدند و از دلبری
 هایشان برای شوهرشان گفتند
 به خودش آمد، وسط مجلس عقد شخص
 دیگری نشسته بود، این چه زندگی بود؟
 اصلا میتوانست بگوید زندگی؟ نه زندگی
 نبود، این زجر بود، درد بود برایش،
 زهر مار بود، گس بود
 نفس عمیقی کشید و لبخند تلخی زد، قلب رستاک درد
 گرفت، لبخندش
 خنجر
 زهر آلودی شد که در قلب رستاک فرو

1135

دژخیم

رفت

عقد تمام شد اما حسرت های دختر
!کوچکی که گوشه ایستاده بود، نه
مهمان عزم رفتن کردند، رستاک
نزدیکش شد و کنارش ایستاد
تنها و ایستادی-

تنها! یادمه گفتی به تنهایی و تاریکی-
عادت کردی

خب؟!-دارم بهش عادت میکنم، شاملو یه شعر-
داره که میگه: مارا از مرگ میترسانند
انگار که ما زنده ایم، دارم به این فکر
میکنم که من دوتا آدم رو هرگز نمیتونم
ببخشم، یکی بابام که منو تو این چاه
فرستاد، یکی تو که انتقام بابام رو داری

1136

دژخیم

از من میگیری، بخشیدن کار بزرگ
 هاست، منم اونقدر بزرگ نیستم،
 نمیدونم تو گذشته چی بوده که داره
 آزارت میده ولی اینو بدون خود خدا هم
 گناه پدر و مادر پای بچه نمینویسه اما
 تو نوشتی و مهرم زدی پایین برگه
 حرف هایش نیش ماری شد که تمام
 وجود رستاک را دربر گرفت، حقیقت تلخ
 بود، تلختر از ته سیگار افتاده در آسفالت
 خیابان .چه کسی گفته بود تلخی حقیقت می ارزد
 ...به شیرینی دروغ؟ نه نمی ارزد
 دلش می خواست دروغ میشنید، اما
 نیلو حقیقت را بر صورتش کوبید، کاش
 هرگز به سراغ انتقام نبود، کاش همه

1137

دژخیم

چیز را در آن خانه و پشت در جا
 می گذاشت.

نیلو خواست از کنار رستاک عبور کند اما
 حرف مرد پاهایش را میخ زمین کرد،

نیلو من لایق بخشیدن نیستم، نبخش-
 آهوی دلچرکینش بی آنکه حرفی بزند او
 را ترک کرد، مگر دیشب نگفت کنارش
 میماند؟ پس چرا ترکش کرد؟ حس پسر بچه‌های را داشت که
 در جنگل
 بزرگی گم

...شده، تنها و بی کس

نیلو در حال جمع کردن لباس‌ها بود،
 سفر طولانی را پیش رو داشت، دست
 خودش نبود اما دلگیر بود از پدری که
 حتی تماسی نگرفت،

1138

دژخیم

از مادری حالش را نپرسید از برادرانی
 که هر کدام درگیر دوست خویش بودند،
 تنها مانده بود، دلش آغوش طوبی را
 میخواست... نه... دلش میخواست
 مردش کنارش بود و قطره قطره اشک
 هایش را پاک میکرد، به حضور رستاک
 عادت کرده بود، دلش را گرو مرد

اخمویی گذاشته بود، از جایش بلند شد،
به سمت سرویس رفت و صورتش را
شست.

آنیتا پشت حیاط مشغول حرف زدن بود
خاله، به مامانم بگو حتما به مدرسه-
اطلاع بده

.....

1139

دژخیم

نه، نه دعوا نکردن، حالا براتون عکس-
میفرستم نگاه کنید

فامیل پدری داماد رفت، الان فقط مادر و-.....
خواهرش موندن با فامیلای عروس و
من و دوستای رستاک

.....

نه نمی گم، خاله گیسو شما یادت نره-
بگی

.....

باشه پس، خداحافظ-
برگشت و ناگهان با شهریار مواجه شد،

تو، تو داشتی حرف های منو گوش-
میدادی؟-تو داشتی به کی آمار میدادی؟
آنیتا اخم در هم کشید

1140

دژخیم

فضولیش به تو نیومده-

آقا رستاک اگه بفهمه برات بد تموم-

میشه خاله سوسکه

چی گفتی؟-

خاله سوسکه-

یه بار دیگه بگوشه‌ریار در صورت آنیتا خم شد و با-

لبخند تکرار کرد

..خاله سو-

ادامه حرفش با تودهنی که از آنیتا خورد

قطع شد، شه‌ریار در بهت بود، آنیتا

...لبخند ژوکندی بر لب داشت

ساعت ها بعد همگی حاضر و آماده در

ماشین هایشان نشستند، هامون و صدف

تنها در یک ماشین نشستند، آنیتا و

1141

دژخیم

ساحل در ماشین رستاک، حرکت کردند-آنی فلش رو بده
بگیر جون دلم-

مرسی-

خواهش میکنم-

آهنگ شروع به خواندن کرد، رستاک

موزیک را قطع کرد

عه چرا خاموش کردی؟-

خودت بخون-جان؟-

خودت با صدای خودت برامون بخون،-

صدات رو دوست دارم، آرامش داره

ساحل و آنیتا لبخندی زدند و به یکدیگر

نگاه کردند، نیلو سرخ شد و دستی به

شلوارش کشید، رستاک دستانش را دور

فرمان سفت کرد و خش دار گفت

1142

دژخیم

بخون، برام بخون-
 چشم هایش را بست و آوای طنین
 اندازش در ماشین رقصید، دل من یه روز به دریا زد و رفت
 پشت پا
 به رسم دنیا زد و رفت
 پاشنه کفش فرارو ور کشید آستین همت
 رو بالا زد و رفت
 یه دفعه بچه شد و تنگ غروب سنگ
 توی شیشه فردا زد و رفت
 حیوونی تازگی آدم شده بود به سرش
 هوای حوا زد و رفت
 دفتر گذشته ها رو پاره کرد نامه ی
 فرداها رو تا زد و رفت حیوونی تازگی آدم شده بود به سرش
 هوای حوا زد و رفت
 صدای نیلو قطع شد، ساحل دست زد و

1143

دژخیم

آنیتا سوت کشید اما رستاک فقط به جاده
 مقابلش نگاه کرد، به سرش هوای حوا
 زده بود، حوایش نیلو بود...هیچ چیزی

نگفت اما از درون متلاشی شد،
 آنیتا با ذوق گفت
 ناز نفست قناری-
 مرسی آنی مرصاد ساعت ها بود که پایین عکاسی-
 ایستاده بود تا صبا را ببیند، خودش هم
 نمیدانست چرا! اما رستاک گفته بود باید
 مخ دخترک را بزند، عصر شده بود که
 صبا از مجتمع خارج شد، تا چشمش به
 مرصاد افتاد اخم کرد، مرصاد کلاه
 کاسکت را در آورد و پیاده به دنبالش
 افتاد

1144

دژخیم
 صبا، صبا و ایسا-
 دختر ایستاد و به سمت مرصاد برگشت
 با خشم و عصبانیت گفت
 چیه؟ چیکار داری؟- دو دقیقه و ایسا ببین چی میخوام بگم-
 مگه بهت نگفتم دنبالم نیا؟-
 !گفتی-
 پس چرا میای دنبالم؟ هر جا میرم هستی-

دروغ نگو دیگه-
 یعنی میخوای بگی نیستی؟-
 هستم ولی دیگه دستشویی و حموم رو-
 نیستم چشم های صبا گرد شد و کیفش را بر
 سینه مرصاد کوبید
 خر نفهم-
 مرصاد لبخندی زد

1145

دژخیم

من خر نفهم اصلا هرچی تو بگی-
 به نامزدم میگم مزاحمی-
 منظورت دوستته دیگه؟-
 نه خیر نامزدم-
 صبا به راهش ادامه داد اما با حرف
 میعاد سرجایش ایستاد
 نیما موحد؟ درسته؟-
 صبا به سمتش برگشت
 تو از کجا میدونی؟-
 بهت دروغ گفته-
 منظورت چیه؟-

خواهرش نیویورک نیست- چرا هست-
 چرا خودتو میزنی به خریدت؟ هفته پیش-
 عقد داداشش بود میدونستی؟

1146

دژخیم

گرشا؟-

آره..خواهرشم بود-

امکان نداره-

چرا داره، به حرفام فکر کن، فردا-

ساعت چهار کافه کوچه منتظرتم

حرفش را زد و رفت، نمیدانست چرا اما

از این دختر خوشش می آمد، ترانه رامادش پیدا کرده بود،

عشقی

نسبت به

او نداشت اما برایش ارزش قائل بود که

سعی میکرد دل به دلش دهد که نشد

گستاخ بودن این دختر را دوست داشت،

سوار موتور شد و با تمام سرعت از کنار

صبا گذشت

صبا گیج و مبهوت در پیاده رو ایستاده

1147

دژخیم

بود،

نیما دروغ گفته بود؟ نه او مرد دروغ
 نبود، بود؟ گیج شد، اصلا مرصاد که
 بود؟

چرا دنبالش میکرد؟ منظورش از اینکه
 نیلو نیویورک نیست چه بود؟ کلافه
 نفسش را بیرون فرستاد و به راهش
 ادامه داد، در راه آنقدر فکر کرده بود که
 وقتی به خانه رسید مستقیم به تخت
 خواب پناه برد. نیلو از دور روستایی را دید و با ذوق
 دست زد
 وای خدا چقدر خوشگله! قراره شب-
 اینجا بمونیم؟
 ساحل جوابش را داد

1148

دژخیم

اره عشقم، من که لباس کوردیم رو-
 آوردم
 لباس کوردی؟-
 اره دیگهانیتا با خنده گفت-
 منم میخوام بیوشم-
 باید ببینیم می می لباس داره یا نه-
 اینی که گفتی یعنی چی؟-
 رستاک آرام جواب آنیتا را داد
 یعنی عمه-

اوه شما هم کوردی؟-نه، ولی بعضی از کلمات رو از طوبی-
 یاد گرفتم
 به نظر من دوتا زبان هست که خیلی-
 رمانتیک یکی عربی اون یکی هم
 کوردی

1149

دژخیم

نیلو پرسید

حالا چرا عربی؟-

فکر کن با لحن غلیظی میگن حبیبی-

دیوونه-

خودتیبه روستا رسیدند و پیاده شدند، هیوا با-
حیرت نگاه میکرد، رستاک کنارش
ایستاد

چرا اینطوری نگاه میکنی؟-
آخه تاحالا تو دوران بارداری مسافرت-
نرفته بودم
واقعاً مسخرهای-
عمته-

هیوا!-هوم؟-
رو عم حساسم-

1150

دژخیم

میدونم-

پس نگو-

آه باشه، چقدر غر غر میکنی-
رستاک اخمی کرد نگاهش را به رو به
رو دوخت، زنانی با لباس های رنگی و
گیس هایی مشکی، مردانی با پوشش
محلی، زیبا بودند. لبخندی روی لب هایش شکل گرفت،
دستمال سر های زیادی نظرش را جلب

کرد، اگر جاوید بود سریع یکی را به تن
 میزد،
 مردی خوش پوش و زیبا روی دستش
 را دراز کرد
 سَلّ او خوش هاتی، فهرموو-
 (سلام خوش آمدید بفرمایید)

1151

دژخیم
 رستاک به گرمی دست داد و لبخندی زد
 خیلی ممنون از استقبالتون-
 های کورم فارسی زیاد خونیه- شما کوردی صحبت -
 کنید راحت
 باشید
 بهراستی ماندوو نهی راه زیادی آمدی-
 (واقعا خسته نباشی)
 رستاک تنها به لبخندی اکتفا کرد و از
 کنار پیرمرد گذشت، هامون خودش را به
 رستاک رساند
 داداش من کوردیم زیر خط صفره، ریدم-

یعنی... ترمال حسابی

چرا؟-

مادر بزرگ صدف بوسم کرد گفت-

1152

دژخیم

ماشالا چقدر خوشگلی، عین اوسگولا گفتم نه زیاد خسته

نیستم، پیرزنه

فقط

نگام کرد

خاک برسرت، مجبوری جواب بدی-

وای خیلی بد بود، صدف همش داره-

مسخرم میکنه، کرک و پر پیرزن ریخت

چقدر میتونی زر بزنی در آن واحد؟-

همونقدر که تو میتونی در آن واحد-

عصا قورت داده باشی

کم حرف زر زر کن هامون، الان مثلا-

داماد تویی پاشو برو دست زنت رو

بگیر-نه روم نمیشه

رستاک با تعجب به هامون نگاه کرد

شوخی کردی دیگه؟-

1153

دژخیم

چیو؟-

روت نمیشه-

نه جدی گفتم به خدا دارم از خجالت-

میمیرم

رستاک سری تکان داد و خندید-نمردم و خجالت هامون پایور

هم

تماشا

کردم

بعد از استقبال و خوش آمد گویی وارد

خانه زیبا و ساده‌های شدند، خانه مستطیل

شکل بود و بزرگ، رستاک به پشتی

تکیه داد، طوبی کنارش نشست، باشار

آقا با خوشحالی گفت

های کاکه(برادر) رستاک گیان ازدواج-

کرده

1154

دڙخيم

تبريڪ ميگم (ڪار خوب ڪردى) پيرؤزه -

ممنون-خانومت ڪدام؟ نديدم-

طوبى بادست نيلىو را نشان داد، نيلىو به

احترام سلام داد

سلام-

سلام ڪجهڪهم (دخترم) خوشبخ بشى-

روله

خيلي ممنون-

هامون به پهلىو رستاك ڪوبيد،

انگار نه انگار من دامادم-چيه حسوديت شد؟-

اره-

عوضى بي همه چيز-

فحش نده-

پس چي بدم؟-

1155

دڙخيم

هالل صمد، نزار يه چيزى بگم برى -

بشيني ڪنار زنت بزنى زير گريه

هامون نزار منم يه چيزى بگم معنيشو-

تو گوگل سرچ کنی-برو بابا
 زیپ دهنو بکش-
 باشار آقا با مهربانی گفت
 فردا مهمان ها میرسن، خانم گیان برو-
 سفره رو بنداز
 زن ها بلند شدند و سفره بزرگی را پهن
 کردند، آنیتا کنار گوش نیلو گفت
 چه خونه بزرگی دارن-آره-
 به نظرت پا نشیم کمک کنیم-
 از هیوا بپرس-
 آنیتا رویش را به سمت هیوا کرد

1156

دژخیم

هیوا جون-

جانم؟-

کمک نکنیم؟-کمک ما بی فایدهست چون خودشون-

ماشالا یه هیئت

نکنیم یعنی؟-

نه دیگه دختر ولی اگه میخوای بری-

خیت شی برو

اوکی عزیزم-
 هیوا سیخونکی به پهلوی آنیتا زد
 آنیتا؟-
 سوراخ شدم هیوا- این پسره شاهین زیادی ساحل رو نگا-
 نمیکنه؟
 آنیتا خندید و چشمکی زد
 رلن-

1157

دژخیم
 دروغ؟-
 باور کن، ساحل بهم گفت چند ماه رل-
 زدن
 این ساحل عجب موشی بوده ما-
 نمیدونستیم
 ولی شهریار بد نگات میکنه- گه خورده
 آنیتا دهننت چفت و بست نداره، فامیل-
 پدری صدف آدمای خوبی هستن یه
 جوری رفتار کن خواستگارت بشن
 هیوا من اصلا از شوهر جماعت خوشم-
 نمیاد

دیوونهای دیگه، شوهر بالشت سر-
 هردو به زور خندهشان را نگه داشتند تا
 مبادا آبرویشان برود،

1158

دژخیم
 همگی دور سفره نشستند، باشا آقا
 شروع کرد به تعریف و تمجید از هامون-ماشای هال کور
 خوبیه، کاری و

سر به

زی ره

هامون لبخندی زد و همه خدارا شکر
 کردند، شهریار باز هم به قصد مقابل آنیتا
 نشسته بود

آنیتا خانوم نمک رو میدی؟-

آنیتا نگاه بی تفاوتی به نمکدان انداخت
 کنار آقا رستاک هست از ایشون بگیر-

نیلو دمت گرم آرامی کنار گوش آنیتا

گفت، شهریار دندان قروچه ای کرد و نمکدان را از رستاک
 گرفت،

رستاک با

خنده سری تکان داد

1159

دژخیم

بعد از صرف شام سریع جای خواب را
 انداختند، امیر روی شانه رستاک زد
 من میرم بخوابم خیلی خستم-
 منم خستم جان تو-
 پس پاشو بریم جان خودت-
 رستاک از جایش بلند شد و ثمین را صدا
 زد، ثمین خودش را با دو به رستاک
 رساند-بله دایی
 برو در گوش زندایی نیلو بگو دایی-
 رستاک منتظره، زود بیا
 ثمین سری تکان داد و به سمت نیلو
 رفت و سرش را کنار گوش نیلو برد
 دایی میگه زود بیا من منتظرم-
 نیلو به آنی سرخ شد و از دور برای

1160

دژخیم

رستاک چشم قره رفت، رستاک چشمکی

زد و به سمت انتهای سالن رفت

نیلو به آنیتا گفت

آنی بریم دستشویی؟-

آخ گفتم من دیگه داشتم منفجر میشدم،-

خفه شدم از لبریز شدن. مثانه

من روم همیشه یک، میترسم دو-

بزار خودم حلش میکنم-

آنیتا آرام به طوبی گفت

میشه مارو تا دستشویی ببرید؟-

چرا نشه گیانمشهریار دید دختر ها به سمت خروجی-

میروند، سریع بلند شد و دنبالشان رفت

طوبی خانومی؟-

گیانم؟-

1161

دژخیم

من میبرمشون، هوا سرده شما بمون-

آنیتا غرید

لازم نکرده شما مارو ببری-

خودمم میخوام یه زنگ بزnm-اصلاً میدونی ما کجا داریم -
 میریم؟
 دستشویی-
 از کجا مطمئنی؟-
 ساعت یازده شب، موقع خواب، سه-
 نفری دارین میرین تو حیاط، تو خودت
 باشی چه فکری میکنی؟ مهمونی که
 نمیرید
 نیلو میان حرفش پرید
 من روم همیشه-
 خودتون رو لوس نکنید نیلو خانوم-جدی گفتم، روم همیشه -
 باور کن
 من میرم ته حیاط وایمیستم-

1162

دژخیم

آنیتا سریع دست نیلو را کشید
 بزار بیاد، دیگه نمیتونم نگه دارم-
 چشمان نیلو گرد شد
 آنی، خیلی بی شعوری-
 هرسه وارد حیاط شدند، هوا سرد بود و

چند روز دیگر زمستان از راه میرسید، آنیتا اول از همه وارد
 سرویس
 شد،
 شهریار از نیلو پرسید
 چند وقته دوستید؟-
 از کلاس هفتم-
 پس صمیمی هستین-
 آره، نفسم به نفساش بنده، یکم شیرین-
 عقل هست ولی قابل تحمل
 رل داره؟-

1163

دژخیم
 چند روزی هست کات کرده-فکر کردم آشتی کردن-
 آنیتا به هر پسری یه بار فرصت میده،-
 هرکی خیانت کرد دیگه تموم
 چه خشن-
 آنیتا در را باز کرد و با اخم گفت
 غیبت نکنید-
 شهریار لبخندی زد
 غیبت؟-

اره خودم شنیدم-پس درست شنیدی مادام-
 انقدر واسه من مادام بادام نکن-
 شهریار با خنده سری تکان داد و سکوت
 کرد، نیلو وارد سرویس شد، آنیتا کنار
 شهریار ایستاد، شالش از سرش افتاده
 بود و موهایش را آزادانه رها بود،

1164

دژخیم

سرش را به سمت آسمان گرفت و ستاره
 هارا شمرد، شهریار خیره اش شده بود
 چندتا شد؟-

سی و هفت تا-چه رشته ای میخوای بخونی؟-
 چشم پزشکی-
 چرا؟-

آنیتا حرصی نفس عمیقی کشید و به
 سمت شهریار برگشت
 به تو چه؟-

خب میتونی نگی-

خودت چی خوندی؟-مهندسی برق-
 اوه، سخته؟-

نه، دوستش دارم-
من دوست دارم چشم پزشک بشم چون-

1165

دژخیم

چشم یه راز بزرگی توش داره، یه دنیای
خارقالعاده

امیدوارم موفق بشی-

مرسی عوضی-

شهریار تک خندی زد-خواهر برادر داری؟

یه خواهر یازده ساله دارم-

حتماً خوشگله-

رو چه حسابی؟ چشم سوم داری؟-

شهریار کمی مکث کرد و با لحن اغوا

کننده ای پیچ زد

رو حساب خواهرش-

آنیتا پوزخندی زد-این روش خالی کردن مخ قدیمی شده

بچه زرنگی هستی-

برعکس تو که کودنی-

1166

دژخیم

چرا کم نمیاری؟-

نمیدونم-

من روی تورو کم میکنم-

!تو احمق بودن البته چرا که نه-

بحثشان با آمدن نیلو نصفه ماند، هر سه

به سمت خانه حرکت کردند، تمام مردها یک جا خوابیدند و

فقط برای

رستاک و

.امیر اتاق جدا کردند

نیلو پاورچین پاورچین وارد اتاق شد،

لباسش را در آورد اما هوا سرد بود،

لرزی در تنش نشست، میخواست زیپ

چمدان را باز کند و بافتش را بپوشد اما با

صدای زیپ رستاک بیدار میشد، ناچار

مانتو اش را پوشید و سرجایش نشست،

1167

دژخیم

صدای رستاک بلند شد

در آر-

هیین، زهرم ترکید-

پاشو مانتوت رو در آر لباس منو بیوش-باشه-

رستاک-

جانم؟-بریم بیرون؟-

آره زشته اگه دیر بریم-

پس پاشو-

دور سفره نشسته بودند و صبحانه

میخوردند،

آنیتا و ساحل ریز ریز میخندیدند، نیلو

طاقت نیاورد و پرسید

چی شده؟-

1168

دژخیم

آنیتا ناگهان بلند خندید، ساحل هم

همراهی اش کرد، امیر با تعجب نگاهیه هیوا انداخت، هیوا

هم شانه

اش را
 بالا انداخت،
 آنیتا به هزار زحمت گفت
 صبح داشتیم با ساحل میرفتیم-
 دستشویی
 نخند، بگو دیگه-
 باشه نیل.....این پسر ه-
 آنیتا نخند-
 باشه، ببخشید، شهریار داشت با پسر-
 عمومی ساحل حرف میزد یهو حواسش
 نبود گفتماشالا دخترهای خوشگل موشگلی
 دارید

1169

دژخیم

والله ای خدا، پسر عمومی ساحل نه
 برداشت نه گذاشت گفت دختر به غریبه
 نمیدیم
 نیلو خندید و امیر هم پشت بندش قهقهه
 زد، رستاک خودش را بزور نگه داشت،
 نیلو با خنده پرسید

دروغ؟-

نه به امام، وای نیلو قیافش دیدنی بود،-
 پسر عموی ساحل بعد از اینکه جوابشو
 داد خیلی ریلکس پاشد رفت ته حیاط، شهریار برگشت مارو
 دید

خودشم زد زیر

خنده مرده بودیم یعنی
 امیر روی ران پایش کوبید
 دهنش شهریار اول صبحی-

1170

دژخیم

شادم کرد لعنتی

رستاک هم خندید

ضدحال خورده پسر ه ج لب-

آنیتا با خنده جوابشان را داد-خودش میگفت منظورم این بود
 کورد

ها دخترای قشنگی دارن مثل قشقای ها

ولی پسر عموی ساحل سه ماه دنیا

اومده

صبحانه را با خنده خوردند و از جایشان

بلند شدند، باشار آقا گفته بود خواهر و
 برادرهای طوبی از سنندج می آیند،
 نیلو بدو بدو خودش را به رستاک رساند
 رستاک؟-
 جانم؟-
 میخوام لباس کردی بیوشم-نه نمیخواد-

1171

دژخیم

جوان ها به همراه کیوان، پسر عموی
 صدف و ساحل به بیرون از روستا رفتند
 دشت عاری از هرگل و گیاهی بود، هوای
 پاییز و زمستان درهم آمیخته شده بود،
 رستاک روی تکه سنگی نشست و
 خطاب به شاهین گفت
 فردا صبح باید بریم وگرنه به سرما-
 میخوریم
 آره، منم همین نظر رو دارم-
 شهریار کی بر میگردد؟-
 فعلا که میگه تا فروردین شاید بمونم-بزرگ شده ولی هنوز -
 شیطون

مغز نداره که-
 قهقه رستاک بلند شد، شهریار کنار آنیتا
 ایستاد و از عمد پایش را روی پای آنیتا

1172

دژخیم
 گذاشت

آی-

آخ ببخشید حواسم نبود-
 آنیتا با حرص محکم به ساق پای
 شهریار کوبید
 آخ ببخشید حواسم نبود از گلپشتش را به شهریار کرد و به -
 سمت

دیگری رفت، شهریار همزمان که فریاد
 زد شروع کرد به دنبال کردن آنیتا
 مگه دستم بهت نرسه موش صحرایی-
 آنیتا جیغ کشید و شروع کرد به دویدن،
 رستاک میخندید و نیلو آنیتا را تشویق
 میکرد

آنی بدو، زود باش-

آنیتا میدوید و جیغ میکشید، شهریار از

1173

دژخیم

پشت موهایش را گرفت و کشید

آخ اوسگول ولم کن-

شهریار کنار گوشش خرید

بالاخره تو این مورد کم آوردی خاله-

سوسکه

پاهای تو درازه وگرنه عمرا بهم-

میرسیدی

اینش دیگه مهم نیست، مهم اینه-

گرفتمت نیلو پایش را محکم روی زمین کوبید و

رو به رستاک کرد

بگو ولس کنه-

چیکارشون داری؟ بزار بزنن تو سر و-

کله هم

آخه داره ادیتش میکنه-

1174

دژخیم

به ما چه ناسکی خانم! بزار همو پاره-
کنن
نیلو چشم غره‌های رفت و کنار رستاک
نشست، آنیتا و شهریار بعد از کمی فحش
دادن به یکدیگر اعلام صلح کردند و به جمع نزدیک شدند،
ساحل رو به
کیوان
گفت

گیتارت رو آوردی؟-
آره الان میرم از تو ماشین میارمش-
کیوان به سمت ماشین رفت، با گیتار
برگشت و روی زمین خاکی نشست،
کیوان شروع کرد به خواندن و نواختن
آهنگ کوردی، آهنگ که تمام شد همه
برایش دست زدند، شهریار گفت

1175

دژخیم
میشه بدی منم بز نم؟- آره پسر بیا بگیر-
شهریار گیتار را گرفت و صدایش را
صاف کرد ،

آنیتا پوزخند زد
انگار میخواد قرارداد برجام رو امضا-
کنه، بابا زود بخون بره دیگه
مشتاقیا-

چه جورم-
شهریار لبخندی زد و شروع کرد
گل گلدون من شکسته در باد تو بیا تا دلم نکرده فریاد-
گل شب بو دیگه
شب بو نمیده
کی گل شب بو رو از شاخه چیده
گوشه ی آسمون

1176

دژخیم
پر رنگین کمون
من مثل تاریکی
تو مثل مهتاب
اگه باد از سر
زلف تو نگذره
من میرم گم میشم
تو جنگل خواب

آهنگ تمام شد، همه برای شهریار دست
زدند، آنیتا هم با اکراه دست زد ولی دردلش ابدًا منکر صدای
دلنشین
شهریار
نشد، رستاک با تحسین به حرف آمد
آفرین، صدای قشنگی داره شهریار-
شما لطف داری آقا رستاک-
آنیتا گوشش اش را در آورد

1177

دژخیم

میخوام فیلم بگیرم یدونه خوب بخون-
شهریار با شیطنت گفت
خوشت اومد؟-
آره چجورم حالا بخون-اوکی وایسا الان میخونم-
اخماتو وا کن اخم به چهرت نمیداد
گریه رو بس کن گریه به چشمت نمیداد
دروغه حرفات زندگیمو دادی به باد
تو قلب من نشستی قلب منو شکستی
تویی که راستی راستی گفتی منو
میخواستی

تو قلب من نشستی
 قلب منو شکستی
 تویی که راستی راستی گفتی منو
 میخواستی

1178

دژخیم

با من از عشقت حرف نزن نزن نزن
 ابرای غم رو پس نزن نزن نزن
 به قلب خستم دست نزن نزن نزن
 وای نزن صدای جیغ و سوت دخترها و پسرها
 هماهنگ شد با اتمام صدای آواز خواندن
 شهریار، آنیتا سوت بلندی زد
 برخلاف قیافت صدای دلنشینی داری-
 میخوای بگی زشتم؟-
 نیستی؟-
 شهریار شانه ای بالا انداخت و گیتار را
 به دست کیوان داد
 نوچ نیستم خاله سوسکه جمع از شنیدن کلمه خاله سوسکه به-
 خنده افتاد، آنیتا با غضب شهریار را
 نگاه کرد، شاهین شاکی گفت

1179

دژخیم

شهریار شوخی نکن-
 ولش کن آقا شاهین اشکالی نداره این-
 شعور نداره که
 شما به دل نگیر آنیتا خانوم، شهریار-
 منظوری نداره
 شهریار اعتراض کرد
 شاهین داداش از زبون من سخن نگو آنیتا با عصبانیت به -
 سمت ماشین
 رفت،
 به دلش نگرفته بود، او اصلا آدمی نبود
 که ناراحت شود، فقط عصبی میشد،
 شهریار نگاهی به نیلو انداخت
 قهر کرد؟-
 فکر نکنم-
 آنیتا با تفنگ شکاری برگشت و مستقیم

1180

دژخیم

به سمت شهریار نشانه گرفت، شهریار

خندید

میخواهی بکشیم؟-

نوچ، ارزش نداری حتی یه قرونرستاک از جایش بلند شد، -

آنیتا تفنگ

شکاری را به دستش داد، رستاک به

سمت شاهین رفت، تفنگ را به دست

شاهین داد

میرم تو ماشین یکم استراحت کنم-

حواست باشه

چشم حواسم هست-

رستاک عقب گرد کرد و به سمت ماشین

رفت،

ساحل نگاهی به شاهین انداخت، شاهین

با مشت روی قلبش کوبید، ساحل سرخ

1181

دژخیم

شد و سر به زیر انداخت. شهریار به سمت آنیتا رفت

صدام قشنگ بود؟-

او هوم-
 جدآ؟-
 آره باور کن-
 از صبح یه حرفی تو گلوم گیر کرده-
 نمیتونم بگم
 بگو خجالت نکش-
 با لباس کوردی خوشگل تری-
 حرفش صادقانه و خالصانه بود، آنیتا
 برای اولین بار با حرف پسری طپش قلب
 گرفت، کوبش صدای تکه گوشت درون
 سینه اش بلند بود و دعا دعا میکرد به
 گوش شهریار نرسد، شهریار خیره

1182

دژخیم

نگاهش میکرد، آنیتا سرش را پایین
 انداخت و به سمت کیوان حرکت کرد
 آقا کیوان؟-
 بله؟-
 شما اینجا زندگی میکنی؟-نه من دانشجوام-
 کجا؟-

همدان-

موفق باشید-

شما اولین بارتون میاید کردستان؟-

آره ولی کرمانشاه رفتم البته با اردو-

پس زیاد اهل گشت و گذار نیستید-

چرا هستم ولی خب پدرم نمیزاره-مگه با خودش نمیرید؟-

نه پدرم کیش زندگی میکنه....طلاق-

عاطفی

1183

دژخیم

کیوان شرمگین آنیتا را نگاه کرد

واقعا ببخشید عذر میخوام-

ناراحت نشدم آقا کیوان-

آنیتا خانم من بازم عذر میخوام آنیتا بغض کرد و از جایش -

بلند شد، به

سمت ساحل و نیلو رفت و کنار آنها

نشست

مرصاد در کافه نشسته بود و به چهره

صبا نگاه میکرد

نمیخوای حرف بزنی؟-

چی؟-
 نمی خوام چیزی بگی؟-
 چرا میگم، ببین صبا-خانم چلبی-
 صبا-
 چلبی-

1184

دژخیم
 خانم چلبی-
 صبا نگاه پیروز مندانه ای به مرصاد
 انداخت
 نیما با دختر دیگهای تو رابطه است-
 رنگ صبا پرید
 دروغه، حرف مفت-ثابت میکنم-
 ثابت کن-
 مرصاد گوشی اش را روی میز گذاشت،
 صبا قفل عکس صفحه گوشی شد، نیما
 به همراه دختری در کافه نشسته بود و
 میخندید، دستانش گره خورده بود در
 ...دست یکدیگر
 باورش نمیشد، مگر نیما دم از عشق و

عاشقی نمیزد؟ پس چه شد؟

1185

دژخیم

خواهرش ازدواج کرده، باور نداری-
عکس نشون بدمصبا قطره قطره اشک میریخت، ناگهان
بغضش ترکید، افراد درون کافه به صبا
نگاه کردند، مرصاد دستمالی از جیب
کایشنش در آورد و به سمت صبا گرفت
بیا بگیر، تمیزه-

مر...مرسی-

گریه نکن-

آخه...چ...چرا...؟-

دروغ تو ذاتشه، رستاک اقتدار رو یادت-
هست؟-آر...آره

من برای اون کار میکنم-

سر صبا به ضرب بالا آمد، رستاک
اقتدار، مردی با چشم هایی سرد و لحنی

1186

دژخیم

مرموز، یادش بود، مردی که از او
 اطلاعات فراوانی داشت،
 نمی خواستم بهت بگم ولی من آدم-
 دروغ نیستم، میدونم اگه آقا بفهمه
 حسابی شکار میشه ولی خب انسانیت
 مهم تر از هرچیزیه از جایش بلند شد و از کافه بیرون رفت،
 صبا را تنها گذاشت تا حرفهایش را
 هضم کند،
 به داخل روستا برگشتند و وارد خانه
 شدند و دیدند باشار آقا اسب سیاه رنگی
 را به درون اصطبل میبرد، چشم های
 نیلو برق زد و به هوا پرید
 وای اسب-
 آنیتا هم با ذوق گفت

1187

دژخیم

نیلو من میخوام-منم میخوام-
 رستاک بلند گفت
 باشار آقا؟-

گیانم؟-

اون اسب رو بیزحمت بیار خانوم ما-

سوار شه

باشار به همراه اسب نزدیک شد،

رستاک نیلو را کمک کرد تا روی اسب

بنشیند، خودش هم پشت نیلو نشست و

افسار اسب را در دست گرفت، شاهین درحیاط را باز کرد و

رستاک از

خانه خارج

شد، نیلو خوشحال بود و میخندید

وای رستاک خیلی خوش میگذره-

دست کن تو جیب شلوارم گوشیم رو-

1188

دژخیم

در بیار

نیلو به زحمت گوشی را در آورد و

رمزش را پرسید

به انگلیسی بزن روناتاک-

نیلو شروع کرد به فیلم گرفتن، رستاک

پرسید-خوش میگذره توله؟

وای رستاکی عاشقتم-
صدای نیلو بار ها در سرش پژواک شد،
این آوا با آن شور و شوق نمی توانست
دروغ باشد، می توانست؟
نیلو جیغ می کشید و می خندید، اما
رستاک با آتشی که در جانش افتاده بود
میجنگید، افسار اسب را کشید، اسب
ایستاد

1189

دژخیم

عه چرا وایساد؟-

نسبتا بلند گفت-دوست دارم دنیا همین جا تموم شه،
اصلاً دوست دارم عقربه های ساعت
وایسن اما صدای خنده های تو ثانیه ای
قطع نشه، صدای خنده هات قشنگ ترین
سمفونی دنیاست نیلو
رستاک بخدا قسم من جنبه ندارم، خودت-
گفتی ما برای هم حکم سیانور رو داریم
حرفام خوب یادت می مونه نیلو-
بیشتر از چیزی که فکرشو کنی-

رستاک در دلش لعنتی بر خودش
فرستاد، کامش زهر شد، سرش را عقب
کشید و به سمت خانه باشار آقا حرکت
کرد، خوشی هایش ثانیهای بود، کوتاه و

1190

دژخیم

...تلخ

شب شده بود و هر کس در جایش
خوابیده بود.

چند روز دیگه تولد ثمین-

هرسال روز تولدم رو کنار خانوادم-

جشن می گرفتیم

خوش به حالت توله-چرا؟-

من بعد از یه سنی دیگه تولدام رو جشن-

نگرفتم

مگه میشه؟ آخه چرا؟-

خش دار گفت

آره میشه، آخرین بار شونزده سالم بود،-

بچه ها گرفته بود منم بهمش زدم

چرا جشن نمی گیری؟-

1191

دژخیم

چون کسی رو ندارم قلب نیلو به درد آمد، حق رستاک این-
 نبود، دلش برای مرد زندگیاش ریش
 شد، بغضش گرفت، قطره اشکی از
 چشمانش چکید و بر بازوی رستاک
 کوفته شد
 گریه نکن-

از این به بعد باهم جشن می گیریم-
 باشه رستاک؟-باشه جشن می گیریم عزیزم-
 کی دنیا اومدی؟-
 بیست آذر-

عه چرا نگفتی؟ تولدت که گذشته-
 ایراد نداره خوشگلم، سال بعد جشن می-
 گیریم
 !قول دادیا-

1192

دژخیم

قول دادم فنچ-

صبح که از خواب بیدار شدند با نهایت احترام
کردستان را ترک کردند و راهی تهران
شدند.

سه ماه بعد، اسفند

لبخندی از یادآوری بهبود رابطه عاطفی
اش با نیلو روی لب هایش شکل گرفت،
دخترک سرتق خوب بلد بود دلبری کند،
دعواهایشان و نیشه کنایه هایشان کمتر
شده بود طوری که اصلا نبود، ماه پیش
توانست شرکت پدرش را از ناصر پس
بگیرد، با نیلو دیگر کاری نداشت، حتی
بلاهایی که سر ناصر میآورد را به نیلونمیگفت، در بیرون از
خانه مرد
دیگری

1193

دژخیم

میشد و در عمارت، در کنار نیلو مرد
دیگری، هیچکدام اعتراف به عشق
نکرده بودند اما در پس چشمانشان

عشق را به راحتی میشد خواند،
 صدای داد و بیداد او را متوجه کر ،
 ... ناگهان در اتاق باز شد، گرشا بود
 با اخم از جایش بلند شد، خانم سلطانی
 نگاهی به رستاک انداخت
 هر چقدر گفتم صبر کنید خبر بدم نداشتن-
 خانم سلطانی لطفاً برید بیرون، طبقه-
 مدیریت رو خالی کنید
 گرشا پوزخندی زد-حرف حسابت چیه گرشا موحد؟
 تو پیش خودت چی فکر کردی؟-
 رستاک با خونسردی روی صندلی اش

1194

دژخیم

نشست و به گرشا هم اشاره کرد بنشیند
 .اما گرشا سرجایش میخکوب ایستاد
 رستاک نگاهش کرد
 نمیخوای چیزی بگی گمشو بیرون-
 هه، فکر کردی اگه بابام رو ورشکست-
 کنی ما میافتیم به کاسه لیبی!-ناصر بار اولش نیست که
 ورشکست

شده، درضمن من فقط دارایی پدرم رو از
حلقوم بابای پیرسگت کشیدم بیرون
صدای نعره گرشا گوش های رستاک را
نوازش کرد
پیر سگ تویی یابو-

صداتو واسه کسی بالا نبر که وقتی-
میخوردی زمین نازت میکرد، تو شاید
یادت نیاد ولی من خوب یادمه، یه بچه

1195

دژخیم

دست و پا چلفتی بودی که عین یه برادر
مراقبت بودم-توهم زدی اوسگول
اوسگول اون بابای هفت خط توعه-

شنیدم در حال سپری کردن روزهای-
خوش با آبجیم هستی، احمق کودن اون
دنبال انتقام از توعه، هیچ دختری عاشق
کسی نمیشه که گوه زده باشه به

زندگیش

رگ گردن رستاک متورم شد، پلکش
پرید،

ثانیهای، فقط ثانیهای تصویر نیلو و آن
 پسر درون عکس جلوی چشمهایش جانگرفت، حرف گرشا
 در تک تک
 سلول
 هایش نفوذ کرد

1196

دژخیم

خوشم اومد، خواهرم خوب حالت رو -
 گرفت

حرفش را زد و با نیشخندی از اتاق
 خارج شد،

روی تیرک کمرش عرق سردی نشست،

قلبش تیر کشید، ركب خورده بود، تمام

مدت عروسک خیمه شب بازی دختر

ناصر بود، باورش نمیشد آن چشم های

معصوم فریبش داد، از دوستش دلگیر

بود، تمام صحنه های عاشقانشان شروع

کرد به جولان دادن در مقابل چشمانش،

یعنی تمام حرف های شیرین نیلو دروغ بود و کلک؟ مات

روی صندلی

اش
سقوط کرد، آواهای عاشقانه دلبرکش

1197

دژخیم

پوچ بود؟

باز هم همان کودک هفت ساله شده بود،
کاش دروغ بود، دلش میخواست گرشا
قهقهه میزد و میگفت شوخی کردم،
صدای نیلو مدام در گوش هایش
...میپیچید، صدای رستاک گفتنش
کتش را از روی صندلی چنگ زد، با
شتاب از شرکت خارج شد، شاهین تا
نگاه مضطربش را دید ماشین را روشن
کرد

برو عمارتدقایقی بعد در حیاط عمارت بود، وارد-
سالن شد، مستقیم به سمت آهوی هاری
رفت که لبخند بر لب داشت، سیلی
محکمی را به او زد

1198

دژخیم

تف تو ذات خرابت-

چرا....چرا میزنی؟-

نمیدونستم یه مار افعی تو خونم دارم-

چشمان نیلو تر شد، قلب رستاک به درد

آمد

رستاک؟-اسم منو رو زبونت نیار بی همه چیز-

چی داری میگی؟-

من بازیچت بودم آره؟ چطور دلت اومد-

لعنتی؟

چی میگی؟-

رستاک بی هیچ حرفی به سمت اتاق

قدیمی جاوید و غزل رفت و پاکتی را از

کشو کمد بیرون آورد، به سالن برگشت

و عکس هارا در صورت نیلو پرت کرد،

1199

دژخیم

غرید- این عوضی دوستته؟ آره آشغال؟ آره
 عوضی نامرد؟
 نیلو با حیرت پرسید
 اینارو از کجا آوردی؟-
 این بچه دبستانی؟ خاک توسر حروم-
 لقمه کنم

-

رستاک، به خدا این حسام
 اسمشو نیار دختره نکبت-
 نیلو جیغ کشید- این همبازی بچگیام همسایه مامان جون
 بود
 اونروز دیدمش تو خیابون
 رستاک سیلی محکمی به آهوی
 خیانتکارش زد، نیلو روی زمین افتاد

1200

دژخیم

ازت متنفرم دختر ناصر موحد، ازت-
 بابات تک تک حرف های دلفریبی که تو
 گوشم خوندی متنفرم... ازت.... ازت بدم
 میاد نیلو... عاجزم از حرفی که بخوام در

وصفت بگم... بد کردی....خیلی بد کردی
 دختر ناصر
 نیلو به هزار زحمت خودش را از روی
 زمین بلند کرد، چه کرده بود که مردش
 اینگونه زنجیر پاره کرده بود؟
 تن مرد با دیدن خونی که از بینی دختر
 سرازیر میشد لرزید، دست خودش که
 نبود، حتی با وجود خیانت دخترک باز هم
 عاشقش بود، خشم از خودش باعث شد
 نعرهای بکشد با لگدی میز شیشه‌های را

1201

دژخیم

بشکند،

یعنی تمام حرفات دروغ بود؟ تک تک-
 عزیزم گفتنات همش دروغ؟ رستاکم
 گفتنات؟

لعنتی چطوری باور کنم تمام
 کارات همش بازی بوده؟ خر بودم که
 باور کردم؟ منو خر حساب کردی؟ آخه
 چرا؟ چرا نیلو؟ عجز صدایش برای مردی به محکمی او

یعنی خود مرگ، بغض صدایش نیلو را
 خرد میکرد، لرزش صدایش به هنگام
 فریاد کشیدن درد داشت، میشد برایش
 ... بارها مرد
 به جون خودم من خیانت نکردم-
 رستاک

1202

دژخیم

میدونستم خون اون ناصر آشغال تو-
 رگات ولی گفتم پدر و دختر شبیه هم
 نیستن، فکر کردم با بقیه فرق داری
 دختر ناصر، با خودم گفتم کاری میکنی
 اون گذشته لعنتی از یادم بره، گفتم این
 دختره آدم سازش، گفتم راست و ریستت میکنه.... نمی
 دونستم.... نمی
 دونستم
 همش دروغ
 رستاک باور کن اشتباه داری فکر-
 میکنی
 گرشا همه چیز رو بهم گفت لعنتی، هفته-

پیش یکی این پاکت رو برام فرستاد، من
باورم نشد
انقدر بهت اعتماد داشتم که باورم نشد،

1203

دژخیم

گفتم زن من؟ نه زن من اینکاره نیست
ولی بود.... هستی.... غرامت شکستن
اعتمادم رو هیچ جوره نمیتونی پرداخت
کنی... امروز خان داداشت چشمام رو باز
کرد... دنیارو برات جهنم میکنم نیلو... این
عمارت میشه قتلگاهت بی توجه به صدا زدن های نیلو از
عمارت خارج شد، سزای خیانت چه بود؟
سزای قسم دروغین به مقدس ترین
عنصر کائنات چه بود؟ سزای عشق
دروغ چه بود؟
کاش کسی در گوشش میزد و او را از
خواب بیدار میکرد، چشم هایش سرخ
بود و پشت پلکش میسوخت، بغض
خنجری شد که قصد داشت گلویش را

1204

دژخیم

ببرد، تمام تنش عرق کرده بود و آشکارا
 میلرزید، نیشخندی زد و سوار ماشین
 شد، تنها جایی که میتوانست کمی حالش
 را بهبود ببخشد آرمگاه عزیزانش
 بود... بهشت زهرا... پایش را روی زمین سرد مقبره گذاشت،
 هوا سرد سرد بود... بهار از راه رسیده
 بود ولی انگار مقبره در زمستان به سر
 می برد، مرصاد کنار در ایستاد تا رستاک
 راحت باشد، کنار سنگ قبر مرمر
 نشست، قلبش درد گرفت، درد عمیقی که
 باعث شد اخم هایش درهم شود، برای
 آرامش روح حاج امیر مصطفی فاتحه
 زیرلبی خواند
 نمی دونم چند سال میشه که باهاتون-

1205

دژخیم

درد و دل نکردم آقا جون... ولی... ولی
 حالم بده... از زخم... از کسی که شما
 همیشه میگفتی محرم آدم زنشه... دردش
 زنشه... درمونش زنشه... از همین زن ركب
 خوردم... زدم تو صورتش ولی صورت
 خودم بیشتر درد گرفت... من برای بارچندم از خونواده موحد
 ضربه

خوردم... فکر نکنم بتونم با این ضربه از
 جام بلند شم... یادمه یه بار گفتی امان از
 مردی که عاشق بشه... کلاتو بنداز هوا
 آقا جون... نوت عاشق شده
 خم شد و بوسهای روی سنگ قبر زد،
 هنوز هم بغض داشت، چشمانش را روی
 هم فشرد و بوسه دیگری روی قبر
 مادر بزرگش کاشت، با صورتی سرخ

1206

دژخیم

شده از جایش بلند شد، آخرین بار که
 اشک ریخت برای مرگ حاج مصطفی
 بود... سالهای دوری که حتی

...یادآوریش هم عذاب آور بود برایش
 از مقبره خارج شد و درش را قفل کرد،-بریم مرصاد
 چشم آقا-
 برو به مسئول اینجا پول بده بگو مقبره-
 رو تمیزش کنن
 چشم فقط کلیدو بدید ببرم-
 خودشون یدک دارن-
 چشم آقا... شما برید تو ماشین آگه-
 خواستید منم میرم سریع میام
 نیلو روی کاناپه نشست، چشمانش روی
 وسایل شکسته شده زمین قفل شد، چه

1207

دژخیم

بر سر رستاک آمده بود؟ منظورش از
 خان داداش چه بود؟ گرشا را میگفت؟
 گرشا چه کرده بود؟
 نیلو نگاهی به طوبی انداخت،
 طوبی اونجوری نگام نکن، به خدا من-
 همچین آدمی نیستم، به جون خودم من با
 بند بند وجودم عاشق رستاکم... به خدا

قسم که عاشقشم
 میدانم گیانم... میدانم باوانمدخترک هق زد و طوبی او را در -
 آغوش
 کشید، گریه کرد تا اینکه ناگهان به
 خودش آمد
 طوبی سریع برو لباس های منو بیار -
 چرا؟ -
 طوبی قول میدم تا شب برگردم فقط برو -

1208

دژخیم
 لباس هام رو بیار
 نیلو لباس هایش را پوشید، ساحل و
 صدف با بهت نگاهش می کردند، از
 طوبی پول قرض گرفت. - ساحل خواهش میکنم سر شاهین رو
 گرم کن تا من برم جایی برگردم
 آخه... نیلو -
 ازت خواهش میکنم... باید برای نگه -
 داشتن زندگیم کاری کنم
 ساحل با اطمینان سری تکان داد و
 خواست به سمت در برود اما صدف

مقابلش ایستاد
!دیوونه شدی ساحل؟ آقا می کشتت-
من می خوام بهش کمک کنم.... نمی-

1209

دژخیم

خوام بازم کتک بخوره صدف...حقشه کهزندگیش رو حفظ
کنه....وقتی
میگه

خیانت نکرده..این همون دختره که بهت
گفت چیکار کن چیکار نکن که پیش
هامون عزیزتر بشی...کمک میکنی؟
صدف مبهوت به خواهرش نگاه کرد،
سری تکان داد و به سمت نیلو دوید،
از در اصلی بخوای بری دوربین ها-
میگیرن...پشت حیاط یه در قدیمی هست،
از اونجا می برمت...دوربین نداره
نیلو با ناباوری خندید
ممنون صدف-زود باش نیلو وگرنه دیر میشه-
به کمک صدف از میان انبوهی از
درختان و گیاهان گذشت تا به دروازه

1210

دژخیم

قدیمی رسید، صدف با کلید در را باز کرد.

تا سر خیابون ده دقیقه راه برو تاکسی- بگیر ولی زود برگرد باشه... ممنونم-

برو نیلو الان به تشکر نیازی-

نیست... برو درستش کن و برگردتا سر خیابان دوید و ثانیهای بعد سوار

تاکسی شد، تاکسی کنار مزون مادرش نگه داشت، از ماشین پیاده شد و سریع وارد مزون شد، فریاد زد مامان!؟-

گیسو و هر زنی که آنجا بود یا تعجب نگاهش کردند، گیسو خودش را با دو به دخترکش رساند، چشم های دخترش

1211

دژخیم

سرخ بود، گریه کرده بود؟ صد در صد

اشک ریخته بود

نیلو؟-بگو همه برن بیرون-

نیلو؟-

دخترک جیغ کشید

بگو همه برن بیرون-

گیسو با عذر خواهی افراد را به بیرون

هدایت کرد، نزدیک دخترش شد اما نیلو

جیغ کشید

یا میگی تو اون گذشته کوفتی چی بود،-

یا به خدا قسم خودم رو میکشم، آتیش

اون گذشته زندگیم رو سوزوند میفهمی مامان؟ خسته شدم، دیگه

بسته،

حقمه

بدونم چرا قربانی گذشته شدم... چرا

1212

دژخیم

شوهرم از پدرم متنفره! حقمه مامان

گیسو اشک ریخت و با هق هق لب زد

باشه، بشین بگ ، بشین بگم نیلو-
 نیلو روی صندلی، مقابل گیسو نشست و
 منتظر ماند،
 یه روز داشتیم با غزل، مادر رستاک،-
 از دبیرستان برمیگشتیم، تو راه برگشت
 فهمیدم یه پسره دنبالمون، به غزل گفتم
 غزل این پسره داره دنبالمون میاد، غزل لبخند زد و منو نگاه
 کرد بعدم
 چشمک زد
 اونجا بود که فهمیدم یه ارتباطی باهم
 دارن،
 خلاصه رسیدیم خونه و تعریف کرد،
 گفت جاوید اقتدار منفرد پسر حاج امیر

1213

دژخیم

مصطفی اقتدار منفرد بچه تهرون اصیل،
 اسم حاج امیر مصطفی رو شنیده بودم
 اصلا کی بود که شناستش...مرد معتمد
 و انقلابی که همه رو سرش قسم
 میخوردن، حجره زیاد داشت، پولدار

تهران بود، جانباز بود و عاشق خمینی
 پسرش هم خوشگل بود، بلند قامت و
 چهار شونه، موهای مشکی و چشم های
 سیاه، بگی نگی شبیه رستاک بود ولی
 موهایش نسبتا بلندتر بود، هر جا میرفتیم
 دنبالمون میومد، جونش به جون غزل وصل بود، باهم دیگه
 اتفاقی تو
 صف

نفت آشنا شده بودن، بعد جاوید بهش
 میگه دختر جوون جماعت که نمیاد نفت

1214

دژخیم
 بگیره، خلاصه نفت رو تا جلو در خونه
 غزل اینا آورد و این شد که هر روز
 میومد کوچمون تا غزل رو حتی شده یک
 ثانیه هم ببینه، انقدر اومد و رفت تا
 اینکه یخ غزل باز شد،
 باهم رفتن و اومدن تا اینکه یکی دوسال
 بعدش ازدواج کردن، حاج مصطفی یه
 عروسی گرفت تو شمیرانات، جاوید تک

پسر بود، کل شمرون هاج و واج
 عروسی بودن،
 جاوید عاشق غزل بود، عاشق که میگم
 یعنی یه عشق فرازمینی، یه چی که مثلش
 الان نیست انگار عاشقش تو خوش بود. تو دوران ازدواج
 شهر نموند که
 نگرده،

1215

دژخیم

همون سال ها بود که حاج مصطفی گفت
 برید حج که از خدا هم تشکر کرده
 باشید،

تو چندباری که باهم رفته بودیم بیرون یا
 رفته بودم خونشون یه پسره بود که
 اسمش ناصر بود، شر و شیطون بود و
 کله پر بادی داشت، چندباری دیده
 بودمش.

خلاصه گذشت تا اینکه جاوید و غزل
 بچه دار شدن، پسر خیلی خوشگلی بود،
 اسمش رو گذاشتن رستاک، حاج

مصطفی عاشقش بود،
میگفت خون جدم تو رگهای این پسر
داره می غلته، شاید بگم از جاوید هم

1216

دژخیم

بیشتر دوشش داشت، به هر حال اون می
تونست نسلشون رو ادامه بده، توچشماش که نگاه می کرد
میگفت

خودم

رو میبینم،

غزل بور بود و چشم سبز، شاید چهره
غربی که داشت باعث شد جاوید عاشقش
شه، جاوید یه اسطوره بود، اصلا مثلش
پیدا نمی شد، سنبل یه مرد مجنون بود،
فرهاد بود، کرم بود اون خود عشق بود،
براش فرقی نداشت تو خونه باشه، کوچه
باشه، مهمونی باشه هر جا باشه، باید
میگفت

سیر نمی شوم زتو، ای مه جان فزای من
جور مکن جفا مکن، نیست جفا سزای

1217

دژخیم

مناگه نمیگفت شبش روز نمیشد انگار
اون شعر بهش نفس میداد، از جار زدن
عشقتش هیچ ابایی نداشت. اصلا خجالت
نمیکشید که قربون صدقه غزل بره
جلوی فامیلاش...میگفت من اگه غزل
رو نبرم تو عرش کی بیره؟ راستم
میگفت

گیسو کمی مکث کرد، نیلو اشک هایش
را پاک کرد، دلش میخواست بداند چه
! بلایی بر سر پدر و مادر رستاکش آمده
گیسو دستان دخترش را گرفت و ادامه
داد-چند ماه بعد از دنیا او مدن رستاک، منو
بابات ازدواج کردیم، همش سعی میکرد
ادای جاوید رو دربیاره ولی نمیشد،

1218

دژخیم

خودش نبود، آدما باید خودشون
باشن.... او مد جاوید باشه ولی خودشو
... فراموش کرد
حاج مصطفی ناصر رو مثل جاوید میدید،
حتی از پدر بزرگتم بیشتر دوسش داشت،
همیشه دور هم که جمع میشدیم جاوید
گیتار میزد و ناصر میخونید،
رستاک یک سالش بود که مغازه ی
بابات رو آتیش زدن، رفتیم زیر قرض،
حاجی قرضامون رو داد ولی به بابات
گفت تو مغازه جاوید کار کن به شرطی
که جاوید باید مثل بقیه بهت حقوق بده،
عزیز و حقیر یکی باشن، راستم میگفت

1219

دژخیم

حق خوری تو خونشون نبود، جاوید اما زیر زیرکی پول
اضافه میداد، به
ناصر

هم نمیگفت بعدا غزل به من گفت،
آخرای سال هفتاد بود که بابات افتاد

زندان، جرمش خنده دار بود، هیچکس
 باورش نمیشد، با دشمن جاوید دست به
 یکی کرد و تو مغازش مواد گذاشت، پول
 کلانی هم از دشمن جاوید گرفت طوری
 که تونستیم ماشین بخریم،
 جاوید رو بردن پاسگاه، بدبخت گفت من
 مغازه رو سپردم دست رفیقم، او مدن
 بابات رو بردن و فهمیدن کار ناصر
 بوده، افتاد زندان، گرشا رو حامله بودم،
 ناصر که رفت زندان جاوید همش گریه

1220

دژخیم

میکرد، میگفت عذاب وجدان دارم،
 میگفت اگه رستاک نبود خودم گردن
 میگرفتم، حالش خیلی بد بود، از ناصر
 دلگیر نبود که چرا مواد گذاشته تو حجره
 از خودش دلگیر بود که رفیقش رو به
 مامور جماعت فروخته
 اون دو سال و چند ماهی که بابات نبود
 شده بودم ملکه خونه جاوید، غزل و

جاوید عین پروانه دور خودم و بچه می
 چرخیدن، گرشا که به دنیا اومد جاوید
 جشن گرفت، میگفت پسر خودمه،
 هیچوقت گرشا صداش نزد، همیشه
 میگفت پسرم یا پسر جان،
 بابات که آزاد شد غزل باردار بود، سال

1221

دژخیم

هفتاد و خورده بود که خبر آوردن بچه
 پنج ماه جاوید مرده، عمارت حاج
 مصطفی اولین بار بود انقدر تاریک شده
 بود، غزل مدام خود زنی میکرد، جاوید
 هم همراه اون دختر بچه مرد، اسمشو
 رستاک انتخاب کرده بود، گذاشته بود
 روناک... بچه هفت ساله داشت خود زنی میکرد،
 اردیبهشت ماه بود اما انگار وسط آذر
 بودیم، تو خود جهنم... هه بعدا معلوم شد
 کار بابات بود

نیلو مات ماند، چیزی در قلبش فرو
 ریخت، آن عزیز دردانه‌های که رستاک

میگفت، خواهرش بوده؟ نوزاد چند ماه؟
پدرش قاتل بود؟ قاتل طفل بهترین

1222

دژخیم

رفیقش، باورش نمیشد،
امکان نداشت... رستاکش؟ رستاکش این
موضوع رو میدانست؟
گریه اش شدت گرفت، گوش هایش را
گرفته بود و جیغ میکشید اما گیسو با بی
رحمی ادامه میداد. کاش دیگر ادامهنمیداد، کاش مادرش
میفهمید
مدام
چهره رستاک جلوش چشمانش بود، چرا
نمیفهمید؟
چرا نمی دانست رستاک هرگاه از
دردانه اش حرف میزد صدایش
میلرزید؟
جاوید به هیچ کس چیزی نگفت.. نگفت-
نیلو... حتی یه بارم نگفت چرا دخترم رو

1223

دژخیم

کردی زیر خاک... ساکت شده بود... فقط
گفت ناصر همه چیز تموم... گفت رفاقتی
نیست... کتکش نزد... فوشش
نداد... میفهمی؟

قشنگه یادمه نیلو خوب یادمه شونزده
تیر هفتاد و چهار بود، رفتم دیدن غزل، داشتم تو حیاط با
رستاک دنبال
بازی
میکردم،

جاوید مسافرت بود،
صدای جیغ غزل عمارت رو پر کرد،
داشت به بابات التماس میکرد، نفهمیدم
ناصر چطوری اومده عمارت نفهمیدم من
خر نفهمیدم، غزل زجه میزد، قسم
میداد، جون منو قسم داد، جون رستاک

1224

دژخیم

رو جون گرشا رو ولی بابات کرد شده
 بود
 گیسو به گریه افتاد، هق میزد و نیلو هم
 همراهیاش میکرد،
 نیلو گریه میکرد و مدام چهره رستاک
 مقابل چشمانش جان میگرفت، مردش
 اذیت شده بود، عزیز از دست داده بود،
 آخ رستاکگیسو هق زد
 پسرش دید، بچه هفت ساله وقتی درو-
 باز کرد اولین زن زندگیش رو
 کنار بهترین عموی دنیاش دید، اشک
 مادرش رو دید، تشنج مادرش رو دید،
 میفهمی نیلو؟ اون آزار و اذیت به مادرش رو
 دید....شکست...میفهمی؟

1225

دژخیم

سوخت، نابود شد...سقف آرزوهایش
 ریخت روی تن و بدنش، زیر آرزوهایش
 له شد، زیر کثافتی که بابات درست کرد

خفه شد،

چشماش زوم چشمای بابات بود،
کنارش زدم و رفتم تو اتاق، درو محکم
بهم زدم تا دیگه چیزی نبینه ولی بچه هاهمه چیزو یادشون
میمونه،
باورش
نمیشد

نیلو زجه وار حرف زد
نگو، توروخدا دیگه نگو، مامان-
نگو...نگو...بزار ندونم
نیلو اون پسر زنده نیست، اون بیست و-
سه سال پیش مرد، تو خونه خودشون

1226

دژخیم

مرد،

میفهمی؟ مرد، جاوید فهمید، غزل دیگه
غزل نبود، یه شعر بی معنا بود،
جاوید....جاوید خودکشی کرد نیلوگریه امانش نمیداد
نمیتوانست حرف
بزند،

دختر روی زمین سقوط کرد، گیسو به
 هزار زحمت گفت
 از بالا پشت بوم خودشو پرت کرد پایین،-
 مردی که مردونگی و صبرش آوازه
 تهران بود
 خود کشی کرد، بابات در رفت نیلو، حاج
 مصطفی خرد شد، کمرش شکست، دیگه
 تو بازار نمیرفت، از حرف مردم
 میترسید، میگفت تحمل نداره با دست

1227

دژخیم

نشونش بدن، حجره هاشو فروخت
 مامان؟ جاوید... جاوید مرد؟-فلج شد فقط سرش تکون -
 میخورد،
 حاجی فرستادش آمریکا، تهران دیگه
 تهران نبود،
 حاجی میگفت ناصر نمک خورد و
 نمکدون شکست، بابات یه عوضی شده
 بود، رستاک بدون پدر و مادرش بزرگ
 شد، هیجده سالش که بود ملوک

مادر بزرگش مرد، سال بعدشم حاج
مصطفی از غم زن و بچه دق کرد، طوبی
بزرگش کرد، اون هیچکس رو نداره
نیلو.... هیچکس رو.... تنهاست... اما هیولا
نیست، برای انتقام اومد سمت ولی
! نمیتونست، اون پسر جاوید، پسر غزل

1228

دژخیم

نیلو مادرش را در آغوش گرفت و هق
زد، گریه کرد، باورش سخت بود... مرد زندگی اش به این حد
تنها بود؟

پدرش

چرا اینکار را کرد؟ چرا؟

رستاک اقتدار فقط نامش اقتدار بود،
اما خمیده بود، شکسته بود، خرد شده
بود، خاکستری بیش نبود. از خودش
متنفر شد برای تک تک لحظاتی که از
پدرش دفاع کرده بود... از تک تک حرف
هایی که در صورت رستاک با تمام
وقاحت کوبیده بود

از پدرش متنفر شد، پدري که روزی
عاشقانه دوشش داشت، قهرمان
زندگياش ديگر قهرمان نبود، اسطوره

1229

دژخیم

زندگياش شکسته شد، بتی که از پدرش
ساخته بود و میپرستید خرد و خاکشیر
شد، از آغوش گیسو بیرون آمد، اشک
هایش را با دست پاک کرد-مامان؟
جانم؟-

زندن یعنی؟-

آره زندن... مطمئنم... ولی چه فایده-
گوشیتو میدی به رستاک پیام بدم؟-
آره مامان جان-

دروغ تنها کلمهای بود که در آن لحظه
در سرش چرخ میخورد، برای ساحل
نوشت «یه آژانس بگیر بفرست نیاوران خیابون
«باهنر بگو سر خیابون وایسه
پیام را حذف کرد و گوشی را به دست

1230

دژخیم

گیسو داد

من میرم-

بمون، بگو رستاک هم بیاد اینجا-

نه، مامان... بسته هرچقدر عذاب دیده،-

هیچکس از بابا اینا نباید بدونه من اومدم

اینجا

باشه عسلم.... باشه فدات شمبا چشمانی تر از مزون خارج -

شد، سر

خیابان ایستاد و دقایقی بعد پژو سفید

رنگی را دید،

پژو فامیلیاش را پرسید و نیلو سوار

شد

کجا تشریف میبرید؟-

پارک ساعی-

چشم-

1231

دژخیم

کجا را داشت که برود؟
 کجا باید میرفت تا از آتش این انتقام در
 امان باشد؟ کجای این شهر؟ هیچکس راجز رستاک نداشت،
 پسر جاوید
 به او

....گفته بود تنها خانوادهاش است و بس
 مگر گرشا برادرش نبود؟ چرا گوله آتش
 را در زندگی نوپایش انداخت؟ نفس
 عمیقی کشید،

خسته بود، دیگر توان نداشت، برایش
 فرقی نداشت رستاک او را آهوی زیبا
 صدا کند یا دختر ناصر یا هر چیز
 دیگر....

تنها چیزی که برایش مهم بود قولی بود
 که در یک شب سرد پاییزی به مردی داد

1232

دژخیم

که گردنش را میبویید و آوای پیشت
 میمانم چه زیبا در گوش مرد نشست، او

قول داده بود هرچه اتفاق بیوفتد مردش
...را ترک نکند

ساعت ها در پی هم گذشت، آهوی
غمگین رستاک زانو هایش را در آغوش
گرفته بود و روی نیمکتی نشسته بود
کمی دورتر، در عمارت مردی نعره
میزد،

.....قلبش نمی کوبید، هراس داشت

هراس از ندیدن دوباره نیلو

طوبی تو چیکار کردی؟ وای طوبی-

هامون با خشم توپید-چیکارش کردی که گذاشته رفته؟ با
توام

1233

دژخیم

به تو ربطی نداره، هیچ ربطی-

الآن چطوری میخوای پیداش کنی؟-

دودقیقه دهن گشادت رو ببند-

هامون...نمیدونم ناموسم کجاست

ساحل استرس داشت و یادش رفته بود

نیلو به او پیام فرستاده بود، ناگهان جیغ

کشید

الآن الان، همین الان یادم او مد نیلو به-
 من پیام دادهرستاک هول بود و خوشحال، حس
 میکرد کوری بود که بعد از سالها
 دیدگانش روشن شده، گوشی را از ساحل
 گرفت و با آن شماره تماس گرفت،
 صدای گیسو در گوشی پیچید
 جانم بفرمایید؟-

1234

دژخیم

خاله تویی؟-

رستاک؟-

خاله گوشو بده به نیلو-نیلو؟ نیلو اینجا نیست مگه تو نیومدی-

دنبالش؟

من؟ نه-

آخه نیلو گوشی منو گرفت گفت به تو-

پیام میده

از فرط خشم گوشی را پرت کرد و فریاد

کشید،

شروع کرد به شکستن وسایل، هیچکس

حریفش نبود، فکر رفتن نیلو دیوانه‌اش
 کرده بود، فکر اینکه نکند با همان پسر
 درون عکس رفته! هامون بر سرش داد
 کشید-بسته، الان سخته میکنی

1235

دژخیم

هامون نیست، آهوم نیست... نیست-

لعنتی

فقط بگو چیکارش کردی؟-

به تو چه لعنتی؟-

مرصاد با دو خودش را به سالن عمارت
 رساند،

آقا؟ نیلو خانوم اومد-

رستاک به سمت در دوید، دختری را دید
 که گریه میکرد

رستاک، ببخشید... ببخشید که اذیتت-

میکنم

فقط ساکت باش، هیچی نگو-

من..... هیچ..... هیچوقت..... به..... بهت-

درو..... غ نگفت..... تم... تو برام..... برام

1236

دژخیم

هنوزم.... رستاکمی
 قلبش لرزید، کاش نیلو را میتوانست
 باور کند اما مغز منفورش نهیب میزد،
 نیلو را از خود جدا کرد و خرید
 کدوم گوری بودی؟-
 پیش مامانم-

بعدش کدوم جهنم دره رفتی؟-
 پارک رستاک نیشخندی زد-
 !با آقاتون دیگه؟-

چانه نیلو لرزید، بغضش در قلبش هم
 ریشه دوانده بود،
 به خدا من خیانت نکردم-
 اسم خدا رو نیار نیلو موحد-
 به یکباره جیغ کشید

1237

دژخیم

من موحد نیستم... نیستم.... فهمیدی؟ من-
 موحد نیستم رستاک مات نگاهش کرد، هامون دست
 روی شانه اش گذاشت
 بکش کنار حالش خوب نیست-
 رستاک با تشر هامون قدمی به عقب
 برداشت، ساحل و صدف به سمت دختر
 بی پناهی رفتند که گریه میکرد، نیلو را
 به اتاقش بردند، رستاک سیگاری روشن
 کرد و روبه پنجره سرتاسری پذیرایی
 ایستاد
 جریان خیانت چیه؟-هیچی فقط دختر ناصر تو زرد از آب -
 در
 اومد
 یعنی چی؟-
 خانوم دوسته شخص دیگه ای بوده-

1238

دژخیم

من نمیدونستم
 از کجا میدونی؟ چرا شر میگی؟-
 عکساش رو دیدم-

نگوکه با چهارتا عکس باورت شد-
 طاقت نیورد، فریاد زد و سیگارش را
 داخل حوضچه کنارش پرت کرد،- د لعنتی باور نکردم، گفتم
 دروغ،
 گفتم

چرت و پرت، ام ، اما داداشش اومد بهم
 گفت

اون اومد گفت، بازم باور نکردم، اما به
 اندازه چند ثانیه فقط چند ثانیه اون عکس
 ها اومد جلو چشمام... صداش، صداش
 تو گوشم پیچید، بهم گفته بود نابودم
 میکنه..... گفته بود کاری میکنه به خاک

1239

دژخیم

سیاه بشینم... باهام بازی کرد، ركب
 خوردم هامون.... ریده شد به عالم
 هامون نا باور رستاک را نگاه کرد، نیلو
 با این کوه مقاوم چه کرده بود؟ خیانت؟
 نیلو؟ هرچه میکرد نمی توانست باور کند که آهوی کوچک
 رستاک

خیانت کرده

. باشد

روزها در پی هم گذشت و تنها یک هفته
به سال جدید مانده بود، رستاک دیگر
حتی کلمهای با نیلو حرف نمیزد، با
خودش نتوانست کنار. بیاید که دخترک
را کتک بزند اما با خودش قرار گذاشت
تا به محض فرا رسیدن اول فروردین ماه
شکنجه هایش را شروع کند، بغض نیلو

1240

دژخیم

را میدید اما بیاهمیت از کنارش
میگذشت، اهمیتی به رستاکم گفتن های
دخترک نمیداد، گویا اصلا نیلویی وجود
نداشت. تا حد امکان سعی میکرد نیلو را
نبیند. دختر ناصر هرکاری میکرد تا ثابت کند
بی گناه است اما نمیشد، رستاک تمام
راه هارا بسته بود، دور خودش دیوار
بلندی علم کرده بود، باز شده بود همان
مرد الکلی سابق که بوی گند نوشیدنی

میداد، موندراپ تمام تنش را احاطه
 کرده بود، به جای خون در رگ هایش
 شاردونی جریان داشت، سیگار و عده
 غذایی اش شده بود، باز هم از خاندان
 موحد نارو خورده بود، قلب درد گاهی

1241

دژخیم

! امانش را میبرد اما چه اهمیتی داشت
 گیج بود، تا خر خره نوشیدنی اصل شیراز
 نوشیده بود، سیگار دود کرده بود و
 سرش از نیکوتین سرازیر... مشامش پر
 بود از بوی گند خیانت... صدف در خانه نبود، ساحل خوابگاه
 بود، تنها
 شخص

سوم در عمارت طوبی بود،
 از جایش بلند شد، دکمه های پیراهنش را
 باز کرد،
 تلو تلو از پله ها بالا رفت،
 زیر لب با خودش حرف زد
 ...خیانت؟ به من؟ هه-

به ضرب در اتاق آهویش را باز کرد،
نیلو ترسید و به سمت در برگشت، مردی

1242

دژخیم

که در آستانه در ایستاده بود رانمیشناخت، چشمانش سرخ
...بود

ناگهانی به خودش آمد، ترسید، جوشش
عرق را از هر جای تنش لمس میکرد،
نفس نیلو بند آمده بود، چشمانش بیرمق
باز و بسته میشد، دستی روی صورت
دختر کشید

نیلو؟... عزیزم؟ نیلو جان؟ نیلو صدامو-
میشنوی؟

صورت سرد نیلو باعث شد تنش به لرزه
بافتد، بارها روی صورتش زد امادهان دختر چون ماهی باز
و بسته
میشد،

نیلم؟ دخترم؟ نیلو جانم جواب بده... نیلو-
لعنتی جواب بده

نالاه ظریفی از حنجره آسیب دیده‌اش

1243

دژخیم

خارج شد

نمیخشمت پسر جاوید-

بغض کرد، هجوم اشک را حس کرد که

به چشمانش حمله ور شده بودند. سریع از اتاق خارج شد و از

همان

طبقه فریاد کشید، طوبی ترسیده بود اما

از اتاق خارج شد

طوبی؟ طوبی سریع بیا-

طوبی با عصبانیت رستاک را هل داد،

برو کنار کور، برو کنار ناصر-

رستاک فریاد کشید

من ناصر نیستم... ناصر نیستم-صداتو برا من نبر بالا، من -

از بچگی

بزرگت کر دم، ناصر هم همینکارو

کرد... یادت که نرفته کور؟

طوبی من ناصر نیستم، اسمشو نیار-

1244

دژخیم

برو، برو بیرون-

دختر کمی خودش را عقب

کشید و اشک از گوشه چشمش چکید،

نه..نه...برو برو-

نیلو! گنج بودم...من میرم عزیزم میرم-

بیرون فقط خوب شو دیگر حتی لرزش صدای مردانه اش هم

دردی را دوا نمیکرد، حتی خیسی پنهان

چشم هایش هم خسارت وارد شده به

روح نیلو را جبران نمیکرد، از جایش

بلند شد از حمام بیرون رفت، قلبش به

شدت درد می کرد

دیگه نکوب لعنتی بسه دیگه-

نکوب....آزار و اذیت کردی رستاک...یه آزار و اذیت

لعنتی

1245

دژخیم

..طوبی شروع کرد به آرام کردن نیلو
 طوبی از پله ها پایین آمد و بی اهمیت به
 سمت اتاقش رفت، رستاک مانند جوجه
 ای به دنبال مادرش، پشت طوبی حرکت
 کرد.
 طوبی؟-
 بله-

چرا نگفتی گیانم؟-
 گیانم برای رستاک نه برا تو-پس من کیام؟-
 ناصر-

چشم هایش را بست و دستش مشت شد،
 با حرص نفسش را از سینه زخمیاش
 بیرون فرستاد.
 حالش چگونه؟-

1246

دژخیم

خوب نی یه-

طوبی؟-

خوابم میادوارد اتاقش شد و در را بست، طرد شد،-
 حتی از طوبی گلی هم طرد شد، از زنی

که ده سال برایش زحمت کشیده بود،
 سرش نبض گرفت، خودش را لعنت کرد،
 ... بارها و بارها
 از پله ها بالا رفت،
 پشت در اتاق نیلو ایستاد، پیشانی اش را
 به در چسباند و دست راستش را روی
 در گذاشت، آرام لب زد،
 هر چند که نیلو نشنید
 دوست دارم... دوست دارم دختر-
 ناصر... نمی خواستم اینجوری شه سرش را جدا کرد، با
 کمری خمیده و

1247

دژخیم

قلبی سیاه، با قدم هایی سست به سمت
 اتاقش رفت. شرمش میشد به عکس
 غزل و جاوید نگاه کند، گویا آنها فهمیده
 بودند چه کرده، روبروی عکس ایستاد،
 سرش پایین بود
 غلط کردم، به خدا من ناصر نیستم،-
 مامان غزل من رستاکم،

رستاک... نمیخواستم اینطوری شه
 بغض داشت اما نباید حتی قطرهای می
 ! چکید
 عقب گرد کرد و به سمت تختش رفت،
 روی تخت خوابید.
 آرام از روی تخت بلند شد، باید میرفت،
 این عمارت دیگر جای ماندن نبود، به

1248

دژخیم

هزار زور و زحمت و فحش لباس
 پوشید، حتی ساک کوچکی هم بر
 نداشت، قصدش فقط و فقط دور شدن از
 پسر نامرد جاوید و غزل بود و
 بس... جان ته مانده اش را زیر بغل زده بود و قصد رفتن
 داشت... حتی
 راه رفتن

هم برایش سخت بود. خورشید چند
 ساعت دیگر طلوع میکرد و او باید قبل
 از طلوع، از عمارت منحوس خارج
 میشد، به سمت اتاق طوبی رفت، وارد

شد، پیرزن از دیدن نیلو شوکه شد،
 نیلو گیان؟-
 طوبی کمک کن....کمک کن راحت شم-
 حالت خوب شده؟ بهتری باوانم؟-

1249

دژخیم

صدایش بر اثر جیغ های ممتدی که
 کشیده بود خش داشت،
 خوبم طوبی.....به کمکت نیاز دارم-
 چه کمکی گیانم؟-
 دستانش روی دستان طوبی نشست
 میخوام برم....کمک کن بهم، من-
 نمیتونم اینجا بمونم، جایی که حتی
 ذره‌ای اعتماد بهم ندارن، من لایق این
 وضعیت نبودم طوبی، لایق آزار و اذیت
 شوهرم نبود، برادرم باعث این وضعیت
 شد و شوهرم ادامش دادطوبی با تردید نگاهش کرد، قصد
 کمک
 داشت ولی از مردی که پشیمان شده بود
 از کارش بشدت میترسید،

جایی رو داری بری؟-

1250

دژخیم

آره....دارم-

مطمئنی میخوای بری؟-

به نظرت به من میخوره مطمئن نباشم؟-

او پشیمانانه...خیلی پشیمان دوتم-من هرکاری کردم که بهش -

ثابت

کنم بی

گناهم...میخواستم کمکش کنم گذشتش

رو فراموش کنه ولی خودش نخواست

طوبی لبخند تلخی زد

چجور میخوای بری؟-

از همین در پشتی اتاق شما میرم...سر-

خیابون تاکسی میگیره

خطرناکه دویهت گیان...بری-

برنمیگردی؟

1251

دژخیم

نیلو محزون سرش را چپ و راست کرد-نمیدونم

طوبی...نیاز به زمان

دارم تا

بفهمم. چه بلایی سر خودم و زندگیم

اومده

کمکت میکنم بری دتر گیان.....یه کی را-

میشناسم که میاد دم در پشتی

نیلو لبخندی زد و طوبی با کسی تماس

گرفت و از شخص درخواست کرد

. خودش را به در پشتی عمارت برساند

در اتاق را باز کرد و همراه نیلو پا به

حیات گذاشتند، سوز سردی بر تن

دخترک نشست،

طوبی کمکش میکرد تا راه برود که

1252

دژخیم

مبادا تنش درد گیرد، با درد و اشک راه را طی کردند، باید تا

ته حیات

راه

میرفتند،
دیگر حتی نمیترسید... نه از
تاریکی... نه از تنهایی... به ته حیاط
رسید، طوبی چوب ها را کنار زد و به
آرامی در را باز کرد،
به نظرت فهمیدن طوبی؟-
رستاک گیان از اینجا بدش میاد برا-
همین نمی زاره کسی بیاد و دوربینم
نذاشته فقط اونطرف سگ داره
باوانم.... برو خدا به همراهت... یه ماشین
سفید رنگ هست... برو باوانمیلو طوبی را در آغوش کشید،
اشک
های طوبی بیمه‌با میریختند، بزور نیلو

1253

دژخیم
را از خودش جدا کرد،
دخترک از در بیرون رفت، کوچه خلوت
بود، شروع کرد به دویدن که حس کرد
جانی در تنش نمانده بود، راه زیادی را
دویده بود تا به ماشین سمند سفید رنگ

برسد.

تک دختر ناصر موحد فراری شده بود،
در پشت ماشین را باز کرد و با عجله
نشست، مرد به سمتش برگشت،-خانم برای چی سوار شدید؟
مگه....مگه طوبی به شما زنگ نزد؟-
خاله طوبی گفت پیام اینجا وایسم-
گفت وایسید تا من پیام سوار شم-
مرد سری تکان داد و استارت زد،
برایش عجیب بود که طوبی چرا باید این

1254

دژخیم

دختر را در سحرگاه به بیرون از عمارت
بفرستد،
شما کیه خاله میشدید؟-
شما کیه طوبی هستید؟-پدرم با همسرشون دوست -
بودن....خاله
طوبی خیلی زحتم رو کشیدن...هر وقت
کاری داشته باشه که نمیخواد کسی
بفهمه بهم میگه
من به کمکش احتیاج داشتم...از-

دوستای قدیمی مادرم هستن
 جالبه...نگفتی کدوم سمت برم-
 خیابون آرژانتین-
 مرد حله ای زیر لب زمزمه کرد و به
 سمت خیابان آرژانتین حرکت کرد،

1255

دژخیم
 دقایقی بعد نیلو به خانه صبا رسید، تنها کسی که رستاک به او
 شک

نمیکرد،

ارتباط قوی با صبا داشت، البته قبل از
 ازدواجش...از ماشین پیاده شد، مرد کمی
 ایستاد تا بفهمد دخترک به کدام خانه
 میرود، نیلو پوفی کشید،

جناب برادرم میخواد بیاد اینجا دنبالم،-

شمارو ببینه جنازه منو باید صبح ببرن

قبرستون

مرد با تعجب نگاهش کرد و بعد از چند

ثانیه از کوچه بیرون رفت، نیلو کنار

دیواره خانه صبا سر خورد، تنش را در

آغوش کشید، بوی نوشیدنی را حس
میکرد، گرمای هرم نفس های رستاک

1256

دژخیم
کنار گوشش جا مانده بود، گوشش هنوز داغ بود، بوی گند
آزار و اذیت
در تنش زبانه
میکشید،

ترسیده بود، از کسی ترسیده بود که
عاشقش بود، سرش را روی زانو هایش
گذاشت و آرام آرام گریه کرد،

صبح صبا در را باز کرد و جیغ خفیفی
کشید، نیلو از خواب پرید، صبا مات و
مبهوت ماند، نیلو خواست بلند شود اما
سر خورد، صبا کنارش نشست

نیلو؟ خودتی؟-صبا-

اینجا چیکار داری؟-

ساعت چنده؟-

1257

دژخیم

شیش صبح، تو اینجا چیکار داری؟-

حالم-

صبا کمکش کرد و بلندش کرد اما روی

زمین لکه خون را دید

نیلو؟ این خون؟ برا توعه؟-

میگم بهت صبابا کمک صبا به حیاط خانه رفت، قدم قدم-

تا سالن خانه حرکت کرد، مادر صبا تا به

حال نیلو را ندیده بود، با تعجب نگاهش

کرد

صبا مامان جان-

مامان دوستمه-

چیشده؟-

نمیدونم مادر صبا زن مهربانی بود، لبخندی زد و-

بی هیچ حرفی زیر بغل نیلو را گرفت و

1258

دژخیم

به همراه صبا تا حمام بدرقه کرد
 مادر صبا با تعجب از دخترش سوال کرد
 صبا این کدوم دوستته؟-
 زن صاحب کار مرصاد-
 چرا اینجاست پس؟-
 مامان انقدر سوال نپرس، خجالت-
 میکشه وقتی اونطوری نگاشمیکنی.... منم نمیدونم چرا
 اینجاست ولی
 میپرسم ازش
 باشه مادر جان، برو کمکش-
 باشه-

روی کاناپه نشسته بود و سرش را میان
 دست هایش گرفته بود، چشمانش دو
 کاسه خون بود. پوست تنش از حرص
 و خشم به کبودی میزد، دلبرکش فرار

1259

دژخیم

کرده بود، آهوی چشم طوسیاش در
 خانه نبود، حس مرگ داشت ولی
 نمیدانست چرا به طور کامل نمیمیرد، قلبش خالی

بود... وجودش پوچ

بود و

! دردش تنها یک چیز... نیلو

دخترک با آن موهای ابریشم،

آن چشم های افسونگر،

با آن تن نحیف کجاست؟

لعنت به تمام مرد ها، لعنت به رستاک

اقتدار،

کسی قلبش را در دست گرفته بود و می

فشرد،

طاقت نیاورد، بلند شد، امیر و هامون

هراسان نگاهش کردند، بدون پیراهن به

1260

دژخیم

سمت در رفت،

امیر صدایش زد

رستاک کجا میری؟ جوابش را نداد، امیر به سمتش دوید و-

از بازویش گرفت

کجا داری میری؟-

برم.... برم شاید تو حیاط باشه-

نیست، همه جا رو گشتیم-
 نه شاید رفته گلخونه-
 رستاک نیست، نیست-
 امیر رستاک را به دنبال خودش کشید،
 پسر بچه ای شده بود که از چادر گل
 گلی مادرش گرفته بود و به دنبالش میرفت که مبادا گم شود،
 هیوا
 اشک می
 ریخت و به مردی نگاه می کرد که هرگز

1261

دژخیم
 به این اندازه پریشان نبود، باورش
 نمیشد رستاک به این روز بیافتد، طوبی
 اما با عذاب وجدان نگاهش میکرد،
 نه توان گفتن حقیقت را داشت،
 ...نه توان تحمل ادامه دادن دروغ را
 هامون ناخواسته حرفی زد
 نکنه با اون پسره رفته؟-
 شکلات خوری روی میز را پرت کرد و
 فریاد کشید

نه، نه، اون اینکارو نمی کنه، نه، بخدا-
 نمی کنه
 هیوا اون خیانت نکرد... مگه نه؟-
 آره، آره، خیانت نکرده-
 با اون پسره نرفته-

1262

دژخیم

نه رستاک نرفته... نیلو هیچوقت اینکارو-
 نمیکنه

چشمان مرد با درد بسته شد تا مبادا
 بغضش تبدیل به اشک شود و از
 دیدگانش چکه کند.

هیوا را به خود فشرد، هیوا هق زد، این
 مرد را دوست داشت، برایش هم پدر بود
 هم برادر، از هیوا کوچک تر بود اما برایش چون
 کوه استوار بود.

رستاک از هیوا جدا شد و نفس عمیقی
 کشید، رو به هامون کرد

هامون اسم پسره احسان، پیداش کن،-
 شاید از نیلو خبر داشته باشه

رستاک هزار تا احسان وجود داره،-

1263

دژخیم

چطوری پیداش کنم؟

نمی دونم ولی پیداش کن، شده باشه-.

هم ۀه احسان ها رو می شونم رو صندلی تا یکی شون به

اینکه نیلو

کجاست

اعتراف کنه

هامون از جایش بلند شد، نیش خندی زد

داداش تو که می خواستی ناصر رو به-

خاک سیاه بشونی، الان چته؟ چرا نگران

دخترشی؟

زر زن-

من زر می زنم؟ الاغ تو که می گفتی از-

هرچی موحد بدت میاد، الان چته هان؟

چته؟ مگه نگفتی بدبختشون میکنم

1264

دژخیم

نعره کشید و با مشت روی قلبش کوبید-دوسش دارم، دوسش
دارم،
این وا

مونده برای اون می کوبه...د بفهم روانی
هامون لبخندی زد، همین را می
خواست،

"دوسش دارم" همین جمله را
دستش را روی شانه رستاک گذاشت
چون دوسش داری تا آخرش-
باهاتم....پیداش میکنم برات
صبا با یک لیوان آب لیمو وارد اتاق شد،
نیلو روی تخت نشسته بود و آرام آرام
اشک می ریخت-نیلو اینو بخور بلکه زبونت واشه
صبا، باید برم-
چشم های صبا گرد شد

1265

دژخیم

کجا؟-

به نیما هیچی نگو...نگو اینجام-

هه، دلت خوشه ها توام، خیلی وقته کات-

کردیم

چشمان نیلو به آنی درشت شد-یعنی چی آخه؟

مهم نیست-

یعنی چی؟ شما که عاشق هم بودین-

نیلو نباید ناراحت بشی ولی نیما خیانت-

کرد

کلمه خیانت در سرش کوبیده شد،

خودش هم متهم به همین کلمه منحوس

بود، قلبش تند زد،

صدای رستاک... عمارت... عکس... زیر

لب زمزمه کرد

1266

دژخیم

من خیانت نکردم صبا خیره نگاهش کرد-

نیلو خوبی؟-

صبا من خیانت نکردم-

نیلو من گفتم داداشت نه تو-

باید برم-

نیلو چی شده؟ با رستاک دعوا کردی؟-

تو رستاک رو از کجا می شناسی؟-

صبا لبخندی زد-مرصاد رو می شناسی؟

مرصاد؟ مرصاد! آره میشناسم-

بعد عید قراره بیاد خواستگاری-

تنش سست شد، امکانش وجود نداشت،

مگر مرصاد بعد از عید متاهل نمیشد؟

آن هم با دختری که اهل شیراز بود؟

پس صبا چه میگفت؟

1267

دژخیم

با هول بلند شد، زیر دلش تیر کشید،

برای نیافتادن دستش را روی میز توالت

گذاشت،

صبا با نگرانی نگاهش کرد

نیلو خوبی دختر؟-

صبا هیچ کس نباید بدونه من انجام-

هیچ کس

باشه ولی آخه چرا؟-
 صبا من فرار کردم-
 فرار؟-باید برم-
 دیوونه کجا می خوای بری؟-
 نمی دونم-
 آیتا خبر داره؟-
 نه نداره-

1268

دژخیم

چرا نداره؟-
 اگه بدونه به رستاک میگه-
 نه بابا نمی گه-رستاک چهار تا تهدید کنه، کتک بزنه-
 میگه
 آخه چرا فرار کردی دیوونه؟-
 صبا من نباید تهران بمونم چون پیدام-
 میکنه...هیچ چیز اونطوری نیست که
 نیما بهت گفته، من نه نیویورک بودم نه
 هر قبرستون دیگه ای
 صبا سکوت کرد و بعد به حرف آمد،
 مرصاد تا حدودی بهم گفته اوضاع از-

چه قراره بودهنیلو روی صندلی نشست، صبا به فکر
رفت، دقایق گذشت،
نیلو؟-

1269

دژخیم

جانم؟-

پرویز رو می شناسی؟-

او هوم-

اون یه مادر بزرگ داره که تو گیلان-

زندگی می کنه، تنهاست، مرصاد می

گفت هر ماه مجبورن برن شمال که بهش

سر بزنین، می گفت پرویز خسته شده-فکرشم نکن

دیوونه کجا رو داری بری؟-

پرویز میگه به رستاک-

نمیگه، به من اعتماد کن-

مرصاد چی پس؟-

قول میدم نفهمه-

نیلو سری تکان داد، هرچه فکر کرد دید

هیچ راهی جلو رویش قرار ندارد، صبا

1270

دژخیم

از اتاق خارج شد و با مرصاد تماس
گرفت- الو ؟

بی ادب الو یعنی چی؟-

صبا حوصله ندارم-

چی شده؟-

نیلو خانوم فرار کرده، عمارت بهم-

ریخته، از صبح تو خیابونا دارم می

گردم

مگه دوربین نداره عمارت- نه آقا دوربین وصل نکرده به -

پشت

حیاط

الان چی میشه؟-

نمی دونم ولی عمارت هیچ وقت انقدر-

شلوغ نبود، شاهین در به در تو پایین

شهر داره می گرده، آقا پرویز رفته کرج

1271

دژخیم

داره اون سمت رو می گرده اصلا اوضاع

خیلی خراب

مرصاد پشت هم حرف می زد و صبا در

فکر بود چطور پسرک را ببیند،-مرصاد؟

جانم زود بگو-

گناه من چیه؟-

واسه چی؟-

آخه دلم تنگ شده میخوام ببینمت تو هم-

که نمیای

من فدای دل طلا بیت بشم-

نمی خوام-

باید بخوای-می خوام ببینمت-

هووف، امروز همیشه-

لعنتی دلم تنگ شده-

1272

دژخیم

صبا جان-

درد و صبا جان-

سعی می کنم پیام ببینمت-

باشه منتظرم-

باشه، خدافظ فعلا صبا خندید و مثل خود مرصاد گفت-
خدافظ-

تماس را قطع کرد، این مرد جنسش فرق

....داشت، مرد بود، مرد واقعی

صدای خدافظ گفتن هایش را دوست
داشت،

اخم های در همش را دوست داشت،

عقایدش را دوست داشت، هر بار

خواست دستش را بگیرد، نگذاشت،

اعتقاداتش را دوست داشت،

1273

دژخیم

پایبند بودنش را دوست داشت، اصلا او

تمام رفتارها و اخلاقیهای مرصاد را

دوست داشت، قول خواستگاری را داده بود، گفته بود

.اهل دوستی پنهانی نیست

پرت شد به دی ماه

رو به روی مرصاد در کافه ای نشسته

بود،

خانم چلبی نمی خوای چیزی بگی؟-
 تا هفته پیش صبا بودم-
 هفته پیش گذشت، الان تو این هفته ایم-
 دو سم داری؟ سرخ شد، دوسش داشت اما سوال صبا-
 زیادی زود نبود؟ سرش را پایین انداخت،
 نفس عمیقی کشید، سرش را بالا گرفت
 بره چی می پرسی؟-

1274

دژخیم
 همینطوری، آم، می خوام بیشتر آشنا-
 بشیم
 داری پیشنهاد میدی؟-
 نه ، دارم پیشنهاد سابق تو رو قبول می-
 کنم
 اوه چه زرننگ، یعنی رفیق شیم دیگه؟!-هی، بگی نگی-
 آدم روابط قایمکی نیستم، به مامان-
 بابات بگو نوکرتم هستم
 صبا مات ماند، ناگهانی زد زیر خنده
 شوخی می کنی؟-
 نه-

یعنی تا الان با هر دختری بودی خانواده-
اش آگاه بودن؟
با دختری نبودم ولی دارم از نامزدم جدا می شم-

1275

دژخیم

چشم های صبا گرد شد، این مرد نامزد
داشت؟

نامزد داشت اما دنبال او راه افتاده بود؟
!چقدر وقیح و گستاخ
برات متاسفم مرتیکه هیز-

اخم کرد و از جایش بلند شد، مرصاد
دنبالش نرفت و سر جایش نشست، خندید
و سرش را تکان داد، مطمئن بود آخرین
دیدارش با صبا نبود.

صبا خوب یاد داشت، بیستم بهمن ماه
بود که طبق معمول از خانه بیرون رفت،
سر کوچه مردی را دید که کلا کاسکت
سیاه رنگی را در دستش نگه داشته بود،
اخم کرد و از کنارش گذشت اما به ثانیه

1276

دژخیم

نکشید که کیفش کشیده شد

نکن دیوونه-

جدا شدیم-

چی؟-

از نامزدم جدا شدم-

به من چه؟- ربطش رو الان می فهمی، بابات-

خونست؟

فضولی؟-

عاشقم-

قلب صبا فرو ریخت، سرخ شد، دستش

یخ زد،

مرصاد خیره خیره نگاهش کرد، دقایقی

بعد کشان کشان صبا را تا دم خانه شان

برد

1277

دژخیم

یابو چیکار می کنی؟ ولم کن-من یابو ولی عاشق، پس باس -
بگی

یابوی عاشق چیکار میکنی
ترس وجود صبا را گرفته بود، اما مرصاد
تنها یک چیز می دانست، اینکه عاشق
این دختر بود باید بدستش میآورد، زنگ
در را زد

بابام الان جفتمون رو می کشه-

ایراد نداره عوضش اسم من میره بین-

عشاق، اون موقع میشم مرصاد زنگ

زن

چی میگی تو؟-فرهاد تیشه زد من زنگ-

صبا نمی دانست بخندد یا گریه کند، این

...مرد زیادی عاشق بود، نبود؟ بود دیگر

در حیاط باز شد، پدر صبا با تعجب نگاه

1278

دژخیم

می کرد، مرصاد به حرف آمد

سلام حاج آقا-

سلام-

ببخشید سر صبحی مزاحم شدم، من-
 دیدم دختر خانومتون داره رد میشه از
 کوچه گفتم پیام به شما بگم که من
 دخترتون رو واسه یه عمر میخوام،
 میخوام باهش پیر بشمچشان صبا گرد شد، این مرد قطعا
 دیوانه بود،
 پدر صبا سیلی به صورت مرصاد زد
 پسره ی بی حیا-
 حاجی من اگه بی حیا بودم طرح دوستی-
 با دخترت رو می ریختم
 هیچ می فهمی چی میگگی؟-

1279

دژخیم

حاج آقا من مستقیم دارم خواستگاری-
 میکنم، دخترتون رو پنج شیش بار بیشتر
 ندیدم ولی هر بار مثل خودتون برخورد
 کرد، تند و سرسختانه، گفتم به شما بگم بلکه دخترتون راضی
 شد با من
 بره زیر
 یه سقف

پدر صبا از تعجب و عصبانیت خشک
 شده بود،
 مرصاد را به عقب هول داد و دست صبا
 را کشید داخل حیاط
 دیگه مزاحم نشو وگرنه پلیس خبر می-
 کنم
 حاجی خبر کن چون تا وقتی دخترت رو-
 ندی وضع همینه

1280

دژخیم
 تو پدر و مادر نداری؟-چرا تو خونه منتظرن شب بیان-
 خواستگاری
 صبا نیم چه لبخندی زد،
 آقا فرامرز در دل شجاعت پسر را تحسین
 کرد
 اما در را بست، به سمت صبا برگشت و
 اخم کرد
 این پسره کیه؟-
 نمی دونم-
 یه ذره مثل اون شجاع باش راست بگو-

.....چیزه.....این پسره خب-

پدر صبا مچگیرانه نگاهش کرد و با

صدای بلندی گفت

صبا حرف رو نجو زود بگو-

1281

دژخیم

یه جورایی بادیگارد یه آدم خیلی خیلی-

پولداره

از کجا می دونی؟-

چیزه، مرده اومده بود آتلیه بعد این-

پسره هم اونجا دیدم و از تپیشون فهمیدم خیلی پولداره، من

نمیشناسم

فقط

چندباری مزاحم شده همین

دروغ نگیا-

نه باور کنید-

آقا فرامرز از کنارش گذشت، صبا بخاطر

دروغی که گفته بود از خدا طلب بخشش

کرد

خدایا ببخشید مجبور بودم-

به سمت خانه رفت، دقایقی بعد آقا

1282

دژخیم

فرامرز حی و حاضر از اتاق خارج شد،
 مادر صبا با لبخند به صبا نگاه کرد، لبخندی که یعنی بعد
 رفتن بابات
 همه چیز
 رو میگی
 بابا کجا می ری؟-
 میرم با اون پسره دو کلم حرف حساب-
 بزرم
 یعنی چی؟-
 یعنی چی شد رو، شب بهت میگم-
 صبا به رفتن پدرش نگاه کرد و روی
 صندلی نشست . همه را از عمارت بیرون کرده بود، تنها
 خودش مانده بود و طوبی، روبه روی
 پنجره نشسته بود، دکمه های پیراهنش
 باز بود و موهایش بهم ریخته... جام

1283

دژخیم

نوشیدنی را در دستش تکان تکان می داد،
تصویر دلبر فراری اش درون پنجره
نقش بسته بود، به دو گوی طوسی رنگ
خیره بود،

طوبی نزدیکش شد

آقا شام نمی خورید؟-

گشتم نیست-

اینطوری که نمیشهبی توجه به طوبی از جایش بلند شد، به-
سمت پله ها رفت، قدم قدم بالا رفت، به
اتاق پروانه اش رسید، پشت در ایستاد،
صدای نیلو را می شنید،
صدای خنده ها...گریهها...فریادها...می
ترسید،
از اتاق دخترکش می ترسید، از اینکه

1284

دژخیم

نیلو در آنجا نبود، آرام لب زد
 تو برگرد من قول میدم دیگه بی اجازه-
 تو اتاقت نیام.... فقط برگرد اصلا دیگه
 بهت آهو نمیگم
 بغضش را فرو فرستاد، به سمت اتاق
 خودش رفت، روی تخت سیاهش ولو
 شد، دست هایش را به طرفین باز کرد، به دیوار بالای سرش
 زل زد،
 احساس

خفگی می کرد، حس می کرد کسی روی
 قفسه سینه اش نشسته، صدای لرزان
 دخترک ثانیه ای قطع نمی شد، کسی
 روی تنش خط می انداخت، سینه اش در
 حال سوراخ شدن بود، بوی ناصر
 مشامش را پر کرد، صدای بسته شدن در

1285

دژخیم

اتاق خواب در سرش زوزه می کشید،
 صدای جیغ های مادرش در صدای جیغ
 های نیلو تلفیق شده بود،

صدای ظریفی در گوشش نجوا
 ...کرد «رستاکم» بارها و بارها
 دیگر صدا ظریف نبود، فریاد سیاهی بود
 که در کلیسا نواخته شد، ناقوس به صدا
 در آمد، شیطان کنارش نشست، سیگار کشید و
 آرام روی تن عرق کرده رستاک خاموش
 کرد،
 چشم هایش بسته شد، به خودش آمد،
 فریاد گوش خراشی کشید
 لعنتی-
 ساعت از نیمه گذشته بود، صبا آرام

1286

دژخیم
 وارد اتاق شد و ادای جیغ زدن را در
 آورد
 چی شد؟-
 همین الان رفت-خب؟-
 هیچی دیگه بهش گفتم گوشیتو بده-
 میخوام عکسهایی که انداختیم رو بریزم
 تو گوشی خودم برم چاپ کنم

بعدش چیشد؟-
 گوشیشو داد بعد سرش رو گذاشت رو-
 فرمون
 منم سریع رفتم تو مخاطبین شماره پرویز
 رو برای خودم فرستادم بعدم صحنه جرم
 رو پاک کردم
 نیلو با ذوق و شوق به حرف آمد

1287

دژخیم
 راست میگی؟ واقعا؟-
 آره، وای نیلو خدا باهامون یار بود،-
 مرصاد خیلی کم پیش میاد گوشیش رو
 بده دست من، واقعا شانس آوردیم
 خب..... حال رستاک خوب بود؟-
 چشمان صبا رنگ غم گرفت، کنار نیلو
 روی تخت نشست
 خوب نیست، میگفت پریشونه مدام بی-
 قراری میکنه، حالش خوب نیست، کلا حال مساعدی
 نداره.... نیلو
 نمیخواهی یکم

روی تصمیمت فکر کنی؟ شاید مستحق
بخشش باشه
نیلو به تاج تخت تکیه داد و زانو هایش
را در آغوش گرفت، سرش را روی زانو

1288

دژخیم

هایش گذاشت و نرم نمک اشک ریخت و
در همان حین با صدای خش داری جواب
صبا را داد
نه، من خیلی سعی کردم بهش بفهمونم-
بیگناهم ولی اون انگار هم کر شده بود
هم کور
خب همه آدما شک میکنند-مگه زنش نبودم؟ چیکار کردم -
که فکر
کرد خیانت کردم؟ صبا، اون اگه منو نبینه
راحت تره، وقتی منو ببینه مدام گذشتش
یادش میاد
چرا؟-
ازم نپرس، بزار فراموشش کنم-
باشه، بگیر بخواب، به هیچی فکر-

نکن... همه چیز درست میشه

1289

دژخیم

روی تخت دراز کشیده بود و دود
سیگارش نگاه میکرد، دخترکش کجا
میتوانست باشد؟ کجای این شهر بزرگ؟
در کدام کوچه؟
کدام خانه؟

خراب میکرد خانه ای را که به آهویش
پناه داده بود، در افکارش شنا میکرد،
ناگهان جرقهای در سرش خورد، از
روی تخت با شتاب بلند شد، از اتاق
خارج شد و با دو خودش را به در سالن
رساند

شاهین زود باش ، مرصاد بیا-
سوار ماشین شدند

برو خونه ناصر ماشین از جایش کنده شد، استرس-

1290

دژخیم

داشت، پایش را تکان تکان میداد، دعا
دعا میکرد حدسش درست باشد، دستش
را مشت کرد و روی دهانش گذاشت،
چشم هایش دو دو میزد،

در خیابان هم به دنبال دختر ریزی
میگشت که موهای چتری داشته باشد،
عطر بهشت بدهد ولی هیچ خبری نبود،
ماشین ایستاد، هول وارد مجتمع شد،
نگاه های زیادی به طرفش چرخید، لابی
من خواست حرف بزنه اما مرصاد
دستش را روی میز گذاشت
شما به کار خودت برس-

یعنی چی؟ شما کی هستید؟ رستاک و شاهین بیتوجه به سمت-
آسانسور حرکت کردند، مرصاد چند

1291

دژخیم

اسکناس صد تومانی روی میز گذاشت
یا برش دار، یا خفه شو-
مرد ساکت شد و اسکناس ها را از روی

میز برداشت

گیسو مشغول دیدن تلویزیون بود، صدای
در به طرز هولناکی بلند شد، گیسو
ترسید، به سمت اتاق رفت و لباس و
شال پوشید، در را باز کرد
رستاک از کنارش گذشت و وارد خانه
شد، در خانه دور خودش می چرخید
نیلو؟ نیلو کجایی؟-
رستاک چی شده؟-
خاله نیلو کو؟-
مگه پیش تو نیست؟-

1292

دژخیم

خاله شوخی نکن بگو نیلو کجاست-
گیسو از تعجب نمی دانست چه کند، مگر
نیلو کجا بود؟ فریاد کشید-لعنتی اگه اینجایی بیا بیرون
ناصر از اتاق خواب بیرون آمد، به
صورت در هم رستاک خیره شد، ترس
تمام تنش را به لرزه در آورد، رستاک با
نفرت نگاهش کرد، از این مرد خاطره

خوشی نداشت، به قطره قطره خون
 ...نجسش تشنه بود
 دخترم کجاست؟-
 !گلوله شلیک شد
 شیر زخم خورده ای که سالها در غار
 تنهایی اش خوابیده بود، غرش کرد و به سمت ناصر حمله ور
 شد، ناصر
 را به

1293

دژخیم

دیوار کوبید و از گلویش گرفت
 اون فقط فقط زن منه، زن رستاک اقتدار-
 منفرد، دختر تو عه گفتار نیست پس
 هرگز، حتی برای چند صدم ثانیه هم فکر
 نکن که اون دخترته
 گلوی ناصر را فشرد،
 رنگ ناصر به کبودی می زد، چهره
 کودک پنج ماه ای در ذهنش تداعی شد،
 صدای غزل ناقوس مرگش شد
 خفه شده، خفه شده، خفش کردن «نعره زد»

چطوری تونستی یه بچه رو خفه کنی؟-
 لعنتی چطوری تونستی؟ د بگو عوضی
 !حروم لقمه
رس-

1294

دژخیم
 خفگی خیلی بده آره؟ چجوریه؟ بگو-
 چجوری خفش کردی؟ آقا جون می گفت
 با بالش....ولی خودت بگو چجوری تو
 چشمای سبزش نگاه کردی و
 کشتیش؟ بگو آشغال؟ چقدر رذلی؟ چقدر
 میتونی نمک به حروم باشی ناصر
 موحد عوضی؟ گیسو اشک می ریخت، ناصر مرگ را با
 تک تک سلول هایش حس کرده بود،
 فشار انگشتان توانمند رستاک قصد
 سوراخ کردن گلویش را داشت، رستاک
 عقب کشید، مرد پیر، مقابلش روی زمین
 افتاد
 حالم ازت بهم می خوره عوضی، تو یه-
 حیوونی، یه حیوون دریده، هرکی جای

1295

دژخیم

تو بود، هفت تا کفن پوسونده بود از
 شدت عذاب وجدان، اما انقدر بیوجود و
 حروم لقمه ای که راست راست تو
 خیابونا راه میری و آخر هفته ها تو
 دربند جوجه سیخ میزنی، خداروشکر کن
 که گیسو زنته وگرنه الان منتظر بودم
 روز اعدام برسه عقب گرد کرد، خواست از خانه بیرون
 برود

اما مچ دستش در دست گیسو اسیر شد
 دخترم کجاست؟-
 پیداش می کنم-
 قول بده، قول بده پسر جاوید-
 به سمت گیسو برگشت، او را در آغوش
 گرفت و موهایش را بوسید،

1296

دژخیم

قول میدم، قول اقتدار رد خور نداره-اصلا کجاست -
رستاک؟ چیشده؟

رستاک؟

از گیسو جدا شد و در چشمانش نگاه کرد
نیلو همه چیز رو می دونه-

دنیا دور سرش چرخید، قلبش خرد شد و
تیکه های تیزش در وجود لعنت شده اش
فرو رفت،

سرش نبض زد، دلبر مو مشکی اش

همه چیز را می دانست، دستانش یخ

بست، قدمی به عقب برداشت،

تن لرزان غزل را دید... اشک های نیلو

... را دید

صدایش از قعر چاه بیرون آمد-از کجا می دونه؟

همون روزی که او مد پیش من و شبش-

1297

دژخیم

تو بهم زنگ زدی.... گریه کرد و گفت بهم

.... بگو

جنون وار خندید، بلند بلند قهقه زد،

شاهین با نگرانی نگاهش کرد، گیسو
هقی زد

می دونست! می دونست ولی پیشم-
موند

می دونست ولی تو روم نزد، می دونست
ولی برام خندید، سعی کرد بهم بفهمونه
بیگناه، بازم بهم گفت رستاخیز یاد کشید
می دونست ولی من بد کردم، می-
دونست ولی ساکت موند، من گند زدم،
همه چیز رو می دونست لعنتی من بد
کردم،

1298

دژخیم

ناصر به هزار زحمت پرسید
چی کار کردی؟ چیکار؟-

به طرف ناصر برگشت و غرش بلندی
کرد-شدم تو شدم ناصر مآزار و اذیت، اونم شد
... غزل

کشتمش، روحش رو به بند کشیدم، تو
اتاق،

روی تخت چالش کردم، تنش رو
بیاجازه لمس کردم
 آزار و اذیت کردم لعنتی....فهمیدی؟ تبدیل به
 کسی شدم که هیولای زندگی م، من شدم
 لنگ خودت
 چشمان ناصر به آنی پر از اشک شد،
 دست گیسو روی دهانش نشست، هق

1299

دژخیم
 هق کرد، برای بخت بد دخترش، برای
 گناهی که نیلو تاوان پس داد، رگ پیشانی رستاک متورم شده
 بود،
 سینه اش تند تند بالا و پایین می شد و
 درد میکرد،
 تنش در جدال با آتش بود، به سمت
 شاهین رفت، گیسو لرزان گفت
 منم....میام-
 برگشت اما خش دار گفت
 نیازی نیست-
 مهلت اعتراض نداد و از خانه خارج شد،

گیسو به سمت ناصر رفت و مقابلش
ایستاد و با گریه زاری حرف زد-چجوری روت شد تو
صورتش نگاه
کنی؟ خوار نشدی؟ قلبت درد نگرفت؟
کاش می مردی! کاش خودکشی می

1300

دژخیم

کردی، ازت متنفرم، متنفر...کاش همون
سال اولت می کردم، خدا لعنتت کنه، می
دونی همون سال تموم عشق نسبت به تو
نفرت شد، ازت متنفر شدم و هستم و
خواهم بود
! گیسو جان-

صدای ناباور ناصر بود که در گوش زن
شکسته شده نشست،

کاش می فهمیدی وقتی صدام می زنی-

چقدر از اسم خودم متنفر می شم

رستاک به همراه شاهین و مرصاد سوار

ماشین شدند و رستاک با آنیتا تماس

گرفت، صدای بشاش آنیتا را از پشت خط

شنید،

1301

دژخیم

سلام آقا رستاک-

سلام کارت دارم-

جانم آقا رستاک؟-

کجایی؟-من با دوستم اومدم خرید عید-

کجا؟-

امام زاده حسن-

دوره، سریع خودتو برسون کافه-

فرهنگ، سریع خیلی فوریه

تماس را قطع کرد، آنیتا با تعجب به

صفحه گوشی نگاه کرد، شقایق با

شیطنت گفت

خدا از نیلو نگذره با اون شوهرش-

زود بریم کافه فرهنگ-وا! بره چی؟-

رستاک کارم داره-

1302

دژخیم

بره چی؟-

انقدر نگو بره چی منم نمی دونم فقط-

خیلی هول بود، خسته هم بود، زود

اسنپ بگیر

باشه بابا-

دلهره بدی در تن آنیتا ریشه دواند، لحن
 رستاک مثل همیشه نبود. ماشین کنار کافه فرهنگ نگه داشت،
 رستاک، آنیتا را به همراه دختری دید که
 نیشش باز بود،

مرصاد از ماشین پیاده شد و سوت زد،

سر دختر ها به سمتشان برگشت،

چشم های شقایق برق زد و به مرصاد

خیره شد، دختر ها به کنارشان رسیدند،

مرصاد سلام داد

1303

دژخیم

آنیتا خانم آقا رستاک داخل ماشین-

هستن، لطفاً تنها بشینید

آنیتا خواست سوار شود اما در سمت

چپ باز شد و رستاک پیاده شد، آنیتا
 اولین بارش بود رستاک را اینطور می
 دید، دکمه های پیراهن سیاهش باز بود و موهایش بهم ریخته،
 چشمانش دو کاسه
 ..خون غلیظ
 رس... آقا رستاک؟-

آنیتا بیا بریم اونور تو میدون صندلی-
 گذاشتن
 باشه، شقایق تو هم بیا بریم-
 خانوم پیش مرصاد و شاهین می مونه-
 روی صندلی آهنی نشسته بودند، رستاک

1304

دژخیم
 پرسید
 با نیلو بودی؟-هان؟ نیلو؟-
 آره نیلو! فکر کردی نمی دونم پیش-
 !تو عه؟
 حالت خوبه؟ اوکی هستی؟ نیلو کجاست-
 مگه؟
 آنیتا من سگ بشم هیچی جلو دارم-

نیست بگو نیلو کجاست؟
 چشمان آنیتا پر شد و گریه کرد، اولین
 بارش بود اشک آنیتا را می دید
 !نیلو... نیلو چی شده؟- یعنی تو خبر نداری-
 نه، مگه چی شده؟-
 فرار کرده-
 صدای فریاد آنیتا نگاه چند نفر را به

1305

دژخیم

سمتشان چرخاند، گریه دخترک بند آمد و
 از جایش بلند شد
 چرا؟ بگو چرا؟-
 به تو چه؟-
 دختر جیغ کشید- اون خواهرمه، رفیقمه، جونم بهش
 وصله، لعنتی چیکارش کردی؟ بگو
 !عوضی
 چند نفر دورشان حلقه زدند، آنیتا بر
 سینه رستاک می کوبید، پچ پچ ها بالا
 رفت، رستاک فقط نگاه می کرد
 اون دوستت داشت، دوست داشت-

عوضی... خیلی هم دوست داشت حرفش زخمی روی قلب
 رستاک ایجاد
 کرد،
 چیزی شبیه کشیدن ناخن روی تخته

1306

دژخیم

گچی، قلبش فشرده شد، نفسش بند آمد،
 او با آن همه عشق پاک چه کرد؟ فریاد
 زد
 نداشت، اگه داشت با اون احسان لندهور-
 نمی ریخت رو هم
 آنیتا از رستاک جدا شد و متعجب به
 رستاک نگاه کرد
 چی میگی تو؟ اون صد سال سیاه با-
 احسان نمی ریزه رو هم، احسان مثل
 داداششه، پاکبان اعتراض کرد و رستاک به خودش
 آمد، دورش پر بود از آدم ها، زن و مرد،
 بچه، پیر و جوان، او کی وقت کرده بود
 انگشت نما شود؟
 آنیتا را بلند کرد، آنیتا با خشونت دستش

1307

دژخیم

را از دستان رستاک جدا کرد
 دارن نگاه می کنن بهتره بریم پیش-
 ماشین
 چیه خجالت می کشی؟ عاره برات-
 دلم نمی خواد پای پلیس باز شه-
 می ترسی سابقت لکه دار شه؟-من از هیچی نمی ترسم فقط -
 نگران
 توام
 آنیتا اخمی کرد و پشت سر رستاک از
 میان جمعیت عبور کرد، به کنار ماشین
 نزدیک شدند
 بشین-
 من دیگه کاری ندارم باتو، ولی اینو-
 بدون
 وقتی بهش گفتم با قلبت بازی کنه،

1308

دژخیم

قَعَا

برگشت بهم گفت نمی تونه، نیلو وا
 دوست داشت، ولی تو لایق عشق بزرگ
 اون نبودی که معلوم نیست چرا فرار
 کرده ولی اینو بدون زیر سنگم باشه پیداش میکنم... تو یه آدم
 مغرور

عوضی

رستاک

من کاری نکردم آنیتا.... همه کارها رو -
 گرشا کرد و من فقط انجامش
 دادم.... چون طاقت نداشتم ببینم حرفاش
 راست

برام مهم نیست، نه میدونم چی شده و -
 نه میخوام بدونم، ولی به خداوندی خدا
 که خیلی عوضی هستی

1309

دژخیم

دست شقایق را گرفت و از کنارشان
 عبور کرد، حلقش می سوخت، سینه اش گلستان

آتشی بود که ابراهیم را درونش انداختند،
نیلو دوشش داشت؟
واقعا عاشقش بود؟ سرش از حجم حرف
و ها و رفتار ها رو به انفجار بود، شاید
تنها مرگ توان آرام کردنش را داشت،
با صدای مرصاد که نامش را فراخواند
به خودش آمد، سوار ماشین شد، سرش
را به شیشه چسباند،
مرصاد از آینه نگاهش کرد،
کجا بریم؟-
آرام و بی حال پیچ زد
چیتگر شاهین به سمت دریاچه چیتگر حرکت-

1310

دژخیم

کرد،

حال رستاک اقتدار خوب نبود، ش ُ ی
گرانقیمتی را گم کرده بود، نیلوییش
را... نیلو مروارد بلوری بود که درون
اقیانوس سفیدی گم شده بود.

شاهین در پارکینگ خاکی دریاچه چیتگر
 نگه داشت، رستاک خواست پیاده شود
 که مرصاد به حرف آمد
 هوا سرده کت منو تن کنید-
 نیاز نیست، میخوام تنها باشماین یعنی در ماشین بمانید، در -
 ماشین را
 باز کرد و پیاده شد، به سمت دریاچه
 حرکت کرد،
 این هوا را دوست نداشت، خفه
 بود... دلش را به درد می آورد، دلگیر

1311

دژخیم

...بود، هم خودش و هم هوا
 نیلو نسیمی بود که گرد و غبار وجودش
 را پاک کرد، روشنایی را نشان داد، او
 معجزه سپیدی میان تباهی بود، تابش
 پرتو نور گرم خورشید به جنگل مرده
 بود، باران سیل آسا در دل کویر خشک
 بود،
 او دوست زیبا بود، او نفس رستاک

...بود، تهران بدون او نفس نداشت
 دستانش را به دور نرده استیل حلقه کرد،
 افراد زیادی او را نگاه میکردند، شلخته
 ...بودنش باعث این اتفاق شده بود
 چشم هایش را بست، صدای دلبرش را
 ...میشنید، برایش آواز میخواند

1312

دژخیم

یاد تو لالایی میشه واژه ها مثل»
 «ستاره

زمزمه وار تکرار کرد
 ولی تو نیستی و شعرم، آسمونش ماه-
 ندار هدستانش به دور نرده سفتتر شد، دلش
 میخواست زمان به عقب برگردد، به
 همان روزی که گرشا عشق پاک نیلو را
 هوس و انتقام خوان، اگر زمان به عقب
 برمیگشت، نعره میزد، گرشا را کتک
 میزد، هرکاری میکرد اما نیلو را
 حرامزاده خطاب نمیکرد،
 هرگز به او خیانتکار

نمیگفت... خیانتکار خودش بود که به
آهویش شک داشت،

1313

دژخیم

دلش برای غر زدن ها، ناز کردن ها،
فحش دادن ها و هزاران چیز دیگر تنگ
...شده بود

دستانش تشنه لمس گیسوان سیاهی
بودند

که صاحبش در عمارت نبود،

این انتقام گریبان گیر خودش شد، نسیم ملایمی وزید و موهای
رستاک

را

نوازش کرد. دختری کنارش ایستاد،

سرش به سمت دختر برگشت، دختر

زبانی روی لب های سرخش کشید و با

چشم اشاره ای به تن رستاک کرد

دکمه هاتون بازه-

میدونم-

1314

دژخیم

دوباره به آب خیره شد، تصویرش را در
 آب دید، مترسک دختر نما مزاحم
 خلوتش شده بود
 مثل اینکه زیاد هول بودیهمانطور که به آب خیره بود پرسید-
 برای چی؟-

اووم، یه مرد، دکمه های باز، موهای-
 شلخته... تو خودت چی فکر میکنی؟
 از این طور دخترها بیزار بود، متنفر بود
 از اینکه با این جور دختر ها همکلام
 شود، چشم هایش را بست و بعد از مکث
 کوتاهی باز کرد،
 سر و تنش را به سمت دختر چرخاند،
 چشم هایش رنگ نفرت گرفت، زل زد در
 لنز سبز رنگ گربه روبرویش، نیشخند

1315

دژخیم

تلخی زد-سرت تو ماتحتت خودت باش
 عقب گرد کرد و از مترسک دور شد،
 دختر همانجا مات ماند،
 شاهین از دور قامت رستاک را دید،
 مرصاد دلم برایش میسوزه-
 من بیشتر دلم برای خانم میسوزه-
 عهعه، دختره دود شده رفته هوا-
 پیدا میشه انشالله-
 امیدوارم به خدا...هی باباسوار ماشین شد و سرش را به -
 صندلی
 پشت سرش تکیه داد، به سقف چرم
 ماشین خیره شد، حاضر بود تمام
 داراییاش را بدهد اما آهوییش به عمارت
 برگردد،
 برگرد عمارت-

1316

دژخیم
 دقایق گذشت تا اینکه به عمارت
 رسیدند،
 با تعلل از ماشین پیاده شد،

دیگر هیچ دلبری در عمارت منتظرش
 نبود،
 هیچ نیلویی نبود تا سر به سرش بگذارد، درخت بی ریشه‌های
 شده بود که
 روی
 ...تنش پر شده بود از زخم تبر
 طوبی در سالن را باز کرد،
 بی هیچ کلامی به سمت پله‌ها حرکت
 کرد،
 خسته بود، غذای روحش گم شده بود،
 روی صندلی نشست، کمی بعد گوشیش
 زنگ خورد

1317

دژخیم

بله؟-

سلام خوبی؟- مسخرست، سوالت مسخرست-
 من الان پیش سرهنگم میخوای بگم-
 نه نمیخواد-

چرا؟ اینطوری زودتر پیدا میشه-

امیر کاری نداری؟-

هوف.....خدا حافظ-

تماس را قطع کرد، خودش نیلویش را گم کرده بود، خودش هم باید پیدایش میکرد، در خودش گم شده بود، حوصله هیچ کس و هیچ چیز را نداشت، کاش کمی جرئت جاوید را داشت، آن وقت روی زمین... پرت میشد و تمام شهریار ساعت ها بود که سعی داشت

1318

دژخیم

آنیتا را آرام کند اما بی فایده بود،
آنی؟-

اونم به من میگفت آنی-

شهریار روی پیشانی اش کوبید و حالت
زاری گرفت-جان مادرت ول کن، پیدا میشه بچه که
نیست

اگه نشد چی؟-

یدونه میخریم-

بیشعووور-

خب چی بگم؟-

فقط لال شو -

آنیتا! خوشگلم! بیا بریم بستنی بخوریم -

یکم حالت بهتر شه - شهریار؟

جان دل شهریار -

1319

دژخیم

دلَم بر اش تنگ شده -

میدونم -

نه تو هیچی نمیدونی -

شهریار با تعجب به دختری نگاه کرد که

او را کتک میزد، مچ دست های آنیتا را

گرفت

منو نزن یه لحظه، مگه من فراریش -

دادم؟ - نه تو ندادی

بخوام نمیتونم بدم -

اون که معلومه نیلو به تو ربطی نداره -

که

آره، ولی من منظور دیگه ای داشتم -

چشمان آنیتا گرد شد و به سمت شهریار

خیز برداشت، ثانیه ای بعد گردن شهریار

1320

دژخیم

بین دندان های آنیتا بود
 آی آی آی، ول کن، به خدا کبود بشه-
 خودت میدونی آنیتا به زور از شهریار جدا شد، با
 آستین مانتو اش لبش را پاک کرد،
 شهریار دستش را روی جای گاز
 گذاشت
 آنیتا تلافی تک تک اینارو سرت در-

میارم

کجا و کی اونوقت؟-

موهاتو بکن تو، میدونی که من-

حساسم لحنش آرام و مهربان بود، شهریار
 همیشه همینطور بود، دریای شوخی و
 بذله گویی اما به وقتش از دهایی هشت
 سر... بعد از سفر کردستان آنقدر پایپیچ

1321

دژخیم

آنیتا شد تا اینکه توانست طی قرار
 ملاقات های متعددی، دل دخترک را
 بدست بیاورد، آنیتا شالش را جلو کشید
 به خدا که دوست دارم-
 صبا با پرویز تماس گرفت و روی بلند
 گو گذاشت، بعد از سه بوق پرویز پاسخ
 داد
 بله؟-

سلام آقا پرویز-
 سلام، شما؟-

من صبا هستم نامزد مرصاد-خوب هستید صبا خانوم؟ -
 خانواده
 خوبن؟
 بله همه خوبن، شما خوب هستید؟-
 خیلی ممنون شکر خدا-

1322

دژخیم
 آقا پرویز من کارتون داشتم خیلی-
 واجبه
 با من کار دارید؟-

بله-

خب بفرمائید-نه اینطوری که نه، اگه میشه فردا-

تشریف بیارید خونه ما

در رابطه با مرصاد کارم دارید؟-

حالا میاید متوجه میشید فقط هیچ کس،-

!حتی آقا رستاک هم نباید بفهمه

چرا؟-

آقا پرویز لطفاً-

باشه من فردا صبح میام چون از ساعت-

دوازده به بعد باید برم الارد کار دارم-ما ساعت هشت

منتظریم

باشه-

1323

دژخیم

پس فعلاً خدانگهدار تون-

خدا نگهدار شما هم باشه-

تماس را قطع کرد و نفس بلندی کشید،

نیلو اشک هایش را پاک کرد، صبا به

سمتش برگشت و با دیدن چشم های

خیس نیلو تعجب کرد

چرا داری گریه می کنی؟-
 هیچی-وای نگی دق می کنم-
 دلم تنگ شده-
 فدات شم من که گفتم پاشو برو عمارت-
 نمی تونم، صبا نمی تونم، من ارزش می-
 ترسم
 صبا صورت نیلو را قاب گرفت
 عزیز دلم چرا آخه؟-

1324

دژخیم
 رستاک هیچ وقت نگفت دوسم داره،-
 همیشه یه حرف هایی می زد که معنی دوس داشتن رو می داد،
 ولی من
 تو
 حسرت یه دوست دارم سوختم
 تو گفتی؟-
 نه-
 چرا خب؟-
 می ترسیدم، از پس زدن می ترسیدم،-
 بعضی وقتا که اعصابش خورد میشد

بازم برایش می شدم دختر ناصر، انگار
 فقط شبا مهربون بود، خورشید که می
 اومد، مهربونیش تموم می شد صبا دستی به چشمانش کشید،
 قطره
 اشکی از چشمانش چکید، نیلو زیادی
 معصومانه حرف می زد

1325

دژخیم

می دونی نیلو، نیما هیچ وقت نیومد با-
 پدر و مادرم صحبت کنه، من دوسال
 باهاتش بودم، اون همیشه به خودم می
 گفت می خوام زخم بشی ولی یه بار زنگ
 خونمون رو نزد، اما مرصاد تو روی
 بابام گفت

منو می خواد

نیلو با ذوق رو به صبا گفت- واقعاً؟
 آره، دیوونه یه کشیده هم نوش جان-
 کرد

چه خوب که دوست داره-

اون باعث شد من تمام عشقی که به نیما-

داشتم ته بکشه، چون مرصاد روی
واقعی عشق رو نشونم داد، اون ثابت

1326

دژخیم

کرد عشق واقعی هنوزم پابرجاست،
خیلی مرد، دستم رو نمیگیره، برایش مهم که محرمش باشم
نیلو لبخندی زد و صبا را در آغوش
کشید،-امیدوارم باهات خوشبخت بشی صبا
ساعت ها بود که در اتاق روبه روی
آینه ایستاده بود، هیولای درون آینه
اصلاً شبیه رستاک نبود، سیاه شده بود،
نیلو رفت و خورشید را هم با خودش
برد، چند روز دیگر بهار می آمد اما
عمارت رستاک غرق در برف و بوران
بود، تلفنش زنگ خورد، چشمش روی
نام هامون نشست، تماس قطع شد و چند
ثانیه بعد باز هم زنگ خورد، جواب داد
الو؟-خوبی مردک؟ ترسیدم، گفتم خدایی-

1327

دژخیم

نکرده مردی

کاش می مردم-

عه چرت نگو، برات خبر دارم-

با ذوق گفت

نیلو پیدا شده؟-

هامون از شادی جمله رستاک سکوت

کرد، اصلا کاش هرگز زنگ نمی زد،

بخدا سوگند سخت است کسی را نا امید

کنی، با درد گفت-آنیتا زنگ زد راجب احسان گفت

قلبش به درد آمد، تنها چیزی که می

خواست بشنود پیدا شدن دلبرکش بود،

یارو رو پیدا کردم، آنیتا گفت فقط-

میدونه اسم و فامیلش احسان اشرفی،

گفت اون روز به نیلو گفت دار آباد می

1328

دژخیم

شینہ

ممنون-

من به پرویز گفتم، اون شماره یه آدمی-
رو داد بهم، اون یارو پیداش کرد، از اون
باید ممنون بود-باهاش قرار بذار

اوکی-

خداحافظ-

رستاک؟-

هامون من خستم-

عجز صدایش هامون را ساکت کرد،

می خوام قطع کنم-

قطع کنم داداش رستاک تماس را قطع کرد و در آینه به-

خودش زل زد، شیشه عطر را به آینه

کوبید و فریاد کشید،

1329

دژخیم

نیست.... از دست توعه عوضی فرار-

کرده، فقط باید بمیری رستاک.... حتی

لیاقت نفس کشیدن نداری

بیرمق روی تختش دراز کشید و زل زد

به سقف سفید رنگ بالای سرش، آنقدر
 زل زد و فکر کرد تا خوابش برد
 گرشا سرش را گرفته بود و بهار شانه
 هایش را ماساژ می داد نیما مدام زیر لب
 رستاک را فحش می داد، گیسو آنقدر
 گریه کرده بود که دیگر نایی نداشت-گرشا مامان جان؟
 جانم مامان؟-
 سرت خیلی درد می کنه؟-
 نه زیاد-
 مامان جان پسرم یه زنگ به رستاک-

1330

دژخیم

بزن

همه تعجب کردند و نیما با خشم پرسید
 به اون مرتیکه برای چی باید زنگ-
 بزنه؟ نکنه ما نیلو رو فراری دادیم؟گرشا از جایش بلند شد و
 مقابل نیما
 ایستاد
 من باعث شدم فرار کنه-
 چی؟ تو باعث شدی؟-

من رفتم شرکت رستاک و اعصابش رو-
 تحریک کردم.... تقصیر من شد
 سکوت بدی در خانه برپا شد، نیما ناباور
 به برادرش زل زد، گیسو از جایش بلند
 شد- تو چیکار کردی؟ تو می فهمی چیکار
 کردی؟
 می دونی باعث شدی چه بلایی سر

1331

دژخیم
 خواهرت بیاد؟
 گیسو جیغ کشید
 تو باعث شدی رستاک به خواهرت-
 آزار و اذیت کنه ، می فهمی؟ تو باعث شدی
 فرار کنه
 فک نیما سفت شد و مشت محکمی
 حواله صورتش کرد، بهار جیغ خفیفی
 کشید،- آشغال عوضی چطوری تونستی این
 کارو کنی؟ انقدر از خواهرت بدت
 میومد؟
 من خواستم با این کار رستاک رو-

عصبی کنم تا نیلو رو از خونه بندازه
بیرون
نیما با لگد به شکم گرشا کوبید و شروع

1332

دژخیم

کردند به کتک کاری، هیچ کس هم نمی
توانست جدایشان کند، دعوا و جنگ با
صدای تلفن خانه قطع شد، بهار تلفن را
برداشت

سلام، منزل آقای موحد-بله؟-

بله بفرمائید-

گیسو خانم هستش-

بله گوشی دستتون-

بهار گوشی را به دست گیسو داد

با شما کار دارن مامان جان-

گیسو تلفن را از دست بهار گرفت و با

صدایی گرفته ای حرف زد

بله بفرمائید؟-شبتون خوش-

همچنین، شما؟-

1333

دژخیم

من دوست رستاک هستم، می خواستم-
 بگم باهات صحبت کنید و اجازه بگیرید
 تا پلیس بتونه همسرشون رو پیدا کنه
 شما پلیس هستید؟-
 بله، ولی خودش نمی داره-
 من حریفش نمیتونم بشم-
 خانوم موحد، دختره شما دو روزه گم-
 شده و معلوم نیست کجاست! رستاخودش حال خوبی نداره،
 نمی تونه
 شهر

رو بگرده، دوستانش حتی کرج هم گشتن
 ولی نتونستن ردی از نیلو خانم بززن،
 اگر نمی دارید پلیس کارشو کنه حداقل به
 پسر اتون بگین یه کاری کنن، به هر حال
 اونا حتما چندتا از دوست و آشنا های

1334

دژخیم

خواهرشون رو میشناسن

درسته حق با شماست، الان حالش-

خوبه؟

نه، نمی ذاره کسی بره عمارت، زنگ-

می زنیم زیاد حرف نمی زنه یا قطع

میکنه

ممنون تماس گرفتید آقای...-امیر هستم، امیر تقوی-

خیلی ممنون آقای تقوی-

خواهش می کنم وظیفه بود-

ممنون ازتون خدانگهدار-

خداحافظ تون مادر جان-

گیسو تماس را قطع کرد و با نگاه های

پرسشگر زیادی مواجه شد

گرشایه زنگ بزن به رستاک، دوست-

1335

دژخیم

رستاک بود میگفت حال خوشی نداره-فقط بخاطر نیلو زنگ

می زنم

فقط و

فقط

تو فقط زنگ بزنی-

موبایلش را از روی کانترا برداشت و به
دنبال شماره رستاک گشت، بعد از گذشت
دقایقی با رستاک تماس گرفت، گیسو
اصرار کرد که روی بلندگو بگذارد،
صدای بی رمق رستاک در گوشی پیچید
چیه پسر ناصر؟-

اولاً سلام-چه عجب یه ادبی نشون دادی-
گرشا حرصی نفس عمیقی کشید
با نیلو دعوات شد واسه همین رفت؟-
خب که چی؟ الان دو روزه که زخم نیست-

1336

دژخیم

و تو تازه زنگ زدی؟ بیخیال بابا، نمی
خواد ادای برادر های نگران رو دربیاری
تو همه جوره ردی
نیلو خواهر منم هست-

رستاک از پشت گوشی نعره کشید-نه نیست، اون فقط زنه
منه، فقط و

فقط

زن من، متوجه ای؟
صدای نفس نفس زدن های پر خشمش
حتی از پشت گوشی هم حس میشد، نیما
گوشی را از دست گرشا کشید
آدرس خونت رو بده باید همو ببینیم-
رستاک شروع کرد به قهقهه زدن،
اعصاب نیما بهم ریخت، هرگز کتک
هایی که به خواست مرد پشت خط خورده

1337

دژخیم

بود را فراموش نمیکرد اما حیف که
اجبار چه ها با آدمی نمیکند، اجباری که برای پیدا شدن
خواهرش روی
دوشش
...بود

حرف خنده داری بود حسابی شاد شدم-
بین جوجه بهتری بری یلدا خانوم رو
ببینی، مطمئنم دلش برات یه ذره شده
گیسو پرسشگرانه نیما را نگاه کرد،

گرشا تلفن را از دستش کشید و از حالت
بلندگو خارج کرد
باید همو ببینیم، من تمام دوست های-
نیلو رو می شناسم از فردا میوفتیم پی
پیدا کردنش

1338

دژخیم
رستاک نفس عمیقی کشید و کلافه گفت-فقط به خاطر نیلو،
آدرس رو
برات می
فرستم فقط تنها بیا
باشه تنها میام-
صبح ساعت هفت اینجا باش-
باشه-
رستاک تماس را قطع کرد، گیسو
پرسشگرانه از گرشا سوال کرد
چی گفت؟-
ساعت هفت میرم خونش-مگه آدرس داری؟-
می فرسته-
خوبه، خداروشکر-

گرشا به سمت نیما برگشت
یلدا کیه؟-

1339

دژخیم

من چه می دونم؟-

!تو نمی دونی ولی رستاک می دونه-
حتماً دیگه-نیما بگو یلدا کیه؟-

نیما فریادی کشید

نمی دونم-

دست ناصر روی صورت نیما نشست،

دیگه سر برادر بزرگتر داد نزن-

نیما ناباور پدرش را نگاه کرد

الانم بگو اون دختره کیه؟-

نمی دونم-دروغ نگو-

نمی دونم-

گیسو دست نیما را گرفت و به سمت در

برد، انگشت اشاره اش را تهدید وار

جلوی نیما تکان داد

1340

دژخیم

یا میگی اون دختره کیه یا جات بیرون-
از این خونست
!مامان-

درد، زهر مار، عرضه داشته باش یه-
کلام حرف راست بگو-دوستم
صدای هین بلند گیسو، نیما را شرمنده
کرد، گرشا با خشم به سمتش هجوم برد
بی وجود چی گفتی؟-
بهار بازوی گرشا را گرفت و سعی در
عقب کشیدنش داشت
گرشا آروم باش-

چجوری آروم باشم؟ نیما رو به گرشا خرید-
تو خودت با بهار رفیق بودی-
د آخه لاگردار من اگر با بهار رفیق بودم -

1341

دژخیم

هم مامان میدونست هم مامان بهار بعد
 من قصدم ازدواج بود
 چه فرقی داره؟-
 فرقی نداره؟-
 نه نداره-
 نیما می زخم لهت می کنما صدای گیسو هر دو را ساکت کرد-
 باهانش ازدواج می کنی-
 چی؟-
 همین که گفتم-
 مامان چی میگی؟-
 انقدر نا واضح بود حرفم؟-
 نیما تک خنده عصبی کرد و با بهت رو
 به مادرش گفت- مامان! من که دوشش ندارم
 پس بیجا کردی باهانش رفیق شدی-

1342

دژخیم

الان همه همینطوری ان-
 ما همه نیستیم، فهمیدی یا نه؟-
 من زیر بار حرف زور نمی رم-
 تو غلط می کنی-

گیسو در خانه را باز کرد و نیما را به
بیرون هول داد و در را بست، پسرک
آنقدر گیج بود که حتی نفهمید کی از خانه
به بیرون پرتاب شد، پشت هم در کوبید-مامان در رو باز کن
نمی کنم-

باشه نکن ولی بدون من یادم نمیره-

امشب رو

ناصر با تعجب گیسو را نگاه کرد، گرشا
با عصبانیت روی کاناپه نشست، بهار هم
کنارش نشست و کمی گردن مردش را

1343

دژخیم

ماساژ داد تا آرام شود، گیسو هم به اتاق
رفت و در را بست،

نیما از مجتمع بیرون زد و سوار

ماشینش شد، ناخودآگاه دلش برای صبا

و روزهایی که با یکدیگر داشتند تنگشد، خودش هم ندانست

چرا اما

وقتی

سرد شدن های صبا را دید، دلش گرفت،

دلزده شد و به تلافی با دختری دوست
 شد، اما حیف... حیف که صبا را از دست
 داد، بغضش گرفت، برای نیلویی که
 نمیدانست کجاست، نکند طعمه گرگ
 های گرسنه شده بود؟ این افکار سیاه در
 سرش قصد جانش را داشتند، بارها روی
 فرمان کوبید و فریاد کشید، فریاد کشید تا

1344

دژخیم

بلکه صدایش به خواهر کوچکش برسد

صبح زود پرویز زنگ خانه را فشرد،
 صبا در را باز کرد-سلام صبحتون بخیر
 سلام خانم، صبح شما هم بخیر-
 بفرمائید داخل-
 خیلی ممنون-

پرویز وارد حیاط شد، صبا مقابلش
 ایستاد و دستانش را در هم قفل کرد
 آقا پرویز مرصاد گفته بود مادر بزرگتون-
 تنهاست و گیلان زندگی می کنه، راستش

من یه شخصی رو می شناسم که حاضره
رایگان از مادرتون نگهداری کنه-رایگان؟ بدون حقوق؟
بله، بدون هیچ حقوق-

1345

دژخیم

اون وقت چرا باید این لطف رو در حق-
من بکنه؟

چون به مکان و امنیت نیاز داره-
خب روستای ما تو امنیت کامله ولی-
اینکه حقوق نمیخوان کمی از منطق

دوره

آقا پرویز شما همین الان باید یه قوی-
بدی-متوجه حرفاتون نمی شم، دیشب گفتید
کسی نفهمه فردا میام اینجا، الان میگرد
بدون حقوق نگهداری میکنه آشنای
شما، اصلا چرا هیچکس نباید بدونه من
اینجام؟ و چرا باید قول بدم؟
صبا نفس عمیق کشید
نیلو اینجااست-

1346

دژخیم

پرویز درجا خشک شد، نفسش قطع شد،
 حتی به جرات میتوان گفت لحظهای
 روح از تنش بیرون پرید، دختری که در به در دنبالش بودند
 بودند

درست بیخ

گوششان بود، در خانهای که هرگز به
 فکرشان خطور نمیکرد، چطور شک
 نکرده بودند؟ اخم هایش در هم رفت
 آقا رستاک این کارتون رو بی جواب-
 نمی ذاره

پرویز دست در جیبش کرد و گوشی اش
 را در آورد، وحشت سرتا پای صبا را
 گرفت اما ثانیه ای بعد صدای نیلو در
 حیاط پی چید

آقا پرویز؟ نگاه هر دو به سمت در ورودی سالن-

1347

دژخیم

کشیده شد

پرویز دختری را دید که اشک گونه‌هایش
 را خیس کرده و نگرانی در چشمانش
 هویدا بود، دختری که لاغر شده بود و
 گودی زیر چشمانش در ذوق میزد، غم
 ته نشین شده در صدایش بند دل پرویز
 را پاره کرد، نیلو پا به درون حیاط
 گذاشت، پرویز کمی نزدیکتر شد، نیلو
 نگاه مهربانی را حواله صبا کرد
 صبا همیشه ما رو تنها بذاری؟-
 آره، آره، حتماً-

ممنونصبا به سمت در ورودی خانه رفت و-
 داخل شد، پرویز با دلخوری نیلو را نگاه
 کرد

1348

دژخیم

این چه کاری بود شما کردی؟-

آقا پرویز هرکس جای من بود همین کار-
 رو میکرد، ولی چون من نه برادری دارم

و پدر مجبور شدم فرار کنم، الان هم از
 شما می خوام اگه منو نمی برید لا اقل به
 کسی نگی من اینجام
 من سی و دو سالمه و دوازده سال که با-
 رستاک رفیقم ولی هیچ وقت انقدر
 پریشون نبوده-پریشونی به درد من نمی خوره، حتی
 پشیمانی هم دردی رو ازم دوا نمی کنه
 پرویز لبخندی زد
 نیلو خانوم رستاک هیچکس رو نداره-
 چرا داشت، منو داشت، منی که حتی با-
 کتک و تحقیراش کنار او مدم، منی که تو

1349

دژخیم

روم خانوادم رو فوش میداد ولی این چند
 ماه آخر هیچی بهش نگفتم، من با جون
 و دل عاشق رستاک بودم
 دیگه نیستی؟ پرویز آشکارا متوجه جا خوردن نیلو-
 شد
 نه نیستم-

هیچ وقت عشقت رو انکار نکن، من-

همیشه عشقم رو انکار کردم تا اینکه به
خودم اومدم و دیدم زنم تو دادگاه نشسته
و ازم میخواد طلاقش بدم، زنی رو که
تک به تک موهایش رو میپرستم ازم
میخواست رهش کنم و بزارم بره، از
همون لحظه شدم پرویز عاشق، الانم که
می بینی جلوت و ایسادم جون برای اون

1350

دژخیم

زنی که تو خونه نشسته در میره
خوش به حال زنتون-رستاک دوست داره، به خاطر تو -
امروز
با گرشا همسفر شده
چشمان نیلو گرد شد، باورش سخت بود،
رستاک اقتدار و گرشا موحد؟ خنده دار
بود
واقعا؟-
آره-

هووف، کاش هیچ وقت رستاک رو-
نمیشناختم

چرا؟- آقا پرویز من تمام زورم رو زدم که-
 بهش ثابت کنم دوشش دارم، نشد،
 خواستم بفهمونم خیانت نمی کنم ولی
 بازم نشد

1351

دژخیم

نیلو خانوم بهتره برگردی عمارت-
 نه؛ عمارت دیگه برای من وسط جهنم-
 به حساب میاد، شما هم دیگه برو
 بیخودی وقت تون رو گرفتیم
 پرویز نگاهی به صورت غمگین و نا
 امید نیلو انداخت و به سمت در حرکت
 کرد، نیلو هق زد و این یعنی شروع گریه
 های طولانی،
 صبا که از پنجره فقط تصویر را می دید
 در خانه را باز کرد و با دو به سمت نیلو
 دوید، دخترک را در آغوش کشید
 کنار گرشا در ماشین نشسته بود، گرشا
 رانندگی می کرد و رستاک به بیرون از
 پنجره زل زده بود

1352

دژخیم

چرا با بادیگارد هات نرفتی؟-
اونا دارن جاهای دیگه رو میگردن-تا الان کجا ها رو -
گشتی؟

کل تهران تا جایی که حدس میزدم بره و-

لواسون و شمرون و کل کرج

گرشا سری تکان داد و ماشین را کنار

مجتمع زیبایی نگه داشت،

پیاده شو این خونه الهام، رفیق کلاس-

پیانوش

وارد مجتمع مسکونی مجلی شدند،

متصدی با خانه الهام سعدی تماس گرفت

و دقایقی بعد دختری بلوند به همراه

مردی از آسانسور پیاده شدند ، مرد باگرشا و رستاک دست

داد، رستاک

رو به

الهام گفت

1353

دژخیم

شما خیلی با نیلو صمیمی بودید؟-

چطور؟-

من همسرشم-

شما؟-

بله من-

واقعا از دواج مرده؟-

خانوم سعدی جواب منو بده-نه زیاد صمیمی نبودیم ولی -

دوست

بودیم

تو این چند روز باهات تماس نداشتی؟-

نه اصلاً-

خیلی ممنون-

تا ساعت ده شب تمام تهران را گشتند،

از دوستان دبستانش تا دوستان سال آخر

دبیرستان، اما نه، هیچ خبری از نیلو

1354

دژخیم

نبود... دختری با چشم های رویایی در شهر
 نزدیک به دوازده میلیون نفری گم شده
 بود، گرشا رستاک را به عمارت رساند،
 رستاک خواست پیاده شود که گرشا آرام
 گفت

بیا بریم خونه ما شام بخور-

گشتم نیست-

آخه ناهارم نخوردی-

گشتم نبود-

پس چرا من گشتم بود؟- گرشا من خستم، ازم سوال نپرس،-

نخواه جواب سوال بدم

! رستاک چیزه... میدونی-

رستاک رو به رو را نگاه می کرد اما

گرشا به نیم رخ خست ِه مردی نگاه می

1355

دژخیم

کرد که آنقدر ها هم که فکر می کرد بد

ذات نبود، تند و خشن بود ولی نامرد؟

نبود... نامرد نبود که آنیتا از رفتار خوبش

با نیلو میگفت، از بیانویی که برایش
 خریده بود، از شوخی هایی که با
 خواهرش میکرد و هزاران چیز دیگر که
 بدی رستاک را انکار میکرد، رستاک در
 ماشین را باز کرد-می دونم می خوامی بگی حرفات دروغ
 بود ولی دیگه دیره
 در ماشین را باز کرد و پیاده شد، گرشا
 نفس عمیقی کشید و با شدت بیرون
 فرستاد، لعنتی زیر لب گفت و ماشین را
 به حرکت درآورد،
 وارد سالن شد، طوبی را دید که گوشه

1356

دژخیم

ای نشسته و اشک می ریخت، مغموم و
 درمانده به سمت طبقه بالا رفت، بیانویی
 را دید که خاک خورده بود، روی صندلی
 نشست، حتی بلد نبود بنوازد، نت هارا به
 ترتیب زد و زیر لب خواند
 می...فا...سل، لا...سی...دو...بغض اجازه نداد ادامه دهد،-
 یاد روزی افتاد که شاپرکش به او یاد می

داد چطور بنوازد، دلش فشرده شد، تکه
تکه شد،

سرش نبض می زد، چشم هایش بی
فروغ شده بودند، سوی چشمانش نیلو
بود که دیگر نبود،

فریاد کشید

غلط کردم، به خدا قسم دلم پر می کشه-

1357

دژخیم

برای عطر موهات، برگرد، نیلو دوست
دارم تو فقط برگرد لعنتی من دوست
دارم... اصلا بیا منو بزنی، بیا بکش بیا
فوش بده ولی فقط بیا که جونی نمونده
برام

طوبی طاقت دیدن فریاد های یک مرد
بینفس را نداشت، عذاب وجدان فراری
دادن نیلو روز به روز ضعیفترش
میکرد ولی قول برگشتن دخترک فقط
کمی... کمی قوت به او میداد،

وارد اتاقش شد و گریه کرد، دلش برای

تک پسرش خون بود، برای پسری که
مادرانه بزرگش کرده بود، مردی به
تنهایی ماه در آسمان سیاه نعره می کشید

1358

دژخیم

و وجود نیمه اش را می طلبید، از
مویرگ هایش خون می باریدند، تنش در
آتش نبود دختری می سوخت، این
کابوس تمامی نداشت... شب شده بود و هوا تاریک... نیلو
نگران
بود و خواب را پشت در اتاق جا گذاشته
بود،
صبا از مرصاد میگفت و نیلو گوش
میداد
در همین ثانیه ها گوشی صبا زنگ خورد
کی میتونه باشه خدا میداند-
صبا بعد از گفتن حرفش نگاهی به
صفحه گوشی انداخت، هول شد و به نیلو
نگاه کرد،

-

1359

دژخیم

پرویز

نیلو، -جججواب بده
بله؟-

سلام صبا خانوم شب بخیر-

شب شما هم بخیر، کاری داشتید؟-

بابت پیشنهاد صبحتون-

شما که ردش کردید-

من به کسی چیزی نگفتم، فردا نیلو خانم-

رو حاضر کنید بریم شمال.... به نظرم

نیازه که هر دوشون فکر کنن به

کار هاشون چشمان صبا گرد شد

واقعاً؟-

پرویز نفس کلافه ای کشید و در خانهاش

به دور فرش چرخید،

1360

دژخیم

آره-

ساعت چند؟-

ساعت هفت صبح-

باشه صبا تماس را قطع کرد و خیره شد به-
نیلو،

نیلو هم با نگرانی به صبا خیره شد، صبا

خندید و بوسه ای روی لپش کاشت

راحت بگیر بخواب که پرویز جون میاد-

دنبالت

واقعا؟ وای خدای من-

آره-

اشک ها راه خودشان را پیدا کرده بودند،

نیلو گریه میکرد و صبا دلداری اش

میداد،

1361

دژخیم

دست خودش که نبود، دل تنگ بود... به قول شاعر

کفش که تنگ باشد پا را زخم میکند»

«چه رسد به دل

صبا را در آغوش کشید و هق هق کرد،

دلش در همین لحظه رستاک را
میخواست، دلش لک زده بود برای آن
دو گوی سیاه، آن تن قدرتمند،
آن صدای دو رگه از خشم، آخ نگویم از
صدایش... به راستی این آوای زیبا
چیست؟ چرا وقتی دل به گرو میدهی صدایش هر
زمان همراهت است؟ عطر رستاک مدام
... زیر شامهاش میرقصید
دلتنگی»
پیراهن نیست

1362

دژخیم
که عوضش کنی و
!حالت خوب شود
دلتنگی گاهی
«پوست تن آدمیست

صبح زود از خواب بیدار شد، پرویز به
دنبالش آمده بود، خوشحال نبود، وزنییه سنگینی یک شهر
روی قلبش

بود،
دلش زار زدن را میخواست، دلش
میخواست آنقدر بگرید که جان به جان
آفرین تسلیم کند،
سوار ماشین شد، پرویز نگاهش کرد و
گفت
راننده پسر خالمه، اگه خودم پیام آقا-

1363

دژخیم
شک میکنه
نیلو بغض داشت
آقا پرویز؟-
جانم؟-مراقبتش باش، نزار زیاد سیگار بکشه،-
نزار زیاد گیج کنه
پرویز لبخند تلخی زد
...باشه... حواسم بهش هست ولی-
ولی چی؟-
از یه مرده متحرک انتظار سرپا شدن-
نداشته باش
نیلو لب گزید و چشمان سرخش را از

پرویز دزدید، ماشین حرکت کرد، دخترک
 حال خوبی نداشت، جسمش رفت اما
 روحش جا ماند، یک نیمه اش در تهران جا ماند، در

1364

دژخیم

... عمارت قدیمی اقتدارها

جدایی سخت است،

... جدا بودن از دوست سختتر

با بغض زیر لب زمزمه کرد

گرچه از فاصله ی ماه به من دورتری-

ولی انگار همین جا و همین دورو بری

ماه میتابد و انگار تویی میخندی

باد می آید و انگار تویی میگذری

قطره اشک سمجی از چشمش فرو

ریخت،

مردش را در شهری پر از دود جا

گذاشت، بارها نفس عمیقی کشید تا بلکه به

خودش مسلط شود، سرش را تکیه به

صندلی داد، آماده شد برای دل کندن،

1365

دژخیم

...برای فراق

روی تخت دراز کشیده بود، به سقف
خیره بود،

امروز با تمام روزهایی که نیلو نبود فرق
میکرد، گویا امروز فاصله بیشتر شده،

حالت اغما داشت، سکوت تنها چیزی
بود که در وجودش... در عمارتش... در

.جای به جایی که او بود وجود داشت

سقف میچرخید، نام نیلو را با رژ لب

قرمزی روی دیوار نوشته بود، رژ لب را

در دستش فشرد و از جایش بلند شد، روبروی دیواری ایستاد
که نام

سرخ

رنگ نیلو رویش بود،

شروع کرد به نوشتن و با خودش دیکته

1366

دژخیم
کرد

دوست دارم.....دوست دارم-
سمت دیوار دیگری رفت
باز امشب ای ستاره تابان نیامدی-
باز ای سپیده شب هجران نیامدی
رژ لب را به گوشهای پرت کرد و فریاد
کشید، روی زمین سقوط کرد و زمزمه
کرد-زندانی تو بودم و مهتاب من چرا
باز امشب از دریچه زندان نیامدی
با ما سر چه داشتی ای تیره شب که باز
چون سرگذشت عشق به پایان نیامدی
لعنتی چرا نیومدی؟
چرااااا؟ د چقدر باید بگم دوست دارم
تا برگردی؟ چقدر لعنتی؟

1367

دژخیم
دیوانه شده بود، نعره میزد، دلش دیگر
لبریز شده بود، هیچ طاقتی نداشت،
بعد از رفتن آهوییش همیشه آماده گریه

کردن بود، چه کسی از شب های مردی
 خبر داشت که بالشتش قطره به قطره
 خیس می شد؟ چه کسی میفهمید که او هم اشک
 میریخت؟
 از جایش بلند شد و از اتاق بیرون رفت،
 به سمت پیانو حرکت کرد،
 صدای نیلو را میشنید،
 جنون را با مغز استخوان حس کرد،
 صندلی را برداشت و روی پیانو کوبید،
 نه یک بار نه دوبار بلکه چندین بار،

-

1368

دژخیم

ساکت شو، ساکت شو، نخون، نخون،
 لعنتی نخون بسته دیگه
 بی حال روی زمین نشست، قلبش رو به
 انفجار بود، دستش را به قلبش گرفت، طوبی خودش را به
 طبقه بالا
 رساند، با
 دیدن رنگ سفید رستاک هول کرد، سریع

شماره هامون را گرفت
 دکتر نگاهی به هامون و امیر انداخت،
 متاسفانه ایشون دچار بیماری آنژین-
 هستن
 هامون پرسشگرانه نگاهی به دکتر کرد،
 میشه توضیح بدید- آنژین یک نوع بیماری قلبی هست که-
 در این بیماری متاسفانه اکسیژن کافی به
 قلب نمیرسه، ایشون خیلی دیر به

1369

دژخیم

پزشک مراجعه کردن، زمانی مراجعه
 کردن که این بیماری خیلی پیشرفت
 کرده، سیگار و نوشیدنیات بر اشون
 سم، انواع هیجان‌ات هم همینطور،
 اگه مراقب نباشن امکان رخ دادن سکته
 بالا میره، دچار دیابت هستن؟
 امیر به معنای نفی سری تکان داد، دکتر
 با لبخند تلخی از کنارشان گذشت،
 هامون روی صندلی نشست و سرش را
 میان دستانش گرفت، ناگاه بغضش

ترکید، امیر ناباور نگاهش کرد- هامون؟ پسر چته؟
 امیر! رستاک چقدر باید بدبختی بکشه؟-
 خدایا بس نیست؟ این بندته... به خدا
 رستاک بنده توعه... چقدر باید درد

1370

دژخیم

بکشه؟ اصلا هستی خدا؟ صدامو
 میشنوی؟
 آروم باش-

امیر من به جای رستاک کم آوردم-
 تولد بیست سالگیم بود که دود سیگارش
 رو تو صورت فوت کرد و گفت از تولدش
 متنفره،

قشنگ یادمه یه بار دوران دبیرستان
 جشن گرفتیم کیک رو انداخت آشغالی تایک هفته هم نیومد
 سر

کلاس، هیچوقت
 از مادرش از پدرش برام نگفته اصلا
 انگار نیستن، از وقتی یادمه هیچکسو
 ...نداشت، نیلو هم که

امیر هامون را در آغوش گرفت و هامون

1371

دژخیم

به اندازه یک عمر اشک ریخت، برای
 تنهایی بهترین دوستش، همدمش،
 آرام لای پلکش را باز کردژ بوی
 بیمارستان سینه اش را میسوزاند،
 چراغ بالاسرش نوید بستری شدنش
 روی تخت را میداد، سرش به سمت چپ
 مایل شد، سرم را در دستش دیدو آرام پرستار را صدا زد،
 لحظه ای بعد
 دختری جوان آمد و با خوشرویی سرم را
 از دستش در آورد
 تمام خانوادتون نگران بودن-
 خانواده؟-
 بله الان میگم بیان-
 در اتاق باز شد و هامون اول از همه
 وارد پا به اتاق گذاشت

1372

دژخیم

خوبی؟ حالت اوکی؟ درد نداری؟-هامون خوبم چته؟ چرا -

اینجوری

میکنی؟

نگرانتم بودم-

هیوا اشک هایش را پاک کرد، رستاک

نگاهش به هیوا افتاد

تو چرا گریه میکنی؟ مگه مردم؟-

خدا نکنه بیشعور-

هامون سعی کرد کمی رستاک را بخنداندتا شاید حالش بهتر

شود،

حتی طوبی و

دخترهایش هم بودند، زهرا خانم هم مدام

برایش دعا میخواند، چشمش به در

خشک شد تا بلکه آهویش هم بیاید،

کی منو آورد بیمارستان؟-

طوبی خانم به من زنگ زد...مرصاد و-

1373

دژخیم

شاهین نبودن.... داشتن سمت شهریار و
 اینا رو میگشتن
 سری تکان داد و هیچ نگفت

وارد خانه شدند، به اصرار هامون و
 امیر سر میز ناهار نشستند و به زور به
 رستاک ناهار دادند
 هامون بسته دیگه، به خدا سیر شدم-
 بخور حرف نزن-
 رستاک پسی محکمی سر هامون زد
 زر نزن-
 باز که تو بی ادب شدی-
 هامون؟-جونم؟-
 احسان رو اوکی کردی؟-

1374

دژخیم

آره ، بهش زنگ زدم، قسم میخورد و-
 میگفت از نیلو خبر ندارم حتی گفت نیلو
 بهش گفته که ازدواج کرده خیلی هم
 دوست داشت کسی که نیلو رو گرفته رو
 ببینه

از روی صندلی بلند شد، باز هم یاد
 آهوی دلبرکش افتاده بود، سیگاری
 روشن کرد و تا خواست کام دوم را
 بگیرد هامون اجازه نداد و سیگار را از
 میان دستانش بیرون کشید،-ضرر داره
 ضرر اینه که اون الان چفت تنم نیست-
 به خودت بیا-
 من خودم رو گم کردم آدرسش هم-
 سوزوندم

1375

دژخیم

!رستاک-

بیخیال، هزار به دردم بمیرم، این چند-
 روز نفس تنگی گرفتم، هر بار که نفس
 میکشم درد هم میکشم، نفسم سخت در

میاد- از بس سیگار میکشی
 نه... اون پیشم نیست، رفته، انگار نفس-
 من به دکمه لباسش گیر کرده بود اونم
 لباسش رو برداشت با خودش برد... حتی
 سیگاری هم که میشم حروم... غذایی که
 میخورم... هوایی که میره تو ریه
 هام... اصلا هر چی که تو نبود اون
 هست برام حروم
 هامون نگاهی به رستاک انداخت و
 سیگار را به دستش داد، چند قدم دور

1376

دژخیم

نشده بود که گوشی رستاک زنگ خورد
 بله؟- سلام آقا رستاک خوبی ارباب؟-
 خوبم سامی-

داداش جان فردا شب مهمونی دعوتیم-
 از اون مشتکی ها، دود و دختر و شرط و
 رقص، خلاصه فول آپشن، میای؟
 بهش فکر میکنم-

بابا دلمون برات تنگ شده اون هامون-

کله خر هم بیار
 باشه، فعلاً-
 منتظر تما-باشه سامی-
 تماس را قطع کرد، هامون سرش را به
 معنای چی گفت تکان داد
 فردا مهمونی دعوتیم-

1377

دژخیم
 خب که چی؟-
 میخوام برم-
 چرت نگو-هامون میخوام برم بلکه نفهمم چه بلایی-
 سرم نازل شده، بلکه یادم بره ریده شده
 به زندگی تازه سره پا شدم
 منم میام-
 چه بهتر-
 باهم میریم-
 باشه-
 با ماشین من-

سرش را کلافه تکان داد و به سمت پله
 ها رفت، انزوا را بعد از نیلوییش دوست داشت

آهنگ غمگینی در حال پخش شدن بود،
فکر و خیالش همش باهامه

1378

دژخیم

هر جا که میرم جلو چشمه
دلَم میخواد تا دووم بیارم
رو درد دوریش مرهم بزارم
قطره قطره اشک میریخت و خاطراتش
با رستاک را مرور میکرد، از همان
روزی که مرد اخمویش را سیگار بهدست دید تا شب آخری
که رویش
خیمه

زده بود، تک تک سلول هایش از دوری
رستاک میگریستند، درد شدیدی را در
قلبش حس میکرد، درد نبود مردی
نامردی که عاشقش بود،
دستش تمنا میکردند برای بار دیگر در
موهای مردی فرو روند که تمام دنیایش
بود،

1379

دژخیم

مردی که بد بود اما شده بود تمام دنیای

...کوچک نیلو

دلش میخواست باز هم بگوید ریش هایت

را بزن و رستاک علت بخواهد، اما اینبار

میگفت

چون دوست دارم

چون حسودم

چون تو تمام دنیای آهویت شده ایچون قلبم برای تو میتپد

کاش برای بار آخر میتوانست صدای بم

رستاک را بشنود، کاش دختر ناصر نبود

کاش خون ناصر موحد در تنش جریان

نداشت،

رستاک را با پوست و خون دوست

داشت،

1380

دژخیم

تا مغز استخوان به رستاک مبتلا بود،
 همچون کشتی شکسته ای شده بود که
 نه غرق میشد و نه نجات پیدا میکرد،
 حتی به گل هم ن نشستہ بود، بلکه هر تکه
 اش مهمان یک مرغ دریایی بود،
 دلش به بوی رستاک آغشته بود،
 نقاشی لبخند رستاک باعث شد دل ببازد،
 نور به قبر کسی ببارد که گفت «و عشق با یک لبخند شروع
 شد»

خدا در آن لحظه گواهی میدهد که
 دختری از تبار لیلی یک بار عاشق شد،
 آن هم عاشق مردی از جنس درد و زخم،
 مردی ساخته شده از عقده ها، از پوچی،
 از خستگی و درماندگی، از تمام نیستی
 ...های کائنات

1381

دژخیم
 از اشک ها، از بی اعتمادی، اما از نسل
 ...فرهاد تیشه زن
 هوای شمال را دوست نداشت اما مجبور

بود
 کنار بیاید، وارد جاده سر سبزی شدند،
 زیبا بود، شیشه را پایین داد و سرش را
 بیرون برد، چشم هایش را بست و نفس
 عمیقی کشید باد سرد صورتش را نوازش می کرد
 ولی ناگهان شیشه ماشین کمی بالا رفت،
 سر نیلو به ضرب سمت پسر خاله پرویز
 برگشت
 سرما میخوردید-
 دوست دارم سرما بخورم-
 پرویز گفته سالم برسو نمتون-

1382

دژخیم
 ایشون لطف داشتن-
 با لجبازی تمام شیشه را تا آخر پایین داد
 و باز هم چشم هایش را بست، رستاک را
 میدید، برف میبارید و رستاک در سرما ایستاده
 بود،
 کیک تولد دستش بود،
 ...یادش بخیر

روز برفی و عمارت، آن کیک تولد
 شکلاتی، آن گردنبند ظریف، همه چیز
 ...زیبا بود حتی اخم های تصنعی مردش
 هیچوقت از گردنت درش نیار-
 بهت قول میدم همیشه تو گردنم باشه-
 ببین آهو خانوم این گردنبند حکم-
 مالکیت من رو توعه یه وقت درش

1383

دژخیم

نیاریاز افکارش دست کشید، بس بود هر قدر
 خودش را به رستاک وصل کرده بود،
 رستاک و عشق؟ نه... دروغ بود، دروغ
 محض،

او اگر عاشق بود با نیمه خودش که
 اینطور نمی کرد! حالا هرچقدر هم
 پشیمان بود فایده نداشت، آبی که ریخته
 شود را نمیشود جمع کرد، نگاهش به
 تابلوی سبز رنگ گره خورد،
 چالدشت!

اسمش را شنیده بود اما تا به حال از

نزدیک ندیده بود، وارد سنگلاخ شدند،
 کمی که جلو رفتند از دور خانه کاهگلی
 را دید، ایوان چوبی قشنگی داشت، دیوار

1384

دژخیم

خانه تا نصفه آبی رنگ بود، ماشین
 ایستاد و مرد پیاده شد-پیلماؤر (مادر بزرگ)
 او مدم-

نگاهش روی پیرزنی با دامن گل گلی و
 روسری سفید رنگ محلی و آن پیراهن
 سرخ ثابت ماند،

بی اختیار از ماشین پیاده شد، پیر زن
 نگاهش به سمت نیلو چرخید،
 لبخند گرمی زد که نیلو هول شد
 سلام خانم-

سلام دتر جان، پرویز گفت میای مرد سر پیر زن را بوسید-
 من دیگه باید برم، پیلماؤر مراقب این-

دختر باش، امانته
 باشه، اما امشب بمان-

1385

دژخیم

نه فدات شم-

تی جان قربان (قربانت برم)-

خدا نکنه، فعلا خداحافظ-

خدا به همراهت مرد نگاهی به نیلو انداخت و دست در-

جیبش کرد

...این پول هم-

نیازی نیست-

و بی توجه به دست دراز شده مرد به

سمت پیر زن حرکت کرد، دخترک پرویی

بود که حتی تشکر خشک و خالی هم

نکرد.

ساعت ها بود که روبروی آنیتا نشسته

بود

آنیتا نمیخوای از گوشیت دل بکنی؟-

1386

دژخیم

نه-

اومدی منو ببینی مثلاً؟-

نه-

پس چی؟-

چشم های آنیتا بالا آمد

هیس، داد نزن تو کافه ایم زشته-زشت اینه که دوستم جلوم-

نشسته ولی داره با رفیقاش چت میکنه

با رفیقام چت نمیکنم-

پس با کی؟-

دارم آذین رو دلداری میدم-

آذین کدوم خریه؟-

بی ادب، دختر خاله نیلو-

اوه شتآنیتا گوشه اش را کنار گذاشت، دستش-

را زیر چانه اش زد و به شهریار خیره

1387

دژخیم

شد، شهریار آرام گفت

چرا اینجوری نگاه میکنی؟-

میخوام کات کنیم-

چی؟-

صدایش به قدری بلند بود نگاه چند نفر
روی آن ها چرخید، آنیتا خجالت زده
نگاهشان کرد
یه بار دیگه بگو-داد نزن-
اوکی داد نمیزنم ولی یه بار دیگه بگو-
چی گفتی
آنیتا سکوت کرد و شهریار از جایش بلند
شد،
بازوی آنیتا را گرفت و بلند کرد
شهریار؟ چیکار میکنی؟-

1388

دژخیم

به سمت صندوق رفت، با دست دیگرش
کارت عابر بانک را بیرون کشید، از
خشم کبود شده بود، اخم هایش در هم
تنیده بود، آنیتا اولین بار بود که شهریار
شوخ طبع را اینطور میدید، به سمت خروج رفتند، فشار
دستش دور
بازوی دختر بیشتر شد
آخ دردم میاد-

مونده تا دردت بیاد-
 درماشین را باز کرد و آنیتا را پرت کرد،
 خودش هم سوار شد، استارت زد و
 حرکت کرد
 شهریار کجا داری میری؟-
 خونه عزیزم-
 خونه؟- آره خوشگلم-

1389

دژخیم

خونه واسه چی؟-
 ترسیده بود و قلبش تند می تپید، شهریار
 ضربه ای روی فرمان کوبید و فریاد
 کشید
 بهت گفتم حرف از رفتن نزن-
 من نمیتونم ادامه بدم-
 گوشهی خیابان نگه داشت
 نمیتونی؟- نه نمیتونم-
 ببین آنیتا من انقدر خر هستم که یه-
 توله خوشگل موشگل از خودم میکارم
 تو دلت تا بتونی ادامه بدی

چشمان آنیتا گرد شد
 تو اینکارو نمی کنی-
 میکنم-

1390

دژخیم

نمی کنی-

میخواهی امتحان کنیم؟ من کاملاً آمادم-شهریار؟-
 به آنی دیوانه شد و فریاد کشید
 زهر مار، لعنتی من به خاطر تو نرفتم-
 هلند خراب شده
 میخواستی بری-
 آنیتا من گفتم هلند نمیرم چون دلم به تو-
 گیر داده، چون دوست دارم، وقتی میرم
 که تو هم بیای
 آنیتا بغض کرد و اشک هایش نرم نرمک
 چکیدند،-نریز اون مروارید هارو، نریز لعنتی
 !شهریار-
 جان دل شهریار جانم عزیزم؟-
 منمن نمیتونم-

1391

دژخیم

آخه چرا؟ من بدم؟ دوسم نداری؟ اذیتت-

میکنم؟

خب چرا آخه میخوای کات کنی؟

عجز صدای شهریار باعث شد آنیتا

صورتش را بگیرد و شروع کند به اشک

ریختن، شهریار مات و مبهوت مانده

بود، این دومین بار بود که گریه آنیتا را

میدید، دستش را دراز کرد که دختر را

در آغوش بگیرد اما آنیتا عقب کشید

من.....من.....نمیشه.....باور-

کن نمیشه

چرا نمیشه؟-

من اونی که فکر میکنی نیستم-

جمله اش سنگین بود، سر شهریار

1392

دژخیم

ناگهانی منفجر شد، قلبش ریش ریش شدو فقط دخترک را
نگاه کرد

چرا؟-

من....من-

عصبانی بود و باز هم فریاد کشید-انقدر من من نکن بگو اون
پدرسگ

بی همه چیز کیه؟

بچه که بودم-

گریه نکن، گریه نکن باشه؟-

نمی تونم-

آروم باش و آروم همه چیز رو بگو-

دقایق سپری شد، آنیتا به خودش آمد و

سعی کرد ادامه دهد-کلاس هفتم که بودم خیلی با پسر عموم

جور بودم یعنی از اون سال به بعد باهم

جور شدیم....اون دوم دبیرستان بود....یه

جورایی برادر نداشتم بود...اوایل خوب

1393

دژخیم

بود همه چیز ولی وقتی رفتم کلاس نهم

همه چیز عوض شد...نگاهش عوض

شد... حرفاش، حرکاتش همه چیزش که
 به من مربوط میشد عوض شد
 دست شهریار مشت شد و رنگش به
 سیاهی زد،
 آنیتا نگران نگاهش کرد
 شهریار؟-

بقیشو بگو.... فقط بگو آنیتا دستش روی دست شهریار نشست-
 اما شهریار با خشم عقب کشید، چشمان
 دختر درشت شد
 تا آخرش میگی وگرنه خودم از زیر-
 زبون سگ مصبت میکشم بیرون
 ...آخه-

1394

دژخیم

فقط بقیشو بگو-

یه روز که از کلاس زبان اومدم دیدم جز-
 پارسا کسی خونه نیست، گیج بود یا نه
 رو نمیدونم ولی اون عوضی منو بهزور برد تو اتاق و
 بعد..... بعد وقتی به
 خودم اومدم که کار از کار گذشته یود

دوباره گریه اش گرفت، قلب شهریار
 روبه انفجار بود، هوای ماشین نفشش را
 تنگتر میکرد، در را بازکرد و پیاده شد،
 کاش توان پیدا کردن پسر عموی آنیتا را
 ...!داشت، کاش
 ... آنیتا شروع کرد به گریه کردن، بلند
 شهریار سرش را گرفت و چند نفس
 عمیق کشید
 مشت محکمی را روی صندوق ماشین

1395

دژخیم
 فرود آورد، سمت در ماشین حرکت کرد
 و در را بازکرد،-پیاده شو
 !شهریار-
 پیاده شو-
 خیلی دوست دارم آنیتا، جونم به تو-.
 بنده، به تک تک سلول های وجود
 لعنتیت وصل شدم،
 فکر کردی ولت میکنم؟ من عاشق تو
 شدم نه چیزای دیگت، برام مهم نیست تو

بچگی چی شده، من نوکرتم... غلامتم
 منم دوست دارم ، خیلی زیاد دوست دارم-
 شهریار
 پلرت روبروی آینه ایستاد، خودش را نگاه
 کرد،

1396

دژخیم

پیراهن مشکی، شلوار کتان مشکی،
 کفش مشکی و... قلب مشکی، حتی
 وجودش هم سیاه بود، سیاهتر از
 ...همیشه

پوزخندی زد

خب که چی؟ مثلاً خوشگلی! خب-
 باشی،

مهم اینه اون نیست که خوشگلیت رو
 کامل کنه

مهم اون بود که نیستدیوانه شده بود؟ نه فقط کمی ذهنش
 متشنج بود. از اتاق خارج شد، هامون با
 دیدنش سوتی زد
 جوووون-

بریم؟-

1397

دژخیم

شما امر کن-

ببند بابا-

به همراه هامون به مهمانی رفتند،

هامون وارد پارکینگ شد، مهمانی در

برج رولکس تهران بود، مهمانی اعیانیکه حتی از آدرسش

هم معلوم بود

چگونه

بود، پیاده شدند و به سمت آسانسور

رفتند،

رستاک مطمئنی اومدنمون درستیه؟-

مگه بار اولمونه؟-

نه-

پس درستیه-

هر جور خودت میدونی ولی بگی نگی-

استرس دارم-نترس قرار نیست بزرگترت بیاد پاسگاه

1398

دژخیم

سند بزاره، همینکه ببینن زن داری و
میتونی تکی شلوارتو بکشی بالا و لت
می کنن

هامون تک خندی زد و کمی بعد در
آسانسور باز شد، به سمت واحدی رفتند
که سر و صدا داشت، زنگ را زدند،
دقایقی بعد در باز شد،

صاحب مهمانی را نمی شناختند، ولی
پسر خوش پوش و خوش چهرهای
شروع کرد به حرف زدن
سلام جناب-

سلام- شما باید رستاک باشی-

رستاک اقتدار-

بله بله تعریفتون رو شنیدم، بفرمائید-

1399

دژخیم

داخل

خیلی ممنون-

رستاک جعبه چوبی را به دستان پسر

سپرد،

که این حرفا¹ نیازی نبود آقا رستاک-کاری نکردم...یه رام -

رو

نداره

پسر لبخندی زد و بعد از خوش و بش

کردن با هامون از آنها دور شد،

دود همه جا را پر کرده بود، اینطور

مهمانی ها را دوست نداشت، بوی گند

شهوت و کثافت را میشد درونش حس

کرد،

جلوتر رفتند، سامیار از دور دست تکان

داد، به سمت سامیار حرکت کردند

1400

دژخیم

سلام رئیس خودم-

سلامکوروش کنجکاو نگاهش کرد-

پس نیلو کو؟-

اخم هایش در هم رفت، حق داشت مشت
 محکمی را جان نثار کوروش کند،
 خانوم اقتدار-
 جان؟-

فریاد کشید تا صدایش برسد
 خانوم اقتدار-
 دختر عموته؟-زنمه-

نوعی نوشیدنی است¹رام
 جمع دوستانه اش سکوت کردند، به

1401

دژخیم
 معنای واقعی کلمه مبهوت مانده بودند،
 دختر کوچکی که شیطننت از چشم هایش
 زبانه میکشید همسر رستاک بود؟
 سامیار با تعجب نگاهش کرد، آرمان
 خندید و با ناباوری گفت-شوخی؟
 هامون جوابش را داد
 شیش ماه ازدواج کردن-

...یعنی اون موقع-

آره یعنی اون موقع هم زن و شوهر-

بودن

سیل تبریک ها شروع شد، هر کس به

نحوی ابراز خوشحالی میکرد، کوروش

با لودگی گفت-کاش زودتر میگفتی، حسرت یه

زنداداش گفتن به دلم مونده

1402

دژخیم

آرمان هم تائید کرد و طعنهای زد

این نبود میگفت من مجرد میمونم؟-

!دست و دلت لرزید آقا؟

کاوه نوشیدنیش را نوشید و با خنده گفت

یادش بخیر ، سال آخر دبیرستان آقای-

مظفری گفت کیا میخوان زن بگیرن همه

گفتن ما، این آقا از کلاس رفت بیرون و

یه فوشیام کادو پیچ بهمون دادهامون هم با خنده سرش را

تکان داد،

رستاک اخمی کرد و به قصد عوض

کردن بحث از کاوه سوالی کرد
 زنت کجاست؟-
 اونور-
 خاک برسرت کاوه-
 چرا اونوقت داداش؟-

1403

دژخیم

زنت رو آوردی اینجا؟-
 میخواستم ملیسا رو هم بیارم منتهی-
 خانومم نداشتصدای خنده ها بالا رفت، آرمان گفت
 جان رستاک بهت شک کرده بودیم،-
 کوروش میگفت ترنسی، قرار گذاشتیم
 یه روز چکت کنیم
 صدبار گفتم از این حرف ها بدم میاد-
 به خانومت هم میگی بدم میاد؟-
 هامون از خنده سرخ شده بود، کوروش
 هم دیگر توان خندیدن نداشت و ناگهانی
 و بلند قهقهه زد،-ببندین درای توالتو که بوش خفم کرد
 بی همه چیزا
 صدای پر حرص رستاک آنها را بیشتر

به خنده انداخت، کنی که گذشت و جو

1404

دژخیم

میانشان آرام شد سامیار سیگاری روشن
کرد و گفت

جدی جدی ازدواج کردی؟-

آره-

چرا نگفتی بهمون؟-

نشد....یهویی بود-همیشه دلم میخواست تو عروسیت قر-

بدم

آرمان سیگار نیمه را از میان لب های

سامیار برداشت و کنج لب خودش

گذاشت،

ایشالا عروسی داش هامون-

جمع یکصدا آمین بلندی گفتند، کوروش

لیوان نوشیدنیش را به طرف رستاک گرفت

میزنیم به سلامتی ازدواج بهترین و-

1405

دژخیم

ستون ترین رفیق جمعهمگی پیک بالا رفتند که رستاک با
لبخند

رو به کوروش کرد

بگو زیاد بیاره-

ای به چشم -

کوروش به پیشخدمت مهمانی اشاره ای

کرد و از او درخواست بطری نوشیدنی کرد

بعد از بارها نوشیدن، دورش خلوت شد،

باز هم انزو را به جمع ترجیح داد، به

ستون تکیه داده بود و باقی مانده

نوشیدنیش را می نوشید، مدام چهره گریان نیلو را میدید

دست ظریفی را روی شانه اش حس

کرد، سرش به چپ چرخید، زن مو

کوتاهی را دید که گیج نگاهش میکرد،

زن کمی گردن کج کرد اما رستاک

1406

دژخیم

بیتفاوت دوباره به روبرو خیره شد،

زن کمی به رستاک نزدیکتر شد

چرا تنهایی؟-

جوابش را نداد، زن لیوان نوشیدنی را از
دستش گرفت و خودش نوشید، مرد پاکت
سیگارش را در آورد و یک نخ روشن کرد، زن باطنازی
حرف زد و
دستش را
با ناز حرکت داد
اووووم افتخار میدی؟-

رستاک نگاهش کرد، صورتش قفل دست
دراز شده زن مقابلش شد، نیشخند تلخی
زد
تو حتی لیاقت نداری از دستت به عنوان-
جا سیگاری ته سیگارم استفاده کنم

1407

دژخیم

زن جا خورد و چشم هایش گرد شد،
منظورت چیه؟ نیشخند زهر آلودی را حواله چهره-
وارفته زن کرد

زن را پر سرعت به عقب هول داد و با
تنهای از کنارش گذشت

سامیار کنار هامون نشسته بود، دو دل
 بود تا حرفی که میخواست به زبان
 بیاورد را بگوید یا نگوید، دل را به دریا
 زد و گفت
 داداش هامون؟-
 ...جونم؟-این نیلو واقعاً زن-
 آره داداش-
 بزار حرفم رو کامل بزنم بعد-
 خب معلوم بود چی میخواستی بگی-

1408

دژخیم

هامون؟-

جانم؟-

نیلو و رستاک همو دوست دارن؟-

هوووم آره-خیلی؟-

خیلی-

سامیار کلافه به کاناپه تکیه داد، هامون
 دستش را روی ران پای سامیار کوبید و

به سمتش چرخید

چی میخوای بگی؟-

هووووف، تا چند دقیقه پیش تو فکر-
این بودم چه جوری برم تو نخ نیلو ولی
الان دارم افسوس میخورم، خیلی ضد
حال خوردم
قهقهه هامون بلند شد-نخند

1409

دژخیم

!رفیق نگو که روش چشم داشتی-
دارم-

هامون به آنی جدی شد،

شوخیش هم خوب نیست-

هامون جدی گفتم، من هنوز تو کف-

دخترم-بیخیالش شو سامی، رستاک چشمت

رو در میاره، الانم این بحث لعنتی رو

تموم کن

نمیتونم، لعنتی جذاب بود-

هووووووش آروم برو ببینم بچه هیز-

هامون؟-

هامون از روی حرص پوفی کشید و

بیمیل شروع کرد به تند تند حرف زدن-هامون و درد، سامی

رستاک
اگه بفهمه

1410

دژخیم

اینجا نشستیم و داری راجب زنش نظر
میدی میاد خشتکت رو دور سرت پایبون
میکنه

حالم خیلی خرابه، تاحالا شکست عشقی-

نخورده بودم

این شکست شهوتی تا شکست عشقی-

آشغال-

راست میگم سامی....بهتر بکشی بیرون-

از این بحث، خوش ندارم راجب زن

رفیقم اینطوری بگی-تو الان باید دلداریم بدی

شرمنده من از این گوه بازیا بلد نیستم-

سامیار دست در جیبش برد و پاکت

سیگاری در آورد، نخى را کنج لبش

گذاشت که هامون با فحش رکیکی از

1411

دژخیم

کنارش بلند شد و به سمت دیگر سالن
رفت، حتی فکرش هم نمیکرد آن
عروسک زیبا همسر رستاک باشد، آخ
رستاک... خوب دختری را به چنگ
انداخته بود،
از دور قامت کوروش را دید، کوروش
کنارش نشست
یه نخ بده من-بگیر-
هی سامی؟-
تو هم؟-
نه زیاد ولی ضدحال عنی خوردم،-
انتظارشو نداشتم
آخ گفتی-
کوروش نیم نگاهی به سامیار انداخت،

1412

دژخیم

نکنه چاخان گفته؟-نه بابا، رستاک اهل چاخان ماخان نیست-
که

سامی حالم بده یه داف پیدا کن-
اوسگول اینهمه داف ریخته پاشو برو-
دست یکیشون رو بگیر
نه دیگه، اونی که تو پیدا میکنی بهتر-

میچسبه

کوروش به خدا اسمتو باید بزارم کوری-
تستر،

یعنی یه پشه ماده از دست تو نتونسته در
بره-فعلاً که نیلو از دستم در رفته ولی هیچ
اشکالی نداره، این نشد خب یکی دیگه
میشه

سامیار با قهقهه از جایش بلند شد،

1413

دژخیم

کوروش صدایش کرد
!سامی-

هان؟-

یدونه بور لطفاً-

آشغال بی همه چیز -
 کوروش به خنده افتاد، ساعت ها به رقص گذشت تا اینکه
 صاحب مهمانی برای بازی ورق حریف
 طلبید، پسر ها دور هم ایستاده بودند،
 رستاک سیگار میکشید،
 کاوه و همسرش درگوشی حرف
 میزدند،
 آرمان دکمه های لباس سفیدش را تا آخر
 باز کرد
 گرمه -

1414

دژخیم
 هامون نگاهش کرد و سری تکان داد
 از بس از اون زهر ماری دادی بالا -
 سامیار روی شانه آرمان زد - من بازی باراد رو دیدم لعنتی
 حرفهای
 همونه کسی نمیره سمتش -
 رستاک سیگارش را به دست کوروش
 داد و به سمت باراد حرکت کرد
 بعله مثل اینکه یه حریف پیدا شد -

پسر ها به دنبال رستاک رفتند، هامون با
 خشم دستش را کشید
 چیه؟-الاغ مستی مثل اینکه ها، بازی برد و-
 باخت داره
 چهارتا برگ که این حرف هارو نداره-
 اگه باختی چی؟-
 بره منی که زندگیم رو باختم این باخت-

1415

دژخیم

ها عین پریدن از ارتفاع سه متری روی
 کوه پر میمونه، هیچی دیگه ارزش
 نداره.....شل کن هامون
 هامون دستش را از روی شانه رستاک
 آزاد کرد، روبروی حریفش نشست، باراد
 نگاهش کرد-شلم
 بلام تو دست رو بده-
 اوکی-
 برگ ها داده شد، رستاک اعلام کرد
 پنجا-
 هفتاد-

هفتاد و هفتباراد لبخند شیطنت باری زد و بلند گفت-
هشتاد و پنج-

صدای خندیدن و او کشیدن در خانه بلند

1416

دژخیم

شد، پسرک شیرین عقل! رستاک
نیشخندی زد و کام عمیقی از ته مانده
سیگارش گرفت

صد-

پاس-

شروع شد، سامیار فیلم می‌گرفت، آرمان اجداد باراد را مورد
عنایت فحش

هایش قرار داد، نمی دانست چرا اما ابد
از باراد خوشش نمی‌آمد مخصوصا وقتی
دید که تا حدودی رستاک را به باخت
نزدیک کرده،

هامون با نگرانی و اضطراب نگاه
میکرد،

رستاک به سیم آخر زده بود، حتی باخت
هم پیشیزی برایش ارزش نداشت، باز هم

1417

دژخیم

به زمانی برگشته بود که نیلویی وجود
نداشت، خوی رستاک گونهاش هویدا
شده بود،

بازی سختی بود اما برایش فرقی نداشت
برنده شود یا بازنده، دست روزگار این
بار به میل دوستانش چرخید که دوست
داشتند رستاک برنده شرط شود، باراد با حرص به صندلی
تکیه داد،

رستاک ولو شد و سیگاری روشن کرد،
باراد نگاهش کرد
الآن بنویسم؟-
نقد-

خب نقد ندارم-

وقتی نقد نداری نشین پای میز-
فردا نقدش میکنم-نیازش ندارم، این کارو کردم که یادت-

1418

دژخیم

باشه تو بوق و کرنا عربده نکشی و

حریف نطلبی

یه وقت دیدی مثل اینبار دهنهت سرویس

شد

از خودم مطمئن بودم-

پک عمیقی به سیگارش زد

ریده شد تو اطمینانت-

صدای خنده ها بلند شد، باراد هم از لحن

رستاک به خنده افتاده بود

از اخلاقتون خوشم میادسامیار با لودگی گفت-

هنوز اخلاق واقعیش رو ندیدی-

بده؟-

عالیه-

آرمان هم سرش را تکان داد

1419

دژخیم

آره راست میگه، یه سگی میشه بعضی-

...وقتا

رستاک نگاه بدی به آرمان

انداخت، آرمان سکوت کرد و دکمه‌هایش را بست و دستش را
روی
سینه
اش گذاشت.
باراد لبخندی زد و با رستاک دستی داد،
از بازی با شما لذت بردم آقا رستاک-
همچنین جناب حریف-
باراد دستی به پشت سرش کشید،
شما خیلی تو این کار قهار هستید... باید-
پیشتون پیام برای آموزش
آموزش نمی خواد فقط مغز میخواد مهمانی تمام شده بود، -
رستاک
آنقدر

1420

دژخیم
گیج بود که تلو تلو میخورد، ابادا در
حال خودش نبود،
لیوان نوشیدنیی که دستش بود را تا ماشین با
خودش آورده بود، آرمان با نگرانی رو
به هامون گفت

حواست باشه، میخوای منم بیام؟-
 نه نیازی نیست-
 کوروش روی شانه هامون کوبید
 این زیادی خورده به پا زنش نفهمه-
 حواسم هستارمان طاقت نیاورد رو بار دیگر با-
 نگرانی حرف زد
 اگه حالش بد شد سریع به من زنگ بزن-
 هر جا باشم خودمو میرسونم
 باشه آرمان... این عادتشه شما هم-

1421

دژخیم
 نگران نباشید
 استارت زد و حرکت کرد، رستاک شروع
 کرد به حرف زدن
 میزنم به سلامتی تو! چون خریمیزنم به سلامتی این ماشین -
 نه واس
 خاطر اینکه حرکت میکنه واس اینکه
 من توش نشستم
 فریاد میکشید و قهقهه میزد
 به سلامتی همه زن ها، سلامتی تک-

تکشون
 سلامتی آهوی دلبرم که گذاشت و رفت
 سلامتی موهای مشکیش، سلامتی من
 که دوشش دارم، سلامتی فرارش
 ریدی به مغزم ببند دیگه-
 سلامتی خودم که ریدم به مغزتهامون خنده بی جانی کرد و -
 سرش را

1422

دژخیم

تکان داد

...به سلامتی این خیابون، سلامتی-

رستاک چقدر زر میزنی-

به سلامتی زر چون که میزنمش-

هامون خندید

!رستاک-

جانم-

دوشش داری؟ چشم هایش را بست و دلبر فریبدهاش را-

تصور کرد، قطره اشکی از چشم راستش

چکید

خیلی-

شیشه ماشین را پایین داد، سرش را
بیرون برد و فریاد کشید
در هوایت بی قرارم روز و شب-

1423

دژخیم

سر ز پایت بر ندارم روز و شب
رستاک نکن، دیوونه نکن الان پلیس-
میگیره-ببین آهو خانوم میخوام صدام برسه
سرش را به سمت هامون کرد
هامون نگه دار-
چی؟-
میگم نگه دار-
الاغ واسه چی؟-
ای بابا، نگه دار دیگه-
بزار بریم پاتوق یکم خالی شی پسر ماشین را نگه داشت، -
رستاک پیاده
شد،

گرمش بود، تنش در آتش خزان نبود
دخترکش میسوخت، دکمه های پیراهن
مشکیاش را بازکرد و رو به هامون

1424

دژخیم
گفت

خوشگلم؟-

هامون به ماشین تکیه زد و دست به
سینه نگاهش کرد

خیلی... جذابی-

نه نیستم، نیستم، چون خوشگلی من-

اونه، اون لعنتی هم که نیست... نیست میفهمی؟

دارم لایه به لایه میسوزم، از پوست تا

استخونم داره گز گز میکنه... تنم گیج

تنش و من تو نئشگی رفتنش دارم

میمیرم هامون، شدم یه معتاد و گیج و

پاتیل که تمام اعتیادم و الکلم اونه

لرزش صدایش به قدری واضح بود که

هامون متوجه بغض تار های حنجره اش

1425

دژخیم

شود،
 رگ گردنش متورم شده بود، تنش از
 عرق شره میکرد، حالش گرفته بود،
 حتی موندراپ و شاردونی هم نتوانسته
 بودند نیلو را از یاد و ذهنش برای لحظه
 ای پاک کنند، نیلو دیگر خونی شده بود که در تن
 خسته اش جریان داشت، نیلو تمام قلب
 بیمار او بود،
 ...تمام گذشته و آینده
 هامون قدمی به رستاک نزدیک شد
 میفهمم-
 تو هیچی نمی فهمی-
 مثل خودش فریاد زد-میفهمم چون منم عاشقم چون تو هر
 ضربان قلبم فقط اسم یه نفره، چون منم

1426

دژخیم

بند بند وجودم به بند بند وجودش وصله
 رستاک در سکوت نگاهش کرد و آرام
 پیچ زد
 من عاشق ترم یا تو؟-

هامون خشک شد، در سکوت تنها به
 رستاک خیره شد که نور ماشین رویش
 افتاده بود
 چه کسی عاشق تر بود؟
 رستاک یا خودش؟ جوابی نداشت اما برای ثابت کردن کار
 خلاف رستاک دهان باز کرد
 هه، من اصلاً شک دارم که تو عاشق-
 باشی
 یه مرد عاشق نمیزاره جمله دوست دارم
 از زبونش بیوفته ولی تو چی؟

1427

دژخیم
 تمام مردونگیت رو توی کمر بند چرمت
 انداختی
 تو فکر کردی عاشقی؟ نه نیستی تو حتی
 نمیدونی عشق چیه؟ باید بسوزی رستاک
 باید
 اون زمان که بهت گفتم این دختر گناه
 داره
 دوازده سال ازت کوچیکه باید فکر

اینجاها رو میگردی، بهت گفتم بهش رحم کن ولی
 چی گفتی؟ گفتی مگه به من رحم کردن؟
 دیدی چی شد؟ عاشق کسی شدی که از
 دستت فرار کرده
 رستاک فقط نگاهش کرد، حرف های
 هامون زهر بود، تلخ بود اما حقیقت

1428

دژخیم

آشکاری بود که خودش هم میدید و
 انکار میکرد به دیدنش،
 حس میکرد خمیده تر شده، گویا پاهایش
 تحمل نداشتند، نزدیک هامون شد و فقط
 نگاهش کرد،
 لبخند تلخی زد
 تو عاشقتری... من لایق عشق نیستم-
 رفیق سوار ماشین شد و خودش را در آغوش
 گرفت، با سی سال سن و قد و قامت بلند
 خودش را در آغوش کشیده بود از حس
 بی کسی... تنهایی که سن و سال و قد و
 قواره نمیشناسد،

هامون حس خوبی نداشت، نباید آن
حرف هارا میزد، چه بر سر این مرد

1429

دژخیم

ویرانه آورده بود روزگار؟ پشیمان از
حرف هایش سوار شد،
...رستاک... چیزه داداش-

مهم نیست-

آخه... برو... خستم-

مامانم منتظرته-

هرجا میری برو-

ماشین را روشن کرد و حرکت کردند

وارد مجتمع شدند، رستاک خسته بود،

پایش را روی زمین میکشید، چشم

هایش دو دو میزد،

هامون به سمتش رفت

چرا کند میای؟- نمیتونم راه بیام، پاهام نمیکشه-

قلبت که درد نمیکنه؟-

1430

دژخیم

تا درد چی باشه-

رستاک یه لحظه به نیلو فکر نکن فقط-

بگو قلبت که درد نمی کنه؟

نه نمی کنه...خوبم-

هامون نفسش را آسوده بیرون فرستاد و

به رستاک کمک کرد تا صاف راه برود،

سوار آسانسور شدند، به خودش در آینه

نگاه کرد، نزدیک آینه شد، دستی روی

چهره خسته درون آینه کشید-پسر عموی بابام گیتاریست

بود...همیشه میخوند میبینم صورتم تو

آینه با لبی خسته میپرسم از خودم این

غریبه کیه از من چی میخواد؟! اون به

؟...من یا من به اون خیره شدم

تاحالا از خانوادت نگفتی-

1431

دژخیم

دوست داری بدونی؟-

برام فرقی نداره-

رستاک و هامون هر دو لبخندی زدند، در
آسانسور باز شد، هامون گفت-مهم خودتی رفیق... فقط و فقط
خودت نه

اون گذشتهای که ازش خوشت نمیاد
رستاک سری تکان داد و هامون زنگ
در را زد، زهرا خانم در را باز کرد، وارد
شدند و بعد از سلام و احوالپرسی، چای
آورد

رستاک جان خوبی؟-

خوبم-

هامون گفت چیشده، دنبالش بگرد، اون-
دختر زنته-گشتم ولی نبود...انگار آب شده رفته تو
زمین

1432

دژخیم

عزیز جان آخه چرا دعوا کردید؟-

هامون اخمی کرد

مامان ادیتش نکن-

ز هرا خانم شرمنده از سوالی که پرسیده
 بود لب گزید
 چشم پسر مرستاک از جایش بلند شد و به اتاق-
 هامون رفت، اما قبلش یک لیوان پر
 آبلیمو خورد،
 دلش تنهایی و خلوتش را میخواست،
 وارد اتاق شد و مستقیم به سمت حمام
 حرکت کرد، بعد از دوش آب سرد گرفتن،
 روی تخت دراز کشید و چشم بست تا
 بلکه یادش رود نیلوییش را فراری داده
 بود.

1433

دژخیم

روز سال نو فرا رسیده بود، پنج روز
 بود که دلبرکش را ندیده بود، پنج روزیکه به سختی گذشت،
 جانس از
 لبش
 لبریز بود،
 تنها در عمارت به همراه طوبی نشسته

بود،
 پیرزن بیچاره دلش نیامد پسرش را تنها
 بگذارد،
 زل زده بود به صفحه رنگین تلویزیون،
 هامون زنگ زد، امیر زنگ زد، هیوا
 زنگ زد،
 همه زنگ زدند اما در آخر با یک جمله
 روبرو شدند،

1434

دژخیم
 .مشترک مورد نظر خاموش مییابد
 بمب ساعتی منفجر شد،
 عید شد اما او هنوز در هفده اسفند گیر
 کرده بود، هفده اسفندی که نامردانه
 نیلوی بیگناهِش را خیانتکار خواند، بغضش گرفته بود، چشم
 هایش
 میسوخت،
 گوشه اش را برداشت و روشن کرد،
 روی شماره ای مکث کرد، بعد از سالها
 تماس گرفت،

صدای ظریفی جواب داد

الو؟-

قطره اشکی از چشمش چکید

!مامان-

نفس غزل رفت، خشک شد، پسرش

1435

دژخیم

زنگ زده بود، مرد زندگیش، عزیزدانه اش، باورش

نمیشد، ابا باور

!نمیکرد رستاک زنگ زده باشد

غزل به گریه افتاد، مردی در عمارت

پوشالی

در اولین روز سال، گریست، پا به پای

مادرش اشک ریخت

رستاک جان-

مامان.....!...فدات....فدات.....شم

!مامان-

داری گریه....گریه.... میکنی؟-

برگرد، فقط برگردد دستش روی قلبش نشست، درد میکرد،-

دعا می کرد که کاش این تکه گوشت

جنبنده دیگر نمی‌کوبید، دیگر نتوانست
حرف بزند و قطع کرد، نفسش در نمی

1436

دژخیم

آمد، اشک هایش هم نتوانست او را خالی
کند، از جایش بلند شد،

به سمت اتاق خواب قدیمی رفت، اتاق
خواب پدر و مادرش در عمارت بزرگ
!آقا جان

روی تخت ولو شد، برای اولین بار نیلو
در همین اتاق آواز خواند، چشم هایش را
بست.

کودک چهار ساله ای شده بود که بستنی
اش را از دستش گرفته بودند، کم چیزی
نیست که ناموست از دستت فراری شود
کنار خانجان نشسته بود، لبخند بر لب
داشت اما دلش اقیانوس خون بود،
روحش را در تهران آلوده جا گذاشته

1437

دژخیم

بود،

در عمارت چند صد سالهی منفرد ها، در
 نیمی از مرد زندگیش، به سبزه سبز
 رنگ نگاه کرد،
 به ماهی های قرمز، به تخم مرغ های
 ...رنگی
 خیلی قشنگن-

هر سال سفره میچینم بچه ها میان،-
 امسال گفتم نیان-چرا آخه؟
 تو پیشمی، مثل دخترمی دیگه تنها-
 نیستم
 خانجون؟-

این اسم رو خیلی دوست دارم، بچم-
 پرویز بچه بود این جوری صدام میکرد

1438

دژخیم

آقا پرویز رو خیلی دوست دارید؟-
 خیلی، از همه با معرفت تره همیشه بهم-
 زنگ میزنه، وقتی که میاد انگار بهار
 اومده، باغچه بیل میزنه، خونه رو تمیز میکنه،
 باغ رو تمیز میکنه
 شما باغ دارید؟-
 چه باغی دارید؟-
 باغ نارنج، اینجا نیست دوره-
 میشه رفت؟-
 ها آره میشه-
 ولی میگرد دوره-
 اگه بخوای میگم ببرنت-میشه؟-
 آره-
 نیلو لبخندی زد، کاش رستاک هم بود تا

1439

دژخیم

با او میرفت، دست در دست هم قدم
 زنان بوی بهار را میبوییدند، یاد
 بهار نارنج افتاد
 بوی بهار نارنج خیلی خوبه؟-

بوی خوبی داره، آرامش بخش، همش-
 دوست داری بوش کنی
 آرام زیر لب زمزمه کرد-بهار نارنج، شکوفه لیوان.....بوی
 بهشت میده؟
 دتر، بوی بهشت رو کی دیده کی-
 شنیده؟

نیلو لبخند تلخی زد و هیچ نگفت، تصمیم
 گرفت کمی استراحت کند، تنش درد
 میکرد، شب قبل با تیشرت خوابیده بود
 برای همین دچار گرفتگی عضله بدی

1440

دژخیم

شده بود

آنیتا در حال رقصیدن با خواهرش بود که
 گوشه اش زنگ خورد
 بزار برم جواب بدم میام-
 زود بیا آجی-
 از روی مبل گوشه را برداشت، نفس
 نفس میزد

بله؟-

سلام بر عشق کوچکم-

سلام عزیزم خوبی؟- نفس نفس میزنی چرا؟-

داشتم اولین رقص سال نو رو انجام-

میدادم

ایشالا رقص بعدی خونه شوهرت-

1441

دژخیم

!کو تا اون موقع-

من هی میخوام پیام ولی تو نمیزاری-

آنیتا روی مبل نشست و لبخند عریضی

زد که صورتش را زیباتر کرد

مامانم خوبه-عه مادر زن گرام اونجاست؟-

آره-

گوشی بده عرض ادب کنم-

چی میگی تو؟-

شهریار از صدای پر حرص و استرس

آنیتا قهقهه بلندی زد که باعث شد آنیتا در

دل فحشی بدهد،

شرط میبندم الان از عصبانیت کبود-

شدی-خیلی الاغی
د اگه الاغ نبودم که عاشق تو عه گورخر -

1442

دژخیم

نمیشدم آنی

گورخر با من بودی؟-

نه با دوستم بودم-

اوکی برو به دوستت برس-

تماس را قطع کرد، نفسش پر حرصی

کشید و شروع کرد با خودش حرف

زدن،-بیشعور آشغال به من میگه گورخر

پیامکی برایش آمد

عشق کوچکم بیا دم در کادوت رو»

«بگیر»

چندبار پیام را خواند، از تعجب دهانش

کف رفته بود، شهریار دم در بود؟ در

خانه آنها؟

سریع از جایش بلند شد و لباس هایش را

1443

دژخیم

پوشید

مامان سمانه و برادرش اومدن پایین-

من دارم میرم-روز اول عید؟

اره برام عیدی خریده-

آنی؟-

جانم؟-

بگو بیان بالا خب-

میگم ولی شاید نیومدن-

باشه زود بیا-

در آسانسور باز شد، شهریار را ندید، به

سمت متصدی رفت،-سلام عیدتون مبارک

عید شما هم مبارک باشه خانم شفیععی-

کسی منتظر من نبود؟-

خیر-

1444

دژخیم

خیلی ممنون-

با حرص شماره شهریار را گرفت

....جو-

اجازه تکمیل کلمه را نداد و خرید-ببند دهندو، حالا منو

مسخره

میکنی؟

میکنم

باز که بی ادب شدی-

بره چی ایستگام رو گرفتی؟-

بیرونم، سر کوچه-

مطمئن؟-

به خاطر خودت نیومدم تو لابی وگرنه-

من از هیچ احدی نمیترسم

دارم میام-بیا عشقم-

از مجتمع خارج شد، سر کوچه ماشین

1445

دژخیم

سفید رنگ شهریار را دید، خودش را

رساند، در ماشین را باز کرد و سوار شد

سلام-

اوه چه اخمو-

اخمو نیستم-

پس قهری-

نه-پس چی؟-

!شهریار-

شهریار چشم هایش را بست و خرید،

اینجوری صدام نزن لعنتی، منو دیونه-

تر نکن

آنیتا از خجالت سرخ شد و سرش را پایین

انداخت، شهریار نگاهش کرد

1446

دژخیم

خجالت من بلد بودی من نمیدونستم؟-بیشعور اینجوری بدتر -

خجالت

میکشم

آخ آنیتا من تورو بگیرم میدونم-

چیکارت کنم توله سگ لوس

آنیتا چشم غرهای برایش رفت که دل

شهریار ضعف رفت و چشمکی به روی

حرصی آنیتا زد،

گوشی آنیتا زنگ خورد،
وای شهریار-

چیہ؟-

بابامہ-خب جواب بده-

با استرس جواب داد

الو؟-

سلام آنیتا-

1447

دژخیم

سلام-

نمیخوای بهم تبریک بگی؟-

با سردترین حالت ممکن پاسخ پدرش را

داد-عیدت مبارک

شهریار برای راحتی آنیتا از ماشین

بیرون رفت،

آنیتا نفسش را بیرون فرستاد

آنیتا برات بلیط بگیرم میای؟-

برای چی؟-

دلم برات تنگ شده-

صدای پدرش میلرزید، بغض داشت،

آنیتا هم بغض کرد
فقط برای من تنگ شده؟- برای آسو هم تنگ شده-
مامان چی؟-

1448

دژخیم

سکوت شد، سکوتی به تلخی مرگ،
پدرش قصد شکستن سکوت را
نداشت، در آخر خودش به سکوت تلخ
بینشان خاتمه داد
برای شیش فروردین بلیط بگیر-
یعنی میای؟-
آره، تنها میام- من.....منتظرتم-
دل منم برات تنگ شد-
حرفش را زد و بی معطلی تماس را قطع
کرد،
شروع کرد به نم نم گریه کردن، برای
پدرش تنها استیکر قلبی فرستاد، چند
دقیقه بعد در ماشین را باز کرد و پیاده
شد،

1449

دژخیم

شهریار به صندوق تکیه داده بود، به
سمت آنیتا برگشت، با دیدن چشم های
خیسش اخم درهم کرد، نزدیکش شد

شهریار؟-جانم؟-

من دیگه برم-

عیدی نمیخوای؟-

چرا میخوام ولی الان نه-

چرا؟-

چون عیدی تو دست شقایق جامونده-

فردا ازش میگیرم باهم عیدی بدیم

برو بابا فنچولشهریار در عقب ماشین را بازکرد، جعبه-

صورتی رنگی را بیرون آورد و به سمت

آنیتا گرفت

بازش کن-

1450

دژخیم

آنیتا جعبه را باز کرد، با حیرت گفت
 شهریار این چیه؟-
 ترسیدم برات طلا بخرم گفتم مامانت-
 گیرمیده برات نقره گرفتم
 میدونم نقره است چرا اسم خودتو-
 گرفتی؟ شهریار گردنبندی را از زیر تیشرتش
 بیرون آورد، چشم های آنیتا خیره نام
 خودش شد
 اسمتو انداختم گردنم که یادم نره این-
 نفسی که در میاد واسه خاطر کیه، واس
 خاطر کی دارم بال بال میزنم
 وای شهریار خیلی خری-دستم در نکنه گفتم الان میگی -
 دوست
 دارم

1451

دژخیم
 اونو که دارم-
 آنی من عاشقتم عاشقت-
 آنی، داداشم و ساحل شب میخوان برن-
 بیرون میای؟

آره ولی قبلش میخوام به رستاک سر-
 بزرم
 جداً نمیدونی نیلو کجاست؟-دلم لک زده بر اش-
 حالا بغض نکن-
 نمیتونم، نیلو جزوی از منه-
 پس من چی ام این وسط؟-
 عه وقت گیر آوردی توام-
 آنی من باید بدونم کجای زندگیتم یا نه؟-
 هروقت شدی آقا بالاسر بهت میگم جون-
 دلم آنیتا حرفش را زد و عقب گرد کرد،

1452

دژخیم

شهریار فریاد کشید

من که بالاخره آقا بالاسرت میشم-

اونوقت حسابت با کرامالکاتبین

گیسو نگران بود، نگران دخترش،

نگران رستاک،

در نبود نیلو آنقدر گریه کرده بود که

دیگر توان نداشت، گرشا گوشه ای کز

کرده بود، نیما در اتاقش بود، اما

ناصر... ناصر ناراحت بود اما بیشترش برای خودش بود،
نمیخواست نیلو

از

گذشته چیزی بفهمد که آن هم نشد،
ذات که کثیف باشد با گذشت زمان کثیف
تر هم میشود،
گیسو بالا سر گرشا ایستاد

1453

دژخیم

گرشا جان؟-

جانم؟-

باید بریم یه جا-

کجا مامان؟-

پیش رستاک-بره چی؟-

دلنگرونشم-

گرشا هم حس مادرش را داشت، عجیب
بود اما نگران مردی بود که آنها را به
خاک سیاه نشانده بود، از جایش بلند شد
که نیما از اتاق بیرون رفت، بلند سوال
کرد

کجا؟-

به تو چه؟-

داداش!-داداش و درد-

1454

دژخیم

منم میام-

تو اصلاً میدونی کدوم گور داریم-

میریم؟

فرقی نداره، هر جا برید میام-

گرشا خواست حرفی بزند که گیسو

میانجی گری کرد،

!بزار بیاد چیکار داری-

هوف....بیا بریم-

به عمارت رسیدند، این عمارت را

میشناخت، عمارتی که روزهای زیادی

را اینجا بود، عمارت موروثی حاج امیر

مصطفی اقتدار منفرد،

صدای کل کشیدن گوش هایش را نوازش

کرد،

1455

دژخیم

بوی غذا های خوشرنگ حاج
خانم...صدای ساز زدن جاوید...صدای
دویدنش با رستاک روی برگ های
...خشک شده

طوبی را از دور دید، چقدر پیر شده بود،
نزدیک شد و طوبی را در آغوش کشید
طوبی!-گیسو گیان خوبی؟-
چقدر دلم تنگ شده بود-
منم گیسو گیان-
بچه ها خوبن؟-
خوبن-
اینجان؟-

نه باساکم، صدف نامزد کرده اونجاین-
مبارک باشه، رستاک هست؟-حالش خوب نی یه-

1456

دژخیم

گیسو بغض کرد و سرش را پایین
انداخت،

حدس میزددم حالش خوب-

...نباشه... تو... تو اون شب که

طوبی لبخند تلخی زد و اشاره کرد داخل

عمارت شوند، لبخندش گویای همه چیز

بود، گویای اینکه طوبی هم تن دریده

شده دخترش را دیده بود.

صدای قدم ها زیاد شده بود، دلش این

کابوس تلخ را نمیخواست، دلش فقط آهویش را میخواست،

این عید

بوی

زمستان میداد،

سرد بود.... سردتر از تن مرده کودک

پنجمه،

1457

دژخیم

سرما تا مغز استخوانش نفوذ کرده بود،

لرزی از زمستان در تنش نشست، از

جایش بلند شد و به سمت مهمان ها

برگشت، گیسو اشک میریخت اما چه
فایده؟

هیچ قطره اشکی دلبرکش را
برنمیگرداند، هیچ قطره اشکی
گذشته‌اش را نمیشویند،
نیما با کینه و نفرت نگاهش میکرد،
...پسرک متعصب ناصر عصبی بود
گیسو نزدیک شد، بوی آهوییش در خانه
میرقصید، گیسو و پسران گویا عطر
نیلو را با خود به عمارت برده بودند، چشم هایش را بست و
زیر لب
زمزمه

1458

دژخیم

کرد

چیمیشد وقتی چشم هام رو باز کردم تو-
فقط جلوم بودی؟

چشم هایش را باز کرد، نبود... نیلوییش را
میگویم... گیسو نزدیک تر شد، به
خودش که آمد دید تن نحیفی را در

آغوش گرفته

رس.....رستاک-

هیش-

دخ...دخ.....ترم-پیداش میکنم، زیر سنگم باشه پیداش-
میکنم

گیسو را از خود جدا کرد و به گرشا

نگاهی انداخت، گرشا لبخندی زد

عیدت مبارک رستاک-

1459

دژخیم

سال نو توهم مبارک، طوبی چایی-

داریم؟

آره گیانم-

بفرمائید بشینید-

گرد هم نشستند، گیسو در خانه چشم

میچرخاند، گویا گذشته را میدید، گرشا

سرش پایین بود اما نیما با کینه نگاهش

میکرد،

رستاک به مبل تک نفره شاهانه اش تکیه

داد، نیشخندی زد و رو به نیما گفت

ارث بابات رو خوردم؟-
 نه فقط گند زدی به زندگیمون-
 زندگی شما گند بود گردن من ننداز-

1460

دژخیم

نکنه من بودم بابام رو ورشکست کردم!-اونو که من بودم -

منتهی حقم

رو گرفتم

حق جاوید اقتدار

چرا هرچی میشه ربطش میدی به جاوید-

نامی؟

اخم هایش در هم رفت، دستش مشت شد،

گیسو با تعجب نیما را نگاه کرد، رستاک

عصبی غرید

اسم بابای منو نیار بچه، وگرنه برات-

گرون تموم میشه

گرون تر از اینکه خواهرم فرار کرده؟-به قیمت جونت-

هیچ کاری نمیتونی کنی-

مثل اینکه تنت میخاره برا کتک-

!خوردن

1461

دژخیم

گیسو با تحکم نام نیما را صدا زد که
 باعث شد نیما ساکت شود، رستاک
 نیشخندی زد و فندک زیر سیگارش
 گرفت، دست خودش نبود ولی اینکه
 میدید پسران ناصر در خانهاش بودند
 حس میکرد جانش را به جوخه
 کشیده‌هاند،

دقایق به زهری مرگ گذشت، زنگ
 عمارت به صدا در آمد، طوبی در رابازکرد آنیتا از دور
 گیسو را دید،

چشمانش درشت شد و استرس تنش را
 فرا گرفت، به سختی خودش را رساند،
 هیچ دوست نداشت کسی بداند او با
 شهریار در ارتباط بود و به گوش
 مادرش برسد.

1462

دژخیم

سلام خاله-

سلام آنیتا جان عیدت مبارک-

عید شما هم مبارک، سلام آقا رستاک-

سلام-

سال نو مبارک-ممنون آنیتا....سال نو تو هم مبارک-

شهریار نزدیک شد، با همه سلام و

احوالپرسی کرد، رستاک تک خندهای زد

خوب میچرخه شهریار-

نه بابا، به خدا پدرم در اومده-

چرا؟-

...براش کادو خریدم بعد-

حرفش با سقلمهای که آنیتا زد قطع شد،

آنیتا آرام گفت-مامان و داداشای نیلو هستن

شهریار با بهت گیسو را نگاه کرد

1463

دژخیم

شما مادر نیلو خانوم هستی؟-

بله عزیزم-

ماشالا بزمن به تخته دخترتون خیلی-

خانومه، خیلی به من کمک کرده
نیما با خشم پرسید
منظور؟-

رستاک نیشخندی زد-بابا غیرت! بشین سرجات
چی میگی تو؟-

شهریار نتوانست بیاحترامی که به
رستاک شده بود را تحمل کند
ببین گلابی خورد میکنم دهنی رو که-
بخواد به آقا رستاک بکش کنار بگه
تو میخوای خورد کنی؟-
پس نه گربه همسایه میخواد خورد کنه-

1464

دژخیم

نیما دستش را مشت کرد و با حرص
غرید

ببینم اصلا مامان آنیتا میدونه که با-

دخترش ریختی رو هم؟

هووش، آنیتا نه خانم شفیع-ی-

برو بابا-

بابات نیستم-

آنیتا بازوی شهریار را گرفت، دیگر
 برایش مهم نبود گیسو چه فکری خواهدکرد، برایش مهم بود
 که دعوا
 راه
 نیوفتد،
 شهریار بس کن لطفا، آقا رستاک؟-
 بله؟-
 من با احسان حرف زدم گفت خبری-

1465

دژخیم

نداره

هامون بهم گفت-

من با تمام دوست های مشترک و غیر-
 مشترکمون هم حرف زدم هیچکس هیچ
 خبری ازش نداره، به نظرم باید آقا امیر
 دست به کار بشه-نه آنیتا
 آنیتا بغض کرد اما ادامه داد
 نه؟ چرا نه؟ شما هیچ میفهمی چی-
 میگی؟ من نمیدونم خواهرم کجای این
 یا

... شهر بزرگه اصلاً نمیدونم مرده
زندست-

صدای نعره اش در عمارت پژواک شد،
هیچکس حق نداشت حرف از نبود آهوی

1466

دژخیم

دلبرش بزند،

هیچکس.... حتی خودش!-اون زندست، من پیداش میکنم

پیداش

میکنم

خودم پیداش میکنم...حق نداری از

نبودنش بگی

گیسو با نگرانی دست روی بازوی مردی

گذاشت که جنون وار حرف میزد

رستاک با حرص جمع را ترک کرد، دلش

خواهان تنهایی بود، از این جمع بیزار

بود، از هر جمعی که نیلو نبود بیزار بود،

از پله ها بالا رفت، هر پله که بالا

میرفت نفسش تنگتر میشد،

وارد اتاقش شد، روی تخت دراز کشید و

چشم هایش را بست، صدا ها آزارش

1467

دژخیم

میداد، صدای خنده نیلو، صدای گریه
هایش، صدای التماس هایش... مگر او چه کرده بود؟ او فقط
کاری را
کرد که

باید ماه ها قبل انجام میداد،
نیلو کجا بود؟ کجای این کشور؟
قلبش تیر کشید، حتی درد قلبش هم
عادی شده بود دیگر... دلش میخواست
همین امشب بمیرد،

دیروز به طوبی وصیت کرد کنار
پدر بزرگش خاکش کنند، پیر زن بیچاره
آنقدر گریه کرد که توان در تن نداشت،
وصیت کرد فقط و فقط در روز تولد
آهویش به سر خاکش بروند،
او از این زندگی چه میخواست؟ قلبش

1468

دژخیم

را؟

روحش را؟ پدرش؟ مادرش؟ کودکی؟
 نه... او فقط یک نفر را میخواست،
 او تهتقاری ناصر را میخواست... حیف
 نیلو که پدرش ناصر بود، حیف!... عمارت خلوت شده بود،
 دیگر حتی
 طوبی

هم نبود، از پله ها پایین آمد، عمارت در
 تاریکی غوطه ور بود، خودش هم در
 غرقاب عشق گیر کرده بود، ثانیهای
 دلش از اینهمه تنهایی گرفت
 به سمت پنجره قدی حرکت کرد و
 روبرویش ایستاد، خیره شد به آسمان
 سیاه، به حیاطی که جز تاریکی هیچ چیز
 معلوم نبود.

1469

دژخیم

بغض داشت... دلش لالایی های نیلو را
 میخواست، آن آوای روح نواز، آن چشم
 های زندگی بخش، شروع کرد به
 خواندن-به جز غم تو که با جان من هم
 آغوشست

مرا صدای تو هر صبح و شام در
 گوشست

چراغ خانه ی چشم منی نمی دانی
 که بی تو چشم من و صحن خانه
 خاموشست

قسم به زلف سیاهت چنان پریشانم
 که هر چه غیر تو از خاطر فراموشست
 ز چشم ای گل مهتاب خفته در پس ابرچو ماه رفتی و
 شبهای من
 سیه پوشست

1470

دژخیم

هزار شکر که گر غایبی ز دیده ی ما
 غم فراق تو با اشک من هم آغوشست

پرنده یی که غزلخوان باغ بود پرید
 کنون ز داغ غمش باغ سینه گل جوشست
 شاهین غذاها را سفارش داد و به سمت
 میز رفت، کنار ساحل نشست، آنیتاسرش را روی میز گذاشته
 بود، شاهین با

اشاره از شهریار پرسید چشه؟
 شهریار شانه هایش را به معنای نداستن
 بالا انداخت، شاهین دستش را به معنای
 خاک برسرت گرفت و به او حالی کرد که
 باید آنیتا را دلداری دهد، شهریار هم
 دستش را به معنای برو بابا تکان داد،
 ساحل از ادا های دو برادر خسته شده

1471

دژخیم

بود که به یکباره روی میز کوبید
 بسته دیگه-

آنیتا از جا پرید، شاهین و شهریار در
 سکوت به هم نگاه کردند، آنیتا سرش را
 تکان داد-با رستاک خیلی بد حرف زدم
 به نظر منم ناراحت شد-

آنیتا آرام گفت
 حالش خوب نیست من بدتر کردم-
 شاهین سرش را تکان داد، آنیتا بغض
 کرد و خودش را به شهریار نزدیک کرد،
 همه کلافه بودند، هیچکس باورش
 نمیشد این اتفاق دردناک رخ دهد، شاهین
 نفسش را بیرون فرستاد-مثلاً شب اول عیده
 شهریار محکم اما با تن صدای پایین

1472

دژخیم
 غرش کرد
 ریدم به این عیدی که ما داریم، آه-
 آه...داداش؟
 چیه؟-
 به مامان گفتم دیر میریم؟-
 آره گفتم-
 هوف ای زندگیانیتا از شهریار جدا شد-
 شهریار؟-
 جون دل شهریار؟-
 من پنج فروردین میرم کیش-

کيش؟-

آره کيش-

واسه چي؟-

با اجازت ميرم به بابام سر بزنم-بابات؟-

1473

دڙخيم

پس چي؟ يه جوري ميگي بابات انگار-

من بابا نداشتم از زير بته به عمل او مدم

خب يکم تعجب کردم-

نکن عزيزم-

منم ميام-

شاهين با تعجب گفت

کجا ميخواي بري؟-کيش-

بري چي بگي؟ بگي من داماد ايندتون-

هستم

آينده چيه بابا؟ ميگم من آقا بالاسر-

دخترتم، من شوي دخترتان هستم

آنيتا روی پيشانياش کوبيد

خدایا اين خر چي بود انداختي تو-

کاسهي من؟

1474

دژخیم

حالا من شدم خر؟-

خر نیستی پس چی هستی؟-آنیتا رو مخ من اسکی نرو-

تو اصلاً مخ داری که من اسکی برم-

بعداً که تنها شدیم حالت میکنم-

آنیتا از خجالت سرخ شد و شاهین و

ساحل بلند خندیدند، شهریار با پیروزی

نگاهش کرد که آنیتا چشم قرهای نثار هر

سه کرد.

صبح شده بود، هوای شمال خنک بود،

صدای خش خش برگ های تازه نفسدرخت ها او را آرام

میکرد، در

ایوان

ایستاده بود،

دور حیاط حصار سفید رنگ آهنی کشیده

شده بود، نسیم صورتش را نوازش

1475

دژخیم

میداد، چشم هایش را بست، در فکر و
خیالاتش قدم میزد که صدای شخصی او
را به خود آورد
دختر؟-

چشم هایش با اکراه باز شد
بله؟-

میگم نوه گیلار خانومی؟- شما مفتشی؟-
نه من همسایه بقلیام-
چرا تا اَلان ندیدمت؟-

من پسرشم تازه از گرگان اومدم-
خب به من چه؟-

پسر لبخندی زد و با خود زمزمه کرد
عجب دختر سرتقی-
نیلو با اخم نگاهش کرد و بعد وارد خانه

1476

دژخیم

شد- مرتیکه بیشعور عوضی... نوه گیلار
خانومی

ادای پسر را درآورد و با حرص به سمت

اتاقک حرکت کرد، پسر لبخندی زد و
 سری تکان داد،
 نیلو کنار خانجان نشست. در اینجا
 حوصله‌اش سر میرفت، نه گوشی
 ... داشت، نه کتاب و نه هیچ چیز دیگر
 کاش آنیتا کنارش بود تا کمی شیطننت
 میکردند، خانجان متوجه بیحوصلگی
 اش شد
 دتر جان؟! -جانم-
 حوصله نداری چرا؟! -
 من؟! -

1477

دژخیم
 آر-ه-
 نه فقط یکم خستم-
 دلتنگی؟! -
 نه-
 چرا هستی چشمت میگه دلت تنگ-
 شده میخوای بگم پرویز بیاد؟
 نه نه اصلاً-

پاشو برو کنار آب-
 آخه دوره-
 میگم معین ببرتت-
 معین کیه؟-
 پسر همسایه هر سال این موقع از گرگان-
 میاد
 چرا از گرگان؟-اونجا کار میکنه-

1478

دژخیم
 کارش چیه؟-
 نمیدانم دتر ، پاشو بیوش برو-
 نه نمیخواه دوره-
 ماشین دارن، پاشو-
 به همراه خانجان تا خانه همسایه رفتند،
 خانجان با دیدن معین گفت
 بیا این دتر مارو ببر کنار آب حوصله-
 نداره- ای به چشم
 نیلو در دل فحشی را نثارش کرد و پشت
 سر معین حرکت کرد، دخترک با دیدن
 جیب زرد رنگ ذوق زده شد

!وای جیب-
دوست داری؟-
خیلی-

1479

دژخیم

پس بپر بالا-
سوار جیب شد، معین استارت زد و
ماشین حرکت کرد، هوای گیلان بوی
تازگی میداد،
...بوی نم و عشق
کاش رستاک نامردش کنارش بود،
کاش به جای آن مرد غریبه رستاک
رانندگی میکرد. دلش طوفانی بود، تلاطم
امواج، رستاک را به یادش میآورد،
دقایقی بعد کنار دریاچه دست نخورده و
بکری بود، پیاده شد، کفش هایش را در
آورد، میخندید و میدوید، به سمت آب
رفت، تا کمر در آب بود، تنش یخ زده
بود، سرد بود اما حاضر نبود از آب

1480

دژخیم

بیرون بیاید، معین نگاهش می‌کرد، این همان دختری بود که به
تندی با

او

حرف زد، زیبا بود، خنده هایش ماهرانه
دل میبرد،

نزدیک شد و از بیرون دریاچه صدایش
کرد

آهای دختره-

نیلو به سمتش برگشت

چی میگی؟-

بیا بیرون خیس شدی-

به تو چه؟-

سوار جیپ شد، معین استارت زد و

ماشین حرکت کرد، هوای گیلان بوی

تازگی میداد،

1481

دژخیم

...بوی نم و عشق

کاش رستاک نامردش کنارش بود،

کاش به جای آن مرد غریبه رستاک

رانندگی میکرد. دلش طوفانی بود، تلاطم

امواج، رستاک را به یادش میآورد،

دقایقی بعد کنار دریاچه دست نخورده و

بکری بود، پیاده شد، کفش هایش را در

آورد، میخندید و میدوید، به سمت آب

رفت، تا کمر در آب بود، تنش یخ زده

بود، سرد بود اما حاضر نبود از آب

بیرون بیاید، معین نگاهش میکرد، این همان دختری بود که به

تندی با

او

حرف زد، زیبا بود، خنده هایش ماهرانه

دل میبرد،

1482

دژخیم

نزدیک شد و از بیرون دریاچه صدایش

کرد

آهای دختره-
 نیلو به سمتش برگشت
 چی میگى؟-
 بیا بیرون خیس شدی-
 به تو چه؟-قراره تو ماشین من بشینی-
 نیلو رویش را برگرداند و با خودش گفت
 سره تخته بشورنت مرتیکه الدنگ-
 معین نزدیکتر و نزدیکتر میشد، کنار
 نیلو ایستاد، نیلو پوزخندی زد
 خودت قراره پیاده بیای؟-
 نه-
 پس چرا اومدی تو آب؟-

1483

دژخیم
 به تو چه؟-بزار دو دقیقه بگذره بعد کپی کن آقا-
 پسر
 !جای تشکرته-
 میخواستی نیاری-
 عجب زبون درازی هستی-
 کشیدم به داداشم-

داداشت کجاست؟-

فضولی؟-آره-

چندش-

حرفش را زد و از آب بیرون آمد، از این
مرد و آن حرف ها خوشش نمیآمد،
دلش میخواست مشت محکمی را جان
نثار دندان هایش کند اما نمیشد، به
سمت ماشین رفت و کفش هایش را

1484

دژخیم

پوشید، به سمت مخالف حرکت کرد،

معین به دنبالش دوید

کجا میری؟-

خونه-پیاده؟-

آره-

خسته میشی-

به سمت معین برگشت، خشمگین بود،

هیچ مردی جز رستاک حق نداشت

نگرانش شود

اگه یه باره دیگه منو مفرد صدا بزنی-

خودت میدونی
 خودت داری منو مفرد میکنی- از این به بعد شمارو جمع -
 صدا میزنم،
 دنبالم نیاید لطفاً
 باشه برو هر جور راحتی-

1485

دژخیم

جمع ببند وگرنه خودت میدونی-
 عقب گرد کرد و به راهش ادامه داد
 راه زیادی رفته بود، لباس های خیشش
 سنگین بود، به نفس نفس افتاد، عطسه
 کوتاهی کرد
 یا خدا! سرما خوردم کلافه از دست خودش شروع کرد به-
 فحش دادن، آنقدر حواسش پرت بود که
 جلوی پایش را ندید و زمین خورد، از
 کلافگی و درد سریع گریه کرد، زمین
 خوردن بهانه بود، مدت زیادی بود که
 دلش زار زدن میخواست
 خسته شدم.. خدایا-
 بسه... دیگه... بس... ته... رست... رست

اک...چرا؟

1486

دژخیم

چرا؟ اینجوری کردی؟

صدایش اوج گرفت-مگه من چقدر کشش دارم؟ منم آدمم
خسته میشم

ساعت ها همانجا نشست و گریه کرد،
عصر شد که از جایش بلند شد و به
راهش ادامه داد،

جنگل سرد بود، خلوت بود، هوا روبه
تاریکی میرفت، ترسیده بود، خودش را
لعنت کرد،

از دور خانه خانجان را دید و به قدم
هایش سرعت بخشید، نزدیکتر که شد
خانجان را دید

وای دتر کجا بودی؟ در آغوش نرمی فرو رفت، پشت سر-
خانجان معین را دید که با لبخند نگاهش

1487

دژخیم

میکرد، چشم غرهای برایش رفت و از
 آغوش پیرزن جدا شد
 چرا با آقا معین نیومدی؟-
 میخواستم یکم پیاده روی کنم-
 دتر تو امانتی پرویز سپرده مراقبت-

باشم

میدونم ولی به این پیاده روی نیاز-
 داشتمبا ناراحتی به سمت خانه رفت، معین از
 دور خیره اندامی شد که در لباس های
 خیس عجیب خود نمایی میکرد، این
 دختر که بود؟
 اینجا چه کار داشت؟ تنها چیزی که
 فهمیده بود این بود که از دوستان پرویز
 بود،

1488

دژخیم

ساعت ها بود به ساعت گرد روی دیوار
 زل زده بود، با خودش زمزمه کرد
 تیک تاک، تیک تاک، تیک تاک-

خندید-چرا همیشه توک تاک چرا همش تیک
تاک؟

دیوانه شده بود، از جایش بلند شد،
روبروی دیواری ایستاد که خودش با
رنگ سرخ نوشته بود
«دوست دارم»

روی خط کج و کوله دست کشید و به آنی
مشت محکمی را حواله دیوار کرد،
منتظر بود، باز هم طبق معمول در انتظار
به سر میبرد،
طوبی گفته بود جاوید و غزل ششم

1489

دژخیم

فروردین میآیند، اما او منتظر نیلو بود...منتظر
همسرش...منتظر آن عطر
بهشتی...منتظر آن گیسوان سیاه...منتظر
...تن مقدس دلبرکش...منتظر آن خنده ها
با حرص به سمت تراس رفت، شاید
نسیم بهاری توان داشت کمی از آتش
وجودش را خاکستر کند

سیگاری آتش زد،
 کجایی تو؟ نگفته پشت این در و پنجره-
 ها دلم میگیره از نبودنت... بی مروت من
 نامردی کردم ولی کاش تو
 میبخشیدی... کاش می موندی
 نامرد.... گمت کردم نیلو... هیستریک سری تکان داد تا از
 جلوی
 ریزش اشک های جلوگیری کند، بغض

1490

دژخیم
 را قورت داد، سیگار را پرت حیاط کرد و
 وارد اتاق شد.
 همه چیز بهم ریخته بود، صبح پدرش
 زنگ زد و گفت پارسا هم قرار است به
 کیش بیاید،
 استرس همچون خوره در وجودش افتاده
 بود

نمیتوانست کاری کند، دلش میخواست
 گوشی را بردارد و به پدرش بگوید به آن
 سفر کذایی نمیرود، اما قول داده بود،

کاش هرگز پارسایی وجود نداشت، باخودش کلنجا رفت و
 در آخر
 تصمیم
 گرفت به شهریار زنگ بزند
 جانم عشق کوچولوم؟-

1491

دژخیم

سلام-

خوبی خانوم خانوما؟-

شهریار باید ببینمت-

من مشتاقم، میام دنبالت-

نه-

پس چی؟-من میام کافه شب-

ساعت چند؟-

الآن راه میوفتم-

خب بزار پیام دنبالت دیگه-

نه خودم میام-

باشه پس-

خداحافظ-

خداحافظ مادماز لروبروی شهریار نشسته بود، از وقتی-

آمده بود به میز خیره بود، شهریار کلافه

1492

دژخیم

دستانش را درهم قفل کرد و روی میز
گذاشت،

آنیتا؟-

هوم؟-

چته تو؟ چرا هیچی نمیگی؟-

هان؟-

اصلاً هستی؟-شهریار؟-

جانم؟-

من دارم میرم کیش-

اینو قبلاً گفتی-

پارسا هم داره میاد-

اخم هایش درهم رفت و دستانش مشت

شد، از حرص و عصبانیت کبود شد،

دیگه، دیگه هیچوقت اسمشو نیار-با...با...باشه-

1493

دژخیم

میری کیش-

نمیتونم-

تو میری کیش، خودم برات بلیط میگیرم-

فرست کلاس میگرم که پیش اون تخم

حروم نشینی

آنیتا متعجب از فحشی که شهریار داده

بود چشم هایش گرد شد

چرا فحش میدی؟-

چون لایق فحش-ولی من میترسم-

هیچ گوهی نمیتونه بخوره، برو گشت و-

گذارت رو بکن

بابام گفت بلیط میگیره-

بگو نمیخواه خودت گرفتی-

باشه-

1494

دژخیم

از هیچی نترس اون هیچ گوهی هیچ-

گوهی نمیتونه نشخوار کنه آنیتا

امیدوار مشه یار به سختی لبخندی زد و دستش-

را روی دست دختری گذاشت که وصله
 جانش بود،
 دستش را فشرد و آنیتا لبخند پهنی زد،
 وجودش به وجود آنیتا وصل بود،
 خودش هم به کیش میرفت، باید
 میرفت... به هر قیمتی که شده بود
 روز موعود فرا رسید، بالاخره غزل و
 جاوید بعد از بیست و چهار سال پا به
 ایران گذاشتند، نگران بود، خیلی نگران بود، نمیدانست
 ...چه بگوید یا چه کند
 مرصاد و پرویز را به دنبالشان فرستاده

1495

دژخیم

بود،

طوبی و صدف چند نوع غذا درست کرده
 بودند، ساحل خانه را گردگیری کرده
 بود،

همه چیز خوب بود اما او باز هم نگران
 بود،

صدای زنگ عمارت را شنید، صدای

مادرش را شنید که با طوبی و دخترها
 حال و احوال میکند،
 چشم هایش را بست، نمیتوانست به
 طبقه پایین برود،
 صدای غزل بود... صدای گریه های غزل
 و طوبی، این وصال شیرین بود اما جای

1496

دژخیم
 خالی آهویش در سرش کوبیده میشد، تحمل دیگر بس بود، از
 جایش
 بلند شد،
 سال ها در زمستان نبود عطر مادرش یخ
 بست
 و حالا عطر بهاری در عمارتش پیچیده
 بود،
 از اتاق خارج شد و به سمت پله ها
 رفت،
 نگاه جاوید و غزل به سمتش کشیده شد،
 غزل به سمتش دوید،
 غزل اشک میریخت و رستاک او را به

خود میفشرد

پ... سرم... فدات... شم... بمیرم-
اینطوری نگو غزل را از خود جدا کرد-

1497

دژخیم

آرام لب زد

!چقدر زیبا شدی-

پیر شدم-

نه، تو هنوزم زیباترین زن دنیا هستی-

به پشت سرش نگاه کرد، جاوید با عصا

ایستاده بود، درمان شده بود، بهترین

پزشک ها برای درمانش تلاش کرده

بودند تا سرپا شود اما فقط توانستند

سمت راست بدن جاوید را به حس

برگردانند، پدرش خمیده و سرافکنده

بود، نزدیکش شد، مقابلش ایستاد-سلام جاوید خان

بزرگ شدی اما هنوز بچه‌ای-

رستاک دست جاوید را گرفت و خواست

ببوسد اما جاوید اجازه نداد، رستاک

1498

دژخیم

نگاهش کرد و او را در آغوش گرفت، این
 مرد هنوز هم بوی عاشقی میداد، از
 پدرش جدا شد
 خوشحالم که او مدید-
 جاوید لبخندی زد و دستش روی شانه
 پسرش نشست،-دلم برات تنگ شده بود پسر
 من.....من بیشتر-
 هول کرده بود، دست خودش که نبود، او
 بلد نبود چطور با پدر و مادرش رفتار
 کند،
 بهتره بریم ناهار بخوریم-
 هرطور که تو بخوای پسرم-
 بفرمایید-
 به سمت میز بزرگ حرکت کردند، همگی

1499

دژخیم

دور میز نشستند، غزل اول غذای جاویدرا در بشقاب ریخت
 و بعد غذای
 خودش
 را خورد،
 مدام هم برای رستاک برنج و خورش
 میریخت
 بخور پسرم بخور-
 غزل بانو بخدا دوکیلو اضافه کردم همین-
 اول کاری
 ایراد نداره عمر غزل-
 ای بابا-
 طوبی خبر ازدواج صدف را داد و غزل و
 جاوید مشتاق دیدن هامون شدند،-بهترین لباس عروس رو
 برات
 میگیریم
 نه نیازی نیست خاله-

1500

دژخیم
 این چه حرفیه خوشگلم فرداشب این-
 داماد رو دعوت کنید

دوست آقا رستاک هستن-

واقعا؟-

بله-

چقدر هم عالی آنقدر حرف زدند و خندیدند که ناهار هم-

به اتمام رسید، جاوید نمیتوانست زیاد

روی پایش بایستد، مرصاد ویلچر را

آورد تا راحت باشد،

ویلچر لعنتی که قلب رستاک را ذره ذره

میسوزاند.

جاوید به اتاق رفت تا کمی استراحت

کند،

غزل ماند و تک پسرش، رستاک با لبخند

1501

دژخیم

نگاهش میکرد، غزل بغض داشت اما

لبخند زد، این مرد که جلویش نشسته بود، تنها

بزرگ شده بود، اما همچون فولاد محکم

بود،

رستاک جانم؟-

جانم؟-

رفتم لباس هام رو عوض کنم دیدم پیانو-
 بالا بود ولی شکسته بود
 مهم نیست-
 اینجا رو دوست ندارم همش حس میکنم-
 حاج مصطفی داره نگام میکنه و ازم
 دلخوره-کجا دوست داری بریم؟
 هر جا غیر تهران، تهران خیلی عوض-
 شده

1502

دژخیم

اصلاً قابل مقایسه نیست
 آره خب چند سال گذشته-
 بریم عستلک-
 اونجا هم عوض شده دیگه از اون ویلا-
 های چوبی خبری نیست... هست ولی
 خیلی کم-ماشالا خیلی بزرگ شدی اونجا همش به
 یادت بودم بیچاره بابات همش گریه
 میکرد، عذاب وجدان داشت
 مامان-
 قندی در دل غزل آب شد، این کلمه

بیشک زیبا ترین کلمهی عمرش بود،
 آن هم اگر کسی به نام رستاک میگفت،
 اصلا دلش میخواست در این کلمه گم
 شود.

1503

دژخیم

مامان؟-

جانم؟- تو فکر بودی؟-

نه پسرم-

باید راجب موضوعی باهاتون صحبت-

کنم اما قبلش برید یکم استراحت کنید

خسته نیستم بگو-

نه باید استراحت کنید-

اتفاق بدی افتاده؟-

رستاک لبخندی زد

نه- پس چی؟-

شب راجبش صحبت میکنیم عزیز دلم-

باشه اصرار نمیکنم فدات شم-

طبقات بالا اتاق هست اما بهتره همین-

پایین پیش پدر باشید منم اینجا میشینم

1504

دژخیم

تو هم برو استراحت کن خب مامان جان-
 نه باید چندتا تلفن کنم-
 باشه عزیزدروم من برم دیگه غزل جوانهی بوسهای را -
 روی موهای
 تک فرزندش کاشت و به سمت اتاق
 خواب حرکت کرد، او رفت و باز هم
 رستاک را تنها گذاشت،
 سرش را به مبل تکیه داد، روی قلبش
 دست گذاشت، جای خالیاش را حس
 میکرد،
 دیگر حتی صدای تپش هایش را هم
 نمیشنید،
 این درد آخر او را به مرگ میکشاند،
 فراق از دوست همچون مردابی است
 که عاشق را میبلعد، آرام زمزمه میکند

1505

دژخیم

بیا جانا که امروز آن مایی-

کجایی تو کجایی تو کجایی

پشت در ایستاد تا پدر و مادرش را صدا

کند اما صدای جاوید تیشه زد بر تمام

عشق و شوَرش

به دوش خویش کشیدم نگفته هایم را-

که در گلوی غزل بشکنم صدایم را

قسم به آینهها پلک روی هم مگذار

که در نگاه تو من ساختم سرایم راسرچشمه عشق جاوید از

کدام کوه

میجوشید که مذاب آتشش تن هر

دوستی را میسوزاند؟

کاش جانانش کنارش بود تا ثابت کند

او هم عاشق است،

در زد، صدای خفهی غزل را شنید

1506

دژخیم

بله؟-

خواستم بیدارتون کنم ساعت هشت شب-

الآن میایم رستاک جانم-
از در فاصله گرفت، تصمیمش را گرفته
بود، میخواست همه چیز را بگوید،
دقایقی بعد جاوید و غزل به کنارش آمدند، مقابلش نشستند، نفس
عمیقی
کشید
من ازدواج کردم-
سکوتی بینشان حکم فرمانی کرد، غزل با
تعجب گفت
ازدواج؟-
آره-
بعد الان باید بگی-

1507

دژخیم
مهر ماه ازدواج کردم صدای خش دار جاوید در گوش هایش-
طنین انداخت
همسرت کجاست؟-
پدر یه چیزی هست که باید بدونید-
خب بگو من سر تا پا گوشم-
زن من دختر ناصر موحد-

جاوید در شک فرو رفت، غزل باورش
نمیشد،

ابدا باور نمیکردند پسرشان اینکار را
کند،

جاوید با خشم پرسید-تو چیکار کردی؟ با دختر ناصر ازدواج
کردی؟ برای چی؟ برای چی ازدواج
کردی؟

غزل با خشم از جایش بلند شد، بغض

1508

دژخیم

لعنتی به گلوی رستاک چسبیده بود، هر
کس به نحوی در این دقایق ویران شد،
مشام جاوید از بوی گند خاطرات پر شد،
غزل با اشک شروع کرد به حرف زدن
چرا؟ رستاک چرا؟ نگو که به خاطر-
انتقام این کارو کردی؟ نگو پسر
مامان؟-هیس، هیچی نگو، فقط بگو برای-
چی اینکارو کردی؟

سرش را پایین انداخت، سبیک گلایش
بالا پایین شد، حلقش کوره آتش بود

انتقام-

گلوه شلیک شد، غزل در بهت فرو
رفت، باورش سخت بود، دردناک بود،
رستاک با دختر ناصر چه کرده بود؟

1509

دژخیم

دختر ناصر کجا بود؟

چرا در این عمارت نبود؟ جاوید به حرف
آمد-یه عمر حاج بابا تو گوشت خوند که
انتقام و کینه دل رو شبیه کویر، گرم و
سوزان میکنه

حالا پاشدی از دختر یه نامرد انتقام
گرفتی؟

لا مروت تو از اونم نامردتری
بابا!-

رستاک انتظار نداشتم-

حرفش برای مردی مانند رستاک سنگین
بود،

رستاک این را نمیخواست

ساعت ها گذشت، آرام گرفته بودند، غزل

1510

دژخیم

مدام اشک میریخت، رستاک از حرص
و عصبانیت پایش را تکان میداد، و در
آخر جاوید به این سکوت خاتمه داد
اسمش چیه؟-

نیلو-

غزل روی دستش کوبید
خب خب الان کجاست؟-

رستاک سکوت کرد، جاوید چهره در هم
کشید-جواب سوال مادرت رو بده
نمیدونم-

صدای غرش مانند جاوید بلند شد
نمیدونی؟ تو نمیدونی زنت کجاست؟-
! بابا لطفاً-

رستاک بس کن این موش و گربه بازی-

1511

دژخیم

رو
 بگو زنت کجاست؟ اصلاً زنگ بزن به
 ناصر ببینمرستاک از جایش بلند شد و همزمان
 فریاد کشید
 زخم فرار کرده-
 غزل به حق افتاد، جاوید سرش فریاد
 کشید
 چرا؟ مگه چیکار کردی؟ من چه گناهی-
 کردم؟
 اون از بیست و چهار سال پیش،
 اینم از الان، این کینه چرا تمومی نداره؟
 رستاک جلوی پای جاوید زانو زد، بغض
 داشت،

1512

دژخیم
 جاوید خیره نم چشم هایش شد-بابا من دختر ناصر رو دوست
 دارم،
 دیر
 فهمیدم ولی اگه نباشه نیستم، نفس نحسم
 وصله به نفساش، به جون خود لعنت

شدم من عوضی عاشقشم
 غزل به حرف آمد
 رستاک تو چی کار کردی؟ تو با اون-
 دختر چیکار کردی که فرار کرده؟
 مامان به خدا نمیخواستم اینطوری شه-
 فقط بگو چیکار کردی؟ سرش را پایین انداخت، اشک هایش-
 سرازیر شد
 من بهش.... بهش آزار و اذیت کردم-
 صدای سیلی جاوید گوش های غزل را
 آزد،

1513

دژخیم

جاوید با بغض شروع کرد به حرف زدن
 اینهمه سال تو عذاب رفیق نامرد-
 سوختم حالا پسر شاخ شمشادم شده لنگه
 !همون
 خجالت نکشیدی؟ از اون بالا سری شرم
 نکردی؟ از زنت شرم نکردی؟ خدا تورو
 به تقاص کدوم گناه من اینطوری کرده؟
 چطور تونستی به زنت بی اجازه دستبزنی؟ آنقدر زیر دلت

بی صاحب؟

اختیار

نداری؟

بابا به خدا تو حال خودم نبودم، مست-

بودم

دیگه بدتر، خاک بر سر جاوید که-

پسرش یه لاابالی بار اومده، دین خدا

1514

دژخیم

گفته زهرماری کوفت کنی؟ گفته به زنت

دست درازی کنی؟

!چرا ساکتی جوابمو بده

غزل سراسیمه به سمتشان آمد، یقه

رستاک را گرفت

قرص خورد؟-چی؟-

میگم بهش قرص دادی؟-

قرص چی؟-

اگه اگه حامله باشه چی؟-

دنیا روی سرش آوار شد، کامش تلخ

شد، قلبش شروع کرد به تند تند تپیدن،

غزل را تار میدید،
همه چیز دور سرش چرخ خورد، تنش
سنگین شد و به عقب کشیده شد،

1515

دژخیم

همه جا سیاه شد و در خلسه تاریکی فرو
رفت.

لای پلک هایش را باز کرد، غزل را دید
که اشک میریخت، طوبی برایش آب قند
هم میزد،

نیم خیز شد، صدای جاوید بلند شد

دراز بکش نباید بشینی-

...بابا بچم! نکنه نکنه اتفاقی-

نفوس بد نزن-

بابا!-رستاک آروم باش مطمئن باش هیچ-

اتفاقی نیفتاده

از کجا مطمئن باشم؟-

از خدا، امیدت به خدا باشه-

اگه... اگه بچم تو شکمش باشه و-

1516

دژخیم

...بلایی

نگرانی الان به درد نمی خوره پسر -
 طوبی لیوان آب قند را به دست رستاک
 داد، غزل اشک هایش را پاک کرد و کنارش
 نشست،

جاوید میخواست مادر و پسر را تنها
 بگذارد،

با اشاره به طوبی فهماند تا او را بیرون
 ببرد،

غزل دستش را درون موهای پسرش
 فرو برد،

رستاک چشم هایش را بست، سال ها بود
 برای این لحظه ها پرپر میزد، غزل
 نگاهش کرد،

1517

دژخیم

این مرد هیچ شباهتی به پسر بچه ای
 نداشت که رهایش کرد و رفت نداشت
 بزرگ شده بود... غرور داشت... عاشق
 ...شده بود

عاشق... ضعف اقتدار ها فقط و فقط عشق بود
 رستاک هم به این درد دچار شده بود
 رستاک؟-

جانم؟-

عکسشو داری؟-

با بغض سرتکان داد
 او هوم-

بهم نشون بده-

گوشیم تو پذیرایی جا مونده-آوردمش تو اتاق-
 غزل از جایش بلند شد، موبایل را از

1518

دژخیم

روی میز برداشت و به دست رستاک
 داد، رستاک همان عکسی را آورد که
 سوار بر اسب بودند، غزل خیره دختری
 شد که دل پسرش را ربوده بود

لبخندی زد
 خیلی خوشگله مخصوصاً چشماش-
 صدای پر عجز رستاک دلش را ریش کرد- همین دوتا تپله
 لعنتی دنیام
 رو به آتیش
 کشید، میبینی چقدر قشنگ میخنده
 مامان؟
 بابات همیشه برام میخوند-
 چشم گیج یار من میخانه می ریزد بهم
 محفل را رندانه می ریزد بهم
 بغض بدی در گلوی رستاک ریشه زد،

1519

دژخیم

مامان، نیلو به قلب یخ زده من ها کرد،-
 من با هر نفس اون گرم و گرمتر شدم،
 خودم پا به تابستون گذاشتم اما اونو تو
 سرمای زمستون جا گذاشتم...خواست
 منو خوبم کنه...بهم میگفت رستاکم-پیداش میکنیم، ما پیشتیم
 قطره اشکی از چشم رستاک سر خورد و
 غزل با دست جلوی ریش بقیه اشک ها

را گرفت، دلش خون بود از این طور
 ...دیدن پسرش
 آروم باشم رستاک جانم-
 اون همه چیز رو میدونه-
 رنگ نگاه غزل عوض شد، باز هم گذشته
 ...لعنتی
 تنش لرزید، با نگرانی و ترس به حرف

1520

دژخیم
 آمد- تو که بهش نگفتی؟
 نه-

پس کی گفته؟-
 مامانش-

گیسو بهش گفته؟-
 آره-

چرا؟-

گفته بود اگه نگو خودش رو میکشه-
 رستاک شروع کرد به تعریف کردن
 همان روز اولی که نیلو را جلوی
 دبیرستان دید

سه سال پیش بود که بعد از پیدا کردن-
ناصر، فهمیدم دختر داره، دیگه برام کار
سختی نبود که بفهمم دخترش کجا میره،

1521

دژخیم

مقنعه‌اش افتاده بود رو شونه هاش، اون
موقع موهاش چتری نبود، یه کوله
لیمویی رنگ انداخته بود رو دوشش و
جفت آستیناشم داده بود بالا
تو کجا بودی؟-سوار موتور بودم، خیلی دورتر از اون-
بودم... داشت با دوستاش میخندید و
مسخره

بعد همینطور که بی حواس داشت راه
میرفت یهو افتاد زمین، گریه نکرد بلکه
بلند بلند خندید، اونموقع ازش متنفر بودم
دلَم میخواست نباشه، دلَم میخواست
بلایی به سرش بیارم که خنده بر اش
حسرت بشه اما الان جونم به جونش
وصله... الان دیدنش برام شده حسرت

1522

دژخیم

چند سالشه؟-

اگه بگم دعوام نمیکنی؟ غزل لبخند تلخی زد و دست روی -

ریش

پسرش کشید،

انقدری بزرگ شدی که دعوات نکنم-

امسال میره تو نوزده سال-

صدای ناباور غزل در اتاق پیچید

رستاک؟-

جانم-

تو با دختری ازدواج کردی که از خودت-

دوازده سال کوچیکتره؟- اوهوم، تو رو خدا غر نزن بهم

...باشه من چیزی نمیگم ولی-

!مامان-

این کلمه کافی بود تا غزل خلع سلاح

شود

1523

دژخیم

جان مامان؟-

خستم، دیگه نمیکشم، نمیدونم نیلو-

حامله است یا نه؟ اصلاً نمیدونم

کجاست؟-بخواب، بابات گفت تهران

آلودست... هواش بوی خون میده

کجا بریم پس؟-

یه چند روز بریم شمال یکم آب و-

هوامون عوض بشه

من نمیام-

مگه میشه تو نیای؟-

میخوام بمونم شاید نیلو پیداش شد-

اینطوری فقط خودتو نابود میکنی بریم اینطوری -

بهتره...ذهنت آزاد

میشه

بهش فکر میکنم-

1524

دژخیم

خوب بخوابی عزیز دلم-

همچنین-

غزل بلند شد و به سمت در رفت، حال
 پسرش خوب نبود، درگیر بود... کلافه
 ... بود.. دلتنگ بود
 اما غزل هم یک مادر بود،
 مادر ها موجودات پیچیده‌ای هستند، از
 خودشان میگذرند تا فرزندشان
 خوشبخت شوند، جایی خوانده بودم که درد آدم را بزرگ
 میکند و روح
 را صیقل
 میدهد و تجربه را زیاد میکند. هیچ جا
 ننوشته‌اند که درد با یک زن، با یک مادر
 چه میکند. مادران درد کشیده یا زود
 میمیرند، یا برای همیشه میروند، یا

1525

دژخیم

میمانند با چشمانی که رنگ بیتفاوتی
 گرفته است و دستانی که زیر ناخنهایش
 جز خستگی چیزی نمیروید، و گیسوانی
 که رقص بر شانه‌های زنانه را به خاطر
 نمیآورند. مادرانی بی هیچ آرزویی، با

دنیایی کوچک. دنیایی بسیار بسیار
 کوچک. هیچکس از مادرانی که به
 بهشت نمیروند چیزی ننوشته است
 غزل وارد اتاق قدیمیشان شد، همان در
 و دیوار، همان تخت و وسایل... هیچ چیز
 در اتاقش تغییر نکرده بود، جاوید روی
 ویلچر نشسته بود و از پنجره سرتاسری
 به سیاهی آسمان شب خیره بود،
 حالش خوب نیست جاوید... چرا هیچوقت-

1526

دژخیم

سایه نحس ناصر از زندگی‌مون برداشته
 همیشه

همیشه تو کار خدا دخالت کرد-

غزلم... حال نیلو هم خوبه و جاش امنه

صورت غزل در بهت فرو رفت و به

سمت جاوید حرکت کرد، کنارش زانو

زد، سر جاوید به سمتش چرخید،-منظورت چیه جاوید؟

یکی از همین محافظای حیاط که اسمش-

پرویز اومد پیشم

خب جاوید بقیشو بگو مردم از نگرانی-
 خدا نکنه غزل جانم...گفت از جای نیلو-
 !خبر داره
 غزل سست شد و روی زمین نشست،
 باورش نمی شد، پسرش در تب نبود نیلو

1527

دژخیم

میسوخت و پرویز میدانست دخترک
 کجاست. باور نکردنی بود. پس بگو آب در کوزه و ما تشنه
 لبان

می گردیم آقا جاوید
 گفت به خواست نیلو بوده...گفت-
 نمیخواستم قبول کنم ولی دیدم اگه قبول
 کنم اونوقت رستاک قدر زن و زندگیش
 !رو میدونه...راست میگه غزل جان
 رستاک فکر میکرد نیلو بهش خیانت
 کرده...به نظرم همینکه به عقل نیلو
 رسیده تا از پرویز کمک بخواد نشون
 میده هزاران هزار کیلومتر با پدرش فرق
 داره...طوبی هم گفت که اون باعث شد از

عمارت بره بیرون
یعنی چی؟- از در پستی عمارت خارجش-

1528

دژخیم

کرده... خوشحالم که رستاک داره به
خودش میاد... بر اش کم گذاشتیم
پس.. پس جریان شمال چیه؟-
نیلو الان گیلان... پیش مادر بزرگ-
پرویز... برای همین خواستم وقتی بهوش
اومد بهش بگی بریم شمال
جاوید داری چیکار میکنی؟ اگه رستاک-
بفهمه دلگیر میشه
من دارم بهش کمک میکنم تا خود-
واقعیش رو پیدا کنه... خود خود اقتدارش
رو... بیست و چهار سال نبود ولی الانکه هستم میخوام تمام
اون بیست و
چهار سال رو جبران کنم
غزل لبخندی زد و از جایش بلند شد،
بهت ایمان دارم مثل همیشه... میدونم-

1529

دژخیم

هرگز اشتباه نمیکنی جاویدم
 شکست نفسی میکنی غزل جانم...وجود-
 تو باعث شد که من به اینجا برسم...تو
 اگر نبودی من هرگز از پوسته خامی
 بیرون نمیامدم
 غزل لبخند دیگری زد.

از خواب بیدار شد، به سمت در رفت و پا
 به بیرون از اتاق گذاشت، پرده های
 پذیرایی کنار زده شده بود، در سالن باز
 بود، عطر بهار مشامش را پر کرد، روی
 میز انواع میوه ها چیده شده بود،
 عمارت رنگ و بوی دیگری به خود
 گرفته بود، برایش غیر قابل هضم بود،

1530

دژخیم

از دور پدرش را دید که به عصا ایستاده،
 به سمتش حرکت کرد-صبح بخیر
 اول سلام بعد صبح بخیر-
 چشم-

خب شروع کن-
 رستاک لبخندی زد
 سلام، صبح بخیر-
 سلام صبح تو ام بخیر خوب خوابیدی؟-
 بله شما چطور؟-
 جاوید آهی کشید و کمی به دیوار پشت
 سرش تکیه داد،
 دیشب خواب حاج بابام رو دیدم، امروز-
 منو ببر پیشش
 چشم-

1531

دژخیم
 بی بلا، مادرت مهمون دعوت کرده-
 مهمون؟-
 بله مهمون-خب این مهمون ها مشخصات ندارن؟-
 خالت و داییت، مه سیما و مه بانو هم-

میان

پس عمه مهلقا چی؟-

مگه نمیدونستی هشت سال پیش رفتن-

آلمان؟

نه-

آره خب تو دور خودت دیوار کشیده-

بودی هرچند هنوزم من این دیوار رو

میبینم نمیدونم کی میخوای دست از

این تنهایی بکشی، گذشته جاش درستهمونجاست، تو گذشته نه

توی

حال یا

1532

دژخیم

آینده... اگه نتونی فراموش کنی ویرون

میشی، این خون نجس انتقام رو از تن و

بدنت بکش بیرون از فردا میریم شمال،

چند روز بعد برمیگردیم میرم به دوستانم

سر بزرم، باهم میوفتیم دنبال گشتن

عروسم، شهر رو شخم میزنیم، پیدا نشد

میریم سراغ شهر های دیگه، از امروز

رفت و آمد ها شروع میشه، این دیوار
 رو بشکن
 آقا جون بعد از شما زیاد با کسی رفت و-
 آمد نمیکرد
 بهونه نیار پسر از امروز همه چیز-
 عوض شده-اگه پیداش نکردیم چی؟
 صدبار گفتم به اون بالاسری توکل کن-

1533

دژخیم

انقدرم زانوی غم بغل نگیر... ناامید
 ...نباش، چون
 اجازه نداد پدرش بگوید خودش ادامه داد
 در نا امیدی بسی امید است-
 آفرین، حالا برو زنگ بزن به گیسو-
 برای چی؟-دعوتش کن چون اونا هم فامیل همسرت-
 هستن، ابا نمی خوام پدر زنت رو ببینم
 رستاک
 جاوید حرفش را زد و از کنار رستاک
 گذشت، رستاک ماند و هزاران هزار
 سوال بیجواب،

سفر دور و درازی را در پیش داشت،
باید به دنبال نیمه اش میگشت، دنبال
...نیلو... در جستجوی نیمه

1534

دژخیم

امشب شب شلوغ و پرهیاهویی بود،
حوصله هیچکس را نداشت اما
میخواست فامیل هایش را ببیند، بعد از سالها باز هم دور هم
جمع

میشدند، دروغ
بود اگر میگفت دلتنگ نبود،

..چرا بود

دلش برای قربان صدقه رفتن های عمه
هایش تنگ شده بود، آتاری بازی هایش
با دایی اش،

زندگیاش رو به تغییر بود، اما کاش نیلو
هم کنارش بود تا شاهد این تغییر رنگین
میبود.

خاله اش مدام به دورش میچرخید و
قربان صدقه تک به تک سلول های تنش

1535

دژخیم

میرفت، داییش قهقه زد-غزاله بیا اینور بچه رو کلافه کردی
 ماشالا مردی شده برای خودش شده-
 غیاث خان، انقدر نگو بچه، بچه اون
 کوچولو های خودتن
 توحید با لودگی گفت
 دست شما درد نکنه عمه جان حالا من-
 با سی و اندی سال شدم بچه؟ پس تکلیف
 زن و بچه هام چیه؟
 صدای خنده همه بلند شد و رستاک هم
 همراهیشان کرد، پسر مه سیما کنارش
 نشست و رستاک با کنجکاوی نگاهش
 کرد،-چیزی لازم داری میران؟
 نه پسر دایی ولی از فیست خوشم-
 میاد...جذبه خاصی داری

1536

دژخیم

رستاک تک خندی زد
 راحت صدام کن... بگو رستاک-
 میران هول شده حرف زد
 نه نه نه... همون پسر دایی بهتره.. یکم-
 که یخم باز سه راحت تر میشم- باشه پسر... راستی تو برادر
 میثاق
 بودی؟
 بله من و میثاق بچه های مه سیما-
 هستیم
 هوم اینو میدونم... خیلی بچه بودی که-
 برای آخرین بار دیدمت میران... یه پسر
 بچه حدودا هفت ساله بودی
 میران لبخندی زد، تا خود شب خندیدند و
 حرف زدند، از اقتصاد و علم و سیاست
 ... تا خاطرات کودکی

1537

دژخیم
 آخر شب بود که مهمان ها رفتند، باز هم
 عمارت خالی شد.

چمدان هارا درون صندوق ماشین جا
 داد، آخرین مسافرتش با نیلو بود شاید
 ...هم اولین مسافرتش
 پشت فرمان نشست، نگاهی به پدرش
 انداخت،
 استارت زد و ماشین به حرکت درآمد،
 ضبط را روشن کرد، موزیک در فضا
 پخش شد
 حالو هوای تو باز به سرم زده حاله دلم.
 بده قلبمو پس بده

قلبم را پس بده! حتی این موزیک هم حرف دلش را بیان

1538

دژخیم

میکرد، در فکر فرو رفت، نیلو با او چه
 کرده بود؟
 چرا جای خالی قلبش را حس میکرد؟
 چرا به اینجا رسیده بود؟ نکند اینجا ته
 خط بود؟
 ...این نبودن نیلو

• دیری و دوری و فکر عبوری •
 فکر عبور؟ فکر؟ نه نیلو عبور کرده
 بود،
 نیلو از کنار رستاک و تمام خاطرات
 دونفر هشان گذشته بود، دور بود... خیلی
 خیلی دور... اما نزدیک بود، نزدی ک دور نما، غریبه
 ... آشنا
 نیلو در وجود پسر بچهای بهنام رستاک

1539

دژخیم

پرورش یافته بود، شاید کیلومتر ها
 فاصله داشت اما در وجود رستاک بود،
 بی تو دنیا , دنیا نیست نمیخوام این •
 دنیا •

این دنیا و این مردم را بدون آهوش
 نمیخواست، این خیابان ها بدون نیلو
 فقط گورستان بودند، عمارت بدون نیلو
 عمارت نبود،
 جنگل مردهای بود که حتی خورشید هم

به آن نمیتابید. دنیای بدون نیلو یعنی سیاهی، یعنی
...قشاع

از جهان و جهانیان بریده بود، دلش فقط
یک چیز را میفهمید آن هم نیلو بود،
غذای روحش را گم کرده بود، این شهر

1540

دژخیم

بدون او فقط تنهایی داشت، فقط درد
داشت، زجر داشت، عذاب داشت، این
... دنیا را نمیخواست اگر نیلویی نبود

•

• پیه شبم که گم شده ماه م

ماه تابانش گم شده بود، نه گم نشده بود، گمش کرده بود،

رستاک

مراقبش نبود که

اگر بود هرگز گمش نمیکرد، نیلو عتیقه

!بود، اما نه هر عتیقه‌ای

از آن عتیقه‌هایی که حاضری دست به

هرکاری بزنی اما بدستش آوری، نیلو

گنج بود،
...گنج رستاک اقتدار منفرد
پوچ، بی اساس، بی بنیاد، بی فایده، بی

1541

دژخیم

معنی، بیهوده، پوک، تهی، چرند، خالی،
صفر، میانتهی، واهی، هجو، یاهه،
بطلان، هیچ،

بدون نیلو این کلمات رستاک را شرح
میکرد،

نیلو آن خاک باران خورده بود،
نیلو نبود اما در همان مدت کم به اندازه
همه بود،

و عشق چقدر میتواند وسیع باشد که تنها با آمدن یک نفر «
تمام قلبت را پر کند

جوری که دیگر جایی برای کسی نماند
و چه خوشبخت است آن کسی که
هم خود در قلب دوست است
..»و هم دوست در قلب او

1542

دژخیم

منو یادت رفته , یادت رفته خیلی.

•چیزارو

یاد کپشنی افتاد که دیروز خوانده بود

هیچ سیگاری»

نبودنت را گردن نگرفت

هیچ کافه ای

فنجان فراموشی دستم ندادخودت بگو

«!نبودت را چگونه بمیرم؟

رستاک باید چطور میمرد؟

چطور در نبود نیلویی که همه چیز را

فراموش کرده بود و رفته بود باید

میمرد؟

نکند دلبرکش او راهم فراموش کرده

بود؟

1543

دژخیم

به جنون میرسید اگر روزی نیلو او را
 نمیشناخت، اما رستاک که فراموش
 نکرده بود،
 او عادت کرده بود هر صبح قبل از باز
 شدن چشم هایش، قبل از تابیدن خورشید
 دوستش داشته باشد، اما برایش مهم
 بود که نیلودر کجای این شهر شلوغ به فراموش
 کردنش مشغول بود.
 دستش سمت ضبط رفت و موزیک را
 عوض کرد، جاوید نگاهی به نیمرخ
 پسرش انداخت،
 اخم های درهمش نوید افکار شلوغش را
 میداد،
 پسرش به درد بی درمانی دچار شده بود،

1544

دژخیم

مجنون شده بود... فرهاد شده
 بود... همایون شده بود... بهرام شده بود
 !در یک کلام

...پسرش عاشق شده بود
 شکستن تمام استخوان ها همزمان راحت
 تر از عشق است، عاشق که شوی همه
 چیز در خاطرت دیکته میشود، حتی
 موج خنده ها و گریه های دوست در سلول به سلول وجودت
 نفوذ می
 کند و

عضوی از شریان خونت میشود،
 رستاک به فاصله عادت داشت اما نه
 ...فاصله از آهوی چشم گیجش
 جاوید صدای موزیک را کم کرد،
 میدونی رستاک شاعر میگه که-

1545

دژخیم
 ای عشق بی فرجام من نورسته ی ناکام
 من
 آياسزد همچون تویی گردد اسیردام من
 من وحشی وناپخته ام چون!گشته ای
 تورام من
 دوری نما از من مها

غزل با تعجب پرسید- جاوید یعنی چی؟ چرا میگی عشق
بیفرجام؟

غزل جان من دارم بهش حالی میکنم-
اگه به همسرش نگه دوشش داره
عشقشون بیفرجام
این غرور لامصب باید یه جا شکسته شه
من نیلو رو ندیدم ولی مطمئنم اونم تو
برزخ گیر افتاده

1546

دژخیم

جاوید بچم رو اذیت نکن-
غزلم یک درصد احتمال بده اون دختر-
بچه دار باشه من دارم از استرس اینکه
عروسم و نوهام کجان میمیرم بازیگر ماهری بود جاوید خان
...اقتدار

دور از جون! راستی رستاک نگفتی چرا-
گیسو نیومد؟

گرشا گفت حال باباش خوب نیست-

بیمارستانن

جاوید ناگهانی سوال کرد،

حالش بده؟-

او هوم-خب زنگ بزن بهش-

رستاک نگاهی به پدرش نگاه کرد،

ناصر رفیق پدرش بود، رفیق شفیقش،

رفیقی که نمک خورد و نمکدان شکست،

1547

دژخیم

غزل با نگرانی و ترس به جاوید نگاه

کرد، دلش نمیخواست نام ناصر یا حتی

صدایش را بشنود، بیزار بود از ناصر

لعنت شده، رستاک سرش را بالا پایین

کرد

حالش خوبه-

از کجا میدونی؟-

حسم میگه-رستاک یه زنگ بزن چون هرچی نباشه-

پدر زنته

رستاک دندان قروچه ای کرد و از میان

دندان های چفت شده اش غرید

باشه میزنم چشم میزنم-

موزیک را زیاد کرد و باز هم در خاطرات

غو طهور شد،

1548

دژخیم

هوا سرده-

خب سرد باشه-سرما میخوریم آخه-

خب بخوریم-

رستاک چرا هرچی میگم یه بهونه-

میاری؟

!میدونی آهو خانوم-

نه نمیدونم-

رستاک بلند فریاد زد

مثل یک پوپک سرمازده در بارش برف

سخت محتاج به گرمای پر و بال توامتو اگر باز کنی پنجره

ای سمت

دلت

میتوان گفت که من چلچله لال توام

نیلو خندید و رستاک گم شد میان

موج خنده هایش،

1549

دژخیم

حالا فهمیدی نیلو؟-

نیلو گوله برفی را به سمتش پرت کرد،
جواب رستاکش را نداد، دنبال هم دویدند،
جیغ کشیدند، خندیدند و در آخر رستاک
آهویش را پرت زمین کرد، رویش خیمه
زد، دستانش را کنار سر نیلو گذاشت،
هرم نفس هایش صورت سرخ نیلو را
جلا میداد-میبینم که این ماده ببر گیر افتاده
چرا هرچی حیوون هست به من نسبت-
میدی؟

چو دلم میخواد آهو خانو-

مگه ماده ببر نبودم؟-

چرا ولی آهو بیشتر بهت میاد، یه آهوی-
تیز پا و زبون دراز که گیر یه ببر زخمی

1550

دژخیم

افتاده

نیلو تا خواست جوابش را بدهد، لب
 هایش گرم شد، زمستان بود اما هردو در آتش سوزانی زندانی
 بودند، از
 یکدیگر
 جدا شدند،

هر دو نفس نفس میزدند، نیلو چشم
 هایش را بسته بود و رستاک خیره لب
 های سرخ دلبرکش بود، آرام و تب دار
 پیچ زد

دل میخواد همینجا قورتت بدم-

چشمان نیلو باز شد و به چشمان سیاه
 رستاک نگاه کرد

به خودش آمد، خاطرات تمام شده بود، تنش در تکاپوی داشتن
 نیلو
 میسوخت،

1551

دژخیم

دستانی که دور فرمان گره خورده بود
 خواستار لمس موهای دلبری بود که جز

حسرتش چیزی باقی نگذاشته بود،
 اخم هایش در هم رفت و کامش تلخ شد از
 نداشتن دخترک... از ندیدنش، از اینکه
 نمیتوانست عطر تنش را ببوید،
 زبانی تر کرد و خش دار حرف زد
 دقیق یادم نیست چجوری نوشته بود-
 ولی چند روز پیش یه چیزی خوندم
 جاوید منتظر نگاهش کرد، رستاک مردد
 حرف زد-نوشته بود که، به جای قلب حیوان در
 سینه‌اش بود،
 کاش کسی بود تا در گوش هایش فریاد
 میزد

1552

دژخیم

این که مدام به سینه ات می کوبد،
 قلب نیست؛
 ماهی کوچکی است که دارد نهنگ می
 شود .
 قلب ها همه نهنگانند در اشتیاق اقیانوس
 اما کیست که باور کند در سینه اش

نهنگی می تپد؟

جاوید لبخندی زد و غزل با بغض به
مسیری نگاه کرد که پشت سر
میگذاشتند، هر آدمی شاید در عمرش فقط یک بار
می تواند کسی را به تمامی دوست
. بدارد .

هر کسی شاید فقط یک بار، با یک آدم،
پرنده شود، و آن آدم برای مردی به

1553

دژخیم

سختی رستاک در کالبد نیلو خفته بود،
در جایی خوانده بودم که :عشق عجیب است اما زیباست
دردناک است اما لذتبخش
دوست داشتن درست مانند خیابانی است
که درونش گم میشوی، خیابانی
بیانتهای...خیابانی طولانی و دراز، عاری
از کوچه و مردم و تابلوی راهنمایی،
هرچه بیشتر راه روی بیشتر در خیابان
گم میشوی، غرق درون عشق
...میشوی، غرق در وجود دلبر

باید بگویم که سخت ترین کار این است
 که آدم در این شهر زشت، میان مردم
 سمی، یکی را پیدا کند که زیبا باشد؛
 نفسش حیات بخش باشد و خنده‌اش

1554

دژخیم

نوازشگر روح، اما با این همه سختی
 رستاک آن آدم را پیدا کرد، رستاک او را
 لابه‌لای انسان هایی یافت که دروغ درخونشان غلت می
 خورد و طمع
 کور و
 کرشان کرده بود،
 ولی او را یافت، او نقطه عطف
 زندگی‌اش بود،
 زندگی نوپایی که خودش ریشه هایش را
 سوزاند.
 آلبوم ذهنش پر شده بود از خاطرات تازه
 نفس نیلو، کاش بقدرس صدایش بلند بود
 تا بپرسید میایی بیرون کشیدن این همه

خاطره، بنزین هارا با چاشنی فندک
قورت دهم؟

1555

دژخیم

قورت دهم و بسوازنم هم روح و هم کالبد
!خسته ام را
دلش برای نیلو تنگ که نه بلکه کور
شده بود، دخترک چه زیبا ذهنش را درگیر کرده
بود،
مانند همیشه بر اوج قله افکارش شروع
به تابیدن کرد، بتاب عشق که حتی
خورشید هم به تو نمی رسد.
میدانی گاهی اوقات دلبر دواى درد
نیست،
گاهی دلبر خود درد است، نیلویش درد
بیدرمانی بود، دردی شیرین که گاهی
دعا دعا میکنی بیمار شوی، نیلو همان
درد و مرض لذت بخشی بود که رستاک

1556

دژخیم

دعا دعا میکرد تا نیاز هم نصیبش شود
 دلش میخواست روی بلندترین برج
 جهان بایستد و بلند بگوید
 دور افتاده به دور ترین نزدیک من بیا.. اینجا دلی در حوالی
 تنگ ترین

جای

قلبت، تنگ است
 برگرد و از این دلی که بی خانه شده
 خبری بگیر
 به گیلان رسیدند، وارد ویلا شدند، سال
 های زیادی بود که پا به این ویلا
 نگذاشته بودند
 جاوید از ماشین پیاده شد، هوا سرد بود
 و صدای موج های آب گوش را نوازش
 میکرد،

1557

دژخیم

غزل نگاه پرذوقی به حیاط انداخت-خدا روشکر اومدیم،
 آمریکا از اینا
 نداشت که

جاوید برای تایید حرف غزل سری تکان
 داد

آره اونجا همه چیز مصنوعی بود-
 رستاک لبخندی زد و چمدان هارا از
 ماشین بیرون آورد، وارد ویلا شدند،
 مستقیم به سمت شومینه رفت، بعد از
 ساعت ها درگیری بالاخره روشنش کرد،
 جاوید روی صندلی چوبی نشست و غزل
 روی مبل جا گرفت، رستاک پتو هارا از
 چمدان بیرون کشید و به هرکس یک پتو
 داد-واقعاً متاسفم، فراموش کرده بودم ویلا
 سیستم گرمایش نداره

1558

دژخیم

ایراد نداره پسر، مگه تا حالا تو سرما-
 نخوابیدم!

آخه میترسم سرما بخورید-
 نترس پسر جان منو و مادرت قویتر از-
 این حرفاییم
 رستاک لبخندی زد و بعد به سمت غزل
 رفت،
 کنار مادرش نشست. هرکس در افکار
 خودش زندگی میکرد، نمیدانست چرا اما دلش آرام بود، انگار
 هیچ
 اتفاقی
 نیافتاده، انگار نیلو کنارش بود، دلهره
 نداشت،
 خبر نداشت زیر سقف آسمانی نفس
 میکشید که هوایش به عطر دلبرش

1559

دژخیم
 آلوده بود،
 ..! عشق همین است دیگر
 نمیداند از دلتنگی عاشق تر بود،
 !یا از عاشقی دلتنگ تر
 کاش میتوانست دست در جیبش بکند و

گوشی اش را در بیاورد، آنگاه برای نیلو
مینوشت:

کدام شهر، کدام خیابان، کدام کوچه و
پلاک چند هستی؟

طعم لبه‌ایت را نچشم دوباره تمام خواهم
شد! اما حیف که برای آهوی‌ش حتی گوشی هم
نخرید.

صدای جاوید بلند شد
میدونید این روزا بیشتر از هر اتفاقی-

1560

دژخیم

. به مرگ فکر میکنم
اینکه نبودنم، چند نفر رو غمگین
میکنه .

چند نفر جای خالیم رو حس میکنن و
چند نفر از اینکه روزای آخر عمر ندیدنم
. افسوس میخورن

مرگ اتفاق خوبیه وقتی بدونی یه نفر
موقع نبودنت، دونه به دونه‌ی خاطر‌اتش
. رو باهات مرور میکنه .

غزل با بغض گفت-جاوید این حرف رو نزن من بدون تو
نمیتونم

میدونی غزل جان من از بودن تو-
مطمئنم. از اینکه گریهت بند نییاد، از
اینکه اسمم از روی لبِت نییافته، توی

1561

دژخیم
زندگی هر آدمی، یه نفر باید باشه که
مطمئن باشی بعد از مرگ، برات اشک
میریزه. خاک سرده. همین گریه‌های
اونه، که بعد از مرگ هم دلت رو گرم
میکنه.

و من مطمئنم خاک من همیشه گرم
میمونه چون تو هستی
جاوید اینطوری نگو من دق میکنمبه خدا اگه نباشی یه -
لحظه هم

نمیتونم
رستاک به مادرش نگاه کرد و بعد خیره
برق اشکی شد که در چشمان پدرش
میدرخشید،

بابا هر ادمی باید یه مقصدی، یه علتی،-
یه آدمی داشته باشه که بخاطرش همه ی

1562

دژخیم

سختی هارو به جون بخره و به راهش
ادامه بده، بی مقصد بودن مثل این
میمونه که الزایمر داشته باشی و تو
خیابون گم شده باشی و حتی اسم خودتم
یادت نیاد ندونی کجا باید بری ندونی
اصلا چجوری شد که اومدی بیرون
همینجور سرگردون فقد راه بری و
ندونی که آخره راهت دقیقا کجاست .مقصد و علت مامان
تویی و مقصد

و

مان

ما

علت توهم

جاوید خش دار پرسید

مقصد تو کیه؟-

1563

دژخیم

رستاک بغض دار لب زد
 گیج آن یارم که در تنهاییم یادم کند -
 از فراق و دوری خود سخت بیمارم کند
 و آرام انگشتش را روی قلبش گذاشت
 دلبر من اینجاست و مقصد من دل اونشاید هیچوقت به -

مقصدم

نرسم اما مهم

اینه که مقصدم همیشه تو وجودمه

درست همینجا

با خستگی از جایش بلند شد و به سمت
 در رفت، غزل بارید برای تنهایی پسرش
 و جاوید در دل فقط خدارا صدا زد،
 ...خدایی نزدیکتر از رگ گردن
 دو روز از آمدنشان به گیلان میگذشت،
 در این دو روز حال و هوایش بهتر شده

1564

دژخیم

بود، اما ثانیه‌های از فکر نیلو خارج نشد،
ساعت‌ها بود روی تکه سنگی نشسته
بود و دریا نگاه میکرد، صدای امواج را دوست داشت، صدای
... نیلو را بیشتر

رنگ دریا را دوست داشت، رنگ

... چشمان نیلو را بیشتر

زیر لب زمزمه کرد

مد چشمت بی شتابم می کند-

موج این دریا حبابم می کند

باز لبخند تو می گوید بیا

باز می آیم ، جوابم می کند

مانده ام سر گشته در یک انتظار

تا غمت کی انتخابم می کند کفش هایش را پوشید، قرار بود با

معین

به مرکز شهر سری بزند تا کمی خرید

1565

دژخیم

کند، سوار ماشین شد، لبخند پسرک

روی اعصابش بود،

اخم هایش را درهم کرد و به جلو زل زد
 مجردی؟-
 فضولی؟-
 خب الان ما چند روزه که همسایه ایم-
 دیگه داره میره تو یک ماه
 هنوز دو هفته نشده اومدی-
 چرا از من خوست نمیاد؟-نمیدونم-
 پس قبول داری که از من خوست نمیاد؟-
 آره قبول دارم-
 خیلی پررویی پس-
 میدونم-
 قهقهه معین به هوا رفت

1566

دژخیم
 و نیلو در دل خرید،
 حناق بگیری عوضی «دیگر هیچ حرفی بینشان رد و بدل»
 نشد، فقط صدای خواننده بود که
 سکوتشان را خدشه دار میکرد
 ما دو تا ماهی بودیم
 توی دریای کبود

خالی از اشکای شور
 از غم بود و نبود
 پولکامون رنگارنگ
 روزامون خوبو قشنگآسمونمون یکی
 خونمون یه قلوه سنگ
 دلش برای مردش تنگ شد، مدام نام
 رستاک در سرش میچرخید، یاد روزی
 افتاد که صبا را فرستاد تا قرص بخرد،

1567

دژخیم

که اگر نمیخورد امروز نطفهی کودکی
 در بطنش بود که خون رستاک در رگ
 هایش جریان داشت، هم خوشحال بود هم
 ناراحت، اگر الان بچهای در رحمش بود
 چه میشد؟ نامش را چه میگذاشت؟
 کلافه چشمانش را بست
 باید اعتراف میکرد که با وجود رستاک
 بود که وجود داشت و زندگی کند، اگر رستاک را از دست
 میداد،
 ثانیههای

زنده نبود
 بالاخره رسیدند، معین جلوی پاساژ نگه
 داشت و هردو باهم پیاده شدند
 نیلو کمی لباس و کفش و روسری
 و... خرید که

1568

دژخیم

معین متعجب پرسید-تو که سرکار نمیری پس این کارت عابر
 رو چجوری پر پول کردی؟
 واقعا خیلی فضولی... خیلی زیاد-
 خب سوال برام-
 آقا پرویز ریخته-
 چرا؟-
 نیلو با حرص خرید
 چون دوست داشته آقای فضولتها چیزی که در سر معین -
 شکوفا شد

صیغه بودن نیلو بود، حتما نیلو زن
 پنهانی پرویز بود، نیشخندی زد، حتی
 خانجان هم همیشه میگفت پرویز تو را
 به من سپرده، پرویز نگران است،

پرویز... پرویز... پرویز
آقا معین؟-

1569

دژخیم

با صدای نیلو از افکار کثیفش کنده شد
جانم؟-

بریم یه چندتا ترشی و لواشک هم-
بخریم-باید با ماشین بریم
پس برگرد بریم-

از ماشین پیاده شد، غزل بانو هوس
ترشیجات کرده بود و پسرش را به بازار
فرستاده بود، به سمت بازار حرکت کرد،
هرکس چند نوع ترشی میفروخت، از
کنار زن و مردی رد شد،

ناخود آگاه ایستاد، بوی بهشت به
مشامش خورد، بوی بهار نارنج یا
...شکوفه های لیوان

قلبش دیگر نکوبید، نفسش در سینه

1570

دژخیم

زخمیاش حبس شد، با تعال عقب گرد
کرد، خودش بود! دخترکش بود، دلبرش بود... نیلویش
بود...

صورت خندان دختر با حس سنگینی
نگاهی مایل شد، خشکش زد، آهویش
شروع کرد به دویدن، ریز بود و از میان
جمعیت به خوبی رد میشد،
! دوید

به دنبال دوستش دوید، میخواست
فریاد بزند اما نمیتوانست، زبانش بند
آمده بود، از هول ثانیه ای زمین خورد،
از جایش که بلند شد دیگر آهویش را
ندید، سرگردان سر چرخاند، چند نفری
بلند با لفظ هایی فحش مانند صدایش

1571

دژخیم

زدند اما او گیج گیج شده بود،-معین بدو
چرا؟-

نپرس فقط بدو-

به کنار ماشین رسیدند، سوار شدند و
معین سریع استارت زد، قلبش تند تند
میگوبید،

یاد اتفاق چند دقیقه پیش افتاد، کنار معین
ایستاده بود و لواشک تست میکرد و به
حرف های خنده دار معین میخندید،
حس کرد نگاهی قفل رویش شده و او به
سمت نگاه چرخید، همین شد که دوید

معین با حرص پرسید-این یارو کی بود؟دچرا دویدی؟
ش...وهرم-

صدای معین بلند بود

1572

دژخیم

چی؟ شوهرت؟ تو مگه شوهر داری؟-
معین هیچی نپرس فقط برو پیش-

خانجون

بدبخت شدم، پیدام کرد

خب چرا بدبخت شدی؟-گفتم هیچی نپرس، گوشی....گوشیتو-
 بده

واسه چی میخوای؟-

میخوام به پرویز زنگ بزنم-

شمارشو ندارم-

من حفظم-

بیا بگیر-

سریع شماره پرویز را گرفت

بله؟-الو نیلو ام-

سلام نیلو خانوم چیشده چرا صدات-

1573

دژخیم

هول؟

نیلو با زاری شروع کرد به پشت هم تند

تند حرف زدن

بیچاره شدم، رستاک پیدام کرد پرویز-

صدای متعجب پرویز در گوش هایش

نشست-پیدات کرد؟

آره-

آخ، وای بر من، یادم رفت بهت بگم-

اومده گیلان
 حالا چیکار کنم-
 برو پیش خانجون منم امروز میام-
 گیلان، نگران هیچی نباش
 نه نیا-
 مطمئن باش رستاک بهم زنگ میزنه تا-

1574

دژخیم

بیام گیلان-چیمیشه حالا؟
 شما نگران نباش، فعلا خداحافظ نیلو-
 خانم، رستاک پشت خطیم
 خخداافظ-
 گوشی را به دستان معین سپرد، معین با
 گنگی نگاهش میکرد، میانه های راه بود
 که صدایش بلند شد
 تو متاهلی؟ واقعا؟-
 آره آره-پس چرا از شوهرت فرار کردی؟-
 چرا انقدر سوال میپرسی؟-
 ببینم نکنه تو و پرویز همو میخواید؟-
 چشمان نیلو از تعجب گرد شد و محکم با

آرنج روی ران معین کوبید که صدای داد
پسر بلند شد،

1575

دژخیم

بفهم چی از دهنّت میاد بیرون جناب-
آقای معین، من دلیلی نمیبینم که بخوام
علت فرارم رو توضیح بدم پس سکوت
کنم معین با چهره درهم شده از درد سری
تکان داد و دیگرتا خود روستا کلمهای
حرف نزد.

تماس را قطع کرد

چشم هایش را بست و نفسش را کلافه
بیرون فرستاد،

تازه فهمیده بود چقدر دلتنگ مردش
است

مردی که بیقراری از قامتش چکه
میکرد

... هول بود، شاید هم خوشحال

1576

دژخیم

میدانست که میتواند نیلو را پیدا کند، با شاهین تماس گرفته بود
و گفته
بود

مرصاد و پرویز را به همراه خودش
بیاورد، باید کسی را میفرستاد به
ترمینال تا آهویش نتواند فرار کند،
از شادی در پوست خودش نمیگنجید، از
.... دلتنگی

کمی بعد جاوید خرید
بشین سرجات سرگیجه گرفتم-
آخه خیلی خوشحالم-
میدونم خوشحالی ولی سرم گیج رفت-
بگیر یه جا بشین
باش.. باشه-تنها بود؟-
زیادی دقت نکردم-

1577

دژخیم

پس به چی دقت کردی؟-

ب... بصورتش، بچشماش...به-

خن... خنده هاش

از فرط هیجان کمی لکنت گرفته بود و

همین موضوع باعث میشد دل غزل

برایش ریش شود... برای بیقراری

پسرش... برای عشقی که داشت

دویدی؟- آره، ترسی... ده بود، میدوید، داشت-

ف... رار میکرد

تو چیکار کردی رستاک؟ باهاش چیکار-

کردی که بازم داشت فرار میکرد؟

شرمگین سرش را پایین انداخت،

من کاری نکردم فقط دنبالش دویدم تا-

ب... هاش برسم... آخه نمی... خواستم بازم

1578

دژخیم

از دستم در بره

هق هق غزل بلند شد و رستاک از تلخی

بغضی که زهر شد و قورتش داد چشم

بست، قلبش تیر بدی کشید اما از هراس
 نگرانی غزل و جاوید دست مشت کرد تا
 قلبش را چنگ نزد، بارها نفس عمیق
 ...کشید تا بهتر شد اما نه
 به سمت پله ها رفت، چند پله که بالا
 رفت چشمانش کمی تار شد... چشم چپش
 را با دست فشار داد تا بلکه بهتر
 شود... چشمش را باز کرد اما ثانیهای
 گذشته بود که با سرگیجه از پشت پرت
 زمین شد، صدای جیغ غزل در فریاد بلند
 جاوید گم شد... جاوید با عصا لنگ لنگان

1579

دژخیم

دوید اما غزل زودتر به پسرش رسید،
 کنارش نشست، سر رستاک تیر عمیقی
 کشید که آخ پر درد رستاک وجود پدر و
 مادرش را به لرزه انداخت، دستش روی قلبش چنگ شد،
 صدای
 هراسان جاوید بود که خطاب به غزل بلند
 شد

برو زنگ بزن به اورژانس برو غزل-
 برو
 غزل سریع بلند شد و به سمت گوشی
 رستاک رفت
 رم..رم..ززرززش-
 به هزار زور زمزمه کرد
 جاوید کنارش فرود آمد و دستش روی JAQA-
 دست چنگ شده روی قلب رستاک

1580

دژخیم

نشست

قلبت درد داره بابا جان؟-
 تیر میکشه-

جاوید برات بمیره پسرم بمیرم و این-
 حالت رو نبینم

در اغما به سر میبرد، حتی نفهمید کی
 اورژانس رسید و چه زمانی روی تخت
 دراز کشش کردند، دقایق به کندی سپری
 شد، صدای ضعیف مردی را شنید که از
 بیماری قلبی اش برای جاوید و غزلحرف میزد، از مراقبت

کردن و

سیگار

نکشیدن... چه کسی درک میکرد که او از
درد نبود نیلو اینگونه شده بود؟ انتظار
داشتند دیگر سیگار هم نکشد؟ پس با چه

1581

دژخیم

چیزی درد هایش را کمی فقط کمی درمان
میکرد؟

غزل کنارش نشست و هق زد

پسرم... عزیز دلم... چرا نگفتی قلبت-

اذیت میکند فدای چشمت شم؟ چرا

نگفتی ماما جان؟

سردمه-

زمزمه ضعیفی که از حنجره اش بیرون

جست و غزلی که هر اسان روی تن یخزده پسرش پتو کشید،

اورژانس

رفت،

جاوید روی ویلچر نشست، پیر مرد

بیچاره تمام وزنش روی یک سمت تنش

افتاده بود و پا درد امانش نمیداد،
سمت همسرش و پسرش حرکت کرد،

1582

دژخیم

دستی روی موهای آشفته رستاک کشید،
هم شد و بوسهای روی پیشانیاش
کاشت،

همه چیز رو درست میکنم رستاک... به-
تو نه ولی به خودم قول میدم هیچوقت
نزارم حالت ذرهای بد بشه

لبخند محوی روی لب های رستاک نقش
بست، لبخندی تلخ تر از اسپرسوی ته

مانده فنجان روی میز کار... پرویز به ویلا رسیده بود، شاهین
و

مرصاد شروع به گشتن گیلان کردند تا
! بلکه بفهمند دخترک کجای این شهر بود
پرویز و جاوید در اتاق جاوید حرف
میزدند،

آقا جاوید الان باید چیکار کرد؟-

1583

دژخیم

جاوید نفس عمیقی کشید

دیدار شون اونم توی بازار خارج از حد-

تصور بود... بهش بگو پرویز... بگو که

این مدت از عروسم خبر داشتی پرویز سری تکان داد و از

اتاق بیرون

رفت، استرس دیدن رستاک لحظهای از

سرش نمیافتاد.

پرویز مقابلش ایستاده بود، رستاک تمام

مدت غر می زد که تا خود پرویز دست

به کار نشود و از آشناهایش سوال

نپرسید شاید خیلی دیر آهوییش را پیدا

کند، پرویز پوف کلافه ای کشید

رستاک-

چیه؟- من خودم میدونم کجاست نیاز به-

دوست و آشنا نیست

1584

دژخیم

سکوت بدی بینشان موج زد، دهان
 رستاک مانند ماهی باز و بسته میشد،
 باورش نمیشد، اصلا و ابدا نمیتوانست
 باور کند که ركب خورده آن هم از
پرویز

من میدونم کجای این شهر، من حتی-
 میدونستم کجای تهران بود
 چرا؟-

صدایش عجز داشت، پر از تلخی و
 بیقراری... باورش نمیشد پرویز چنین کاری کند،
 یقه پرویز را گرفت و نعره سرداد
 لعنتی چرا؟ هان چرا؟ به چه قیمتی؟-
 اصلا به چه حقی؟
 پرویز هم متقابلاً فریاد کشید

1585

دژخیم

چون دوست دارم، چون برام مهمی-
 اگه مهم بودم این کارو نمیکردی-
 وقتی ازدواج کردم یه بار هم به زنم-

نگفتم دوشش دارم ولی وقتی رو صندلی
 دادگاهنشستم فهمیدم گوه زدم به زندگیم، من
 نمیخواستم تو مثل من بشی، اون روزی
 که رفتم دیدن نیلو میدونی تو نگاهش
 چی دیدم؟ من تو نگاه یه دختر بچه عشق
 رو دیدم
 من فقط و فقط به خاطر خودت اینکارو
 کردم

میخواستم به خودت بیای ولی نیومدی
 هنوز هم نیومدی تو میتونستی تو اون
 بازار کوفتی عربده بزنی بگی دوست

1586

دژخیم

دارم ولی فقط دوییدی
 چرا دوییدی؟ چرا؟ تاحالا از خودت اینا رو
 پرسیدی؟

ردیف دندان هایش به گز گز افتاد،
 باورش نمیشد نیلو درست بیخ گوشش
 بود، حرف های پرویز بوی حقیقت میداد، چرا سعی نکرد نیلو
 را نگه دارد

چرا دوید؟

...چرا؟ امان از چرا های بیجواب
جاوید نگاه تحسین برانگیزی به پرویز
انداخت

آقا پرویز بهتره آدرس جایی که نیلو-
هست رو بدی وقتش رسیده که این
دوری تموم بشه
پرویز نگاهی به چهره مطمئن جاوید

1587

دژخیم

انداخت و رو به رستاک کرد
خیالت از اینکه جاش امن تخت باشه-
رستاک خان، پیش خانجونم...حواسش
بهش هست-خودش..خودش خواست فرار کنه؟
یعنی...یعنی اینکه تو فراریش ندادی؟
پرویز دستانش را به کمرش زد و سرش
را بالا گرفت، چشمانش را بست و با
مکت باز کرد، به چشمان رستاک خیره
شد و قاطعانه حرف زد
خودش ازم خواست...از عمارت من-

فراریش ندادم... من میرم بیرون.... بهتره
 تو هم فکر کنی که وقتی میخوای ببینیش
 اچی بگی!
 استرس درجانش رخنه کرده بود،

1588

دژخیم

خانجان مدام برایش جوشانده میآورد تا شاید کمی از اضطراب
 و

نگرانیش

کاسته شود اما هیچ توفیری نداشت،
 میترسید به چنگ رستاک بیوفتد،
 میترسید روزگارش سیاه تر از آنی شود
 . که بود

بیشک رستاک اینبار رحم نمیکرد،
 اما مگر میتوانست منکر چشم های
 بیتاب مردش شود؟ میتوانست؟ نه
 !نمیتوانست

چشم های رستاک بیتاب بود، بیقرار بود
 به دنبال نیلو بود، اما مگر منطق این
 !هارا میفهمید؟ نه نمیفهمید

نیلو هیستریک وار پاهایش را تکان

1589

دژخیم

تکان میداد و سعی داشت تا روی
افکارش متمرکز شود تا راهی برای
خلاصی از وضعیت وخیمش پیدا کند اما

...هیچ

بیقرار لب زد

!باید برم-

بری؟-

اگه بمونم پیدام میکنه-

نمیخوای باهش حرف بزنی؟-

نه اگه پیدام کنه زندم نمیزاره-مرد عاشق کمرش هم خورد -

بشه بازم

عاشق حتی اگه دنیا انگشت هرز به

دوستش بگیره بازم چشم میبندد

ولی رستاک عاشق نیست اینه فرق بین-

یه مرد عاشق و رستاک

1590

دژخیم

باهاش حرف بزنی بهش زنگ بزنی سعی-
 کن گره رو باز کنی نه که یه گره کورتر
 بزنی روش

نه... همیشه.. باید برم-دتر جان اینطوری که همیشه فعلا بگیر-
 بخواب تا ببینیم خدا چیمیخواه بلکه تو
 سر عقل او مدی
 میترسم-

نباید بترسی-

اگه پیدام کنه چی؟-

هیچ کاری نمیکنه مطمئن باش دتر-
 جان

خدا کنه صبح زود به سراغ خانهای رفت که-
 پرویز آدرسش را داده بود، خانه ای که
 بهترین جای گیلان بود، روستای خوش

1591

دژخیم

آب و هوایی که عجیب به دلش نشسته
بود،

ماشین را اول جاده پر از درخت پارک
کرد و ادامه راه را پیاده رفت، دلش
نمیخواست آهویش صدای ماشین را
بشنود،

قلبش تند میکوبید، گویا در سینه اش
مِ تَه گذاشته بودند، شاید هم ماهی
کوچکش نهنگ شده بود، نهنگی که در
سینه اش میتپید تا به اقیانوس برسد.

به جرات میتوان گفت هیچ دیداری
شیرین تر از وصال دوست نیست پس از وصال و رسیدن به
دوست

چه بسا دیگر کسی شعری نسراید
دستت را دراز می کنی

1592

دژخیم

جست و جو می کنی

لمس می کنی

گوش می سپاری

نزدیک می شویاز دور خانه کاهگلی را دید که دلبرش
 درون آن بود، آرام و پاورچین نزدیک
 شد، از پله ها بالا رفت، نفس عمیقی
 کشید، بارها و بارها، دستش را بالا
 آورد، آشکارا میلرزید، در زد، نیلو با
 خیال اینکه خانجان پشت در است به
 سمت در رفت
 او مدم-

در را باز کرد و چهره رستاک در
 چشمانش فرو رفت، دهانش خشک شد،
 تا خواست در را ببند رستاک در را هول

1593

دژخیم

.داد و وارد شد

دخترک ترسیده بود، بهتر است بگویم
 کمی مانده بود تا زهرهاش منفجر شود،
 ذربهای که رستاک به در وارد کرده بود
 باعث شد که نیلو روی زمین بیوفتد،
 کشان کشان تنش را به سمت عقب
 کشید، رستاک با ترس وارد خانه شد

وکف دو دستش را مقابل نیلویش گرفت
 نیلو آروم باش، فقط اومدم حرف بزدم،-
 اومدم یه چیزایی رو بهت بگم و اصلا
 قصد ندارم اذیتت کنم
 نیلو جیغ کشید، اشک ها دیگر راه
 خودشان را پیدا کرده بودند،-چی میخوای بگی؟ هان؟ چیووو
 لعنتی
 چیووو؟ چیزی هم هست که بخوای بگی؟

1594

دژخیم

هیس آروم باش-
 نزدیک نیا، نیااا-
 از جایش بلند شد و رستاک هول حرف
 زد
 باشه ولی به حرفام گوش بده-
 چی میخوای بگی؟ میخوای از اون-
 انتقام کوفتی حرف بزنی؟ چی داری که
 بگی اصلا؟- د بیمروت امون بده بزار حرف بزدم
 امون؟ مگه اونشبی که من قسمت دادم-
 تو امون دادی؟ دادی؟ چرا جواب نمیدی؟

چیکار کردی؟ تو چشماش نگاه کردی و
 تو اوج خفت و خواری منو زن کردی
 عوضی
 رنگ نگاه رستاک کدر شد، با عجز

1595

دژخیم

ز مزمه کرد، با نهایت پشیمانی
 شرمندتم-

اشک هایش میچکد و او با دست سعی
 داشت از جلوی ریزششان جلوگیری کند- شرمندگی تو بدرد
 من

نمیخوره... ازت

...متنفرم

صدات میلرزه-

!خب بلرزه-

باید باور کنم که ازم متنفری؟ با این-

لرزش صدا؟

آره باید باور کنی، من ازت متنفرم-

...متنفرم.. نمیخوام دیگه هیچوقت

اجازه نداد آهویش جمله‌اش را کامل کند

!و با تمام گستاخی غریب-دوسم داری

1596

دژخیم

جیغ کشید

نه ندارم-

رستاک نعره زد

-

خِر

کله

مِن

من، بیاحساس، منی که

الان جلو روت وایساده دلتنگ، دلتنگ

اون چشمای گیجت، دلتنگ یه نگاهت،

دلتنگ موهات، صدات، دستات حتی

دلتنگ غر غر کردنات،

لعنتی من بهای سنگینی برای این انتقام

دادم، من تاوان این انتقام رو خیلی بد دادم،

1597

دژخیم

اونم خیلی وقت پیش، لعنتی بی مروت
 من قلبم رو دادم... دلدادم به تو... من دلمو
 دیدم که وقتی داشت میدوید سمت بغلت
 برام دست تکون داد و بهم پوزخند
 زد... از نفرتت به من نگو... نگو که طاقت
 ندارم

صدایش آوار شد روی تن خسته نیلو،
 دوشش داشت؟ یعنی عاشقش هم بود؟
 اصلا نکند تمامش نقشه بود تا او را به
 عمارت بکشاند؟ پس بغض تارهای
 صوتی رستاک چه میگفت؟
 ...این مرد اعتراف کرد اما خیلی دیر
 رستاک با عجز ادامه داد- بهت گفتم من به اندازه کافی زخم
 خوردم
 تو آرامشم باش

1598

دژخیم

من آرامشت شدم ولی تو آرامش رو از-
 من گرفتی رستاک

رستاک چشم هایش را بست و باز کرد،
 نیلویی که جلوییش ایستاده بود دیگر آن
 دختر کوچکی نبود که از مدرسه
 دزدیدش، بزرگ شده بود، در چندماه
 بزرگ شده بود طوری که باورش
 نمیشد. بیاعتماد شده بود که حرف
 هایش را باور نداشت.
 میدونی چقدر دلتنگ این بودم که اسمم-
 رو صدا بزنی؟ چقدر منتظر بودم تا فقطیه بار...یه بار دیگه
 بهم بگی
 رستاکم و
 من گم شم میون موج صدای دلفریبت؟
 نیلو نیشخندی زد، نیشخندی که واضح

1599

دژخیم

بود حرفا های رستاک را ذرهای باور
 نکرده

نه نمیدونم، تنها چیزی که میدونم-
 نابودی توعه، منتظر اون روزم...منتظرم
 که خرد شدنت رو ببینم جناب آقای

رستاک اقتدار منفرد
منتظر نباش، خوب به من نگاه کن! دستانش را به طرفین -
باز کرد و
غریب

تو میخواستی تیشه بزنی به آدمی که -
زمینگیر بود، ولی حالا زل بزن به این
مردی که اینجا وایساده زل بزن به
رستاک اقتدار منفرد فرزند جاوید، به
نظرت من همون مردی ام که پا تو
عمارتش گذاشتی؟ من همون عوضی

1600

دژخیم

بیرحمم؟ همونی که از درآوردن اشکت
لذت میبرد؟ فقط بگو جز ویرونی چیزی
تو من میبینی؟ هیچی نمیبینی... هیچی
جز خرابی نمیبینی نیلو...! تو رفتی،
حالا یا به خواست خود کله خرت یا به
خواست این سرنوشت سیاه، ولی رفتی،
با رفتنت من زمین خوردم چه برسه به
اون عمارت چند صدساله، تو تا وقتی که

کفتر جلد تنم بودی من اقتدار بودم الان هیچی نیستم، من بدون تو

صفرم، صفر،

د بفهم که دلتنگتم

حرف های آخرش را فریاد کشید، حرف

هایش طعم گس سیگار را میداد، اما چرا

شیرین بود؟

1601

دژخیم

چرا قلب بی جنبه نیلو را به بازی گرفته

!بود؟

مردی که مقابلش ایستاده بود اصلا

شباهتی به مردی نداشت که از عمارتش

فرار کرد و او را تنها گذاشت،

مرد مقابلش هزاران هزار تغییر کرده

بود، دلتنگ بود و از چشمانش میچکید

که چه اندازه بیتاب بود، دخترم باز هم

بغض کرد و اشک ریخت، دلش

لک زده بود برای صدای تب دار مردش،

دلش میخواست پرواز کند به سمت مرد

زندگیاش اما نمیشد، نه که نخواهد،
چرا میخواست اما نمیتوانست
آرام لب زد

1602

دژخیم

زندگی قصه نیست، نه من پرنسس-
گمشدهام نه تو شاهزاده با اسب سفید که
تو نگاه اول یه دل نه صد دل عاشق هم
شدیم، من و تو دوتا آدم زخم خوردهایم،
دوتا درمونده که خسته شدن، ولی من با
تموم این دردا و رنج ها هنوز دارم
وانمود میکنم دنیا قشنگ اما خیلی وقته
که دنیامون سیاه شده، دنیای تو و
من... اونم با یه تفاوتی که خیلی دردناک، تفاوتی که باعث
میشه حال از
همه بهم

بخوره، زندگی رنگی تو رو بابام رنگ
سیاه پاشید و زندگی من رو تو سیاهش
کردی، آروم آروم رنگش کردی بعد یه
جا که دیگه خسته شدی از آروم کار

1603

دژخیم

کردن یهو تو یه شب سطل رو برداشتی
 ...و خالی کردی رو دیوار زندگیم
 من نمیتونم رستاک -
 من میخوامت پس باید بتونی، باید-
 بتونی هر دو مون رو زنده کنی، بدون تویه کویر خشکم و تو
 اون بارون
 سردی

که چندسال تو عطش خواستنش دارم
 آتیش میگیرم، میخوامت نیلو موحد، با
 اینکه میدونم خون ناصر تو رگات، اما
 میخوامت، دنیا رو به پات میریزم به
 شرطی که تو بشی دنیای رستاک
 اقتدار... بشی دنیای من... فقط من.... زنده
 کن

نیلو کمی آرام گرفت، گفته بود که حرف

1604

دژخیم

های رستاک آرامش میکند، نسخ صدای
 دورگه خش دار پسر جاوید و غزل بود، پیراهن رستاک را
 در مشتش
 مجاله

کرد، حرف های این مرد قلقلکش میداد،
 او از خدا چه چیزی جز یک عدد رستاک
 !عاشق میخواست؟
 رستاک-

جانم؟-

من خستم، به خدا از تو نامردتر وجود-
 نداره
 هیش-

نیلو شروع کرد به اشک ریختن،
 رستاک با صدای لرزانی گفت
 لعنتی گریه نکن، قول میدم همه چیز رو-

1605

دژخیم

جبران کنم، قول میدم بهت نشون بدم
 چقدر میتونم برات خوب باشم-نمیخوام رستاک

نیلو من عاشقتم-

جمله اش ضربه نهایی را به تمام وجود
نیلو زد، دخترک به زور لب زد
من بیشتر رستاک ولی عشق برام کافی-
نیست... نمیخوام این عشق رو
هر چه دورم می کنی مردانه عاشق می-
شوم

حال من را اینچنین مردانه تر از این نکن
از کجا باورت کنم؟-
او مدم دنبالت... او مدم که ثابت کنم-
میتونم برات خوب باشم... من به خاطرت
با گرشا حرف زدم، تهران رو باهاش

1606

دژخیم

گشتم، من برات قدم برداشتم آهو
سرپایین انداخت و زمزمه کرد
بیخشید-

برای چی بیخشم؟ چیکار کردی که باید-
بیخشم؟

برای همه چی... برای اینکه بابام-

گذشتتو خراب کرد، برای اینکه زدم زیر
 قولم و تنهات گذاشتم
 نیلو من معذرت میخوام، من گند زدم به-
 زندگی هر دومیون، من بودم که دست
 گذاشتم روی تو، من بودم که کتکت زدم
 تا روح بچگیم آروم بشه، من تو رو زجر
 دادم تا خود زجر دیدم آروم بشه... من در
 حقت بدی کردم ولی انتظار بخشیدن

1607

دژخیم

ندارم... من فقط میخوام پیشم
 باشی... کنارم باشی و دست به دستم بدی
 ما با امید صبح وصال تو زنده ایم-
 ما را ز هول این شب هجران نگاه دار
 از یکدیگر فاصله گرفتند و رستاک بلند
 شد، دستش را به سمت نیلو دراز کرد تا
 او هم بلند شود، نیلو مقابلش ایستاد و
 سرش را پایین انداخت
 رستاک؟-
 جان رستاک؟-

میخوام یه چند روز دیگه ازت دور-
 بمونم
 ابروهای رستاک در هم تنیده شد و با
 چشمانی سرخ نیلو را نگاه کرد-یعنی چی؟

1608

دژخیم
 میخوام، خب میخوام یکم بیشتر فکر-
 کنم
 فکر؟ فکر چی؟-
 برای برگشتن-
 نیلو نمیفهم چی میگی؟ یعنی چی که-
 میخوای فکر کنی؟
 انقدر پیچیدست؟-آره پیچیدست، من فکر کردم همه چی-
 تموم شد
 به همین راحتی؟ رستاک نمیخوام فکر-
 کنی دارم ادا میام ولی باور کن سخته که
 چشم روی همهی اتفاقات ببندم و پاشم
 عاشقانه زندگی کنم، من هنوز نمیتونم
 خیلی چیزا رو فراموش کنم
 نیلو داری دیوونم میکنی-

1609

دژخیم

رستاک من دوست دارم، خیلی هم-
 دوست دارم ولی یکم بهم فرصت بده،
 بزار دوتا چهارتا کنم ببینم کجام، اصلا
 ببینم دارم چیکار میکنم، این حقمه که
 ازت دور باشم تا بتونم کنار بیام-نمیشه بیای پیش من دوتا
 چهارتا
 کنی!

نه نمیشه، چون تو مدام جلو چشمی و-
 همین باعث میشه که من تورو انتخاب
 کنم
 ببین نیلو انتخاب اول و آخرت منم، چه-
 بخوای چه نخوای
 گفته بودم که خودخواه و انحصار طلب
 بود؟ بود... خیلی هم خودخواه بود
 داری بهم زور میگی-آره زور میگم چون من زورگوام -
 چون

1610

دژخیم

نمیتونم تحمل کنم پیشم نباشی
 باشه، بمون همینجا منم میرم ولی یادت-
 نره انتخاب آخر و اول فقط منم...من و
 من

با عصبانیت از خانه خارج شد و در را
 محکم کوبید، نیلو سرگردان سرجایش
 ایستاد و خیره شد به جای خالی رستاک
 با عصبانیت از ماشین پیاده شد، وارد
 ویلا شد که غزل به سمتش رفت
 کو؟-

چی کو؟-

نیلو کو؟-نیومد-

نیومد؟-

نه نیومد-

1611

دژخیم

آخه چرا؟ دعوا کردین؟-
 رستاک روی مبل نشست و با خشم
 کنترل شده‌های حرف زد-نه دعوا نکردیم، خانم برگشته می‌گه
 یکم باید فکر کنم، من نمیدونم ما که
 آشتی کردیم فکر کردنش دیگه چیه
 خب حق داره-
 غزل بانو حق چی؟-
 غزل خواست جوابش را بدهد که جاوید
 زودتر گفت
 فردا شب میرم به دیدنش-
 غزل با تعجب گفت
 دیدن نیلو؟! -آره دیدن عروسم-
 پس منم میام-
 شما بمون تو خونه شام بزار-

1612

دژخیم

...جاوید جان آخه-
 غزل جانم، اصلا ادامه نده-
 غزل به اجبار سری تکان داد
 باشه عزیزم، هرچی تو بگی جاوید لبخندی زد و باعشق به -

شریک

زندگیاش نگاه کرد و در چشمان سبز
 همسرش حل شد، غرب لبخند محجوبی
 زد و جاوید بلند شعری خواند
 به دو چشم من ز چشمش چه پیامهاست-
 هر دم
 که دو چشم از پیامش خوش و پرگیج
 بادا

رستاک لبخندی زد و برای سر به سر
 گذاشتن پدرش بلند گفت
 از چشم و دل می‌رس که در اولین نگاه-

1613

دژخیم

شد چشم من خراب دل و دل خراب چشمجاوید به سمتش
 برگشت

پس شما هم بلدی مشاعره کنی آقای-
 اقتدار کوچک

البته که بلدم آقای اقتدار بزرگ... بنده در-
 وصف دوست خویش شعر میخوانم و
 شما را به این مسابقه دعوت میکنم

غزل بلند شد به سمت آشپزخانه رفت، از
 همینجا هم پرسید
 چای یا قهوه آقایون اقتدار؟-
 هر دو یکصدا جوابش را دادند-قهوه
 غزل خندید و قهوه ساز را
 روشن کرد،
 تا قهوه درست شه شما به مشاعر-
 بپردازید بینم کی عاشقتره

1614

دژخیم

جاوید تک خندی زد و شروع کرد
 از هر شاعری شعر خوندم از همون-
 شروع میکنیم و تموم میکنیم
 قبول جاوید خان جاوید شروع کرد به خواندن شعری از-
 هوشنگ ابتهاج
 بگیرم آن سر زلف و به روی دیده نهم-
 ببوسم آن سر و چشمان دل ربای تو را
 مگر در این شب دیرانتظار عاشقکش-
 به وعدههای وصال تو زنده دارندم
 جاوید ابرویی بالا انداخت، پسرش بزرگ

شده و بود یا عاشق که از شاعران و
 عشاق بزرگ درسی آموخته بود؟
 گر جهان از عشق ، سرگشته است و -
 مست

1615

دژخیم

جان گیج عشق بر من عاشق است-می شنوم می شنوم
 آشناست

موسیقی چشم تو در گوش من
 موج نگاه تو هماواز ناز
 ریخت چو مهتاب در آغوش من
 می شنوم در نگه گرم توست
 گم شده گلبانگ بهشت امید
 این همه گشتم من و ، دلخواه من
 در نگه گرم تو می آرمید
 زمزمه ی شعر نگاه تو را
 می شنوم ، با دل و جان آشناست
 صدای دست زدن غزل در گوش های پدر
 و پسر نشست، جاوید هم دستی زد و با
 حیرت حرف زد-فکر نمی کردم شعر خوانیت خوب باشه

از وقتی عاشقش شدم بهتر هم شده-

1616

دژخیم

رستاک جلوی خانه نگه داشت و جاوید
 از ماشین پیاده شد، رستاک اما درون
 ماشین نشست، جاوید به خاطر پاهایش
 کمی آهسته تر حرکت میکرد، به زحمت
 از پله ها بالا رفت و در را کوبید لحظه
 ای بعد خانجان در را بازکرد،
 سلام خانم، جاوید هستم-سلام آقا جاوید خوش -
 اومدید... شرمنده
 آروم حرف میزنم، پرویز گفته بود میاد
 جاوید داخل شد و خانجان از خانه خارج
 شد،
 صدای نیلو بلند شد
 کی بود خانجون؟-
 جوابی نیامد، کمی بعد دخترک با تردید از
 اتاق خارج شد، پیرمردی را دید که

1617

دژخیم

موهایش یکدست سفید بود و کمی هم
 ریش داشت، عصای قهوه‌های رنگی در
 دستش بود، لباس هایش آراسته بود و
 لبخند گرمی روی لب هایش نقاشی شده
 بود که خیره نیلو بود، دختر آب دهانش را قورت داد و لب زد
 شما فامیل خانجون هستید؟-
 جاوید به دست اشاره ای به پشتی گل
 گلی رنگ کرد،
 بیا بشین دختر جان-

صلابت کلامش بود یا افسون چشمانش؟
 هرچه بود نیلو مطیعانه نزدیک شد و
 روی زمین نشست، جاوید روی صندلی
 آهنی کنج دیوار نشست، عصایش را به
 دیوار تکیه داد، خیره شد در چشمان

1618

دژخیم

طوسی رنگ نیلو-من جاویدم، جاوید اقتدار منفرد، پدر
 رستاک اقتدار منفرد که همسر شما به
 حساب میاد
 دهان نیلو خشک شد، قلبش از بلندی
 پرت دشتی از خار شد، دستانش به آبی
 یخ بست، شره عرق از ستون فقراتش
 را حس کرد،
 کسی که روبرویش نشسته بود رفیق
 شفیق قدیم پدرش بود، پدر همسرش،
 همسر غزل، قهرمان قصه های
 ...رستاک
 اشک در چشمانش حلقه بست و بالاخره
 قطره اشک سمجی از دیدنگانش فرو
 ریخت، جاوید لبخند تلخی زد-تو زندگی زخمهایی هست که
 در انزوا

1619

دژخیم

مثل خوره، روح رو آهسته میخوره و
 میتراشه تا تو پوچ بشی! تموم بشی و
 ...هیچی ازت نمونه جز جسم آسیب دیدت

حالا بستگی به تو داره ک این زخم هارو
 پانسمان کنی و هر از چند گاهی هم ضد
 عفونی کنی...!..یا نه میتونی نمک
 برداری و بپاشی روش تا بدتر درد
 بکشی و یادت نره چه رنج ها که تحمل
 نکردی، ولی یادت باشه این نمک ها
 جیگرت رو آتیش میزنه،
 برای بعضی از آدمها باید مثل سایه باشی
 پشت سرشون حرکت کنی و از دور
 هوشونو داشته باشی، به پاهاشون قفلبشی و به دستاشون
 زنجیر...حتی
 اگه

1620

دژخیم

نبیننت...نشناسنت،

یا حتی اگه تورو فراموش کرده باشن
 سایه بودن گاهی خیلی خوبه، چون تو
 هم لبخند آدم مورد علاقت رو میبینی هم
 اشک ریختنش رو،
 من برای پدرت همون سایه بودم،

نمیخوام منت بزارم یا هرچیز دیگه
 ای... ناصر یه آدم غیرقابل کنترل بود،
 اخلاق و رفتارش آدم رو حیرون میکرد
 ولی کله پر بادی داشت، حماقت های
 زیادی باهم کردیم و بین خودمون چالش
 شد،

که روی قلبم و

عمیق

1621

دژخیم

پدرت یه زخم

روحم تراشیده شده ولی من پانسمانش

کردم تا خونش لباس هام رو کثیف نکنه، تا خون ازم چکه

نکنه، میدونی

دختر

جان!

من روحمو شستم و از بند آویزونش

کردم

اما بازم غم ازش چکه میکنه، اینارو

بیحال دخترم.... پسر من بیمار... قلبش

بیمار

جاوید نفس عمیقی کشید، حرف هایش
 قلب نیلو را تازیانه میزد، تمام حرف های
 جاوید را فراموش کرد و به قلب
 رستاکش فکر کرد، بیمار بود؟ مشکل

1622

دژخیم

داشت؟ یعنی چی؟ مغموم بغض کرد،
 حا... حالش بده؟ قلب... بش چی شده؟- طی اتفاقات زندگیش -

دچار

آنزین شده که

این او اخر تشدید شده... قلبش بدون تو
 نفس نداره نیلو... تو شدی خون تو
 رگاش... اکسیژن ریه هاش

نیلو آرام آرام اشک میریخت، یعنی
 رستاکش قلب درد داشت؟ سیگار هم
 میکشید؟ نوشیدنی هم مینوشید؟ دقایق
 در حق حق های دردناک نیلو سپری شد،

جاوید در آخر گفت

1623

دژخیم

من یه دختر داشتم، اگه الان بود حتما-
ازدواج کرده بود، ولی خب دیگه
ندارمش عمرش کوتاه بود، تو عروسم
نیستی... تو برای من حکم دخترم رو
داری... دختری که باید بهش کمک کنم تا
زندگیش رو بسازه
نمیتونم، میدونم حالش خوب نیست،-
میدونم پشیمون، دلم بر اش پر میزنه، من دوسش دارم ولی
نمیتونم
چشم ببندم
و بگم هیچی نشده
نتونستن تو وجود بشر نیست، این-
حرف رو نزن
اون اذیتم کرد-
فراموشش کن، فراموشی دوا ی درد-

1624

دژخیم

نمیشه-

چرا میشه، اگه عاشقش باشی میشه،-
 من فراموش کردم، نشون بده چند مرده
 حاجی دختر، نشون بده که عاشقی،
 نشون بده میتونی از خطاش بگذری، شوهرت بیرون
 منتظرته، چشم
 انتظارش

نزار

اگه... اگه نتونستم چی؟ یهو جا زدم؟-
 جا نمیزنی نیلو جان! به خودت قول بده-
 دختر از جایش بلند شد، لباس هایش را
 درون چمدانی که خریده بود ریخت، شال
 و مانتو پوشید و دست در دست جاوید از
 خانه خارج شد،
 سعی میکنم فراموش کنم... مثل شما-

1625

دژخیم

لرزش صدای زیبایش باعث شد جاوید
لبخند غمگینی بزند، از در بیرون رفتند، خانجان را دید که در
حیاط

ایستاده،

نزدیکش شد و پیرزن مهربان را در
آغوش کشید،

دلَم براتون تنگ میشه-

دتر بازم بیا-

قول میدم که بیام-

به سمت ماشین رفت، قلب رستاک در

دهانش می‌کوبید، نمیدانست چه کند

از ماشین پیاده شد، چشمانش را به نیلو

دوخت، نیلو لبخندی زد و آرام در پشت

را بازکرد، احترام حکم میکرد که جاوید باید جلو بنشیند،

رستاک

لبخندی زد و

1626

دژخیم

رو به جاوید گفت

نوکرتم جاوید خان-
 کم مزه بریز پسر چشم سفید، بشین بریم-
 که مادرت فسنجون پخته
 ای به چشم جاوید جان-
 وارد حیاط ویلا شدند اما نیلو از
 روبرویی با زنی که پدرش او را آزار
 داده بود میترسید، جاوید آهسته آهسته به سمت ساختمان
 حرکت کرد، نیلو ایستاد، رستاک به
 سمتش برگشت،
 گویا درد دخترکش را فهمیده بود،
 نزدیکش شد
 بهش فکر نکن-
 اگه اگه ببترسه-

1627

دژخیم

نمیترسه-

...اگه-

نیلو! مادرم خیلی وقته که منتظرته،-
 میخواد بدونه کی دل پسرش رو قاپیده چشمان نیلو از حرف
 رستاک

گرد شد

قاپیده؟ من دل تورو قاپیدم؟-

پس کی قاپیده؟ دختر همسایه؟-

نیلو با غیض حرف زد

دختر همسایه غلط کرد-

رستاک نگاهی به چهره عصبی نیلو

انداخت و قهقهه زد، دخترک با حرص نگاهش کرد

در باز شد و رستاک و نیلو وارد شدند،

غزل از جایش بلند شد و به سمت نیلو

رفت،

1628

دژخیم

روبروی هم قرار گرفته بودند،

غزل خیره چشم های گیرای نیلو بود،

دختر گیسو و ناصر... دختر بهترین

دوستش. غزل دست هایش را باز کرد و نیلو را به

آغوش کشید، نیلو دستانش را به دور

غزل چفت کرد

و عطر خرمن موهای طلایی غزل را به

سینه فرستاد، وجود این زن آرامش کرده

بود، بیخود نبود رستاک غزل بانو
صدایش میکرد، الحق که بانوی
ارزشمندی بود، از غزل جدا شد
بابت همه چیز معذرت میخوام-
غزل لبخندی زد

برای چی خوشگل غزل؟! -برای تک به تک اتفاقات -
زندگیتون که

1629

دژخیم

باعثش خانواده من بودن تا الان
چیزی یادم نیست نیلو جان... فراموش-
کردم... فراموشی کمک کرد که به زندگی
برگردم

نیلو لبخندی زد، غزل آرامش کرده بود،
در جملاتش ناخودآگاه هشدار داده بود که
تو هم فراموش کن تا بتوانی به زیستن
...در کنار دوستت ادامه دهی

بابت اینه مجبور شدید تو این مدت-

رستاک رو تحمل کنید هم معذرت
میخوامثانیه ای بعد صدای خنده ها بالا رفت

رستاک ابرویش را بالا فرستاد،
خوشم باشه آهو خانوم-
!مگه دروغ میگم؟-

1630

دژخیم

انقدر غیر قابل تحملم؟-
بیشتر از اون چیزی که فکرشو کنی-
ای چشم سفید-
غزل اخم تصنیفی رو به رستاک کرد
دخترم رو اذیت نکن-مامان! من دارم اذیت میکنم؟-
آره پس کی اذیت میکنه-
رستاک غضبناک پایش را روی زمین
کوبید،
مانند کودک پنج ساله ای شده بود که
آبنباتش را از او گرفته بودند، همانقدر
...خشمگین و غر غرو
جاوید با کار رستاک قهقهه زد و نیلو هم
همراهیاش کرد، رستاک کلافه نگاهشان
کرد و خواست از کنارشان بگذرد که

1631

دژخیم

دست نیلو روی بازویش نشست
 کجا میری آقا؟-بتمرگم-
 عه رستاک اینجوری نگو دیگه، مثلاً-
 تازه باهات آشتی کردم
 رستاک نزدیکش شد و آرام لب زد
 اینطوری حرف نزن، به خدا دل سگ-
 مصبم جنبه نداره سرکار خانم آشتی
 نیلو لب گزید و رستاک خیره لب های
 سرخ دلبر چموشش شد، آنقدر خیره
 نیلو بود که صدای غزل او را به خود
 آورد-بسته پسر بیچاره رو تموم کردی
 گونه های نیلو از شرمساری سرخ شد و
 جاوید تشر گونه غزل را صدا زد، غزل با
 خجالت سرش را پایین انداخت و به

1632

دژخیم

سمت آشپز خانه رفت، نیلو هول زده رو
 به پدر و پسر کرد
 خداحافظ منم برم-
 با دو شروع کرد پشت سر غزل حرکت
 کردن،
 پدر و پسر نگاهی به یکدیگر انداختند و
 قهقهه زدند، جاوید بریده بریده حرف زد-این... معشو... دوست
 شما
 هم... بانگمه
 ها
 بیخود نیست خاطر خواشم دیگه-
 حیا کن جناب اقتدار کوچک-
 رستاک ادای نظامی کرد و پا به زمین
 کوبید
 چشم جاوید خان-

1633

دژخیم
 بعد از صرف ناهار دور هم نشستند،
 رستاک هراز چندگاهی تکه چوبی درونشومینه پرت میکرد،
 شاهین و

مرصاد

کمی آنطرفتر مشغول بازی کردن حکم
بودند، پرویز هم کنار جاوید نشسته بود،
جاوید لبخندی به روی نیلو زد
رستاک میگفت صدای بسیار دلنوازی-

داری

نه اونقدر هاهم صدای خوبی ندارم آقا-

جاوید

بخون دختر جان ببینم حنجره طلا هستی-

یا نه

آخه... غزل دستش را روی دست نیلو گذاشت و -
سرش را به عنوان تایید حرف جاوید

1634

دژخیم

تکان داد،

دخترک نگاهی به رستاک انداخت و دید
او هم با لبخند نگاهش می کند، پرویز
کمی بلند حرف زد،

شاهین و مرصاد! بیزحمت آرومتر-

بازی کنید نیلو خانم میخواد برامون یه

دهن بخونه
 دخترک خجل لبخندی زد و سرخ شد،
 شاهین و مرصاد هم به جمع پیوستند،
 نیلو نفس عمیقی کشید و شروع کرد-کوهو میذارم رو دوشم
 رخت هر
 جنگو
 می پوشم
 موجواز دریا میگیرم شیره ی سنگو می
 دوشم

1635

دژخیم
 میارم ماهو تو خونه میگیرم بادو نشونه
 همه ی خاک زمینو میشمرم دونه به
 دونه
 اگه چشمت بگن آره
 هیچ کدوم کاری نداره ...دنیا رو کولم می گیرم روزی صد
 دفعه
 میمیرم
 می کنم ستاره ها رو، جلو ی چشات می
 گیرم

چشات حرم ت زمینه،یه قشن گ نازنینه
 تو اگه میخوای نذارم هیچ کسی تو رو
 ببینه
 اگه چشمت بگن آره
 ... هیچ کدوم کاری نداره

1636

دژخیم
 چشم ماهو در میارم،یه ن وردبون میارم معک س چشم تو می
 گیرم جای
 چشم اون
 میذارم
 آفتابو ورش می دارم واسه چشمت در
 میذارم
 از چشات آینه میسازم با خودم برات
 میارم
 اگه چشمت بگن آره
 هیچ کدوم کاری نداره تک به تک واژه هایش گویا حرف دل
 رستاک بود، از غرقاب وجودش عاشق
 نیلو بود،
 عاشق سلول به سلول کالبدش... عاشق

روح رنگینش...نگاهش حتی اخلاق های
...بدش

1637

دژخیم

در تمام مدتی که دخترک آواز میخواند
رستاک با لبخند نگاهش میکرد، موج
صدایش را در خاطر سپرد تا هرگز یادش
نرود،

با دویست و چند تکه استخوان دوستت»
دارم .

و چند سال باید بگذرد تا استخوان های
آدم، همه چیز را فراموش کنند؟» صدایش به دل جاوید نشسته
بود، نه
تنها

جاوید بلکه تمامی حاضران غرق لذت
شدند،

این آهنگ جاوید را به یاد زمان هایی می
انداخت که بعضی شب ها پا به پای رفیق
دردانه اش ناصر سیگار میکشید،

1638

دژخیم

رفیق؟ هرچه کشیده بود از دوست بود،

... از برادر

بغض در گولیش نشست و با صدایی

لرزان گفت

با این آهنگ خاطره دارم-

نیلو ناخودآگاه گفت

پدرم هم بعضی وقت ها گوش میدادم های رستاک در هم -

رفت،

جاوید

لبخند تلخی زد و هیچ نگفت، رستاک

دستش را مشت کرد، نام ناصر به تنهایی

برای گند زدن به حال کوکش کافی بود

نیلو سرش را پایین انداخت که غزل

بلافاصله با صدایی ذوق زده گفت

ماشالا صدات خیلی قشنگه، کاش گیتار-

1639

دژخیم

داشتیم جاوید میزد تو میخوندی
 غزل جانم، من دستام نا نداره برای-
 زدنقلب رستاک فشرده شد، پدرش با خنده
 این حرف را زده بود اما از هر زهری
 تلخ تر بود،
 دستان پدرش آنقدر ناتوان بود که گاهی
 اوقات برای خوردن غذا از غزل کمک
 میگرفت، درد نداشت؟ نیلو شرمزده در
 خودش فروتر رفت،
 شاهین محکم دست زد که مرصاد هم
 همراهی کرد
 فوقالعاده بود خانم واقعا لذت-
 بردم... حنجره شما رو باید گُل گرفت
 حرف شاهین باعث خندیدن همه شد

1640

دژخیم

درون تراس ایستاده بود و آسمان
 پرستاره گیلان را تماشا میکرد، ستاره
 های چشمک زن را، رستاک فندک

روشن کرد که نیلو به عقب چرخید،
 نکش... دوست ندارم سیگار بکشی-
 از م میخوای رفیق شفیقم رو بندازم-
 دور؟

ازت میخوام رفیق شفیقت رو بندازی-
 دور!

این رفیقی که میگی از هیفده سالگی پا-
 به پام سوخته و دم نزده... بیمرامی بلد
 نیستم... برا کسی که حتی ها کنه تا یه
 ثانیه گرم شم از جون مایه میزارم نیلو،
 سیگار که جای خود داره

1641

دژخیم

برای من چی؟ کام عمیقی از رفیق شفیقش گرفت و-
 دودش را پخش صورت ماه مانند آهوییش
 کرد، چشمانش در هالهای از دود زیباتر
 !... میشد... خیلی خیلی زیباتر

من برا تو از روح و قلب و جسمم-

گذشتم... از غرورم... من برای تو تمام
 غیر ممکن ها رو ممکن میکنم نیلو، برای

تو شده ماه و نگین دست میکنم، یدونه
 آهو بیشتر که ندارم
 دختر لبخندی زد و سیگار را از میان لب
 های مرد برداشت، میان لب های خودش
 گذاشت و خواست کام بگیرد اما دست
 رستاک اجازه نداد و سریع سیگار را از
 میان لب های سرخ آهویش برداشت و

1642

دژخیم

پرت حیاط کرد، نیلو با تعجب نگاهش کرد، رستاک دست
 راستش را
 روی نرده
 سفت کرد و دست چپش پهلوی نیلو را
 فشرد.
 بهت گفته بودم دیگه نمیزارم دستت به-
 پاکتش بخوره
 ولی دستم به نخش خورد-
 بس که حواس پرت میکنی... نمیزارم-
 ! بفهمم چیکار دارم میکنم
 رستاک-

! جان رستاک-

او جان رستاک بود؟ حتی تصورش هم
باعث میشد در دلش میلیون ها قند آب
شود. چه رسد به واقعیت. -میدونی اولین ستاره ی دنباله

1643

دژخیم

دارچجوری به وجود اومد؟

! نه-

یه جا خوندم که میگفت یه روز یه-
فرشته که بین فرشته ها محبوب بود و
همه خیلی دوشش داشتن عاشق یک
انسان شد؛ همون روز رفت تا با خدا
موضوع رو مطرح کنه، خدا اجازه باهم
بودنشونو نداد و فرشترو به شدت منع
کرد و دیگه نداشت بره روی زمین، اون
شب فرشته غمگین و کلافه بود. نشست
و بدون سیگار روشن کرد و قبل اینکه
خدا بخواد مچشو بگیره انداختش دور
اونشب اولین ستاره ی دنباله دار تو آسمون دیده شد. بعدشم
فرشته

خودکشی

1644

دژخیم

کرد و خدا یکی از فرشته های خوبشو از
 دست داد. ازون شب به بعد آسمون پر
 ستاره ی دنباله دار شد؛ دوستای فرشته
 به یادش سیگار روشن کردن و قبل
 1اینکه خدا بفهمه انداختنش دور
 از این دیدگاه بهش نگاه نکرده-
 بودم.. یعنی هیچ وقت انقدر زیبا فکر
 نمی کردم... همیشه فکرام سیاه بود
 نیلو سرش را پایین آورد و لبخند پهنی
 زد،

باهم رنگیش میکنیم-تو... تو منو.. بخشیدی؟-
 برای چی؟-

سختش بود که یادآوری کند چگونه تنش
 را وحشیانه درید، بغضش را نوش جان

1645

دژخیم

کرد و بی باز کرد تا حرف بزند،
 برای اون....اونشب-
 یادم نمیاد...مگه کاری کردی؟-
 مبهوت ماند...یعنی میخواست فراموش
 کند؟ کار غزل را تکرار کند؟ همه چیز را
 به یاد نسیان بسپارد؟
 در فراسوهای عشق، تورا دوست می-
 دارم،
 در فراسوهای پرده و رنگ،
 ...در فراسوهای پیکر هایمان
 منم دوست دارم-
 فردا صبح عزم رفتن به تهران را کردند،
 در راه آنقدر خندیدند که گویا هیچ غمی
 وجود نداشت.

1646

دژخیم

به عمارت رسیدند، از ماشین پیاده شدند
 که حرف جاوید همه را میخکوب کرد،-فردا بریم به خونه
 خودمون هم

سر بز نیم
 رستاک با صدایی دورگه گفت
 اونجا متروکه شده، به چی میخواید سر-
 بز نید؟
 به خاطرات-
 رستاک با خشم بی هیچ حرفی وارد خانه
 شد و نیلو به دنبالش رفت، غزل کنار
 جاوید ایستاد،
 جاوید جان برای چی میخوای به خونه-
 ای بری که خاطره خوبی ازش نداریم؟-باید برم و کار رو
 یکسره کنم،
 میخوام
 برم و هرچی کینه و کدورت هست رو

1647

دژخیم

همونجا جا بز ارم
 !منظورت چیه جاوید؟-
 میخوام چشم ببندم رو تمام کارهای-
 ناصر
 تو که نمیخوای باهش رفت و آمد کنی؟-

جاوید من نمیتونم، به خدا برام سخته
هرگز این اتفاق نمی افته اما میخوام-
گذشته رو تمومش کنم طوری که انگار
نبود...حتی ناصر هم

نبود

نویسنده متن ستاره و سیگار دیاکو¹
میباشد

چانه غزل لرزید و نالان صدایش کرد
! جاوید جان-

1648

دژخیم

غزلم بهتره یه چند روز بریم شمرون-
ویلای حاجی و این دوتا رو تنها بزاریم
تازه آشتی کردن-حق با توعه جاویدن، میخوای فردا
بریم؟

آره، اول میریم خونه خودمون، خونه-
ای که پرشده از خاطرات من و تو و
!رستاک...خونه سه تامون
غزل با یاد آوری روزهای ازدواجش در

آن خانه لبخندی زد
 جاوید یادت میاد در حموم رو روت قفل-
 کردم؟
 آره بانو یادمه که فشارم افتاد-خیلی خوب بود اونروزا-
 یادش بخیر-
 آره واقعا، کاش هنوز تو اون روز ها-

1649

دژخیم

گیر کرده بودیم

بهتره بریم داخل غزل جان چون من ابداء-
 نمیخوام به اون روزا برگردم عزیز دلم
 غزل خجل لبخندی زد و چیزی نگفت
 دست در دست هم وارد عمارت شدند،
 طوبی اسفند دود کرده بود و پروانه وار
 به دورشان میچرخید، هامون با دیدن
 نیلو لبخندی زد و در آغوشش او را
 فشرد،-خوشحالم که برگشتی نیلو...خیلی
 خوشحالم تو برام درست مثل هیوا
 میمونی و راضی نیستم ناراحت باشی
 ممنون هامون خیلی ممنونم ازت...تو-

هم برام مثل یه برادری...یه دوست
خوب

1650

دژخیم

هیوا را هم در آغوش کشید، ساحل و
صدف هم همینطور، لبخند گرمی به
صورت طوبی پاشید که طوبی چشمانش
را با اطمینان باز و بسته کرد، وقتی او
را در آغوش کشید زیر لبی تشکر کرد که
حاصلش شد فشرده شدنش در آغوش
گرم پیرزن،-خوش اومدی به خانه باوانم...گیانم به
دور چشمانت
دوست دارم طوبی جونم-
هامون رستاک را به آغوش کشید،
خوشحالم که بهش اعتراف کردی-
حس بهتری دارم هامون، حس پرواز-
این حس زندگیه...ازش لذت ببر داداش-
چون منم لذت میبرم وقتی لذت

1651

دژخیم

میبری... بهت گفته بودم که تو توی
وجودمی-دیوونهای هامون دیوونه
به تو که نمیرسم-

سر میز شام نشسته بودند و هر کدام یکی
از خاطرات کودکی اش را تعریف میکرد،
غزل شروع کرد به تعریف خاطرات
رستاک

من برای بچه خواهرم تینا یه دامن چین-
چینی سبز خریدم بعد رستاک گیر داد که
منم میخوام

صدای متعجب هامون بلند شد-جداً؟
باور کن، بعد من براش دامن قرمز-
خریدم، بچم بدون لباس شخصی میپوشید
باهاش چرخ میزد

1652

دژخیم

نفس نیلو از خنده بالا نمی آمد، صدای قه
 قه هایشان به قدری بلند بود که حیاط را
 هم پر کرده بود، چهره سرخ شده مرصاد
 باعث خندیدن بیشتر شاهین میشد و بلند
 بلند قهقهه میزد، رستاک غضبناک
 مادرش را نگاه میکرد،
 و نیلو آن صحنه چرخ زدن را تصور
 میکرد-یه بارم بچم مایبیبی شو باز کرد آورد
 تو مجلس، خواهرم از خنده دیگه نفس
 نداشت
 قهقهه نیلو بالا رفت و رستاک تشر گونه
 مادرش را صدا زد
 مامان توروخدا ول کن دیگه-
 عه رستاک بزار بگه دیگه، چرا-

1653

دژخیم

اینطوری میکنی؟

من نمیگم نگه ولی لازم نیست اینارو-

بگه

وا یعنی ما غریبهایم؟-

امیر به تایید سری تکان داد
راست میگه نیلو خانم، ما غریبه ایم-
رستاک؟

زیر لب زمزمه کرد
تو که دیگه خفشو بی همه چیز-
نوکرتم رستاک خان-

رستام سرش را به سمت نیلو کرد-نه خانومم شما غریبه
نیستی ولی
منم

یه آبرویی دارم
جاوید از زیر میز عصایش را به پای

1654

دژخیم

رستاک کوپید

تنها چیزی که نداری آبرو عه-
باز هم صدای خنده ها بالا رفت وقتی آرام
گرفت، جاوید با مهربانی گفت
فردا خونه رو فرش کن، با کفش که-
نمیشه تو خونه راه رفت، فردا و پس
فردا که بچه هاتون دنیا اومدن و تاتی

تاتی خواستن کنن دست و پاشون داغون
 میشهجاوید ادامه میداد اما رستاک در تاتی
 تاتی کردن جمله پدرش غرق شده بود،
 فرزند او و نیلو؟ فرزندى از وجود
 !هردویشان! چقدر شیرین و لذت بخش
 دلش بچه میخواست، حواسش نبود که
 رو به نیلو گفت

1655

دژخیم

من بچه میخوام-

غذا در گلوی نیلو پرید، همگی بلند باز
 هم خندیدند، نیلو به سمت رستاک
 برگشت

رستاک اینو بعدا هم میتونستی بگی-نه خب آخه یه -
 لحظه... ببینم نیلو
 تو

دوست نداری بچه داشته باشیم؟
 نیلو با خجالت نگاهی به حضارا نداخت
 که با لبخند نگاهشان میکردند، دخترک با
 پا ضربه ای به ساق رستاک زد که آخ

. مرد بلند شد
هیوا با خنده حرف زد
حواسش نبود ما اینجاییم حالا ناقصش-
.....نکن شوهر تو

1656

دژخیم

سلام بلندی

روبه غزل و جاوید داد-سلام خوشگل عروس
صبحتون بخیر-

غزل با مهربانی سوال کرد
صبح شما هم روشن، رستاکم کو؟-
خوابیده-

پشت میز روی صندلی نشست، جاوید
کره را مقابلش گذاشت و غزل لیوان شیر
را به سمتش گرفت، با خجالت لبخندی
زد، صورتش سرخ شده بود و گوش
هایش داغ داغ بود. لقمه اول را به راحتی جوید اما لقمه
چهارم را که در دهانش گذاشت حس کرد
تمام محتویات معدهاش روبه بالا آمدن
است، سریع از پشت میز بلند شد و به

1657

دژخیم

سمت سرویس بهداشتی دوید، غزل
نگران به دنبالش رفت و در زد
نیلو، نیلو جان مادر؟-
دخترک مدام عق می زد و بالا می آورد،
جاوید به سمت غزل رفت
فکر کنم شیر بهش نساخته-
غزل لبخندی زد و به سمت جاوید
برگشت- آقا جاوید فکر کنم یه اقتدار کوچولو تو
راه داریم
جاوید با بهت خندید و هزاران هزار بار
خداوند را شکر کرد و دعا کرد حدس
غزل درست باشد،
غزل بانو آگه حدست درست باشه به یاد-
ایام میریم کافه تریا

1658

دژخیم

با این سن؟-

بله با این سن صدای گریه نیلو بلند شد و غزل نگران-
صدایش زد اما دخترک جوابی نداد، غزل
نگران رستاک را صدا زد، رستاک هفت
پادشاه را در خواب میدید، غزل از پله ها
بالا رفت و در را باز کرد
!رستاک-

رستاک با صدای بلند مادرش از خواب
پرید
!بله؟-

نیلو حالش خوب نیست بالا میاره-
رستاک با هول بلند شد
کجاست؟-
دستشویی-

1659

دژخیم

مرد با هول از اتاق خارج شد و توجه
نکرد که شلوارک کوتاهی بیش در تن
نداشت.

سریع از پله ها پایین رفت، خواب به کل

از ذهنش پریده بود، جاوید از پایین پله
 قامت پسرش را نگاه کرد، رستاک
 خودش را به جاوید رساند
 ! بابا-

آخ که عجز صدایش چقدر حال جاوید را
 منقلب کرد
 هول نکن تو دستشویی-
 در زد

نیلو؟ نیلو جانم؟ نیلو؟ دخترک در را باز کرد-
 چرا گریه میکنی عزیزکم؟ گریه نکن-

1660

دژخیم

نفس رستاک

میترسم مریضی گرفته باشم-

خدا نکنه فدات شم، آخه دیشب که کاری-

نکردم بیبی، حتما ترسیدی نیلم

یهویی شد... فکر کنم شیر نساخته-بیا بریم خودم بهت -

صبحونه بدم که

بسازه بهت جوجه من

نیلو به همراه رستاک وارد آشپز خانه

شد و پشت میز نشست، غزل برایشان
 کاچی ریختو رو به نیلو گفت
 بخور خوشگلم-
 نیلو با گونه هایی سرخ شده سری تکان
 داد و سعی کرد کمی کاچی بخورد اما
 حالت تهوع اجازه نمی داد، عقب کشید،
 غزل با نگرانی نگاهش کرد و کنارش

1661

دژخیم

نشست، دستش را گرفت
 نیلو جان؟! -جانم؟-
 آرام در گوشش پیچ زد
 !میترسی؟-
 از چی؟-
 از مادر شدن-
 قطره اشکی از چشم نیلو چکید، غزل
 دست دخترک را بیشتر فشرد، رستاک و
 جاوید با ریزبینی نگاهشان میکردند،
 رستاک با نگرانی مشهودی حرف زد-خوبی نیلو؟
 غزل با نگاهش فهماند که رستاک

سکوت کند، آنقدر آرام صحبت میکردند
که رستاک و جاوید چیزی نمیفهمیدند
من میترسم-

1662

دژخیم

برای چی میترسی؟-

اخه هنوز هیجده سالمه، هنوز با-

رستاک درست زندگی نکردم-میدونم عزیزم، ولی شاید بچه
تو بطن

داری نباید بترسی، وقتی رستاک رو حامله
بودم جاوید تموم نه ماه رو برداشت منو

برد شمیران

می گفت میخوام اکسیژن خالص بره تو

ریه های بچم، جاوید عاشق دختره، می

گفت اگه رستاک دختر بود اسمش رو

میزاشتم دلبر

نیلو خندید و پرسید

....پس چرا-

حرفش را خورد، غزل لبخندی زد و با

بغض گفت-رستاک دوست داشت اسم خواهرش رو

1663

دژخیم

خودش بزاره

غزل از جایش بلند شد و با هزاران حس
 دلتنگی و مردگی از آشپز خانه خارج
 شد، نیلو پشیمان از حرفی که زده بود
 خودش را سرزنش کرد، کمی بعد از
 جایش بلند شد و به اتاق غزل رفت تا از
 دلش در بیاورد.

جاوید چایش را نوشید و رو به رستاک
 گفت

باید برید دکتر-

دکتر؟! -حالا چرا چشمات رو درشت کردی پسر؟-

اچه... نمیدونم-

شاید حامله باشه-

چیزی در قلب رستاک لرزید و قطره

1664

دژخیم

قطره چکید، با هزاران خجالت و

شرمندگی گفت

نه نیست-

تو دکتری؟-

میدونم نیست- از کجا میدونی؟ مگه توی شکم-

نیلویی؟! ببرش آزمایش

میبرم-

جاوید از جایش بلند شد و به سمت ایوان

درون پذیرایی رفت، بوی اردیبهشت از

دور دست می آمد، ماه عذابش نزدیک

بود، سالها بود به خاک سرد دخترکش سر

نزده بود،

نمی خواست غزل را با خودش ببرد،

عقب گرد کرد و به رستاک گفت

1665

دژخیم

به یکی از دوستان بگو منو تا یه جایی-

ببره

کجا پدر جان؟-

خودم بهش میگم کجا-

!کدوم دوستام؟-

همون هایی که باهم رفتیم شمال-پرویز یا شاهین؟-
 فرقی نداره، حاشیه مهم نیست رستاک،-
 مهم اینه که برم
 چشم پدر-

جاوید سری تکان داد داخل ایوان شد،
 رستاک نفس عمیقی کشید و به پدر بودن
 !فکر کرد، پدر بودن چه حسی داشت؟
 نمی دانست اما عجیب دلش میخواست
 این حس شیرین را زیر زبانش حس کند،

1666

دژخیم

پدر بچه هایی که مادرشان نیلو بود،
 بچه هایی که آهوی فراری اش بزرگ
 میکرد، لبخندی زد، قلبش تند تند شروع کرد به
 تپیدن،

بی شک دلش میخواست بیشتر از سه
 تافرزند داشته باشد،
 هرکدام به نحوی بخندند...گریه کنند... غذا
 ...بخورند... لذت بخش بود

اما حیف که نیلو دلش بچه نمیخواست
 بعد از ظهر بود که بالاخره موفق شد با
 ناز کشیدن و سوگند دادن و هزاران
 التماس دیگر نیلو را راهی بیمارستان
 کند، غزل از پزشک درخواست آزمایش
 بارداری کرد، نیلو مبهوت نگاهش کرد و

1667

دژخیم

هیچ حرفی نزد اما افت فشار شدیدش باعث شد سرگیجه بگیرد
 و برایش
 سرم

بزنند، روی تخت دراز کشیده بود،
 همگی سکوت کرده بودند که با آمدن
 دکتر به داخل اتاق، سکوتشان شکسته
 شد دکتر لبخندی زد و رو به هردو گفت
 عضو جدید مبارک باشه-

رستاک در بهت بود و نمیدانست منظور
 پزشک چیست! نگاه گنگی به زن
 انداخت پزشک با خنده حرف زد
 پدر شدنتون مبارک باشه جناب، نی نی-

کوچولوتون نزدیک دو ماهشهر نیلو گیج رفت، اتاق دور
سرش
میچرخید،
به زور لب زد

1668

دژخیم

اما من قرص مصرف کرده بودم.. چطور-
امکان داره؟
این که شما قرص مصرف کنی و باردار-
بشی کاملاً طبیعی اما خیلی کم پیش میاد،
اگر بعد از مصرف قرص بالا آوردید یا
آنتیبیوتیک مصرف کردی خب تاثیرش
رو از دست میده، درواقع چیز عادیه
عزیز دلم جای نگرانی نیست بهتر بیشتر
مراقب باشی مامان خانمدکتر از اتاق بیرون رفت، غزل
نزدیک
عروش شد،
حالت خوبه عزیزکم؟-
به سختی لب زد
آره-

آب میخوای؟-

1669

دژخیم

نه-

مبارکت باشه مامان کوچولو بغض بی امان به سراغش آم، -
اشک

هائیش چکه چکه سرازیر شدن، غزل
لبخندی زد

میدونم خیلی زود بود ولی کاریش-
نمیشه کرد

آخه من الان چیکار کنم؟ درس نخوندم،-
زندگی نکردم، این بچه حاصل یه رابطه
زوریه

دل مردش تکه تکه شد...دیگر باید چه
میکرد تا نیلو فراموش میکرد؟ یعنی
متوجه نبود که رستاک کنارش ایستاده؟
غزل انگشتش را روی لب های خشک

شده نیلو گذاشت-هیــــــــس، اینجوری نگو، مهم اینه که

1670

دژخیم

همو دوست دارید، مهم الان

آخه تو این سن؟-

خوشگلم، عزیزم، خدا بهتون این هدیه-

رو داده، خودش صلاح دونسته که داده

وگر نه نمیداد

غزل بعد از اتمام حرفش، دسته ویلچر را

گرفت و به همراه جاوید از اتاق خارج

شد،

رستاک دستش را روی دست سرد

آهویش گذاشت، نیلو با دلخوری رویش

را برگرداند، خش دار لب زد-رو تو اون وری نکن میدونی

طاقت

ندارم، من طاقت بی محلی هات رو ندارم،

جونم به لبم رسید تا سرگیجت خوب

بشه، نیلو نمیدونی چقدر خوشحالم که از وجود من و تو

قراره بهم هدیه

1671

دژخیم

بدی خیلی خوبه، حاضرم تمام ثروتم رو
 بدم ولی این حس رو تجربه کنم
 قطره اشکی از چشم نیلو چکید، مردش
 چه خوش خیال بود، رستاک با دیدن
 اشک نیلو شکسته شد، یعنی آهوش
 راضی نبود؟
 با درد پرسید-تو....تو این بچه رو نمیخوای؟
 اگه....اگه تو نخوای منم....من....منم
 نمیخوام
 سر نیلو با ضرب به سمتش برگشت،
 رستاک لبخندی زد و دست دلبرکش را
 فشرد
 من تورو میخوام نه بچه رو، بچه-
 دوست دارم ولی تورو بیشتر، تو اگه

1672

دژخیم

نباشی بچه ای هم نیست، وجود تو مهم
 تر از وجود یه بچه است، من عاشق تو
 ام نه بچه، البته با بچه بیشتر دوست
 دارم... خب ایراد نداره... یعنی... یعنی منمیتونم با
 خودم... ک... کنارم پیام
 که بچه

رو نداشته باشیم
 با هر واژه که بر زبان میآورد یک تکه
 از وجودش در مذاب آهن میسوخت،
 نطفه کوچکی که حتی دوماه بیشتر
 نداشت در چند ساعت شده بود عزیز
 وجودش... سخت بود، درد داشت که
 بخواهد از فرزندش بگذرد، از جنین
 کوچکی که زنده بود، از وجودش به
 وجود آمده بود و خون او در عروقش

1673

دژخیم

شریان داشت، دستش ناخودآگاه روی
 شکم دلبرش نشست، نیلو با غم نگاهش
 کرد، سیبک کرد جا به جا شد، بغض بادندان قصد دریدن

گلویش را
داشت، در
دلش حرف زد
میدونم دوست داری پا به دنیای ما آدم»
بزرگا بزاری بابا جون ولی... ولی بهتره
فعلا نیای چون مامان حالش خوب
نیست... ببخشید که ازت میخوام به دنیای
« نیای

قطره اشک لعنت شدهای از چشمم چکید
که قلب نیلو ریش شد، داشت با
خودش... با رستاکش چه میکرد؟ واقعا
میتوانست فرزندش را سقط کند؟ توانش

1674

دژخیم

را در خودش میدید؟
حرف رستاک ضربه آخر را زد-به نظرت صدامونو میشنوه؟
نمی... نمیدونم-

... رستاک تو... یعنی این بچه رو-
مرد سریع به میان حرفش پرید
یعنی نداره آهوی من، هرچی تو بخوای-

همون میشه
 رستاک شوخی میکنی؟-
 میدونی من بچه خیلی خیلی دوست-
 دارم! ولی نه به اندازه تونیلو با بغض لب زد
 میندازمش-
 قلب رستاک تیر کشید، درد تا مغز
 استخوانش خرید و زجر جای جای
 وجودش را چون عقرب نیش زد، فکر

1675

دژخیم
 کشتن کودکی از پوست و خون خودش
 روانیاش میکرد اما چشم بست و با درد
 گفت
 هرچی تو بگی-

رستاک از جایش بلند شد و خواست
 برود اما حرف نیلو نفس را در سینه‌هاش
 سنجاق کرد،-میخوامش...بچم رو میخوام
 عرق سردی روی کمر مرد نشست، مگر
 آهوییش نگفت که این طفل را نمی
 خواهد؟ به سمت نیلو برگشت، دخترک با

پشت دست اشک هایش را پاک کرد،
 لبخندی به روی مردش زد
 من تو رو میخوام و این بچه هم-
 میخوام، نمیتونم قاتل باشم، میخوام یه

1676

دژخیم

خونواده تشکیل بدم، سه نفری در کنار
 هم

رستاک لبخندی زد و با شیطنت گفت-از کجا معلوم سه نفر
 موندیم؟
 !رستاک-

جان رستاک؟ خوشگلم اینطوری اخطار-
 گونه صدام نزن من طاقت ندارم یهو
 دیدی هم تورو هم اون فسقل کوچولو رو
 درسته قورت دادم
 صدای خنده های نیلو اتاق را پر کرده
 بود،

او هرگز نمیتوانست فرزند خودش را
 راهی گورستان کند، او فقط میخواست
 مطمئن شود رستاک او را بدون فرزند هم

دوست دارد، از وجود نخودک درون بطنش ناراحت

1677

دژخیم

بود اما وقتی عشق رستاک را نسبت به خودش و نخودک دید خوشحال شد، حس اینکه در وجود مردش جایگاه ویژه‌ای داشت باعث شد با موضوع حاملگیاش کنار بیاید.

وارد عمارت شدند، غزل خبر را به طوبی رسانده بود و پیر زن از خانه زهرا خانم خودش را به عمارت رسانده بود تا خانه را تمیز کند و اسفند دود کند، وارد شدنشان مساوی شد با کل کشیدن طوبی، نیلو شرمزده طوبی را نگاه کرد، میدونی چقدر خوشحالم که تو مامان-
اون نی نی کوچولو هستی؟
وای رستاک من تو این مدت چجوری-

1678

دژخیم

نفهمیدم یه نی نی دارم؟
 از بس حواس پرتی دیگه-
 نخیرم... آخه این نخود کوچولو اعلام-
 حضور نمی کرد که من بفهمم
 رستاک خواست حرفی بزند که قربان
 صدقه های طوبی اجازه نداد،-آی دویهت گیان مبارک باشه،
 خیلی

خوشحالم که شما مادر شدی باوانم
 به سمت رستاک رفت و سر و صورتش
 را از بوسه های عاشقانه اش پر کرد
 خدا حفظت کنه کور باساکم...خدا-
 عمرت بده گیانم

رستاک سر طوبی را بوسید و طوبی از
 آغوش گرم پسری که بزرگش کرده بود
 بیرون رفت، به سمت آشپزخانه حرکت

1679

دژخیم

کرد تا برایشان شربت خنک بهار نارنج
 بیاورد، رستاک، کنار آهویش نشست

غزل کنار جاوید نشسته بود و از مزایای
داشتن نوه صحبت میکرد
مثلا فکر کن بخوره زمین بعد گریه کنه-
من بگم غزل فدات شه یکی یدونه، گریه
نکن

وای جاویدم خیلی ذوق دارم
این همه سال از بچم دور بودم حالا که
برگشتم خدا هم بهم عروس داده هم نوه
غزل-

جانم جاویدم؟! -باید مهمونی بگیریم، میخوام شمرون-
رو شیرینی بدم، به مه سیما و مه لقا و
!همه زنگ بزن بگو بیان اما نگو چرا

1680

دژخیم

چشم جاوید خان ولی اگه مهلقا نیومد-
چی؟

بهش بگو رستاک ازدواج کرده خودش-
پا میشه سریع میاد
چشم جاوید جانم چشم-

جاوید نگاه مهربانش را به غزل سپرد و

با هزاران عشق لب زد
 من اگه تو رو نداشتم چه میکردم؟-زندگی-
 آخ غزلم، آخ پیچک تابناکم، تو که-
 میدونی که هر نفسم به تو وصله انقدر
 زبون نریز
 باشه آقا جاوید-

1681

دژخیم

صبح شده بود و همگی دور میز نشسته
 بودند،

صدف و ساحل هنوز خبر بارداری نیلو
 را نمی دانستن، نیلو تا بوی تخم مرغ به
 مشامش خورد سریع از جایش بلند شد و
 به سمت دستشویی دوید، رستاک با هول
 از جایش بلند شد طوری که صندلی به

عقب پرتاب شد، غزل هم از جایش برخاست و به دنبال
 رستاک رفت،

صدف با تعجب نگاهی به ساحل انداخت
 ساحل شانه هایش را به معنای نداستن

بالا انداخت و بالاخره جاوید لب زد
دارم پدر بزرگ می شم-
صدف جیغ کشید و ساحل با خوشحالی

1682

دژخیم

شروع کرد به صدا زدن مادرش
مامان؟ مامان؟- چیه دویه ت؟-
شنیدی نیلو جون بارداره؟-
آره روله-

وایی خیلی خوشحالم-

صدف از جایش بلند شد و به سمت
سرویس بهداشتی حرکت کرد، نیلو مدام
عق می زد و اشک می ریخت، معده اش
درد میکرد و میسوخت، رستاک
موهایش را از بالا گرفته بود و پشت
کمرش می زد، دخترک آنقدر عق زد که
معده اش خالی شد، تنش بی جان شده بود و اگر رستاک
نگاهش

نمیداشت بی

شک پهن سرامیک ها شده بود، به

1683

دژخیم

کمک رستاک از دستشویی خارج شد،
 غزل با نگرانی نگاهش می کرد، صدف
 خندید

مادر شدن همین در دسر هارو هم داره-
 دیگه

دخترک بغضش گرفت، دست خودش
 نبود،

گاهی از مادر شدن خوشحال بود و گاهی
 نه

دچار دوگانگی شده بود، نمیدانست چه
 برسرش آمده. صدف خواست نزدیکش
 شود که غزل با بالا بردن ابروهاش اجازه نداد و با اشاره چشم
 به رستاک

فهماند که دخترک را رها کند، غزل از
 بازوی نیلو گرفت و همراه خودش به

1684

دژخیم

سمت انتهای سالن برد و عروسش روی
مبل نشاند و خودش هم کنارش نشست،
دخترم؟-
بی. عله؟-

چرا گریه می کنی؟ میدونی وقتی گریه-
میکنی رستاک عذاب وجدان میگیره؟
اون الان یه پدر و دوست نداره مادر
بچش اینطوری باشه-مادر جان به خدا نمیدونم چمه، من
نوزده سالم بیشتر نیست، اصلا نمیدونم
!چی شده، چه اتفاقی داره میوفته
اشکات رو پاک کن و پاشو باهم بریم-
پیش بقیه، فردا شب خانوادت قراره بیان
چشمان نیلو گرد شد و با تعجب به غزل
نگاه کرد

1685

دژخیم

!چی؟-

غزل لبخندی زد و دستش را روی گونه
تر نیلو گذاشت و آرام آرام اشک هایش

را پاک کرد،-فردا شب خانوادت میخوان بیان تا
بهشون بگیم یه تو راهی داریم
نه-

چی نه؟-

من نمیتونم، نمیخوام بدونن پیدا شدم-

!چرا عزیزم؟-

من براشون ارزش ندارم اگه داشتم یه-

خبری ازم می گرفتن، تو این چند روز

حتی بهترین رفیقم یه زنگ نزد ببینه

زندم یا مرده-فقط گرشا و مادرت میدونن

بله؟-

1686

دژخیم

غزل ران پای نیلو را فشرد

گرشا و مامانت خیلی زنگ میزدن دقیقا-

شبی که فهمیدیم تو کجایی گرشا زنگ زد

و رستاک هم همه چیز رو گفت و قسمش

داد به هیچکس چیزی نگه این چند روز

هم که مامانت زنگ نزده به خاطر اینه

که خودم باهش حرف زدم و گفتم پیدات

میکنم
 شما باهاش حرف زدید؟! غزل چشمکی زد-
 چیه دختر جون انتظار نداشتی با رفیقم-
 حرف بز نم؟
 نیلو مات چشمک غزل شده بود و بی
 اراده گفت
 بیخود نیست آقا جاوید عاشقتون شده-

1687

دژخیم
 صدای خنده دل فریب غزل بلند شد
 نیلو جان، عشق اگه به خاطر چشمک و-
 تن و بدن و صورت باشه که یک قرونهم نمی ارزه، عشق
 خوبه اما به
 شرط
 اینکه ریشه ای باشه،
 از من هزارتا خوشگلتر و زیباتر وجود
 داره ولی
 مهم اینه که جاوید منو برای ظاهر م
 نخواست،
 دور رستاک پر از زن های لوند بوده و

هست اما دلش پیش تو آروم، با تو می
تونه دنیارو فتح کنه، مهم اینه عزیزم،
پس عشق خوبه اما اگه باطن باشه نه
ظاهر

1688

دژخیم

نیلو در فکر فرو رفت،
یعنی رستاک با وجود یک دختر بچه آرام
می گرفت؟
فقط با لمس نیلو سر گیج می شد؟
تنها و تنها به آهویش فکر می کرد؟! اگر عشق یعنی این طور
چیزها
پس

رستاک یک فرهاد بود،
نه نه این جمله اشتباه است،
رستاک فقط رستاک بود؟
لبخندی زد و گونه غزل را بوسید،
ممنون که کمک میکنید-
وظیفه... من برای رستاک مادری-
نکردم... اما

نیلو سریع انگشت اشارهاش را روی لب

1689

دژخیم

های غزل گذاشت

هرگز این رو نگید...هیچوقت...رستاک-

همیشه به یادتون بود همیشه گفت شماکنارشید، در نبودتون

وقتی

حرف

از شما میشد میگفت غزل بانو

غزل لبخند تلخی زد، هردو از جایشان

بلند شدند و دست در دست هم به سمت

دیگران حرکت کردند، رستاک با دیدن

نیلو که خندان بود گل از گلش شکفت و

خوشحال شد که دلبرکش دیگر اشک

نمی ریخت، نیلو کنار مردش نشست

از دل تو در دل من نکته هاست-

آه چه ره است از دل تو تا دلم

گر نکنی بر دل من رحمتی وای دلم وای دلم وا دلم

1690

دژخیم

نیلو خنده نمکی کرد و برای بار هزارم
 دل رستاک گیر خنده هایش شد، ساحل و
 صدف شروع کردند به قربان صدقه رفتن
 فرزند نیلو، گاه با یکدیگر عکس تخت
 کودک میدیدند گاه لباس و هر چیزی که
 برای سیسمونی بود،
 رستاک با هر شادی نیلو عاشقتر میشد،
 جاوید کنارش نشت،
 صبح به آقا پرویز سپردم بره شمرون-
 رو شیرینی بده و چند نفرو بیره تا ویلای
 شمرون رو تمیز کنن،
 برای چی ویلای شمرون رو تمیز کنن؟-بریم اونجا تا وقتی -
 بچه بخواد
 دنیا بیاد،
 هواش تر و تمیز

1691

دژخیم

خیلی خوشحالم-

ما هم وقتی فهمیدیم تو قراره بیای خیلی-

خوشحال شدیم، پدبزرگت جشن گرفت

بابا! حس غریبی دارم، نمیدونم-

چطوری شرح بدمش اما یه حس خاصی

دارم، یه جور استرس یا شایدم

هیجان... واقعا نمیدونم

پدرشون خیلی خوبه رستاک، طوری که-

دلت میخواد تا آخر عمرت پدر بشی، دورت پر بشه از یه

عالمه بچه که

عشق

زندگیت اون هارو هدیه داده بهت

خیلی خوشحالم که برگشتید، واقعا-

بهتون نیاز داشتم

جاوید لبخندی زد و از جایش بلند شد، به

1692

دژخیم

سمت غزل که با طوبی در ایوان حرف

میزدند رفت تا در کنارشان چای بنوشد.

استرس در جان‌ش خیمه زده بود،
 استرس دیدن مادرش، پدرش،
 برادرانش! نمیدانست چه کند، سردرگم بود، در اتاق
 باز شد و رستاک وارد شد و با دیدن
 چهره مضطرب نیلو اخم در هم کشید،
 چیزی شده؟-
 رستاک من می‌ترسم-
 ترس؟ خوبی نیلو؟ ترس برای چی؟-
 مامانم و اینا دارن میان-
 رستاک همانطور که پیراهنش را از
 سرش در می‌آورد گفت

1693

دژخیم

خب بیان- رستاک یعنی چی خب بیان؟ برم بگم تو-
 این سن فرار کردم و حامله هم هستم؟
 یه بار دیگه اسم فرار رو بیاری خودت-
 میدونی! تو فرار نکردی فقط خسته
 بودی رفتی مسافرت
 نیلو متعجب شد و با حرص غرید

چی میگی رستاک؟-چرت و پرت میگم ولی تو فرار نکردی-
 این هزار بار
 نیلو عاقل اندر سفیه نگاهش کرد و
 ...نفسش را بیرون فرستاد
 در یک روز زیبای بهاری در اردیبهشت
 ماه،
 برگه ی مجنون بودن رستاک اقتدار
 منفرد

1694

دژخیم

فرزند جاوید اقتدار منفرد امضا شد،
 این برگه در قلب نیلو موحد تعبیه شد
 حال هیچکس نمیتواند این مجنون را از
 شیدایی جدا کند،
 ...حتی مرگ
 رستاک من چی بیوشم؟-
 نمیدونم خوشگلم، خودت چی دوست-
 داری؟
 اوووووم من نمیدونم رستاک تیشرت سفیدی به تن زد و-
 جلوی آینه ایستاد و موهایش را مرتب

کرد، نیلو نگاهی به تیپ ساده رستاک زد
و با مظلومیت گفت
رستاکی-
هوم؟-

1695

دژخیم

هوم چیه بی ادب-
جانم بگو-

میشه لباس تو رو بپوشم؟ رستاک از آینه نگاهی به نیلو -
انداخت،

لبخندی زد و چشم هایش را به معنای
تایید روی هم گذاشت، دخترک جیغ
کوتاهی کشید و به دنبال لباس در کمد
رستاک گشت، بالاخره تی شرت آبی نفتی
یافت

رستاک این خوبه؟-

نیلو یکم برات بزرگ نیست؟-

ایراد نداره، دوست دارم بپوشم-

صبح با آنیتا حرف زدم وقت تتو گرفتم

چی؟-

چرا داد می زنی؟-

1696

دژخیم

میخوای چیکار کنی؟ تتو بزنی؟-

آره مگه چشمه؟-من این اجازه رو نمیدم، نمیزارم تنت-

زخمی بشه، درد داره، نمیخوام درد

بکشی

خب زایمان هم درد داره-

درد داره؟-

آره دیگه-

خیلی درد داره؟-

میگن از شکستن همزمان چندتا-

استخون هم بیشتر درد داره چشم های رستاک درشت شد و

سرش را

به چپ و راست تکان داد

نه نه، من بچه نمیخوام-

بله؟ مگه تو نمیدونستی درد داره؟-

نیلو هیچکس نبود که اینارو به من بگه-

1697

دژخیم

طوبی که اصلا نمیگفت، صدف و ساحلم
که از خجالت آب میشن میرن زیر زمین
نیلو لب گزید

ببخشید نمیدونستم- تو چرا معذرت خواهی میکنی؟-
لباست رو دربیار لباس منو بپوش،-
شهریار و هامون هم هستن، صبا و
مرصاد هم میان، پرویز و زنش هم
هستن، هیوا هم میاد
پس شاهین چی؟-
شاهین ایران نیست-
میگم چرا از وقتی از شمال اومدیم-
ندیدمش، حالا کجاست؟ جواب دخترکش را نداد
نیلو سقط خیلی درد داره؟-
برای چی میپرسی؟-

1698

دژخیم

رستاک کمی این پا و آن پا کرد اما در
 آخر با قاطعیت حرفش را زد
 آگه از زایمان دردش کمتره سقط کن منم-
 قول میدم دیگه حرف بچه رو نزنم-دیوونه شدی رستاک؟
 میخوای
 بچمون
 رو بکشیم؟ درد داره که داره، مهم اینه
 من میخوام این نخودک دنیا بیاد
 آخه نمیخوام اذیت بشی نیلو...من-
 نمیخوام درد بکشی اصلا نمی خوام بچه
 بیاری
 رستاکم باور کن انقدرم درد نداره فدات-
 شم، اینهمه دکتر خوب هستن که بیهوش
 میکنن و نی نی دنیا میاد
 راست میگی؟-

1699

دژخیم
 راست میگم رستاک بسه دیوونم کردی مرد بلند خندید و از -
 کنار
 آهویش عبور

کرد و از اتاق خارج شد، نیلو شانهای
 بالا انداخت و شروع کرد به تعویض
 لباس هایش، شلوار مشکی رنگی را
 همراه تی شرت آبی نفتی رستاک به تن
 کرد، موهایش را به دست صدف سپرد تا
 ببافد،

من هر وقت موهای تو رو می باقم جونم-
 در میاد
 خدا نکنه دیونه-

تی شرت آقا رستاک عین سارافون شده-
 تو تنت-آره تازه آستیناش تا ساعدم
 بفرما اینم از موهاات-

1700

دژخیم

مرسی خوشگلم، بی زحمت از توی کمد-
 یه شال آبی بهم میدی
 چشم مامان خانوم-
 صدف خودت مامان میشی حالیت میکنم-
 حالا کوتا اون موقع-
 غم نگیر حالا توام، بپر بریم پایین الان-

مهمون ها میان
 ساعت هفت شب را نشان می داد، روی
 مبل سلطنتی نشسته بودند و منتظر آمدن
 میهمان ها بودند، طوبی به عنوان پیش غذا میرزا قاسمی
 گذاشته بود و
 بوی غذا
 معدهی نیلو را بهم می پیچید، دلش
 میخواست به سمت قابلمهی روی گاز
 یورش ببرد اما نمی شد،

1701

دژخیم
 بزاق دهانش را قورت داد که رستاک
 متوجه شد
 نیلو جانم؟-
 جان؟-
 خوبی؟-
 آره آره...خوبم-
 گرسنه‌های؟-نه بابا-
 لبخند زدن رستاک مصادف شد با صدا
 در آمدن زنگ آیفون، ساحل کلید باز

شدن در را زد، غزل پرسید
 کی بود دخترم؟-
 شهریار و آنیتا بودن به همراه آقا پرویز-
 و خانمش
 خوش او مدن-

1702

دژخیم
 همگی مقابل در ورودی ایستادند به غیر
 از جاوید، او روی صندلی نشسته بود، در ورودی باز شد و
 سلام و
 احوالپرسی
 ها شروع شد،
 آنیتا نیلو را در آغوش گرفت
 روانی میدونی فقط منتظر بودم پیام-
 بزنت
 بزنی؟ برای چی بزنی؟-
 چون توی کله خر به صمیمی ترین-
 دوستت نگفتی کدوم جهنم دره میری اما
 به صبا گفته بودی وقتی این خبرو
 شنیدم....

ادامه ی حرفش با نشستن دست شهریار
روی دهانش قطع شد

1703

دژخیم

ببخشید نیلو خانوم این دوست من-

زیادی وراج

نیلو خندید و با دست به سالن اشاره
کرد،

برید بشینید تا پیام ببینم شما به کجا-

رسیدید

شهریار چشمکی زد که مصادف شد با

اخم رستاک، اما این اخم کردن از چشم

های خندان شهریار دور ماند، نیلومتوجه قامت پرویز شد که
به همراه

زنی

قد بلند با مانتوی حریر مشکی رنگ اما

پوشیده و محجوب در حال حال و احوال

به غزل و طوبی بود، چندی بعد پرویز و

همسرش مقابل نیلو ایستادند، پرویز

1704

دژخیم

لبخندی زد و روبه همسرش گفت
 اینم همون دختر خانومی که گفتم دل آقا-
 رستاک مارو برده و یه آبم روش
 صورت نیلو گر گرفت و سر به زیر
 انداخت،

دست رستاک پشت شانه آهوی خجالت
 زده اش نشست و با خنده روبه پرویز
 گفت-باز تو خانوم منو خجالت دادی؟
 هی رستاک جان اون زمان که سوار-
 ترک موتورم کردم از دعوا فراریت
 دادم و بردمت جیگرکی قشنگ شبیه
 خانومت سرخ شده بودی
 سر نیلو بالا آمد و به چشمان خندان
 پرویز خیره شد، رستاک قهقهه زد

1705

دژخیم

پرویز من بعدا باتو تنها میشم-

مشتاقم آقا رستاک-

همسر پرویز دستش را به سمت نیلو

دراز کرد-یاس هستم

نیلو دستش را درون دست یاس گذاشت

و لبخندی زد

فکر کنم منو بشناسید، نیلو هستم-

از آشنایی شما خرسندم نیلو جان-

همچنین، باید بگم که خیلی به آقا پرویز-

میاید،

سرش را نزدیک یاس برد و لب زد-قدرش رو بدونید چون

خیلی

دوستون

داره

یاس محجوب لبخندی زد

1706

دژخیم

ممنون عزیزم-

مهمان ها نشستند و صدف و ساحل

مشغول پذیرایی از مهمان ها شدند، نیلو

کنار آنیتا نشست
 آنی خانوم ما چیکار میکنه؟-والا هیچی، خبرا دست -
 شماست، از
 پشت تلفن نفهمیدم چطوری آشتی کردین
 یه بار دیگه توضیح بده
 هیچی بابا اومد دنبالم منم یکم ناز کردم-
 و اینجور چیزا
 نیلو قشنگ تعریف کن بگو چی گفت-
 بهت که گفتم-
 نه حضوری بگی بیشتر میچسبه-
 خندهی نیلو بالا رفت و چند ثانیه بعد
 شهریار دستش را به سمت رستاک دراز

1707

دژخیم
 کرد، رستاک ابرویی بالا انداخت-دستت رو چرا دراز
 کردی؟
 خانومم داره خانومتون رو می خندونه-
 بی زحمت پولش رو بزارید کف دست
 من
 چقدر تو پرویی شهریار-

زندگی خرج داره آقا رستاک-
 رستاک تک خندهای کرد
 جونور بد ترکیب-
 با منی آقا رستاک؟- جز تو جونور بدترکیب دیگهای تو جمع-
 هست؟
 شهریار پشت گوشش را خاراند و گفت
 نه، نیست-
 صدای خنده ها بالا رفت و رستاک با اخم
 تصنعی گفت

1708

دژخیم
 بشین سر جات بچه جون-
 آقا رستاک من چند روز دیگه زخم بگیرم-
 و بچه هام دنیا هم بیان باز شما به من
 میگی بچه-پس چی کردی؟ تو همیشه پیش من
 بچه ای
 ما مخلص شما هم هستیم داش رستاک-
 صدای خنده ها باز هم بالا رفت و رستاک
 با خنده پدر سوخته‌های زیر لب نثار
 شهریار کرد که در هیاهوی خنده ها گم

شد.

زنگ آیفون بار دگر به صدا در آمد،
ساحل خودش را با عجله به آیفون
رساند،
شهریار با خنده و با صدایی بلند گفت

1709

دژخیم

!دربون شدی ساحل؟-

جمع به خنده افتاد و جاوید عصایش را
به پای شهریار کوبید
با دخترم شوخی نکن پسر جان-
آخ! آقا جاوید ماشالا چند تا دختر داری-
شما؟

پرویز به خنده افتاد و در همان حین گفت-خدا چیکارت نکنه
پسر

در ورودی باز شد و مرصاد و صبا وارد
شدند، سیل حال و احوال ها شروع شد،
صبا نیلو را در آغوش کشید و کنار
گوشش پیچ زد
خیلی خوشحالم که کنار آقا رستاک می-

بینمت

نیلو آرام لب زد

1710

دژخیم

منم خیلی خوشحالم از یکدیگر جدا شدند، نیلو رو به مرصاد-
گفت

بهتون تبریک می گم آقا مرصاد-

خیلی ممنون، البته هنوز جشن نگرفتیم-

و فعلا به محرمیت سادست، منتظریم

نیمه شعبان بیاد بعد

ایشالا خوشبخت بشید-

ممنونم نیلو خانوم-

صبا و نیلو هم قدم شدند و به سمت

دیگران حرکت کردند، ساحل کنار مرصاد

ایستاد و گفت-از شاهین خبر دارید؟

مرصاد جواب منفی داد و از کنار ساحل

گذشت،

این حرکت ساحل از چشمان رستاک دور

1711

دژخیم

نماند،

رستاک گوشى اش را بیرون کشید و
پیامکی به شاهین ارسال کرد
«کجایی؟ سعی کن بیخبرم نزاری»
بعد هم صفحه گوشى اش را بست و در
جیب شلوارش گذاشت، همین که خواست
به سمت جمع برود صدای آیفون بلندشد، به سمت آیفون رفت
و چهره
هامون
را دید، لبخندی زد و آیفون را برداشت
چیه؟-
رستاک وا کن-
صدات نمیاد-
صدام نمیاد؟-
نه نمیاد-

1712

دژخیم

خره می گم خیلی گاویقهقهه رستاک بالا رفت و در را باز -
کرد،

غزل پرسید

گیسو بود؟-

نه مادر جان هامون بود-

در عمارت باز شد و این بار خانواده

هامون وارد شدند، در آغوش امیر

کودکی خوابیده بود که باعث شد نیلو با

دو خودش را برساند

وای خدای من این فندق کوچولو رو-

بدید به من

هیوا با حرص گفت-سلام نیلو خانوم

نیلو به سمتش دوید و او را در آغوش

گرفت، هیوا با خنده گفت

دللم برات تنگ شده بود دختر-

1713

دژخیم

منم دللم تنگ شده بود-

خوب شدی اومدی، الان که همه هستن-

خیلی عمارت به چشم میاد، نبودی این
 جا خاکستری بود
 رستاک از دور چشم و ابرو آمد که هیوا
 گفت-خب باشه خودتو نکش نمی گم چقدر
 تباه بودی تو این مدت
 صدای خنده دلنشین نیلو بلند شد و
 رستاک خیره نگاهش کرد و بعد بی
 حواس بلند خواند
 لبخند تو را بر همه عالم نفروشم-
 ای آنکه ز تو هستی و عمر است و
 توانم.. سکوت عمارت را در برگرفت و بعد
 صدای انفجار خنده ها بلند شد، نیلو با

1714

دژخیم

خجالت سرش را پایین انداخت و رستاک
 از شرم کبود شد
 غزل با خنده گفت
 چیه؟ گل پسرم دلش می خواد بلند بلند-
 قربون خانومش بره، عییش چیه؟
 جاوید بلند گفت

حالا که اینطور شد شب مسابقه می دیم-
 آنیتا نالید
 عه عمو جاوید من شعر بلد نیستم-خب کسایی که بلدن -
 شرکت می
 کنن
 همگی گرد هم نشستند، طوبی و غزل و
 زهرا خانوم مشغول صحبت بودند و مرد
 ...ها مشغول بحث داغ سیاست و تجارت
 کمی که گذشت گوشه رستاک زنگ

1715

دژخیم

خورد، توحید بود، پاسخ داد
 جانم؟-
 رستاک جان ما همه پشت دریم-
 بیزحمت بگی این درو باز کنن با ماشین
 بیایم داخل خوب میشه
 مگه نگهبان درو باز نکرد؟-وایسا بگردم دنبال نگهبان-
 رستاک تک خندی زد
 توحید زنگ رو بزن خودش باز میکنه-
 باشه داداش دستت طلا-

جاوید کنجکاو نگاهش کرد
 کی بود بابا جان؟-
 مثل اینکه خانواده شما و مامان همگی-
 باهم هماهنگ کردن و رسیدن غزل به همراه پسر و
 عروستش به سمت
 در ورودی سالن رفتند، کف دستان

1716

دژخیم

دخترک از اضطراب عرق کرده بود،
 من اینجام... نگران هیچی نباش-
 سعی میکنم-
 لبخند گرمی به صورت رنگ پریده
 دخترک پاشید، از بالای پله ها مهلقا را
 دید، مهلقایی که تا چشمش به رستاک
 خورد زار زار گریه کرد، مرد به سمتش حرکت کرد و عمه
 عزیزش را در
 آغوش
 کشید
 من بمیرم جیگر عمه... من فدات-
 شم... ببخش عمه جان، ببخش که تنهات

گذاشتیم، فدات شم عمه جان
 رستاک سر پیرزن را بارها بوسید
 هیس... آروم باش عمه... آروم، خوش-

1717

دژخیم

اومدی به خونه آقا جون.. به خونه
 خودت
 مهلقا نگاهی به دختری انداخت که حدس
 زد همسر رستاک باشید، دستانش را باز
 کرد تا نیلو را در آغوش بگیرد، نیلو به سمتش قدم برداشت و
 درون
 آغوش گرم
 عمه همسرش فرو رفت
 خوشبخت بشید الهی، ممنون که-
 پسر مون رو بهمون برگردوندی عزیز
 جان، ممنون دخترم
 کا... کاری... نک... نکردم که-
 رستاک با تمامی فامیل هایش حال و
 احوالپرسی کرد و همه را به نیلو و نیلو
 را نیز به همه معرفی کرد، دخترک در

1718

دژخیم

آغوش تمام زنها و دخترها فرو رفت و
 دایی رستاک هم بوسهای مهمان سرش
 کرد، به نظر که خوب میآمدند، بعد از
 گریه و زاری های عمه ها و خالهرستاک بالاخره پا به سالن
 گذاشتند،

مهلقا به سمت برادرش پرواز کرد و سر
 و صورتش را پر کرد از شکوفه های
 بوسه خواهرانه اش،
 جو که آرام گرفت و همگی با یکدیگر
 آشنا شدند جاوید رو کرد به داریوش
 همسر مهلقا،
 پیر شدی آقا داریوش-

اختیار دارید به پیری شما نمیرسم-
 جاوید خان
 صدای خنده ها بلند شد و جاوید و

1719

دژخیم

داریوش با خنده برای هم خط و نشان
 کشیدند-این شاه پسر من تو مشاعره حرف
 نداره میخوام یه مسابقه راه بندازیم و
 ببینم کی مییره، کی میبازه
 داریوش نگاهش به رستاک افتاد
 والا این شاه پسر شما که بهش میخوره-
 فقط قالتاق بازی بلد باشه
 تمامی حرف هایشان با شوخی بود که
 بلند بلند میخندیدند، ز غوغای جهان
 ...فارغ

داریوش لبخندی زد و شروع کرد
 ببینم چند مرده حلاجی پسر جاوید، خرم ان روز کز این -
 منزل
 ویران
 بروم

1720

دژخیم

آسان جان طلبم و از پی جانان بروم
 گر چه دانم که به جایی نبرد راه

غریب
 من به بوی سر ان زلف پریشان
 بروم
 میل من سوی وصال و قصد او سوی-
 فراق
 ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوستحافظ اندر درد او
 میسوز و
 بیدرمان
 بساز
 زان که درمانی ندارد درد بیآرام دوست
 همگی دست زدند و هاشم شوهر مه
 سیما با خنده گفت
 به نظرم اعلام باخت کن داریوش، مثل-

1721

دژخیم
 اینکه پسر جاوید قراره امشب همه مونو
 مفت باز کنه
 منم اعلام باخت کنم شما باید بیای تو-
 میدون هاشم آقا پس بزار حداقل درست
 بیازم که به شما رسید بدونید چیکار کنید

رستاک لب خندی زد و شروع کرد-مژده ای دل که مسیحا
نفسی می

آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من

زدهام فالی و فریادرسی می آید

در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است-

در مذهب ما باده حلال است ولیکن

بی روی تو ای سرو گل اندام حرام استگوشم همه ی بر قول

نی و نغمه

چنگ

1722

دژخیم

است

تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود-

دل که از ناوک مژگان تو در خون

میگشت

باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود

هم عفاالله صبا کز تو پیامی میداد

ور نه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ
 نداشت
 فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بودمن سرگشته هم از اهل
 سلامت
 بودم
 دام راهم شکن طره هندوی تو بود
 بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
 که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

1723

دژخیم
 به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر
 کز جهان میشد و در آرزوی روی تو بود
 صدای دست زدن و سوت کشیدن بلند
 شد، داریوش با خنده دستی به محاسن سفیدش کشید، پسرش
 کوروش
 با خنده
 رو به رستاک کرد
 حداقل به احترام ریش سفیدش-
 میداشتی بیره که ما فکر کنیم پدرمون
 خیلی شعر بلده پسر دایی

با حرف کوروش قهقه همگی بالا رفت
 و رستاک با خنده جوابش را داد
 این برد رو بزنیید به حساب اون سیلی-
 که سر بوق زدن تو گوشتون نثار
 صورتم شدو باز هم صدای خنده های بلندشان بود

1724

دژخیم

که در عمارت پرواز کرد، داریوش با
 خنده رو کرد به نیلو
 این شیر مردی که الان کنار شما نشسته-
 پدر تک تک ما شوهر عمه های بدبخت
 رو درآورده نیلو جان
 نیلو نالان حرف زد
 باور کنید هنوز هم رستاک سه ساله از-
 تهران
 نیاز است که بگویم صدای خنده هایشان
 باز هم بلند شد؟ رستاک ابرویی بالا
 انداخت و رو کرد به داریوش-عمو داریوش شما سعی کن
 اصلا نه
 خاطره تعریف کنی نه از نیلو سوال کنی

چون تا آبروی منو نبره ول نمی کنه
دور هم گفتند و خندیدند و شوخی کردند،

1725

دژخیم

نیلو با دختر عمه های رستاک بگو بخند
می کرد و گاهی در باره مسائل زندگی
صحبت میکردند،
ساعت از نه گذشته بود که صدای زنگ
عمارت بلند شد، چیزی در دل رستاک
فرو ریخت،
واهمه داشت از دیدن ناصر...رنگ
صورتش پرید، خیره شد در چشمان
ترسیده مادرش، غزل هم ترسیده بود، دست جاوید روی
دست پسرش نشست
از هیچی نترس-
نمی ترسم فقط نمی خوام ببینمش-
به من دروغ نگو رستاک شاید پیشت-
نبودم ولی هنوز هم وقتی دروغ میگی

1726

دژخیم

گوشتات یکم سرخ می شه، الان هم برو
پیش زن و بچت
رستاک به سختی از جایش بلند شد و با
قدم های سنگین به سمت آهویش رفت،
انگشتانش را چفت انگشتان ظریف نیلوکرد، در عمارت باز
شد، گیسو به
همراه

پسرانش و بهار وارد شدند،
ناصر خائن نبود، ناصر نامرد نیامده بود،
خدا را بابت نیامدن ناصر شاکر بود،
گیسو بغض داشت و آغوشش را بسوی
دخترش باز کرد، دخترک به سوی
مادرش بال زد و در آغوش خوش
عطرش جا گرفت
کجا بودی عزیزکم ؟ کجا بودی جون-

1727

دژخیم

من؟ نگفتی مامانم دق می کنه؟

مامان....مامان-

هیس گریه نکن عزیز مامان-خودت چرا گریه می کنی؟-

چون من مامانم-

نیلو در دلش گفت من هم مادرم، مادر

فرزند رستاک، مادر فرزندی که پدرش

زخم خورده ی دستان پدربزرگش

هست، مادری که هیچ چیز از دنیای

مادرانه نمی داند و فرزندش حاصل یک

رابطه اجباری است، از یکدیگر جدا

شدند

گرشا نزدیک آمد و لبخندی زد

نیلو؟ نیلو خیره زخم های عمیق روی صورت-

برادرش شد، دست راست برادرش در

1728

دژخیم

گچ بود، چه بلایی بر سرش آمده

بود؟ دست گرشا نوازش وار روی

صورت خواهرش به رقص در آمد

می دونم بد کردم ولی منو ببخش-
 ثانیه ای بعد دخترک درون آغوش امن
 گرشا گم شد، دستان گرشا به دور جسم
 ظریف درون آغوشش پیچید، دختری که
 نام خواهر را بر دوش می کشید و به
 خاطر حرف های بی معنای برادرش
 روانه شهری دیگر شد،
 از آغوش گرشا بیرون آمد و با بهار حال
 و احوال کرد، نوبت رسید به نیمای عزیزش، یکدیگر را
 سفت در آغوش
 گرفتند.
 بغض بی امان در گلوی هر دو لانه کرد،

1729

دژخیم
 قطره اشکی از چشم نیما چکید و روی
 زمین عمارت رستاک اقتدار منفرد افتاد،
 با صدایی دو رگه کنار گوش خواهرش
 لب زد
 دلم برات تنگ شده بود لعنتی-
 منم داداش-

نیلو باهات خیلی حرف دارم-
 من با دل و جون به تک تک شون-
 گوش می دم نیما بوسه ای روی شال خواهرش زد و
 از نیلو جدا شد، به سمت رستاک رفت و
 با یکدیگر دست دادند، سگرمه های
 رستاک در هم بود
 نیما گفت
 شاید آشنایی ما اصلا خوب نبود اما-

1730

دژخیم

امیدوارم خواهرم رو خوشبخت کنی،
 برای این آرزو خیلی دیر شده اما خب به
 هر حال دوست ندارم خواهرم ناراحت
 بشه
 اون شیرین عسل م ن و باید هم شیرین
 بمونه
 رستاک کمی مهربان شد و گفت- هر کسی اشک نیلو رو در
 بیاره باید
 غرامت سنگینی رو پردازه حتی اگه اون
 شخص خودم باشم

نیما لبخندی زد و فقط به خاطر خواهرش
 رستاک را در آغوش کشید، کنار گوش
 شوهر خواهرش پیچ زد
 میدونم کتک های گرشا رو تو دستور-
 دادی که بزنی، ممنون که کتکش زدی تا

1731

دژخیم
 یکم به خودش بیاد.... اینکارو نمی کردیشاید هیچوقت باهات
 حرف نمی

زدم

رستاک

رستاک لبخندی به غیرت برادر کوچکت
 همسرش زد و متقابلاً پیچ زد
 و من ممنونم که به کسی نگفتی کار من-

بوده برادر زن

ممنون که نیلو رو برگردوندی، ممنون-

که میخندونیش

از یکدیگر جدا شدند، رستاک با اطمینان

اینکه هرگز اشک نیلویش را در

نمیآورد پلک محکمی زد و نیما هم

لبخندی زد، گیسو مقابل غزل ایستاده بود، هردو با
بغض و اشک به یکدیگر خیره بودند تا

1732

دژخیم

اینکه غزل گفت

چقدر شکسته شدی گیسو-

گیسو تک خندهای کرد

زندگی همینه غزل، همیشه بگو و بخند-

نداره

هنوزم فلسفی حرف می زنی، هنوزم تو-

عمق چشات یه چیزی هست که وادارم

میکنه برات گریه کنم- از آخرین باری که رفتیم دبیرستان

چقدر

میگذره؟

خیلی، خیلی سال ولی هنوزم همون-

گیسویی هستی که عینک می زد و

میکوبوند تو سرم تا درس بخونم

دلم برات خیلی خیلی تنگ شده غزل-

قطره اشکی از گوشهی چشم غزل چکید

1733

دژخیم

هنوزم صدات از پشت گوشی نازکتر -
 تو هیچوقت عوض نمیشی غزل، -
 همیشه دیوونه ای یکدیگر را سفت در آغوش گرفتند، غزل
 به نوبت گرشا و نیما را هم در آغوش
 کشید و بعد به سمت دیگران راهنمایی
 کرد، نیما سرش را بالا آورد تا سلام دهد
 اما قفل چهرهی صبا شد،
 صبا کنار پسری بلند قامت درون پیراهن
 سفید و جلیغهی آبی نفتی که دکمه هایش
 هم باز بود، با آن ریش مشکی که عجیب
 برای نیما آشنا بود
 مرصاد اخمی کرد و بلند و با کنایه گفت
 آقای موحد کوچیک نمیخواید بشینید؟ -
 نیما به زور چشم گرفت و روی مبل سه

1734

دژخیم

نفره نشست، بغض گردویی شد که راه
 تنفسش را بست، مرصاد را خوب یادش
 بود، اما صبا در کنار او چه میکرد؟ خبرداشت قرار ازدواج
 با مردی را
 گذاشته
 ! اما مرصاد

نیلو کنار برادرش نشست و دستش را
 ...روی دست نیما گذاشت، سرد بود... یخ
 گویا تنش سردخانه‌های بود که صدها
 جسد منجمد شده را در بر گرفته،
 دستش درست مانند جسمی بود که وداع
 سختی را با روح سپیدش داشته،
 وداعی به تلخی مرگ
 یا سرد شدن چای خوش عطر مادر بزرگ
 ...از انتظار

1735

دژخیم

سرمایی به سوزناکی برف زمستانی
 بهمن ماه،
 شاید هم حس تنها ماندن در جمعیتی

میلیون نفری... همانقدر بی ربط و سرد، بی روح و
...ترسیده

...مضطرب و نگران

نیما در چشمان طوسی خواهرش خیره
شد

چرا؟ چرا نیلو؟-

از خودت بپرس چرا؟ با خودت بگو چرا-
ولش کردی؟ چرا نیما؟

نیلو من دوستش داشتم و دارم، اما-
نتونستم

چرا نتونستی؟- مامان نمیداشت، هنوزم نمیزاره-

1736

دژخیم

ازدواج کنم

به مامان گفته بودی صبا رو میخوای؟-

نه، نه نیلو نگفته بودم چون بعد از-

رفتن تو هیچی سرجاش نبود، سخته

بابا، دعوای مامان و بابا، ازدواج یهویی

گرشا، گم شدن تو، انقدر اتفاقات پشت

هم بود که وقتی به نیما نرسیدی، من

همیشه نادیده گرفته شدم، هیچوقت نیما
وجود نداشت شیرین عسل
اینجوری نگو داداش، صبا نیمهی تو-
نبود، صبا آخرین دختر رو زمین نبود-ولی صبا عشقم بود
حرفش تبری شد که بر درخت قلب نیلو
کوبیده شد و زخم عمیقی را ایجاد کرد،
...زخمی دردناک

1737

دژخیم

به دردناکی دفن کردن بهترین همبازی
کودکی در خاک، شاید هم به دردناکی
افتادن کودکی سه ساله روی ماسه های
سخت خیابان،
نیما لبخند غمگینی زد و دستش را دور
گردن خواهرش حلقه کرد و سر نیلو را
خم کرد و بوسهای محکم را روی شالش
نشانده، جاوید با خنده گفت-نیما جان خیلی دلتنگ بودیا؟
هی آقای اقتدار، این گنجشگ ما همیشه-
وردل خودم بود، بعد یهو تنهامون
گذاشت،

انگار یه تیکه از من رو کندن و بردن یه
گوشه از شهر گمش کردن، نیلو برای
من حکم گوشی رو داره که اگه گمش

1738

دژخیم

کنی یا جایی جا بزاری حالت خراب
میشه، این قند عسل وقتی نیست انگار
من همهی زندگیم رو گم کردم
رستاک با خشم نگاهی به نیما انداخت،
هیچکس حق نداشت از عشقش به نیلو
اینطور بگوید هیچکس جز خودش... نیما خط قرمز هارا
کیلومتر هارو
کرده
بود،

جاوید با تحسین نگاهش کرد و با لبخندی
گرم گفت

دیگه از این به بعد زیاد میری میای این-
دلتنگی ها هم رفع میشه پسر جان
بعد هم رو کرد به گرشا و ادامه داد
شما چرا دستت و صورتت اینطوری-

1739

دژخیم

شده گرشا جان؟

والا چی بگم! چند شب پیش داشتم از-
سمت ویلای دوستم که تو فشم هست بر
میگشتم با یه پژو تصادف کردم، بعد سهنفری از ماشین پیاده
شدن و
گلاویز

شدیم و تا تونستن کتک زدن نامردا
خدا نگذره از شون خب تونستی شماره-

پلاک برداری؟

نه متاسفانه نتونستم-

همگی شروع کردند به نصیحت و نفرین
کردن کسی که باعث حال بد گرشا بود،
غافل از اینکه کار پرویز و رستاک بود،
جاوید در آخر حرف زد و بحث را کاملا
عوض کرد

1740

دژخیم

گرشا جان ما نمیدونستیم ازدواج کردی-
 وقتی اومدیم ایران متوجه شدیم برایشمین با غزل بانو یه
 هدیهی ناقابل
 تهیه

کردیم امیدواریم خوشحالتون کنه
 آقا جاوید راضی به زحمت نبودیم-
 این چه حرفیه پسر، اون زمان که من-
 تورو سوار گردنم می کردم و کل خونه
 رو میچرخوندم از این حرفا بلد نبود
 تازه میگفتی عمو بریم خر سواری
 صدای خنده ها بالا رفت و گرشا از
 خجالت دستی به پشت گردنش کشید و با
 صورتی سرخ شده بود
 دور از جونتون، من بچه بودم-
 نمیفهمیدم وگرنه خر مایمرستاک خندهی بلندی سرداد و
 بریده

1741

دژخیم

بریده گفت

آخ... گرشا..خدا..بگم..چیکارت.....کنه-
 خب راست میگم دیگه-
 هامون با خنده گفت
 رستاک داداش جان یکم سیگنال خندت-
 بالا تر بود اتفاق ناگواری میافتاد
 رستاک اخم کرد اما خندهی جمع بلند شد،
 نیلو لب گزید تا جلوی خنده اش را بگیرد اما چندان موفق
 نبود، پرویز
 به حرف
 آمد
 البته فقط شما خر نیستی منم خرم-
 گرشا با چشمانی درشت جوابش را داد
 عه شما دیگه چرا؟-
 پرویز خواست چیزی بگوید که شهریار

1742

دژخیم

با لودگی گفت

آقا هرکی زن بگیره خره خر حالا چه-
 آقا گرشا باشه چه پرویز جون چه هامون
 چه رسد نه ایشون نه، این صفت به آقا

رستاک نمیچسبهدای قهقه ها بالا رفت، رستاک
 جونوری در دل جان نثار شهریار کرد،
 پرویز چشم هایش را نازک کرد و رو به
 شهریار گفت
 پرویز جون کیه؟-
 تو دیگه عشقم-
 ای بی حیا-

سال ها بود صدای خندهای در عمارت
 متروکهی رستاک نییچیده بود، این خنده
 ها برایش غریب بود یک جوری بود، بی

1743

دژخیم

رابط بود، جور در نمی آمد،
 طوری که انگار درون آتش رشته
 ماکارانی بریزی

یا اینکه تابلویی را بر عکس روی دیوار
 آویزان کنی، برایش غیرقابل هضم بود،
 کمی عجیب به چشم می آمد، گوش
 هایش اعتماد نداشت،
 نمی توانست باور کند

تا به حال به این اندازه خوشی در زندگی
 اش نبوده، هراس داشت، هراس توهم،
 ابهام
 هراس یک خیال پوچ،
 نکند تمامش خواب باشد؟ نکند این ها یک رویای محال باشد؟
 این افکار که در سرش کشان کشان راه

1744

دژخیم

می رفتند، دلش تمنا می کرد گلولهای
 حرام کند و به این فکرها خاتمه دهد، این
 افکار اذیتش می کرد،
 خیال، خواب، توهم، ایهام، ابهام، دروغ،
 کذب، پوچ، صفر، نیست، هیچ
 این کلمات دور سرش می چرخند و قصد
 دیوانه کردنش را داشتند، سرنوشت با
 این مرد چه کرده بود که هیچ چیز را
 باور نداشت،
 غزل از جایش بلند شد و به سمت کمد
 شیشه‌های قدیمی رفت و از درونش
 دو جعبه بیرون آورد

به سمت گرشا و بهار حرکت کرد، جعبه
هارا به دستشان سپرد، بهار با ذوق

1745

دژخیم

جعبهی چوبی را باز کرد، محو گردنبنند و پلاک زرین شد، با
آرامش

بیرونش

کشید، چشم های آنیتا و صبا و نیلو
درشت شد که نیلو گفت

مادر جون کی اینو خریدی که من ندیدم؟-
اون موقع که شما تو خونه مشغول-

شوهرت بودی من و آقا جاوید رفتیم اینو
خریدیم

نیلو خجالت کشید که غزل با خنده گفت
شوخی کردم دختر قشنگم، کی گفته شما-

مشغول رستاک بودی؟

موج خنده ها بالا رفت، بهار با ذوق گفت-دستتون درد نکنه

فقط چی

روش

نوشته؟

1746

دژخیم

جاوید با آرامش گفت
دوتا گردنبد یک شکل که روش نوشته-
...بهاشا

بهار و گرشا
گرشا از جایش بلند شد و به سمت جاوید
حرکت کرد، جاوید به کمک عصایش از
جا بلند شد، گرشا جاوید پیر را در
آغوش کشید و چندی بعد جدا شد،
آقا جاوید واقعا...-گرشا جانم من هنوزم عموتم-
بله حق با شماست عمو جاوید جان،-
دستتون درد نکنه واقعا ممنونم ازتون،
زیباترین هدیهی عمرم بود
این حرفو نزن پسر، زیباترین هدیهی-
هر پدر مادری فرزندانش هستن و

1747

دژخیم

زیباترین هدیهی هر انسان نیمه‌ی
دیگرش هست یعنی زیباترین هدیه و تو
بهارجان هست
رستاک بلند گفت-نه، شاید هدیه زندگی هر آدمی نیمه‌ی
دیگش باشه، اما من زیباترین معجزه رو
دارم،
به نیلو نگاه کرد و ادامه داد
معجزه‌ی زندگی من فقط و فقط نیلو،-
نیلو به تنهایی می تونه زیباترین هدیه
هارو به من بده، نقطه‌ی عطف زندگی
من نیلو بود،
کسی که من رو از مرداب کشید بیرون و
دنیای رنگارنگ رو نشونم داد،
کسی که مثل یه خورشید به قلب تاریکم

1748

دژخیم

تابید، کالبدم رو گرم کرد و پرتوی عشق
رو بهش تابوند، نیلو اولین و آخرین معجزه‌ی موجود تو
زندگی من بود هست و خواهد بود، اون
خدای دوم و کوچک م ن، کسی که بعد از

خدا می پرستمش، اون عشق م ن، تمام
 ،
 زندگی م
 هرثانیهای که درکنارش نفس میکشم
 مثل متولد شدن دوباره می مونه، و
 ممنونم از خدا که این فرشتهی انسان نما
 رو تو زندگی من قرار داده،
 این دختر افسار قلبم رو به دست خنده
 هاش داده که با هر لبخندش دلم می تپه
 و شیهه می کشه و میخواد بپره از سینم

1749

دژخیم

بیرون، این آهوی لطیف رو رام گرگ
 کرد،

نیلو تنها عشق زندگی بزرگترین معجزهی تاریخی تو این
 عمارت چند صد ساله تابیدن یه خورشید
 به نام نیلو بود و هست و خواهد بود
 سکوت در عمارت حکمفرما شد و
 ناگهان صدای دست زدن ها در گوش
 رستاک طنین انداخت،

نیلو اشک می ریخت و رستاک با لبخند
نگاهش می کرد،
این مرد امشب چه کرد؟ نیلویش را
!دیوانه کرد
لیلی کرد، منیژه کرد، اصلی یا شیرین؟
...شاید هم آیدای شاملو

1750

دژخیم
چه فرقی داشت که رستاک نیلو را به
کدام دوست تشبیه کرد، مهم این بود که نیلو خود یک دوست
بود،
...دوست رستاک اقتدار منفرد
مردی که غرور از قامتش زبانه می
کشید،
مردی که برای پا گذاشتن روی زمین هم
غرور داشت،
هق هق نیلو بلند شد، رستاک از جایش
برخواست و به سمت مادر فرزندش
حرکت کرد
خیلی دوست دارم دلبر، تو برای منی،-

فقط برای من ساخته شدی، تو اومدی دل
بردی و شدی دلبر رستاک، دلبر نوهی

1751

دژخیم

حاج امیر مصطفی، تو دلوین منی، تو رو
تو قلبم تعبیه کردن
رستاک خیلی میخواست، خیلی دوست-

دارم

از یکدیگر جدا شدند، رستاک دست دور
شانه نیلوییش انداخت و او را به خود
فشرد و بعد با لبخند پهنی گفت-زیباترین هدیهی عمرم رو

همسرم به

من اهدا کرده، نیلوی عزیزم سنگینتر و

شیرینترین مسئولیت رو به عهده من

گذاشته، من دارم پدر می شم

همه در بهت فرو رفتند، هیچکس

...باورش نمیشد، هیچکس... هیچکس

همه سکوت کرده بودند تا اینکه یاس

شروع کرد به دست زدن، طوبی گلی که

1752

دژخیم

از قبل می دانست اما شروع به کل
کشیدن، لحظهای بعد همگی دست زدن،
هرکس به نحوی خوشحال بود و تبریک
میگفت، در سیل عظیمی از شادی غرق
بودند، عمه ها و خاله رستاک به همراهگیسو اشک ریختند،
اشک شوق،

اشک

...ذوق

آن شب، شب زیبای بود، شبی پرشده از
...خنده ها و قهقهه ها

شبی که در شوخی های هامون و
شهریار غوطه ور بود، شبی که گویا
رستاک معنی خانواده را درک کرد، شبی
که مدام نیما قربان صدقه خواهرش می
رفت و با خواهرزاده اش حرف می زد و

1753

دژخیم

رستاک خون خودش را میخورد، آن
 شب هیچکس نبود ناصر را حس نکرد
 حتی دخترش،
 شبی که زنگ عمارت به صدا درآمد و
 بعد قامت شاهین نمایان شد آن هم بادسته گلی بزرگ و مجلل،
 آن

شب تک

تک وسایل عمارت،

ماه و ستاره و ده ها انسان، شاهد
 خواستگاری شاهین از ساحل بودند،
 شبی که برای اولین بار شاهین
 گفت:

دوستت دارم... با من ازدواج می کنی»
 ! «ساحل دریای دلم؟»

همین دیالوگ را آنقدر با رستاک تمرین

1754

دژخیم

کرده بود که هنگام ادایش رستاک هم
 زیر لب زمزمه کرد، همه چیز دست به دست هم داده بودند تا

آن شب را زیباترین شب عمر تک
تکشان جلوه دهند، حتی کائنات هم به
حال آدم های عمارت امیر مصطفی اقتدار
منفرد غبطه می خوردند.
حوالی صبح بود که غزل از جاوید

پرسید:

بخشیدیش؟-

من شاید هم ببخشم اما بعضی از-
خاطرات روی تن آدم تراشیده میشه،
هرجا بری راجب اون خاطرت حرف میزنن چون روی تنت
جا گذاشته
شده،

غزل جانم بعضی از خطا هارو فقط خدا

1755

دژخیم

میتونه ببخشه... فقط خدا

جمله اش پر از درد و رنج بود پر از
عذاب،

بخشیدن کار بزرگان است،

اما سوال من اینجاست

آیا عشق می تواند خطاها را محو کند و
 !از ذهن آدمی پاک کند؟
 آیا می توان گفت عاشق و دوست باید
 مدام در بخشش یکدیگر باشند؟
 در طی رفت و آمد هایشان با فامیل های
 رستاک، نیما اتفاقی دل به گروهی دختری
 داد، دختری که از فامیل های مادری غزل به
 حساب میآمد، دقیقش ترش را بگویم؟
 مهر نوه خاله غزل عجیب در دل پسر

1756

دژخیم

کوچک ناصر نشست، خیلی خیلی
 عجیب، دختر محجوبی که با موهای
 حنایی رنگش دست نیما را در حنا
 گذاشتن تا بدستش بیاورد،
 هشت آبان ماه کودکی در بیمارستان پا به
 دنیای رنگین رستاک و نیلو گذاشت،
 پسر بچه‌ای با موهایی به سیاهی شب و
 پوستی به سپیدی برف و چشمانی عسلی

...رنگ

پسر بچه‌های که باعث شد رستاک اقتدار
برای اولین بار سر سجده فرود آورد،
نامش را هامر «ابر باران زا» گذاشتند،
یک ماه بعد از به دنیا آمدن هامر، نیما و

1757

دژخیم

نوه خاله غزل که نامش افسون بود نامزد کردند، شاید به صبا
نرسید اما
خدا

میدانست که چه اندازه عاشق افسونش
بود.

ناصر هرگز سعی نکرد به دیدن جاوید
برود و جاوید هم هرگز به دیدنش نرفت،
گاهی برای پرداخت بهای یک اشتباه،
مجبوری غرامتی به اندازه
تمام زندگی ات دهی، ناصر غرامتش را
داد،

در انزوا و افسردگی به سر کرد،
زندگی میگذرد،

چه خوب و یا چه بد، اما مهم گذر است
اگر این گذر را به خوبی پشت سر

1758

دژخیم
نگذاریم هرگز بخشیده نمی شویم،
تک تک ما به گناه زندگی نکردن
مجازات خواهیم شد، زندگی موهبتی است که ایزد آزر مجو بر
ما نازل کرده است،
اما یک به یک ما زنجیری به پای زندگی
زدیم و آن را در انباری متروکه قفل زدیم
ما بدون زندگی در حال زیستن هستیم،
زیستن خیالی،
فقط می بینیم،
می شنویم،
می خوریم،
راه می رویم،
و...

به راستی این است زندگی؟

1759.